

UNIVERSAL  
LIBRARY

**OU\_232156**

UNIVERSAL  
LIBRARY

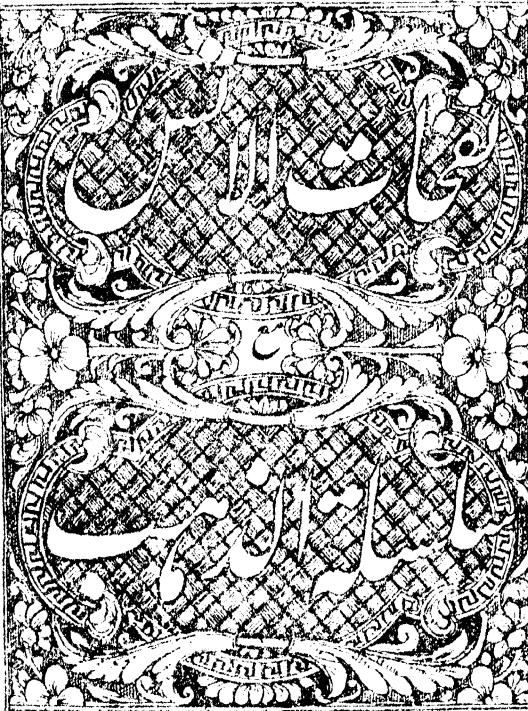








بوصفاً محمداً فضلاً زوزن  
بعبون معینین وین وین



در مطبعه مشرقیه کتب و مطبوعات  
مشرفه کتب و مطبوعات

اطلاع

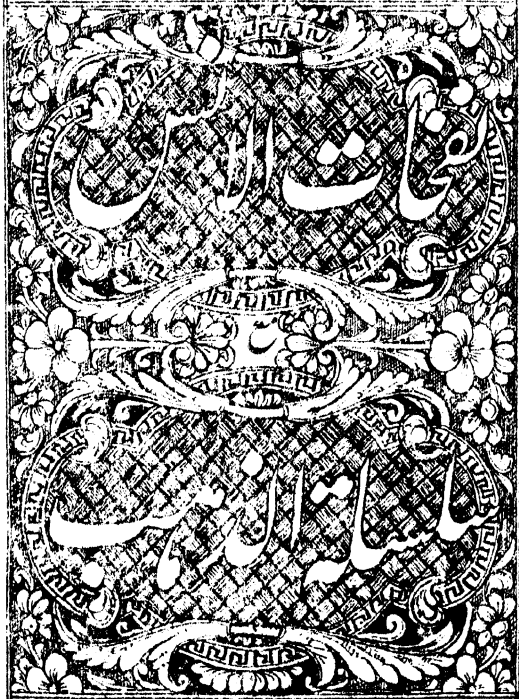
اس طبع میں ہر عارف کی کتب کا ذخیرہ مسلسل وارز و منت کے لیے موجود ہے اور فہرست اس کی ہر ایک شاخ کو چھاپا جانے سے مل سکتی ہے جبکہ علامہ نیز ملاحظہ سے شائقان اصلی حالات کتب کے معلوم فرما سکتے ہیں قیمت بھی ارزان ہے اس کتاب کے فیصلہ پہنچنے کے تین ہفتے سا وہ بین کتب اطلاق و تصوف فارسی و کتب اخلاق و تصوف آرزو و تہذیب و ترویج انبیاء و اہل بیت علیہم السلام کے لیے ہے تاکہ جس فن کی یہ کتاب ہے اس فن کی اور بھی کتب موجودہ کارخانہ سے تہذیب و تہذیب کے لیے کامی کار فیہ حاصل ہے۔

کتب اخلاق و تصوف فارسی

گلستان محشی حشر - از حضرت - صلح الدین سعدی شیرازی -  
 ایضاً - گلستان - مع فرنگ و ٹیٹل رنگین -  
 ایضاً - چوب قابلی -  
 ایضاً - مہر مجسم - ترجمہ اردو لفظ بلفظ -  
 شمع گلستان - از شاعر اہل انوار کرم مانتاوی -  
 ایضاً - سراج حیا بان - شرح حضرت سراج الدین بلبلان آرزو -  
 تصنیف ابن کاستان سعدی - تصنیف منشی ہر کوپال تفت -  
 گلستان حکیم قاضی - بجواب گلستان حضرت سعدی اسی طرز و روش پر تصنیف حکیم قاضی المعروف ہمدانی جیب شیرازی -  
 بہارستان جامی - بجواب گلستان حضرت ملا عبدالرحمن جامی -  
 خارستان محشی - کیاب کتاب نظم و نثر میں ہم پہلو گلستان ہے سورہ باب بیچ تصنیف ملا عبدالرحمن خوانی -  
 اسرار الالویا - اس میں بائیس فصل ہیں اور ہر فصل میں انھا و اقسام و رموزات اہل اللہ کا ذکر ہے از حضرت شیخ فرید الدین گنج -

سیر الاقطاب - ذکر کمالات و خرق عادات اولیاء اللہ تصنیف شاہ الحدید -  
 اخلاق محمدی - فضائل علوم و دیگرہ کا ذکر و پائیس باب بیچ تصنیف مولوی محمد علی نوری -  
 مصباح الہدایت - ترجمہ عوارق مشتمل پر ذکر مانی و اصول طریقت اہل تصوف من ترجمہ حضرت مولانا مولانا محمد واکاشانی -  
 مصباح التہذیب - باہم تاریخ حکایات فصیح تصنیف شیخ کمال الدین -  
 صدیق سید سعید مصنف - تقاضا حکیم مع پارسل جلی تقریر و خط -  
 ۱ - رسالہ سعادت نامہ -  
 ۲ - رسالہ خواجہ عبداللہ انصاری -  
 ۳ - رسالہ تحفۃ الملوک -  
 ۴ - رسالہ منہاج العارفین -  
 رسالہ ہدایۃ المؤمنین کے سلسلہ الصالحین -  
 ہارکتاب تصنیف ابو الخیر مولوی عین محمدی -  
 مطالب شہیدی - رموزات فقر و تصوف از شاہ تراز علی کاکوری -  
 سرور العبا و - شرح تصدیق باہت سعاد تصنیف مولوی حاجی عبدالغفار محمد زبیر -  
 مشنوی شیخ مہلول - حکایات اندرز آمیز -

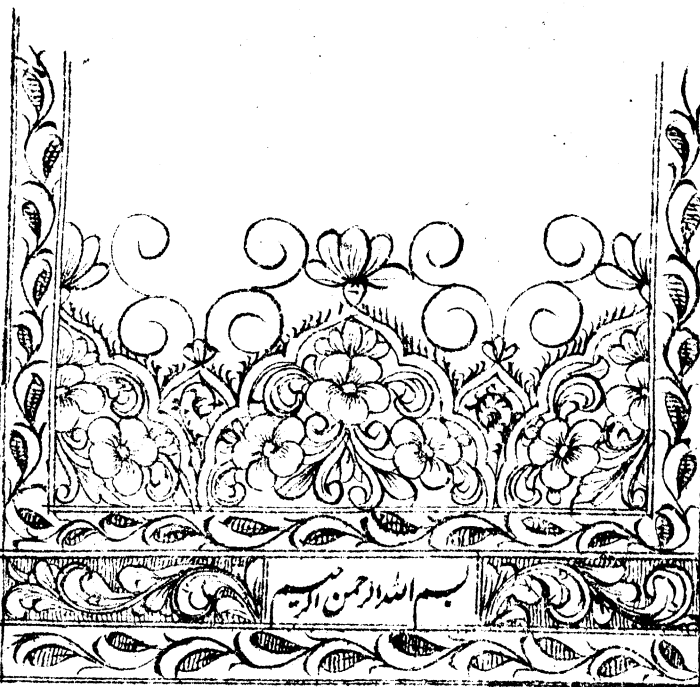
بصنایع حکیمانه خاندان روزن  
بیرون از مرزینان و بیرون از مرزینان



درین مینویسند که شیخ زین العابدین  
درین مینویسند که شیخ زین العابدین



بسم الله الرحمن الرحيم  
تقدیر محمد علی خان  
کتابخانه مبارک  
محمد علی خان صاحب  
کتابخانه مبارک  
کتابخانه مبارک  
کتابخانه مبارک



بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله الذي جعل مرآتي قلب اوليائه مجالي جمال وجه الاكرم والمانع منا على صفائح القديم  
قصار ورجحيت افنار اداؤك الله والصلوة على افضل من ارتقى حجب الكون عن بصير بصائرهم  
فخار وفي الوجود الالياه وعلى اهل البيت الطاهرين واصحابه الطاهرين وعلى من تبعهم  
مؤثقه تايعهم بعين الى يوم الدين اما بعد ميگويد پای شکسته زاویه جنول وگنای  
عبد الرحمن بن احمد الحجامی ثبته الله تعالى علی منبع الصدق و اسدانی العمل  
والقول والا اعتقاد که شیخ امام عارف عبدالرحمن ابن محمد حسین سلمی البید شایوری قدس الله  
تعالی روحه در بیان سیر و احوال شایخ طریقت قدس الله تعالی ارواحهم که کبر او درین خطب  
اهل بقیع اندو جامع اند میان علوم ظاهر و علوم باطن کتابی جمع کرده آ و آنرا طبقات مصوفیه  
نام نهاده و آن را وج طبعه گردانیده و هر طبقه را عبارات از جماعتی نوشته که در زمان  
او صدیاد در ازند مقارب انوار لایست و آثار هدایت از ایشان نموده و سفر و عملک یب  
و مستفیدان با ایشان بوده و در هر طبقه دست حق از شیخ دانم و علمای این طائفه ذکر کرده  
و بحسب تقصاسی وقت و مقام از کلمات قدسیه و شمائل مرتبیه ایشان آنچه دلالت میکند بر  
طریقت و علم و حال و سیرت ایشان در بیان آورده حضرت شیخ الاسلامی گفت الامام ناصر است

این کتاب در کتابخانه مبارک

قانع بالله و الله سبحانه و تعالی محمد الاصحاحی المرومی قدس الله تعالی روحه از آنجا که  
 صحبت در جامع تکریم و موعظت الماسیفر موده اند و سخنان دیگر بعضی از مشایخ که در بیان  
 مذکور نشده بعضی از ازا و اق و مواجید خود بر آن می افزوده و یکی از همان مردمان آنرا جمع کرده  
 و در قید کتابت می آورده و الحاح آن کتابت لطیف و مجموعه ایست شریفی است که حقیقت  
 معارف صوفیه و دقائق لطائف این طائفه علیها اما چون بزبان هر وی قدیم که در آن عهد  
 مرسوم بود و وقوع یافته و تصحیف و تحریف نویسنده گان بجائی رسیده که در بسیاری بعضی از  
 مواضع فهم مقصود و سهولت دست نمیدهد و ایضا مقتصر است بر ذکر بعضی متقدمان و از ذکر  
 بعضی دیگر و از ذکر حضرت شیخ الاسلام و معاصران وی و متاخران از وی خالیست باری  
 در خاطر این فقیر میگذشت که تقدیر وسیع و طاقت در تحریر و تقریر آن کوشش نماید آنچه معلوم  
 میشود بسیار تیکه متعارف اهل روزگار است در بیان آرد و آنرا که منہوم نشود در حجاب شعر  
 کتمان نگذارد و از کتب معتبره دیگر سخنان چیده و معارف سنجیده اضافه آن کرده بر لوح تبیین  
 نگار و شرح احوال و مقامات و معارف و کرامات و تاریخ ولادت و وفات جامعیکه در آن کتاب  
 مذکور نشده آن منظم گرداند اما بواسطه وفور علائق و هجوم عوائلق میسر نشد تا آنکه در تاریخ سنه  
 احدی و تاریخین و ثنائین تکیه کرد و در بیان و معتقد معتقد ایشان آنرا از همه سر و بر فقیر و سبب  
 نظام الدین علی شیر اعز الله تعالی بجز قبوله و وقفه بسلوک طریق حصول  
 که بطبع و اقتدار از اعلم مراتب جاه و اعتبار اعراض نموده و بقدم تسلیم و رضا سلوک جاد و فقر  
 و فنا اقبال فرموده و ازین فقیر مثل آن صورتیکه بر دل گذشته بود و در خاطر سنگین گشته است عا  
 کرد و داعیه قدیم صورت تجدید یافت و وعده خدا سابق است تقویت و تاکید پذیرفت لاجرم قصد  
 بهت خلوص طوبیت در استقامت آن نیت و استقامت آن نیت شروع اقتدا مامول از  
 سکارم اخلاق و مراسم اشفاق مرطاطه کنندگان آنکه چون ایشان ازین انفس طلبه دنیا  
 الله فیض ارواح مقدسه ایشان وقت خوش گردد و تصدی و باعث این جمع و تالیف آنکه صحبت  
 اشتغال بطنج انفس طلبیه مشایخ که از خطای قدس سیده و به شام جان قان محاضرات و زبده سعی  
 میگردد و به نجات لائس من حضرت القدس ان گوشه خاطر فرود گذارند و در کاخ ضریا و دارنده  
 و لشکریان فی جمع الاحوال علی همین اشغال تمیذ فی القول فی الولاية الولى است مشفق  
 از وی که قربت آن بر دو قسم است ولایت عامه و ولایت خاصه و ولایت مشترک است میان

حقیقت معارف صوفیه و دقائق لطائف این طائفه علیها اما چون بزبان هر وی قدیم که در آن عهد  
 مرسوم بود و وقوع یافته و تصحیف و تحریف نویسنده گان بجائی رسیده که در بسیاری بعضی از  
 مواضع فهم مقصود و سهولت دست نمیدهد و ایضا مقتصر است بر ذکر بعضی متقدمان و از ذکر  
 بعضی دیگر و از ذکر حضرت شیخ الاسلام و معاصران وی و متاخران از وی خالیست باری  
 در خاطر این فقیر میگذشت که تقدیر وسیع و طاقت در تحریر و تقریر آن کوشش نماید آنچه معلوم  
 میشود بسیار تیکه متعارف اهل روزگار است در بیان آرد و آنرا که منہوم نشود در حجاب شعر  
 کتمان نگذارد و از کتب معتبره دیگر سخنان چیده و معارف سنجیده اضافه آن کرده بر لوح تبیین  
 نگار و شرح احوال و مقامات و معارف و کرامات و تاریخ ولادت و وفات جامعیکه در آن کتاب  
 مذکور نشده آن منظم گرداند اما بواسطه وفور علائق و هجوم عوائلق میسر نشد تا آنکه در تاریخ سنه  
 احدی و تاریخین و ثنائین تکیه کرد و در بیان و معتقد معتقد ایشان آنرا از همه سر و بر فقیر و سبب  
 نظام الدین علی شیر اعز الله تعالی بجز قبوله و وقفه بسلوک طریق حصول  
 که بطبع و اقتدار از اعلم مراتب جاه و اعتبار اعراض نموده و بقدم تسلیم و رضا سلوک جاد و فقر  
 و فنا اقبال فرموده و ازین فقیر مثل آن صورتیکه بر دل گذشته بود و در خاطر سنگین گشته است عا  
 کرد و داعیه قدیم صورت تجدید یافت و وعده خدا سابق است تقویت و تاکید پذیرفت لاجرم قصد  
 بهت خلوص طوبیت در استقامت آن نیت و استقامت آن نیت شروع اقتدا مامول از  
 سکارم اخلاق و مراسم اشفاق مرطاطه کنندگان آنکه چون ایشان ازین انفس طلبه دنیا  
 الله فیض ارواح مقدسه ایشان وقت خوش گردد و تصدی و باعث این جمع و تالیف آنکه صحبت  
 اشتغال بطنج انفس طلبیه مشایخ که از خطای قدس سیده و به شام جان قان محاضرات و زبده سعی  
 میگردد و به نجات لائس من حضرت القدس ان گوشه خاطر فرود گذارند و در کاخ ضریا و دارنده  
 و لشکریان فی جمع الاحوال علی همین اشغال تمیذ فی القول فی الولاية الولى است مشفق  
 از وی که قربت آن بر دو قسم است ولایت عامه و ولایت خاصه و ولایت مشترک است میان





و فی المفضل الاول من الیاسا ثالث من ترجمه العوارث معرفت عبارتست از بارشستن  
 و معلوم ممل در صورت تفصیل چنانچه در علم خود نشاناً بدانند که هر یک از احوال فعلی و معنوی چه عمل میکند  
 این چنین دانستن بر سهیل اجمال علم خوب باشد و بارشستن جبر عالی از ان علی التخصیص در وقت  
 نه اندن سوا و رعیت بیرونی در بی و استعمال آن در عمل خود معرفت خوب است و نشان فیکو  
 رویت و معرفت خود و غافل بودن از ان با وجود علم سهو و خطا پس معرفت را بوبیت عبارت بود  
 از بارشستن ختن ذات و صفات الهی در صورت تفصیل احوال و حوادث و نوازل بعد از ان  
 که بر سهیل اجمال معلوم شده باشد که در وجه و تقنی و فاعل مطلق اوست سبحانه و تعالی تو بهید  
 مجلس علمی مفضل علمی نگردد چنانکه صاحب علم تو بهید در صدر تفصیل و فاعل و احوال متحد و متجانس  
 از ضرر و نفع و عطا و منع و تبیین و بسط سنار و نافع و منطقی و مانع و قائل و باسط حق است چنانچه  
 میند و نشان سهیل تو بهی در وقت و احوال نشانند و اگر با دلیل و جمله از ان غافل بود و غتریب  
 حاضر گردد و فاعل مطلق را بعل ذکره در صورت و ساط و در و انطباق با شناسا در معرفت خوانند  
 عارف و اگر کلی غافل بود و تاثیرات افعال احوال بوساطت کند او را ساهی و لای و مشرک ضمنی  
 خوانند نشاناً اگر معنی تو بهید را تقریر میکنند و خود را مستغرق بجز تو بهید مینمایند و دیگری آثار بر سهیل انکار  
 باز گردانند و گویند این سخن از سر حالتست بل نتیجه فکر و رویت است در حال برنجور و برنجور  
 و ندانند که این بخش عین مصداق قول منکر است و الا فاعل مطلق را در صورت این انکار باز  
 شناختی و برنجور ختم گرفتنی معرفت الهی را مراتب است اول آنکه هر اثری از فاعل مطلق جل و  
 داند چنانکه گفته شد دوم آنکه هر اثری که یابد از فاعل مطلق جل و کرده بیقین داند که نتیجه کدام  
 صفت اوست از صفات او سوم آنکه مراد حق را از او علما در تجلی هر صفتی بشناسد چهارم آنکه  
 صفت علم الهی را در صورت معرفت خود با شناسا و خود را از دار علم و معرفت بل و وجود علم  
 کند چنانکه از جنید قدس سره پرسیدند که معرفت چیست گفت المعرفة وجود و جهل صفت قیام  
 علمه گفتند زوایا و اینها فرمود هو العارف و المعروف و چند آنکه مراتب قرب زیاده شود و آثار  
 عظمت الهی ظاهر گردد و علم جل بیشتر حاصل شود و معرفت نکره زیاده گردد و حیرت بر  
 حیرت میفزاید و فریاد بر روی تحریفیک از نهاد عارف بر خیزد و بهی که تقریری اقتیم  
 علم معرفت است معرفت چه معرفت امری و جدانی است و تقریر از ان قاصر اما علم مقدمه  
 پس معرفت بی علم اجمال باشد و علم بی معرفت بالاقول فی معرفت لاصوفی است که

در وقت تفصیل احوال و حوادث و نوازل بعد از ان که بر سهیل اجمال معلوم شده باشد که در وجه و تقنی و فاعل مطلق اوست سبحانه و تعالی تو بهید مجلس علمی مفضل علمی نگردد چنانکه صاحب علم تو بهید در صدر تفصیل و فاعل و احوال متحد و متجانس از ضرر و نفع و عطا و منع و تبیین و بسط سنار و نافع و منطقی و مانع و قائل و باسط حق است چنانچه میند و نشان سهیل تو بهی در وقت و احوال نشانند و اگر با دلیل و جمله از ان غافل بود و غتریب حاضر گردد و فاعل مطلق را بعل ذکره در صورت و ساط و در و انطباق با شناسا در معرفت خوانند عارف و اگر کلی غافل بود و تاثیرات افعال احوال بوساطت کند او را ساهی و لای و مشرک ضمنی خوانند نشاناً اگر معنی تو بهید را تقریر میکنند و خود را مستغرق بجز تو بهید مینمایند و دیگری آثار بر سهیل انکار باز گردانند و گویند این سخن از سر حالتست بل نتیجه فکر و رویت است در حال برنجور و برنجور و ندانند که این بخش عین مصداق قول منکر است و الا فاعل مطلق را در صورت این انکار باز شناختی و برنجور ختم گرفتنی معرفت الهی را مراتب است اول آنکه هر اثری از فاعل مطلق جل و داند چنانکه گفته شد دوم آنکه هر اثری که یابد از فاعل مطلق جل و کرده بیقین داند که نتیجه کدام صفت اوست از صفات او سوم آنکه مراد حق را از او علما در تجلی هر صفتی بشناسد چهارم آنکه صفت علم الهی را در صورت معرفت خود با شناسا و خود را از دار علم و معرفت بل و وجود علم کند چنانکه از جنید قدس سره پرسیدند که معرفت چیست گفت المعرفة وجود و جهل صفت قیام علمه گفتند زوایا و اینها فرمود هو العارف و المعروف و چند آنکه مراتب قرب زیاده شود و آثار عظمت الهی ظاهر گردد و علم جل بیشتر حاصل شود و معرفت نکره زیاده گردد و حیرت بر حیرت میفزاید و فریاد بر روی تحریفیک از نهاد عارف بر خیزد و بهی که تقریری اقتیم علم معرفت است معرفت چه معرفت امری و جدانی است و تقریر از ان قاصر اما علم مقدمه پس معرفت بی علم اجمال باشد و علم بی معرفت بالاقول فی معرفت لاصوفی است که



جمال توحید و معاینه همین تفرید محبوب مانده باشد چه اشخاص اعمال ستر اعمال خود از نظر خلق مشهور و معروف  
 برویت وجود خلق و نفس جمیع که مانع معنی توحید اند و نفس نیز از جمله اشیا است تا هنوز بر حال خود نظر  
 دارند تا خارج اغیار از ملاحظه اعمال احوال خود یکی نگردد اند و فرق میان ایشان و صورت نیست  
 که بنده بعنائیت قدسیه صوفیه را یکی از ایشان استر اراع کرده بودند حجاب خلق و انانیت از نظر  
 شود و ایشان بر دستمه لاجرم در ایقان طاعات و صدد و غیرات خود را و خلق را در میان بینند  
 و از اطلاع نظر خلق مأمون باشند و با خفا در اعمال و ستر حوال مقیده اگر محصلست وقت  
 در اطراف طاعت بینند اظهار کنند و اگر در اخصاء آن بینند اخصایس طانیه مخلصانند بکسر لام صوفیه  
 مخلصانند بفتح لام انا مخلصانهم بحال صفت حال ایشانست و اما اطالبان آخرت چهار  
 طائفه اند ما دو فقه را و عباد ما را با دو طائفه باشند که بنور ایمان و ایقان جمال آخرت  
 کنند و دنیا را در صورت قبیح معاصیه بینند و از ایقاعات برینیت فرخوت خانی او غنبت بگردند  
 و در جمال تقیته باقی غنبت نمایند و تخلف این طائفه از صوفیه بآنست که ز راه حجاب نفس خود  
 از حق محبوب بود چه برینست مقام مظنفسست فیما مشتمی الانفس و مصون باشد به جهانی ازلی  
 و محبت ذات لم یزی از هر دو کون محبوب بود و یمنان که از دنیا صرف غنبت کرده باشد  
 از آخرت نیز غنبتش مصروف دارد پس صوفی را در هر مرتبه بود و در مرتبه زاهد که حفظ نفس  
 از ان بود اما فقر آن طائفه اند که مالک هیچ چیز اسباب اموال و نویی نباشند و در طلب  
 در صنوان الهی ترک همه کرده باشند و باعث این طائفه ترک یکی از همه چیز باشد اول رجا  
 شغفیت حساب یا خوف عقاب یا حلال حساب لازم است و حرام راعتاب دوم قوع  
 فضل و ثواب و ساقبت در دخول جنت چه فقر بسیار صد سال پیش از اغنیای بهشت کردن  
 سوم طلب حمیت خاطر و فروخت اندرون از بسا اکثر طاعات و حضور دل در ان تخلف فقر  
 از امامتیه و تصوفیه بآنست که او طالب بهشت و خواهان حفظ نفس خود است و ایشان طالب  
 حق و خواهان قرب او در سبب این مرتبه در فقر مقامیست فوق مقام طانیه و تصوفیه و آن  
 و صفت خاص صوفیست چه صوفی اگر چه مرتبه او در ای مرتبه فقر است و لیکن چه عبا خاصه تمام  
 در مقام ادب است و سبب آنست که صوفی را از عبور بر مقام فقر از جمله شلوط ولو از مقام است بر مقام  
 که از ان تری کند صفاة و نقاوة آنرا از شرع نماید و نگاشتم خودش و در پیش فقر را در مقام مشهور  
 دیگر زاید بود و آن سبب نیست جمیع اعمال و احوال مقامات است از خود و عدم محک آن چنانکه

سلسله فی  
 کسب و کفایت  
 در بیان  
 این  
 کلام  
 است  
 در بیان  
 کسب و کفایت  
 در بیان  
 این  
 کلام  
 است

کلام  
 کسب و کفایت  
 در بیان  
 این  
 کلام  
 است  
 در بیان  
 کسب و کفایت  
 در بیان  
 این  
 کلام  
 است



بایمان ایشان هم طریق که در شرح مذکور نباشد مداخلت نماید بعضی با کسب بعضی بدین وجه  
بفتوح و نظرات ایشان در اخذ و اعطاء بر حق بوده و خلق را در اخذ رابطه اعطای حق سبحانه دانند و عطا  
واسطه قبول و از عزت این مقام بر طائفه حال خادم و شیخ متمایز شده است و خادم را از شیخ  
فرقی ننهادند و از فرق آنست که خادم در مقام ابرار است و شیخ در مقام مقربان زیرا که نزد  
خادم در اختیار خدمت نبل ثواب آخرت بود و الا بدان مقید نگردد و شیخ بر ادب حق قائم بود  
نه بر ادب نفس خود اما عباد آن طائفه اندی پیوسته بوظایف عبادت و فرائض و نماز و دعا و غیره  
تمایز از برای نبل ثواب اخروی و این وصف در صوفی موجود بود و لیکن سوز و سیه از اشتیاق  
علل و اغراض چه ایشان حق را برای حق پرستند نه از برای است ثواب اخروی و نسیب  
میان زهد و عباد آنست که با وجود رغبت بدنی بصورت عبادت ممکن بود و فرق میان  
عباد و فقر آنکه با وجود غنا شاید که شخص عابد بود پس معلوم شد که در اعیان و دو طائفه اند  
و ساکنان شش طائفه اند و هر یک از طوائف بر شش گانه دو کوشش وارد و یکی محقق و دیگری  
مبطل اما تشبه محقق بصوفیان متقدمه اند که بنیایست احوال صوفیان مبتل و مشتاق باشند  
و بقدر تعلقات صفات از بلوغ مقصد و مقصود و محقق و ممنوع و تشبه مبطل ایشان چنانچه  
باشند که خود را در زمره صوفیان اعیان دانند و از حدیث عقائد و اعمال و احوال ایشان حاصل  
و عیالی باشند و ربه اطاعت از گردن برشته و خلیع العذار در مرتبه اجابت میچند و گه نمیدانند  
با حکام شریعت و طیفه عوام است که نظرات ایشان بر بطور ابرار مقصد بود و اما حال خواص  
و اهل تحقیق از ایشان عالی تر است که بر مردم ظاهر مقید شوند و اتهام ایشان را بر ابرار  
باطن بیش نبود و این طایفه را با طیفه و سباحت خوانند و اما تشبه محقق مجذوبان و اهل طایفه  
باشند از اهل سلوک که سیر ایشان بنزد در قطع منازل صفات نفوس بود و از تابش حوائج  
طلب وجودشان در قلق و اضطراب و همیش از بطور تباشیر صبح کشف ذات و استعقار و  
ممکن در مقام فنا گاه گاه برقی از بوارق کشف بر نظر شود و ایشان لایح و لاس گردد و غم  
از لغت و وصلی از مذهب فنا بشام دل ایشان پیوندد و چنانکه ظلمت نفوس ایشان لغمان  
نور آن برق منظوم و متواری گردد و هر سبب آن نفی باطن ایشان را از وسیع آتش طلب  
و قلق شوق روحی و آرامی بخشید دیگر باره چون آن برق منقطع گردد و آن نفی ساکن شود  
نظیر صفات نفوس و حرارت طلب و قلق شوق مساوت نماید و ساکن خواهد کرد کنگری

کسب بعضی بدین وجه  
بفتوح و نظرات ایشان  
در اخذ و اعطاء بر حق  
بوده و خلق را در اخذ  
رابطه اعطای حق  
سبحانه دانند و عطا  
واسطه قبول و از عزت  
این مقام بر طائفه  
حال خادم و شیخ  
تمایز شده است و خادم  
را از شیخ فرقی  
ننهادند و از فرق  
آنست که خادم در  
مقام ابرار است و  
شیخ در مقام  
مقربان زیرا که  
نزد خادم در  
اختیار خدمت  
نبل ثواب آخرت  
بود و الا بدان  
مقید نگردد و  
شیخ بر ادب حق  
قائم بود نه  
بر ادب نفس  
خود اما عباد  
آن طائفه  
اندی پیوسته  
بوظایف عبادت  
و فرائض و  
نماز و دعا و  
غیره تمایز  
از برای نبل  
ثواب اخروی  
و این وصف  
در صوفی  
موجود بود  
و لیکن سوز  
و سیه از  
اشتیاق  
علل و اغراض  
چه ایشان  
حق را برای  
حق پرستند  
نه از برای  
است ثواب  
اخروی و نسیب  
میان زهد  
و عباد  
آنست که  
با وجود  
رغبت بدنی  
بصورت  
عبادت  
ممکن  
بود و  
فرق  
میان  
عباد  
و فقر  
آنکه  
با  
وجود  
غنا  
شاید  
که  
شخص  
عابد  
بود  
پس  
معلوم  
شد  
که  
در  
اعیان  
و  
دو  
طائفه  
اند  
و ساکنان  
شش  
طائفه  
اند  
و هر  
یک  
از  
طوائف  
بر  
شش  
گانه  
دو  
کوشش  
وارد  
و یکی  
محقق  
و دیگری  
مبطل  
اما  
تشبه  
محقق  
بصوفیان  
متقدمه  
اند  
که  
بنیایست  
احوال  
صوفیان  
مبتل  
و  
مشتاق  
باشند  
و بقدر  
تعلقات  
صفات  
از  
بلوغ  
مقصد  
و مقصود  
و محقق  
و ممنوع  
و تشبه  
مبطل  
ایشان  
چنانچه  
باشند  
که  
خود  
را  
در  
زمره  
صوفیان  
اعیان  
دانند  
و از  
حدیث  
عقائد  
و اعمال  
و احوال  
ایشان  
حاصل  
و عیالی  
باشند  
و ربه  
اطاعت  
از  
گردن  
برشته  
و خلیع  
العذار  
در  
مرتبه  
اجابت  
میچند  
و گه  
نمیدانند  
با حکام  
شریعت  
و طیفه  
عوام  
است  
که  
نظرات  
ایشان  
بر  
بطور  
ابرار  
مقصد  
بود  
و اما  
حال  
خواص  
و اهل  
تحقیق  
از  
ایشان  
عالی  
تر  
است  
که  
بر  
مردم  
ظاهر  
مقید  
شوند  
و اتهام  
ایشان  
را  
بر  
ابرار  
باطن  
بیش  
نبود  
و این  
طایفه  
را  
با  
طیفه  
و سباحت  
خوانند  
و اما  
تشبه  
محقق  
مجذوبان  
و اهل  
طایفه  
باشند  
از  
اهل  
سلوک  
که  
سیر  
ایشان  
بنزد  
در  
قطع  
منازل  
صفات  
نفوس  
بود  
و از  
تابش  
حوائج  
طلب  
وجودشان  
در  
قلق  
و اضطراب  
و همیش  
از  
بطور  
تباشیر  
صبح  
کشف  
ذات  
و استعقار  
و ممکن  
در  
مقام  
فنا  
گاه  
گاه  
برقی  
از  
بوارق  
کشف  
بر  
نظر  
شود  
و ایشان  
لایح  
و لاس  
گردد  
و غم  
از  
لغت  
و وصلی  
از  
مذهب  
فنا  
بشام  
دل  
ایشان  
پیوندد  
و چنانکه  
ظلمت  
نفوس  
ایشان  
لغمان  
نور  
آن  
برق  
منظوم  
و متواری  
گردد  
و هر  
سبب  
آن  
نفی  
باطن  
ایشان  
را  
از  
وسیع  
آتش  
طلب  
و قلق  
شوق  
روحی  
و آرامی  
بخشید  
دیگر  
بار  
چون  
آن  
برق  
منقطع  
گردد  
و آن  
نفی  
ساکن  
شود  
نظیر  
صفات  
نفوس  
و حرارت  
طلب  
و قلق  
شوق  
مساوت  
نماید  
و ساکن  
خواهد  
کرد  
کنگری











بر بان نبوی را باقی گردانیده است و او یار را سبب انظار آن کرده تا بچو ستمه آیات حق و حجت  
 صدق محمد صلی الله علیه و آله و سلم ظاهر شده میباشند و مرایشانرا و ایمان عالم گردانیده تا مجرم  
 حدیث ویراکشته اند و راه متابعت نفس در نوشته از آسمان باران میرکات اقدام ایشان  
 بار و دوزخین نبات لصفای احوال ایشان رود و با کافران مسلمانان لغت بهمت ایشان  
 یابند و ایشان چهار هزار اند که مکتومان اند و هر یک گیرانشانند و جمال عال خود ندانند و اندرنگ  
 احوال از خود و خلق مستور باشد و اخبار بدین وارد است و سخن او یار بدین مطلق و مران خود را بدین  
 بجهاد الله خیر عیان گشت اما آنکه اهل حل عقد اند و سزنگان درگاه حق اند می صداند که مرایشانرا  
 اختیار خوانند و حمل دیگران ایشانرا بدال خوانند و جهت دیگران ایشانرا برانند و چهار دیگر اند که  
 ایشانرا اوتاد خوانند و سه دیگر اند که ایشانرا اقصا خوانند و یکی دیگر که زیر اقطب خوانند و غوث خوانند  
 و این جمله هر یک گیرانشانند و اندام و امور باذن یکدیگر محتاج باشند و بدین نیز اخبار نبوی مطلق  
 و اهل حقیقت بر صحت این ممتنع اند صاحب کتاب فتوحات مکیه یعنی الله عنه در فصل سی و نهم  
 از باب صد و نود و هشتم از آن کتاب حال هفتگانه را بدال گفته است و در اینجا ذکر کرده است  
 که حق سبحانه و تعالی زمین هفت اقلیم گردانیده است و هفت تن از بنندگان خود بر زبده و زین  
 ابدال نام نهاده و وجود هر قلمی اوجود یک از آن هفت تن نگاه میدارد و گفته است که من هر کدم  
 با ایشان جمع شدم و بر ایشان سلام کردم و ایشان بر من سلام گفته اند و با ایشان سخن گفتم  
 و عاریت و عمارت پس ستانم و لا اکثر شملانم بالله و فرموده است شل ایشان نیز ندیدم هر یک را  
 در تونی شیخ طریقت شیخ فرید الدین عطار قدس الله تعالی سره گفته است تو سه از  
 اولیا الله فرز دل شد که ایشانرا شیخ طریقت و کبره حقیقت ابرایان نامند و ایشانرا در ظاهر احتیاج  
 به پیری نباشد زیرا که ایشان حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم در حجر عنایت خود پرورش میداد  
 بوسیله غیر می چنانکه اولیای او در رضی الله عنه و این عظیم مقام بود پس علی تا که انبیا رساند دین  
 دولت بگردوی نماید و لکن فضل الله بویست من ایشانرا و همچنین بعضی از اولیا الله که شبان  
 آنحضرت اند صلی الله علیه و آله و سلم بعضی از انبیا بان را کسب و عنایت تربیت کرده اند بی آنکه اول  
 در ظاهر پیری باشد و این جماعت نیز داخل او میسازند و بسیاری از شیخ طریقت را در اول  
 سلوک توجه باین مقام بوده است چنانچه شیخ بزرگوار شیخ ابوالقاسم گرگانی طوسی را که در سلسله  
 مشایخ حضرت ابوالحناتب نجم الدین کبریا ایشان می پیوند و از طبقه شیخ ابوسعید ابوالخیر

در بیان این ایستادگی  
 یازدهام نو در این  
 پیش از آن در بیان  
 سوسه و با این  
 چنان شد از بار اول  
 علقه شد چون دم  
 خود گرفتند که  
 سخن از علقه سلطان  
 در بیان این ایستادگی  
 یازدهام نو در این  
 پیش از آن در بیان  
 سوسه و با این  
 چنان شد از بار اول  
 علقه شد چون دم  
 خود گرفتند که  
 سخن از علقه سلطان  
 در بیان این ایستادگی  
 یازدهام نو در این  
 پیش از آن در بیان  
 سوسه و با این  
 چنان شد از بار اول  
 علقه شد چون دم  
 خود گرفتند که  
 سخن از علقه سلطان

وشیخ ابو الحسن خرقانی اندک در او جمع در ابتدا ذکر او این بود که علی الدوام گفتی اویس  
 اویس القول فی الفرق بین المعجزة والاکرامه والاستدراج و فی تفسیر الکبیر الامام البحرین  
 محمد بن رازی رحمه الله تعالی اذا ظهر فعل خارق للعادة علی الانسان فذلک ما ان یکون  
 مقرونا بالعدمی و لا مع الدعوی و القسم الاول هو ان یکون بالعدمی اما ان یکون الدعوی الیه  
 اودعوی النبوت اودعوی الولاية اودعوی السحر و طاعة اشیا طیبة فلهذا اوردت استقامتکم و  
 ادعاء الیه و جواز صحتها بطور خوارق العادات علی یدیه من غیر معارضة کما نقل ان فرعون کان  
 یدعی الیه و کان یظهر علی یدیه خوارق العادات و کما نقل انک لیس فی حق الرجال قال صحابنا و  
 انما جاز ذلک ان شکله و خلقة تدل علی کذب و ظهور الخوارق العادات علی یدیه لیس فی التیسیر  
 و القسم الثانی داعی النبوت و هذا القسم علی قسمین لانه اما ان یکون المدعی صادقا و کاذبا  
 فان کان صادقا و وجب ظهور الخوارق علی یدیه و هذا متفق علیه من کل من اقر بصحة النبوة  
 و اما من کان کاذبا لم یظهر الخوارق علی یدیه و به یقتضی ان الیه و وجب حصول المعارضة و اما  
 القسم الثالث و هو دعاء الولاية فالقائلون بکرامات اولیاء و اختلافوا فی انه هل یجوز ادعاء  
 الکرامة ثم انه یحصل علی وفق دعواه اما الامة القسم الرابع و هو ادعاء السحر و طاعة اشیا طیبة  
 فهذا صحابنا یجوز ظهور خوارق العادات علی یدیه و عن المعترزة لایجوز و اما الثانی و هو ان الیه خوارق  
 العادات علی یدیه لسان من غیر شی من الدعاء فذلک لسان اما ان یکون صاحبا مضیبا  
 عند الله و اما ان یکون ضعیفا نیا و الاول من القول بکرامات الاولیاء و قد اقر صحابنا  
 علی حوازه و انکر بالمعترزة الایمان لیس فی و صاحب محمود الخوارزمی و اما القسم الثانی و هو  
 ان الیه خوارق العادات علی بعض من کان مرودا عن طاعة الله فلهذا هو ما استدل به  
 القول فی اثبات کرامات الاولیاء فی کتاب دلائل النبوة للامام المستغفری رحمه الله تعالی  
 الاولیاء حق کتاب الله تعالی و الدلائل الیه و جماع اهل السنة و الجماعة علی کلام  
 و علی علیما ذکرها الحراب و بعد عن یازقا قال اهل التفسیر فی ذلک کان یرتبی عندها فکنته  
 الصیغ فی الشتم و فکنته لثما فی الصیغ و مریم رضی الله عنها لم یکن آیتها لاجماع فلهذا  
 الآیه تجوز علی منکر الکرامات الاولیاء فی کشف المحجوب خداوند سبحان در نفس کتاب را خبر و اورد  
 کرامت آصف که چون سلیمان ابلیس تحت بلقیس پیش از آمدن وی آنجا حاضر کند و وقتیکه  
 خواست که تا شرف آصف را بخلق نماید و کرامات وی ظاهر کند و با اهل زمانه باز نماید که کرامت آنجا

استقامتکم و ادعاء الیه و جواز صحتها بطور خوارق العادات علی یدیه من غیر معارضة کما نقل ان فرعون کان یدعی الیه و کان یظهر علی یدیه خوارق العادات و کما نقل انک لیس فی حق الرجال قال صحابنا و انما جاز ذلک ان شکله و خلقة تدل علی کذب و ظهور الخوارق العادات علی یدیه لیس فی التیسیر و القسم الثانی داعی النبوت و هذا القسم علی قسمین لانه اما ان یکون المدعی صادقا و کاذبا فان کان صادقا و وجب ظهور الخوارق علی یدیه و هذا متفق علیه من کل من اقر بصحة النبوة و اما من کان کاذبا لم یظهر الخوارق علی یدیه و به یقتضی ان الیه و وجب حصول المعارضة و اما القسم الثالث و هو دعاء الولاية فالقائلون بکرامات اولیاء و اختلافوا فی انه هل یجوز ادعاء الکرامة ثم انه یحصل علی وفق دعواه اما الامة القسم الرابع و هو ادعاء السحر و طاعة اشیا طیبة فهذا صحابنا یجوز ظهور خوارق العادات علی یدیه و عن المعترزة لایجوز و اما الثانی و هو ان الیه خوارق العادات علی یدیه لسان من غیر شی من الدعاء فذلک لسان اما ان یکون صاحبا مضیبا عند الله و اما ان یکون ضعیفا نیا و الاول من القول بکرامات الاولیاء و قد اقر صحابنا علی حوازه و انکر بالمعترزة الایمان لیس فی و صاحب محمود الخوارزمی و اما القسم الثانی و هو ان الیه خوارق العادات علی بعض من کان مرودا عن طاعة الله فلهذا هو ما استدل به القول فی اثبات کرامات الاولیاء فی کتاب دلائل النبوة للامام المستغفری رحمه الله تعالی الاولیاء حق کتاب الله تعالی و الدلائل الیه و جماع اهل السنة و الجماعة علی کلام و علی علیما ذکرها الحراب و بعد عن یازقا قال اهل التفسیر فی ذلک کان یرتبی عندها فکنته الصیغ فی الشتم و فکنته لثما فی الصیغ و مریم رضی الله عنها لم یکن آیتها لاجماع فلهذا الآیه تجوز علی منکر الکرامات الاولیاء فی کشف المحجوب خداوند سبحان در نفس کتاب را خبر و اورد کرامت آصف که چون سلیمان ابلیس تحت بلقیس پیش از آمدن وی آنجا حاضر کند و وقتیکه خواست که تا شرف آصف را بخلق نماید و کرامات وی ظاهر کند و با اهل زمانه باز نماید که کرامت آنجا







ایشان نگرده است و سخن آن است حکایات نادرست اصحاب جرات و در باب منکالت که کتب  
 زمان ظاهر شده اند و فی کرامات اولیا بلکه آثار معجزات انبیا میکنند فریفته نشود و دین خود را  
 بر باد ندهد چنانکه باعث این طائفه بر نفی کرامات آنست که خود را در اعلی مراتب کرامت میدانند و ادعا  
 امور و احوال ایشان را پیغمبری نیست بلکه کوشش منی آن میکنند تا پیش خود مقصود نشینند و فریفتند خواص  
 نمی اندیشند بآنکه اگر صد هزار خرق عادت بر ایشان ظاهر شود و چون ظاهر ایشان موافق حکم  
 شریعت است و در باطن ایشان موافق آداب طریقت باشد آن در قبیل مکر و استیلا خواهد بود  
 نه از مقوله ولایت و کرامت و فی کتاب علام الهدی و عقیده ارباب الهی  
 تصدیق شیخ الاسلام قلب الانام شهاب الدین ابی عبداللہ عمر بن محمد السهروردی  
 قدس اللہ تعالی روحہ و معتقدان للادویا اسلمیة سنیة محمد صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم کرامات  
 و اجابت و کلامان فی زمن کل رسول کان لهم شجاع ظہرت لهم کرامات و خرقات للعاوات  
 و کرامات الا ولیا من آنه معجزات الانبیاء و من ظہر له و علی یده من المخزقات و هو علی غیر الاثر  
 باحکام الشریعة المتقدماہ زندق و ان الذی ظہر له مکره استدراج قول فی النوع الکرامات خواتم  
 المعادات النوع خوارق عادات بسیار است چون ایجاد معدوم و اعدام موجود و اطعام امر  
 مستور و ستر امری ظاهر و استجاب و عا و قطع مسافت عبود و برکت الخک اطلاع بر امور  
 غایبه از حسن و اخبار از ان و ظاهر شدن در زمان واحد در اکنه مختلفه و احیاء موتی و  
 امانت و احیاء و سماع کلام حیوانات و نباتات و جمادات از تسبیح و غیر آن احضار طعام  
 و مشرب در وقت حاجت بی سبی ظاهر و غیر ذلک من فنون الاعمال النافعه للعاوایه  
 کالمشغی علی الماء و السیاقه فی البوار و کالاکل من الکلون و تسخیر حیوانات المؤمنین و  
 کالقوۃ الظاهر علی ابدانهم کالذی اقتضی حجة بر بنیامین همنا و هو در فی السماع و نرسب  
 الید علی السحاب لینیثق و بعضهم یسیر باب یدیه لیس تخش لیسع یسعی او یضرب عنق اصد بلاش  
 فیطیر اس المشار الیه و با جمله چون حضرت حق سبحانه و تعالی کی از دوستان خود را  
 منظر قدرت کامله خود گردانند در هیولاس عالم هر نوع نفوس که خواهد تواند کرد و غایبه  
 آن تاثیر و تصرف حضرت حق است سبحانه و تعالی که در وی ظاهر می شود و وی در میان  
 ابی قال بعض کبر العارفين والاصل الذی بحیوکل انما کلانه من خرق العادات فی  
 ما استمرت علیها نفوس الخلق و لفسه فان الله یخرق له عاده متدما فی متما بلتما

در باب منکالت که کتب  
 زمان ظاهر شده اند و فی  
 کرامات اولیا بلکه آثار  
 معجزات انبیا میکنند  
 فریفته نشود و دین خود را  
 بر باد ندهد چنانکه  
 باعث این طائفه بر نفی  
 کرامات آنست که خود را  
 در اعلی مراتب کرامت  
 میدانند و ادعا امور و  
 احوال ایشان را پیغمبری  
 نیست بلکه کوشش منی  
 آن میکنند تا پیش خود  
 مقصود نشینند و فریفتند  
 خواص نمی اندیشند  
 بآنکه اگر صد هزار خرق  
 عادت بر ایشان ظاهر  
 شود و چون ظاهر ایشان  
 موافق حکم شریعت است  
 و در باطن ایشان موافق  
 آداب طریقت باشد آن  
 در قبیل مکر و استیلا  
 خواهد بود نه از مقوله  
 ولایت و کرامت و فی  
 کتاب علام الهدی و  
 عقیده ارباب الهی  
 تصدیق شیخ الاسلام  
 قلب الانام شهاب  
 الدین ابی عبداللہ  
 عمر بن محمد السهروردی  
 قدس اللہ تعالی  
 روحہ و معتقدان  
 للادویا اسلمیة  
 سنیة محمد صلی  
 اللہ علیہ و آلہ  
 و سلم کرامات  
 و اجابت و کلامان  
 فی زمن کل رسول  
 کان لهم شجاع  
 ظہرت لهم  
 کرامات و خرقات  
 للعاوات و کرامات  
 الا ولیا من آنه  
 معجزات الانبیاء  
 و من ظہر له  
 و علی یده من  
 المخزقات و هو  
 علی غیر الاثر  
 باحکام الشریعة  
 المتقدماہ زندق  
 و ان الذی ظہر  
 له مکره استدراج  
 قول فی النوع  
 الکرامات خواتم  
 المعادات النوع  
 خوارق عادات  
 بسیار است چون  
 ایجاد معدوم و  
 اعدام موجود و  
 اطعام امر مستور  
 و ستر امری  
 ظاهر و استجاب  
 و عا و قطع  
 مسافت عبود و  
 برکت الخک  
 اطلاع بر امور  
 غایبه از حسن  
 و اخبار از ان  
 و ظاهر شدن  
 در زمان واحد  
 در اکنه  
 مختلفه و  
 احیاء موتی  
 و امانت و  
 احیاء و سماع  
 کلام حیوانات  
 و نباتات و  
 جمادات از  
 تسبیح و غیر  
 آن احضار  
 طعام و مشرب  
 در وقت حاجت  
 بی سبی ظاهر  
 و غیر ذلک  
 من فنون  
 الاعمال  
 النافعه  
 للعاوایه  
 کالمشغی  
 علی الماء  
 و السیاقه  
 فی البوار  
 و کالاکل  
 من الکلون  
 و تسخیر  
 حیوانات  
 المؤمنین  
 و کالقوۃ  
 الظاهر  
 علی ابدانهم  
 کالذی  
 اقتضی  
 حجة بر  
 بنیامین  
 همنا و هو  
 در فی  
 السماع  
 و نرسب  
 الید  
 علی  
 السحاب  
 لینیثق  
 و بعضهم  
 یسیر باب  
 یدیه لیس  
 تخش لیسع  
 یسعی او  
 یضرب  
 عنق اصد  
 بلاش فی  
 يطیر اس  
 المشار  
 الیه و با  
 جمله چون  
 حضرت حق  
 سبحانه  
 و تعالی  
 کی از  
 دوستان  
 خود را  
 منظر  
 قدرت  
 کامله  
 خود  
 گردانند  
 در هیولاس  
 عالم هر  
 نوع  
 نفوس  
 که خواهد  
 تواند  
 کرد و  
 غایبه  
 آن تاثیر  
 و تصرف  
 حضرت  
 حق است  
 سبحانه  
 و تعالی  
 که در  
 وی  
 ظاهر  
 می شود  
 و وی در  
 میان  
 ابی قال  
 بعض  
 کبر  
 العارفين  
 والاصل  
 الذی  
 بحیوکل  
 انما  
 کلانه  
 من  
 خرق  
 العادات  
 فی ما  
 استمرت  
 علیها  
 نفوس  
 الخلق  
 و لفسه  
 فان  
 الله  
 یخرق  
 له  
 عاده  
 متدما  
 فی  
 متما  
 بلتما

سیسی کرانه عن العامة واما الخاصة فالكرامة عندهم العنايتا العلية التي وسببها التوفيق القوة  
 حتى فرقوا اعداء أنفسهم فتلك الكرامة عندنا واما هذه التي في العموم كرامته فالرجال القوا من  
 ملاصقتها لمشاكله المستدرج المكدورية فيها ولكونها ماضية فينا فوان يكون خطلان يخطون كما  
 الدار الاخرة فاذا تحمل سنابشي فزانا ان يكون خطا علينا وقد وردت في ذلك اخبار والى العج يكون  
 مع الكرامة فاذا لم يمت بكرامته عندنا واطماحي خرق عادة فان اقرن معها البشرا بها زيادة لا تنقص  
 خطا ولا سبقت الحجاب فينبذت سي كرامته في البشري على الحقيقة سي الكرامة قال ايضا اجل الكرامات  
 اعتمدها السنن بالطاعات في السموات والكرامات ومنها اماعات الانفس مع الله ومنها حظ  
 الادوات في تطلعي الواردات في الاوقات ومنها الرضا عن الله في جميع السموات ومنها البشرا  
 لهم من الله بالسعد والابدية في دار الاخرة القول في ان سي سيست لهو فية قال الامام القاسمي  
 رحمه الله عليه اعلموا حكم الله ان المسلمين رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم لم يبقوا في نفسه  
 يتسميه بسموه الرسول ولا نفسه فو قتما فقبل لهم الصحابة ولا اذكرهم اهل العصر الثاني من صحبه النبي  
 والادراكهم الساجدين بارادوا كل اشرف سمية فقبل لمن بعدهم اتباع النبي من ثم ختمت الناس في وقت  
 المرات فقبل لجزا من الناس من لهم شدة عنانية بامر الدين الزبا ووالعباد ثم ظهرت برعة وحصل  
 السداعي من المرقع لكل فريق ادعوا ان فيهم زيا وفاضل في خواص اهل بيته المرعون انفسهم مع  
 اصحاب فظنون تعلقهم عن طوارق الفضله باسمه المستوف وشهره فلا سم سولار الا كما بر قبل المائتين من  
 الهجرة بس نجي فذكره خواهد دين كتاب سامي بسيار از شاش طائفه صوفيه خواهد بود و تاريخ  
 ولادت ووفات ایشان و ذکر سيره واحوال و معارف وكرامات و مقامات ایشان باشد كه طالع  
 كنده گان تراز مطالعه و ملاحظه آن يعنى نسبت باين طائفه حاصل شود و نهايات اجماعى كه لفظى كرامات  
 مقامات اين طائفه ميكنند در ایشان سطر است كنده و از غايبه غوايت آن جماعت محفو فو مانده اند و اما  
 الله و جميع المسلمين من شر و انفسنا و من سيات اعمانا و در اين فوايد ديگر هست كه بعضه  
 انان تفصيل فزكو ر ميگرد و قال السيد الطائيفه حنين بن محمد الصوفي قدس سره حكايات اشرف حنينه  
 من جنود الله عزوجل يعنى لاعلوب از و كبر سيدان حكايات چه منفعت كند مرديان را جواب  
 داد كه حضرت حق سبحانه و تعالى ميفرمايد و كلما نقص عليك من ابنا را الرسل ما ثبت به فوايد  
 يعنى قصه هاي نبيان و اخبار ایشان بر تو ميخوانم و از احوال ایشان ترا آگاه ميكنم و اولي  
 تر ايان ثبات باشد و قوت افزايد و چون باز نجي بر تو رسد و بر تو زوار و در از ان خيال را

در خطان اين بويي  
 كه قوت فاني  
 است و طرد قوت  
 سيدالدين است عليه من  
 الصلوات اذنها اول  
 اي دل و ديه ناك  
 در شدة بان  
 تا چه اديم  
 بپيلى كرد و در فاسا  
 يعنينى  
 در خطان اين بويي  
 كه قوت فاني  
 است و طرد قوت  
 سيدالدين است عليه من  
 الصلوات اذنها اول  
 اي دل و ديه ناك  
 در شدة بان  
 تا چه اديم  
 بپيلى كرد و در فاسا



و احوال ایشان شنوی و براندیشی وانی که چون مثل این بارها و در بنام ایشان رسیده در آن صبر کرده  
و احتمال و توکل و نشت پیش آوردند دل تر با آن ثبات و غم و صبر افزاید همچنین شنیدن سخن  
نیکان و حکایات پیران و احوال ایشان دل مریدان را تربیت باشد و قوت و غم افزاید و دران  
از حضرت حق سبحانه ثبات یابد و در بلا و امحان از او بر درویشی و ناکامی قدم فشار و تا غم مردان یابد  
و سیرت ایشان گیرد و ایضا از سخنان مشایخ و دوستان حق تعالی دوستی ایشان آرد و دوستی  
ایشان تر با ایشان نسبت افکند چنانکه گفته اند الموت احد القربین و گفته اند لا اله الا الله  
من المودة و لا اله الا الله من العداوة و لست در القائل شعر لقوام اخوان صدق بهم نوب  
من المودة لم یعدل به سبب بید و مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم پرسیدند از مردی که قومی  
را دوست میدارد اما بگوید در ایشان غیره گفت المراع من احب مرد با آن کس است که  
وی را دوست میدارد و در جهت از مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم که در زیارت سینه  
نومید مانده باشد از مجلسی که در آمد بر خود حق سبحانه و تعالی گوید که ای کنده من فلان را  
را در فلان محلی شناسی فلان عارف را می شناسی گویدی شناسم گوید که تا بوی کشیدیم  
پس وقتیکه بشانت نسبت می پیوند و سبب ثبات میگردد و هم در دوستان و دوستی و گرفتن  
سیرت ایشان و پل برودن با حسان ایشان او لے ترا به العباس عطا گوید اگر نتوانی که  
دوست در دوستی او زنی دست در دوستی دوستان او زن که دوستی دوستان او  
دوستی او است و مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم گفت یا ابن مسعود اندری ای عیوبی السلام  
اولئق قال قلت الله و رسوله اعلم قال صلی الله علیه و آله و سلم اولاتیه فی الله و احب فیهم  
و البنقض فیهم و فضیل عیاض رحمه الله گوید که الله تعالی فرودا باند گوید یا ابن آدم اما تو  
فے الدنیا فانما طلبت العزلة و لكن بل عادیة لی عدد و اذ آیت لی و لیا و کثیر  
قالبه در شنیدن حکایات این طائفه آنت که بر آنکه افعال و احوال فاقوال و می  
چون ایشان ست منی از کردار خود بر گیرد و تقصیر خود در جنب کردار ایشان بیندازد و محبت با او  
پریند و شیخ الاسلام ابو یوسف عبد الله انصاری الهروی قدس سره و چهارم  
که درین کتاب شیخ الاسلام مطلق تذکره شود مراد ایشان خواهند بود و وصیت کرده است  
که از پیران شیخی یا گوید اگر نتواند نام ایشان یاد داری که بآن بهره یابید و نیست  
فرموده است که پیشین ایشان درین کار آنت که سخنان مشایخ مشنوی خوش آید

کتاب الفوائد  
در بیان فضیلت  
و احوال پیران  
و حکایات ایشان  
و سیرت ایشان  
و دوستی ایشان  
و تقوی ایشان  
و عبادت ایشان  
و غیره  
مجلس اول  
در بیان فضیلت  
و احوال پیران  
و حکایات ایشان  
و سیرت ایشان  
و دوستی ایشان  
و تقوی ایشان  
و عبادت ایشان  
و غیره  
مجلس اول

و بدل بایشان گرانی و انکار نهدی و هرگاه که از دوستان خود یکی را با تو نماید و ترا قبولی نغبت  
 و حقیر آید نیز باشد از هر گناه زریا که آن دلیل محرومی و حجاب باشد نمود بآنست شما من را آن  
 و اگر در نظر غلط افتد و گناه آن باشد که ترا بوی قبول افتاد و ترا زیان ندارد که قصد تو  
 بان رست بوده باشد و الله استعان علیه السلام حضرت ابو هاشم الصوفی بکینیت  
 مشهورست شیخ بوده بشام و در اصل کوفیت و با سفیان الثوری رحمه الله علیه  
 سده امدهی و دین و مالک و سفیان ثوری گوید لولا ابوالهاشم الصوفی ما عرفت دین  
 الیه و بعد از او دهم دی گوید من ندانم که صوفی معاصر بوده و مات سفیان ثوری رحمه الله  
 علیه چه بود ابوالهاشم صوفی را ندیدم و پیش از وی بزرگان بودند در زهد اربع و هشت  
 نیکو در طریق توکل و طریق محبت لیکن اول کسی که وی را صوفی خوانند وی بود پیش از او  
 کسی ایابین نام خوانده بود چینی اول خانقاهی که برای صوفیان بنا کردند آنست که بر  
 شام کردند و سبب آن بود که روزی امیری ترسانی بشکار رفته بود در راه و وقت را دید  
 ازین طایفه که فریاد میسپندد و دست در آغوش یکدیگر کردند و هم آنجا نشستند و آنچه شنیدند  
 از خورونی پیش نهادند و بخوردند آنگاه برینند امیر ترسار را معالجه و الفت ایشان با یکدیگر  
 خوش آمدگی از ایشان را بخواند و پرسید که آن که بود گفت ندانم گفت ترا چه بود گفت  
 هیچ بود گفت از کجا بود گفت ندانم آن امیر گفت پس این الفت چه بود که شمارا  
 با یکدیگر بود و روشن گفت که این ما را طریقت گفت شمارا جانی هست که آنجا فریاد  
 گفت فی گفت من چه شمارا جانی بسازم تا با یکدیگر آنجا فریاد آید پس آنجا خاقان برآمد بشمار  
 شیخ الاسلام قدس سره و شعاریه در اصل فیما فیما بر ارباب یاد و قدیم بود و فیما فیما خیار اختیار  
 و ایضا قدس سره همی العالم والاطلاع الدار به و از علیها من الاسباب ثار به و ابوالهاشم  
 گفته است علیک اجمال بالابرا لیس من اسمع الکبر من القلوب به بیرون کوه که در آن است  
 ترا بیرون کردن که درونی از دلهاست ابوالهاشم شریک خاصی را دید که از خانه بیخی خالد بیرون  
 می آید بگریست و گفت اعمد بانتم من العلم لا یتبع و هم گفته اند المره لغت من الادب تا دیب الابل  
 منصور عماد و شتی گوید که ابوالهاشم صوفی بیمار بود به بیماری مرگ وی را گفتم خود را چون  
 بیانی گفت بگنم می نغم اما هولای مرده دوستی پیش از بلاست یعنی بلا بس بزرگ است  
 اما در جنب هر خبر است شیخ الاسلام قدس سره و گفت اگر بقدر هو ابلا بودی هو انبوس حضرت

بسیار ازین  
 کرده بود که میان بنویسد  
 گردان  
 در نظر غلط افتد  
 بآنست  
 مشهورست  
 سده امدهی  
 الیه  
 ازین طایفه  
 از خورونی  
 خوش آمدگی  
 هیچ بود  
 با یکدیگر  
 گفت فی  
 شیخ الاسلام  
 و ایضا  
 گفته است  
 ترا بیرون  
 می آید  
 منصور عماد  
 بیانی  
 اما در جنب



شیخ الاسلام گفت حیرت دو حیرت تمام زبان حیرت احد و ثنالیست و حیرت دیگر در  
 عیانت و آن حیرت ثابت و هم وی گفته اول ستم چون ستم آفرین گسترش می نویسن  
 شیخ الاسلام قدس سره فرمود کفایت یکی وصل آئین هانی اصل احد من قسم الواحد جدا نمود  
 جابحدیه ذوالنون گفتند که مرید کفایت و مراد کفایت گفت المرید بطلب المراد برکت شیخ الاسلام  
 که مریدی طلبید با صد هزار نیاز و مرادی که نرزد و با او صد هزار نیاز و گفت پیشین کسیکه سوخته  
 در باجی من مایه احمد پیشی بود که وقتی بر سر بازار نزل کرد آن فراسن رسیده با او رسید و حکم نمود  
 تربت شیخ الاسلام شهر باره گوهر است بهارسن ایشان با یکدیگر در مناظره بودند که مرید به با مراد  
 چون فراسن رسیدند گفتند اینک اینک حاکم آمد من گفتند لا مرید و لا مراد و لا غیر و لا استخوان  
 و لا احد و لا رسم و هو الکل بالکل بوسعید مرتقی داشت از سر بر کشید و بینداخت و با یکی چند کرد  
 و برقت و وقتی در باجی من افتاد و سوی سفید دریا من مایه ذوالنون گفته که وقتی باجی  
 و رفتی ششم تا از مسر بجه روم جوانی مرقع هار با مار گشتی بود و مراد زوی التماس صحبت او  
 پیوید اما همیشه وی مرا می نگذاشت بسجن گفتن با که سخت عزیز روزگار بوده و هیچگاه از  
 عسارت خالی نبود تا بروی صره زر و جواهر از آن روی غائب شده و خدا وند صره آن جوان  
 مستم که درخواست که با وی حفاکن من گفتم که با وی از بنگونه سخن گوید تا من از خود خونی برسم  
 نزد یک سی آدم و با وی تهلطف بگفتم که این مرغان اصورت چنین دست داده است و بهتدیگان  
 شده و من ایطمان را از در شتی و جفا باز داشتیم اکنون چه باید کرد و روی با آسمان کرده و  
 چیزی نگفت تا ما بر میان دریا بروی آب آمدند هر یک جوهری در دبان گرفته کفایت بر سرست  
 بدین مرد داد و قدم بروی آب بنا و در رفت پس آنکه صره که غائب شده بود می یافتند و آن  
 اصل گشتی نزد است بسیار خوردند ذوالنون سیاح بود میگوید وقتی میرفتم جوان را دیدم شوری  
 بود روی گفتم از کجای آئی ای غریب گفت غریب بود کسیکه با او دوست دار و دو بانگ از من آمد  
 و بیلتا دم ببوش چون بهوش آمدم گفت ترا چه شد گفتم دار و دو بانگ از من آمد  
 گفت قدس سره که خسته او پید بود کسیکه او را دیده بود دهان در حق او شیدا بود و هر جا که او می  
 دشمن آید ام شود که او وطن غریبان است و با او مفلسانست همراه بگفتند کسی یابی که گفت  
 تو برست او بود و در دو تو با جا روی او موافق بود و او را استوار دار ذوالنون مصری نیز  
 پیش غریزی که از بغدادان مشتاق بود بحیث مسلمه رفتند بود غریزی گفت بهر چه آمده اگر آمده که هر این

سلسله کتب  
 فیض جابحدیه از جان پاک  
 گفتار در دو بخش  
 سلطنت شاری علی  
 و سلطنت دار علی و ام  
 تقی و او را در سینه  
 باطله الرسول  
 است و دیگر نزد بلوچیان  
 جزا و الا  
 چون اول  
 شیخ  
 یک  
 اندران  
 خلق  
 بیاید  
 خاص  
 کش  
 ما  
 بیاید  
 یک  
 کش  
 ما  
 بیاید  
 یک

















گفت اوست و فرموده او اوست یعنی حق سبحانه تعالی شیخ الاسلام گفت هر که برین پیغمبر ایمان بکارد  
 فرست خود بود که بآن و مانند گفت صدوی بادینا افتاد گفتند سبب چه بود گفت سبب  
 سوزنی بسفر میرفت گفت سوزنی باید چون فرادست آمد گفت چیه باید که در اینجا نم کنی  
 بدست آوردم گفت در دست نتوان گرفت رکوه را بدست آوردم گفت جمالی نتوانم کرد  
 رجعتی بدست آوردم سبب فرایم پیوست اما اینجا رسید این همه از آن سوزن شده است که این  
 انصاف قدس سره و قد وضع الطریق ایک عطاء فما احب للفریک کیتل و فان  
 و در دست پیمار فانت کنت و وان و در العیض فانت کل حضرت ابراهیم الصیاد  
 البعدادی قدس سره کینت وی الواسع است با معرفت که می صحبت داشته بود و هر که  
 ویرا گفته بود که لازم گیر فقر را در متن از آن مذمت می تجرید و انقطاع بود صحنه گوید که روزی  
 پیش سر می شغلی آمد یاراه از حصیر خود ساخته چون سر می آنرا دید یکی از اصحاب افرمود تا برای او  
 جنبه از بازار بخرد گفت ای الواسع این را به پیش که با من ده درم بود بان که تو این جنبه  
 را خریده ام ابراهیم گفت با فقر ای نشینی ده درم ذخیره میکنی آنرا پیشه حضرت ابراهیم  
 اجری صغیر قدس سره کینت او نیز ابو اسحق است ابو محمد زبیری ابو محمد نزاری گویند که  
 پیروی پیش ابراهیم اجری آمد بقاصه چیه که پیش دی دشت بعد از آن که با هم  
 سخن گفتند پیروی گفت مرا چیه نهاس که بآن شرف اسلام و فضل آنرا بر دین خود  
 بدانم تا ایمان آرم گفت است میگوئی گفت آرس ابراهیم گفت ردای خود را بمن ده  
 روای وی را بسته در میان روای خود بچید و در آتش و آتش خانه انداخت و در عقب آن  
 در آمده آنرا بر گرفت در دای خود از آن بکنش و در آرم بودی در میان سوخت در آرم  
 دی بیرون سلامت ماند پیروی ایمان آورد و حضرت ابراهیم اجری که قدس سره  
 جنید گوید که از عبدالون زبجان شنیدم که ابراهیم اجری مرگفت لان تر والی العز و جل ملک  
 ساعه خیر الیک مما طلعت علیه اس حضرت ابراهیم بن شماس السمرقندی قدس سره  
 در میان او مقام دشت و بستر قنده باز آمد و می گفتی از کفران بدستم قنده از شمی برنجوست و بیرون  
 رفت باگی بران لشکر در جمله دریم افتادند و یکدیگر را بسیار کشتند و با دانه نیت کردند بی گناه  
 هر کس میگوید ادب حدیث من میگوید ادب است که خود را بشناسی و وفات او بستر تندر بود حضرت  
 فتح بن علی الموسوی قدس تعالی روحه از بزرگان و متقدمان مشایخ مومنین است

سلسله اشرف  
 باوردیت سلطان  
 تا مردم و داد و در این زمان را  
 بر پیش فخره بستان باستان  
 اعلیٰ علی مریان باستان  
 نظامان راهزنی بستان  
 دست مظلوم را قفس باز نمود  
 عدل را بویستم با قفس باز نمود  
 سوار را بویستم با قفس باز نمود  
 نفس تشنه آن صندل بود داد  
 در دست مظلوم قفس باز نمود  
 که تراز آن بیخلف باد داد  
 حضرت الامام  
 در سفر  
 کس خلق بمان از سن  
 تا منی یک از عدل  
 حکامان بسل بن انگار  
 بکرانی در دست  
 از مقام غلبه در دست  
 که باز دیور کس حکام  
 خلق چون تارکش خلیفه  
 من که در دست تارکش  
 قفس او کس تارکش بجان  
 چون بوسه بشناس سلطان  
 کینه تارکش تارکش بجان  
 شود

بشر حافی از نظیران اوست در سنه عشرين ما تین برفته از دنیا پیش از شرف حافی بمقت سال  
 رد و بعد از مدتی در کوچه ها میگفتند که آن قربانها دید که میگردد گفت الهی دانی که چیزی ندادم که بر آن  
 تو قربان گفتم من این دارم و بس انگشت بر گلو نهاد و بیفتاد و دیگر بیدار نشد بود و غلط سبزه بر گلوئی  
 دی روزی بخانه بشر حافی آمد گفت اگر چیزی خوردنی داری یا طعام آورند بخن بخورد و باقی  
 در گله مندا و جبر در حق که آنرا بدید گفت میگویند که فتح امام متوکل است آنکه طعام برداشت و بیرون  
 بشر گفت او شمار می آرد مود که چون توکل در دست شود بیخ زبان ندارد و شیخ الاسلام گفت  
 که چون تجربه درست شود ملک سلیمان معلوم نبود و چون تجربه درست نشد با باشد این  
 خردی از مرد دست معلم بود فتح حضرت ابن شخرف المرزومی قدس سره  
 کنیت او ابو نصر است از قضا و مشایخ خراسانست با قبا رفتی بر رسم لشکریان عبدالقادر ابن  
 حبیب گوید که از خاک خراسان چون فتح نیاید سیده سال در نهد او بود و از بغداد قوت نخرید از  
 انطاکیه و راه سوئی می آوردند و پیچور در حالت نزع با خود چیزی میگفت گوش با و شنیدند که  
 الهی اشته شونی الیک فعل قدومی علیک کنان و بر شستند بر ساق دی ویدند نوشته برگ سبز  
 برخاسته از پوست که الفتح انتد شیخ الاسلام گفت که برای هم عربی گفت که من حاضر بودم  
 دیدم آن نوشته را گویند که سی و سه بار بروی نماز کردند و قریب سی هزار دمات المنصف  
 من شهبان سده نکت و ما تین حضرت بشیر ابن ابی عمار بن عبد الرحمن السجستانی  
 قدس سره از طبقه اولی است کنیت او ابو نصر است و گویند اصل سوزا بمصره دهبهارت  
 متقیم بغداد گشته و آنجا برفته از دنیا روز چهارشنبه ده روز از مرگ گذشته سنه سبع و عشرين ما تین  
 پیش از احمد حبیب سالها و وی را بزرگ میدانند از احمد حبیب تا آنجا که گفته مخلوق گفتن قرآن  
 افتاد وی در خانه بنشست و احمد پای پیش نهاد و او را گفتند یا با نصر چرا بیرون نیایی و سخن  
 نگویی نصرت دین را تقویت اهل سنت را گفت بسیار است من در مقام پیغمبران ایستاده ام  
 که چون وی توان کرد مرا طاقت آن نیست دومی گفته است ما اعظم مصیبه من خانه التذخیر  
 حضرت بشر البطرانی قدس سره از شرفان شیخ طبریه بوده سمت بزرگ بود و در  
 کرامت بوده ویران جزا آوردند که شایع گفته اند که تا بشر در طبریه بود ما را از روم بینی است چون  
 این سخن بشنیدند غلامان داشت که قیمت هر یک از این در دنیا بود همه را آزاد کرد و سرش گفت ما را  
 در ویش کردی گفت ای بشیر شکرانه اینها را درم که من میخواهم از من چندین جز در اول دستان خود میکنند

سینه خدایا  
 نشود دست از عالم  
 تا یکبار زین عالم  
 عدل از طوفان شد عدل  
 در صفت عدل از صفت  
 شیخ اصبیحین در حدیث  
 چون کسی را از دنیا  
 شد بود راست است  
 از آنرا شیخ ساری است  
 عجب آری بجاست بگویم  
 معصوم  
 شیخ اصبیحین در حدیث  
 عدل بود و حق آن مسلمان  
 در بیان آنکه از جمله  
 من فاش است عدل  
 هر که در عدل است  
 عدل از مال من گوید  
 بود با عدل است



















حضرت منصور بن عمار قدس سره از طبقه اولیست که است و ابو لاری است از اهل مرو بوده و گفته  
 از اهل باوره و گفته اند از اهل بوئنگ و بیمره بود و از حکما مشایخ است و سخنان میگوید دار و در معانی  
 پس زرنگ و پر اخلاص بدین گفته حال توجیه است گفت مرا برخواستند دور آسمان بیستم منبر نهادند و در  
 بروانجا آنچه از من میگفتی اینجا با من میگوئی و بادستان و فرشتگان من میگوئی وقتی بر نانی بر دست  
 وی توبه کرده بود و توبه نیکست و از راه برگشت گفت هیچ سلام چرا که هر با آن که دیدی بذل نشود  
 و وحشت یافتی و گشتی حضرت احمد بن حاصم الظاہ کے قدس سره از طبقه اولیست  
 کینت ابو بعلی است و گفته اند ابو عبد الله و این است تربیت از قرآن بشهر خانه  
 سرخی عارث مجامی است او گفته اند فضیلت عیاض از دینه بود از اشادان احمد بن ابی احماد  
 است وی گفته امام هر عمل علم است و امام هر علم عنایت و هم وی گفته الله تعالی میگید  
 انما اولادکم اولادکم گفته و من گفتند در من گفته تاز باوت میخا هم و هم وی گفته  
 و افتخار اصحابین فی اعمال البجوان و خالفنا هم فی اہم و ہم وی گفته صبر من اول الرضا و سه را  
 از اخلاص پرسیدند گفت وقتی که عمل صایح کنی و بخوابی که را بان یاد کنند و از سیر آن ترا بزرگ  
 دارند و ثواب آنرا از غیر حق بجا نه تقیانی نه طلبی آن اخلاص است و هم وی گفته عمل علی ان  
 لیس الارض احد غیرک دلاقی اسماء احد غیره حضرت محمد بن منصور قدس سره  
 وی بینداده بوده سعدی است و محدث است عثمان بن سعید الدارمیت و هشام ابو سعید  
 سرورق و ابو جعفر صبا و همین و ابو سعید خراز و جنید است ابو سعید خراز گفته که در ایته آه ارادت  
 بسیار شفت بسیار در چشم روزی محمد بن منصور گفت ای فرزند مقام ارادت خود را از زخم گیر  
 تا بر تو در هر جا در غیر و برکت کشاده کرد و هم وی گفته که محمد بن منصور الطوسی گفت که در طواف  
 بودم شخصی طواف می کرد و می زاری زدی گفت خداوند آن کم شده من بمن بازده گفتم آن  
 کم شده توجیه است گفت زندگانی داشتم با اولی خورش و وقتی در یادیه نشد مانده بودم بیگانه  
 گفتم تا بستانست و یادیه اکنون آب از کجا آرهم پاک شوم و ساعت میخ برآید و بارانی عظیم  
 در بیگانه چنانکه گفتم هم اکنون غرق شوم و بلاگ گروم چنین با خود آورم آن نیکی از زندگانی  
 منقض شده بود شمع الاسلام گفت که او را عقوبت کرد که مراد را نشانه می که در قدرت من  
 تا بستان مسان کی بود و هم ابو سعید خراز گفته که از محمد بن منصور پرسیدند از حقیقت فکر گفت اسکندر  
 عدم و البذل عندل وجود و هم وی گفته پیچ اسماعیلی سفره ملی در پیش پادشاه سلیمان بود و ذکر پادشاه

حضرت منصور بن عمار  
 از طبقه اولیست  
 ابو سعید خراز  
 در مقام ارادت  
 در چشم روزی  
 در یادیه نشد  
 در بیگانه چنانکه  
 در قدرت من  
 در پیش پادشاه  
 سلیمان بود

و در بحره و یقین بجمعه شیخ الاسلام گفت همه عوامین چهار چیز بر نشو و گرد تو همیشه در سفری دروس  
فرا منزل داری هر که ازین چهار چیز غایب است صلاح است علی که رایش می بوده که در بار است نهیم  
کنند و ذری که مونس بود تا در تنهایی وحشت نگیرد و در سعی که باز دارنده می بود تا بهر ناشایسته  
نتگردد و یقینی که مرگش بود تا باز پس نماند و در هر چه باشد در زندگانی باشد با کسب است  
این چهار ضلع و فی سخن بیگفت با همی و همانا که در سخن مذکور کلمات و ملائمتی انجامیده بود یک گفت که  
سخن ملائمتی سخن است که نیم وی جواب داد که عند ذکر الصالحین تفریل الرحمة در ساعت باران  
درایت دهنده بی هیچ سخن علی مرتضی علیه السلام هم ازین طائفه بوده است در مکه مجاورت گنبد است در سنه  
سن الدنیا بالدنیا فمولعون و من رضی من العلم بالعلم فهو مفتون و من رضی من الابد بالابد  
فموجوب و من رضی من الحق بشی ما دون الحق کالمساکان فموطع شیخ الاسلام گفت شود  
که دنیا که است ما دامن قلبک قالمساک هر چه بول تو رسد که دل ترا از ان باز پوشد دنیای  
است و هر چه که ترا از ان مشغول کند فتنه است و آنکه از علم بجز ماضی است مفتون است علم سیرت  
رست و آگاهی کار است که ترا سیرت ندهد آگاهی که بان کار کرد نبود فتنه است فی است  
آسی مارا با آگاهی فرو گذار که آگاهی به شغل است در دانش پسند که در دست و تابنده  
با خود است خوب خشک و آهن سرد است و هر که از زیره بشنا و نیکبانی راضیست محبوبست پیام  
در کتب صوفی گفته است حاتم بن عثمان الاصح از طبقه اولیست کینت و ابو عبد الرحمن  
از قدما در مشی خراسان است از اهل بلخ با شیعین صحبت داشته است و استاد احمد خضرویه است  
پوشه در می است من نوحی بلخ سیع شیش آتین گفته اند که وی هم بنویسند با و نمونگیت در اثنای سخن و  
از وی جدا شد و فخرالت ویرا گفت آه از بلند تر کن با وی چنان فرامو که گوشش می کرد است  
آزاد نشید آن منیغه شادمان شد و آن لقب بروی بماند وی گفته است هر که درین  
طریق درسه آید یا هد که چهار موت را بر خود گیرد موت امین و آن گر سخی است و موت  
اسود و آن صبر کردنت باید ای در دم و موت احمد و آن مخالفت نفس است و موت خضر  
و آن پار با بر جم و دشمن است پوشش او هم وی گفته است باید و شیطان سیگوید چه آبی  
سیگوید مرگ و سیگوید چه خواهی پوشید سیگوید گفتن و سیگوید که گنج خواهی بود سیگوید که در گوشه  
از وی پرسید که چه آرزو داری گفت عاقبت بر بزمی تا شب آن شخص گفت این فرست  
خست که در هر روز با هاری گفت عاقبت روز من است که در دعای شوم خدا بر اسجد

و در بحره و یقین بجمعه شیخ الاسلام گفت همه عوامین چهار چیز بر نشو و گرد تو همیشه در سفری دروس  
فرا منزل داری هر که ازین چهار چیز غایب است صلاح است علی که رایش می بوده که در بار است نهیم  
کنند و ذری که مونس بود تا در تنهایی وحشت نگیرد و در سعی که باز دارنده می بود تا بهر ناشایسته  
نتگردد و یقینی که مرگش بود تا باز پس نماند و در هر چه باشد در زندگانی باشد با کسب است  
این چهار ضلع و فی سخن بیگفت با همی و همانا که در سخن مذکور کلمات و ملائمتی انجامیده بود یک گفت که  
سخن ملائمتی سخن است که نیم وی جواب داد که عند ذکر الصالحین تفریل الرحمة در ساعت باران  
درایت دهنده بی هیچ سخن علی مرتضی علیه السلام هم ازین طائفه بوده است در مکه مجاورت گنبد است در سنه  
سن الدنیا بالدنیا فمولعون و من رضی من العلم بالعلم فهو مفتون و من رضی من الابد بالابد  
فموجوب و من رضی من الحق بشی ما دون الحق کالمساکان فموطع شیخ الاسلام گفت شود  
که دنیا که است ما دامن قلبک قالمساک هر چه بول تو رسد که دل ترا از ان باز پوشد دنیای  
است و هر چه که ترا از ان مشغول کند فتنه است و آنکه از علم بجز ماضی است مفتون است علم سیرت  
رست و آگاهی کار است که ترا سیرت ندهد آگاهی که بان کار کرد نبود فتنه است فی است  
آسی مارا با آگاهی فرو گذار که آگاهی به شغل است در دانش پسند که در دست و تابنده  
با خود است خوب خشک و آهن سرد است و هر که از زیره بشنا و نیکبانی راضیست محبوبست پیام  
در کتب صوفی گفته است حاتم بن عثمان الاصح از طبقه اولیست کینت و ابو عبد الرحمن  
از قدما در مشی خراسان است از اهل بلخ با شیعین صحبت داشته است و استاد احمد خضرویه است  
پوشه در می است من نوحی بلخ سیع شیش آتین گفته اند که وی هم بنویسند با و نمونگیت در اثنای سخن و  
از وی جدا شد و فخرالت ویرا گفت آه از بلند تر کن با وی چنان فرامو که گوشش می کرد است  
آزاد نشید آن منیغه شادمان شد و آن لقب بروی بماند وی گفته است هر که درین  
طریق درسه آید یا هد که چهار موت را بر خود گیرد موت امین و آن گر سخی است و موت  
اسود و آن صبر کردنت باید ای در دم و موت احمد و آن مخالفت نفس است و موت خضر  
و آن پار با بر جم و دشمن است پوشش او هم وی گفته است باید و شیطان سیگوید چه آبی  
سیگوید مرگ و سیگوید چه خواهی پوشید سیگوید گفتن و سیگوید که گنج خواهی بود سیگوید که در گوشه  
از وی پرسید که چه آرزو داری گفت عاقبت بر بزمی تا شب آن شخص گفت این فرست  
خست که در هر روز با هاری گفت عاقبت روز من است که در دعای شوم خدا بر اسجد















به هم او را می یابم چون بیانی بری چون بری بیانی که ام پیش بود او را ندوان او پیدا شود  
 نباشی چون تو نباشی او پیدا شود که ام پیش بود او را ندوان با او نه چه ستم تا از خود نگستم و از خود  
 گستم تا او نه چه ستم که ام پیش بود او را ندوان شیخ ابوعلی سیاه گوید که ما بعد از آن میگویند تا زبانی بیانی  
 از عرفیان میگویند تا بیانی زبانی هر دو یکست خواهد وی بر سنگ خواهد سنگ بر لب میگویند ما  
 عراقیانی که سبق از او نیکوترست ابو سعید خراسانی میگوید من فلان از بیانی که ابوعلی حسن من فلان  
 از بیانی که ابوعلی حسن شیخ الاسلام گفت که وی را طلب نیامد اما طالب یابد و نیامد  
 طلب نکند و هم خوار گوید یا العاقین چه من اصحاب المریدین هم وی گوید تا رک کردن وقت  
 ماضی را ضلع کردن وقت باقیست و هم وی گوید هرگز هیچ نعمت از دوسه شاد نبوده ام  
 و هم وی گوید روزی در مسجد حمام نشسته بودم شخصی از آسمان فرود آمد پرسید که صدق عظام  
 دوستی چیست گفتم وفاداری گفت صدقت و درخت بر آسمان وقتی خوار دعوات بود و حاجان  
 دعا میکردند وی زاری میزد گفتم مرا آرزو آنکه من هم دعا کنم باز گفتم چه دعا کنی یعنی چه چیز بخانه  
 که با من نکرده باز قصد کردم که دعائی کنم با تویی آواز داد که پس از وجود حق دعایکست یعنی پس از حق  
 ما را چیزی خواهی بود که کتابی با ابو سعید خراسانی نوشته که تا تو از اینجا برنجی در میان صوفیان  
 عداوت و تقاریر پیدا آمد و الفت برخاست دس جواب نوشت که از رشک حق است  
 بر ایشان تا با یکدیگر موافقت بگیرند ابو الحسن فرین گوید که روزی که در میان صوفیان  
 تقاریر نمود آن روز با ابو سعید خراسانی شیخ الاسلام گوید تقاریر صوفیان نه جنگ الگویند تقاریر است که  
 با یکدیگر گویند که من و من یعنی با آنچه موافق طریقت ایشان باشد امر کنند و از هر چه موافق  
 آن نباشد نهی کنند تا از عمده حق صحبت بیره آن آمده باشند و من الا شاعر بنسبیه است

ان را یک از بیانی که ام پیش بود او را ندوان او پیدا شود  
 نباشی چون تو نباشی او پیدا شود که ام پیش بود او را ندوان با او نه چه ستم تا از خود نگستم و از خود  
 گستم تا او نه چه ستم که ام پیش بود او را ندوان شیخ ابوعلی سیاه گوید که ما بعد از آن میگویند تا زبانی بیانی  
 از عرفیان میگویند تا بیانی زبانی هر دو یکست خواهد وی بر سنگ خواهد سنگ بر لب میگویند ما  
 عراقیانی که سبق از او نیکوترست ابو سعید خراسانی میگوید من فلان از بیانی که ابوعلی حسن من فلان  
 از بیانی که ابوعلی حسن شیخ الاسلام گفت که وی را طلب نیامد اما طالب یابد و نیامد  
 طلب نکند و هم خوار گوید یا العاقین چه من اصحاب المریدین هم وی گوید تا رک کردن وقت  
 ماضی را ضلع کردن وقت باقیست و هم وی گوید هرگز هیچ نعمت از دوسه شاد نبوده ام  
 و هم وی گوید روزی در مسجد حمام نشسته بودم شخصی از آسمان فرود آمد پرسید که صدق عظام  
 دوستی چیست گفتم وفاداری گفت صدقت و درخت بر آسمان وقتی خوار دعوات بود و حاجان  
 دعا میکردند وی زاری میزد گفتم مرا آرزو آنکه من هم دعا کنم باز گفتم چه دعا کنی یعنی چه چیز بخانه  
 که با من نکرده باز قصد کردم که دعائی کنم با تویی آواز داد که پس از وجود حق دعایکست یعنی پس از حق  
 ما را چیزی خواهی بود که کتابی با ابو سعید خراسانی نوشته که تا تو از اینجا برنجی در میان صوفیان  
 عداوت و تقاریر پیدا آمد و الفت برخاست دس جواب نوشت که از رشک حق است  
 بر ایشان تا با یکدیگر موافقت بگیرند ابو الحسن فرین گوید که روزی که در میان صوفیان  
 تقاریر نمود آن روز با ابو سعید خراسانی شیخ الاسلام گوید تقاریر صوفیان نه جنگ الگویند تقاریر است که  
 با یکدیگر گویند که من و من یعنی با آنچه موافق طریقت ایشان باشد امر کنند و از هر چه موافق  
 آن نباشد نهی کنند تا از عمده حق صحبت بیره آن آمده باشند و من الا شاعر بنسبیه است

۵۰







کسی باز پوشید هیچ دلیل و خبر اورا با و نرساند اذ استر کن عن احد لم یبرهه حتی لال لا یخبر شیخ الاسلام گفت  
جوانی خزاسانی با بر ایدم صغار آمد گفت بخیر ایام نوری را به پیغمبر گفت او چند سال نزد یک ما بود  
پیچ از دشت بیرون نیامد یکسال گردشگر میگشت با کس نیامد گفت دو سال دوریانه خانه بود اگر  
پیچ بیرون نیامد که مجاز دوسالی زبان باز گرفت با کس سخن نگفت آن جوان گفت لب بسته پیغمبر  
ویرا به پیغمبر در انجوری دلالت کرد و چون درآمد نوری گفت با کس صحبت شسته گفت با شیخ ابو حمزه در مسجد  
گفت آن مرد که از قرب نشان میدهد و اشارت میکند گفت آری گفت چون با وری ویرا سلام گوئی و گو  
اینگاه که ایام قرب هم بعد است ابن الاعرابی گوید قرب نگویند تا مسافت نبود و تا مسافت بود دو کالی یک  
بود پس قرب بعد بود و هم نوری گفت که ساعتی از عمارت بر سو گرامی تر از قدم مقیدان هزار سال است  
و هم وی گفته نظرت یوانالی النور فلما ازل النظر الیه حتی ضربت ذکرت النور سید الطائفة جنید البغدادی  
قدس سره از طبقه ثانیه است گفت او ابو القاسم است و لقبش می تواریری و زجاج و وزارت  
تواریری و زجاج ازان گویند که پدر وی آنگیزه فرزند وی فی تاریخ ایام فی ان انحر الزمان کان  
یعمل الخمر کونید اصل وی از نهادندست و مولد و فشار وی بغداد و مذاهب ابو حمزه دشت مینه شاگرد  
شافعی گفته اند از مذاهب سفیان نوری نوشته با سری سقلی و عمارت کجایی و محمد مصاب صحبت بود  
و شاگرد ایشان بود و از انکه و سادات این قوم است و همه شب بگردست کنند چون خاز و رویم  
و نوری و شبلی و غیر هم ابو القاسم عظمی گوید اما سانی بده اعلم و مرجعنا المقدمی به محمد بن حلیفه بغداد  
رویم را گفت ای سب اوب وی گفت من بی اوب یک ششم نیم روز با جنید صحبت شسته ام یعنی  
هر کس که با و نهم روز صحبت شسته باشد از وی بی ادبی نیاید لیکت که بیشتر ابو جعفر حداد گوید اگر  
مردی بودی بر صورت جنید بودی گفته اند ازین طبقه سخن بوده اند که ایشان را چهارم  
نموده جنید به بغداد و ابو عبدالقهر جلا ابشام و ابو عثمان حمیری بر بنشاپور کسری سقلی و تسین  
و مائین بر فتنه از دنیا که از کناب الطبقات و الوصایه القشیری و فی تاریخ ایام فی انحر الزمان  
سنه ثمان و تسین و قبل سنه تسین مائین و ائمه سقلی اعلم روزی جنید در ایام سفر با کوه کمان  
بازی میکرد و سقلی گفت ما نقول فی الشکر با اعلام گفت اشکر ان لا تسین جمیع علی معاویه  
سری گفت بسیار تیر کم که هر تو همین از زبان تو باشد جنید گفت همیشه از ان سخن ترسان  
بودم تا آنکه نفسی بر وی دمادم و آنچه محتاج الیه بود همراه در آوردم گفت که بشارت با و  
که از حضرت حق سبحانه درخواست بودم که این را بر دست و دوی منقلی یا منقلی من رساند جنید گفت که

سید الطائفة جنید البغدادی  
تاریخ ایام فی انحر الزمان  
سنه ثمان و تسین  
ابو القاسم عظمی  
ابو جعفر حداد  
ابو عثمان حمیری  
ابو عبدالقهر جلا ابشام  
محمد مصاب  
تسین  
مائین  
کوه کمان  
سقلی  
نقیض با و می  
تاریخ ایام فی انحر الزمان  
سنه ثمان و تسین  
ابو القاسم عظمی  
ابو جعفر حداد  
ابو عثمان حمیری  
ابو عبدالقهر جلا ابشام  
محمد مصاب  
تسین  
مائین  
کوه کمان  
سقلی  
نقیض با و می  
تاریخ ایام فی انحر الزمان  
سنه ثمان و تسین  
ابو القاسم عظمی  
ابو جعفر حداد  
ابو عثمان حمیری  
ابو عبدالقهر جلا ابشام  
محمد مصاب  
تسین  
مائین  
کوه کمان  
سقلی  
نقیض با و می  
تاریخ ایام فی انحر الزمان  
سنه ثمان و تسین  
ابو القاسم عظمی  
ابو جعفر حداد  
ابو عثمان حمیری  
ابو عبدالقهر جلا ابشام  
محمد مصاب  
تسین  
مائین  
کوه کمان  
سقلی  
نقیض با و می

۵۳

در گفت که محبتش و در دم را سخن گوی و من نفس خود را مستقیم میگردم و متحقق آن نمیدانم تا آنکه حضرت رستا  
 صلوات علیه آرد و سلم در سینه از ششها جمعه جزای بی مردم که گفت حکم علی الناس بیدار شدم و پیش از دم برخاستم  
 سری رفتم و دو کوفتم گفت مراد است گوی نه زانستی تا نثار گفتند پس در داد مجلس نهادم و آغاز سخن کردم خبر منتشر  
 شد که جنید سخن میگوید جوانی ترسانه در لباس ترسایان بر کنار مجلس نهادند و گفت ایها شیخ ما منی قول  
 ایسول الله صلوات علیه و آله وسلم اتوا افرسته المومن فانه یظن بنور الله جنید گفت ساعتی سر در پیش افکندم  
 پیش بر آوردم و گفتم اسلام آور که وقت اسلام تو رسیده است امام با فنی میگوید یکم مردم می بست دارند  
 که جنید را درین یک کراست امن میگویم که درین دو کراست یکی طلوع وی بر کفر آن جوان دیگر اطلاع  
 وی بر آنکه وی در حال اسلام خواهد آورد جنید را گفتند این علم از کجا میگوید گفت اگر از کجا بود پرسید وی  
 گفته لغت است که ساعتی پیشینه بی تیار شیخ الاسلام گفت که بی تیار چه بود یا نیست بی جستن و دیدار  
 بی نگریستن که میندرد دیدار علت است و هم وی گفته استقرای الوعد فی العلم فی من استقرای العلم  
 فی الوعد و هم وی گفته اشرف مجالس اعلاما مجلس مع الفکر فی میدان التوحید و هم وی گفته  
 اصرف الی الله عزوجل و یا ان العین المنی بها لثابته الحدیث عزوجل سلم فی العتره عزوجل فتنه من همین  
 و هم وی گفته است که موافقت با یاران بهتر از شفت است شیخ الاسلام گفت طاعت و اسرار  
 به از دست و آراست و هم جنید گوید مردمان پندارند که من شاگرد سری عقلی ام من شاگرد و محمد بن  
 علی القضاة رمزدی بر سیدم که لغت و محبت گفت ندانم لکن طلق کریم فیه الکریم فی زمان کریم بن  
 رحل کریم من بین قوم کرام شیخ الاسلام گفت سخنی ظریف و نیکوست که اول گفت ندانم من گفت  
 خلقی هست کریم ظاهر میکند آنرا کریم در زمان کریم از مردم کریم میان قوم کریمان و الله تالی دانند که آن  
 خلق چه است شیخ الاسلام گفته اذ اصافی عبدا لقضاء بحالته و عده من خاصه الی الیه کریم کلیم  
 لسان کریم فی وقت کریم علی مکان کریم بین قوم کرام اکملی که همیشه تازه بدست سجود می آید  
 فرز ستانیده و تیغ گوش آسود بر دل نشسته بگذرانیده و بجان فراز دل کران رسانیده سخنی از دو  
 داز دوست نشان نشسته را شرب و نسته را درمان شنیدن آن آسان دازد و باز سخن وان  
 در خوابک من باب العوی ان ارادته لیسیر و لکن اخصح عیبر من لسان الکریم از زبانی و نیزه بان  
 که از حق ترجمان و در نامه صحبت عنوان نه گویند هانیت و نه زبان سخن همه با گوش نشنود  
 و آن بجان فی وقت کریم در زمانی و چه زمانی که جز با حق نیست درمان و گفته نشسته عمل است  
 از نیگونی آن و هم جهانیان از آرزوی آن کریمان علی مکان کریم جای که نه دل پرانگزه و نه زبان

در آن وقت که حضرت رستا  
 صلوات علیه آرد و سلم در سینه  
 از ششها جمعه جزای بی مردم  
 که گفت حکم علی الناس بیدار  
 شدم و پیش از دم برخاستم  
 سری رفتم و دو کوفتم گفت  
 مراد است گوی نه زانستی تا  
 نثار گفتند پس در داد مجلس  
 نهادم و آغاز سخن کردم  
 خبر منتشر شد که جنید سخن  
 میگوید جوانی ترسانه در  
 لباس ترسایان بر کنار مجلس  
 نهادند و گفت ایها شیخ ما  
 منی قول ایسول الله صلوات  
 علیه و آله وسلم اتوا افرسته  
 المومن فانه یظن بنور الله  
 جنید گفت ساعتی سر در پیش  
 افکندم پیش بر آوردم و گفتم  
 اسلام آور که وقت اسلام تو  
 رسیده است امام با فنی میگوید  
 یکم مردم می بست دارند که  
 جنید را درین یک کراست امن  
 میگویم که درین دو کراست یکی  
 طلوع وی بر کفر آن جوان  
 دیگر اطلاع وی بر آنکه وی  
 در حال اسلام خواهد آورد  
 جنید را گفتند این علم از  
 کجا میگوید گفت اگر از کجا  
 بود پرسید وی گفته لغت است  
 که ساعتی پیشینه بی تیار  
 شیخ الاسلام گفت که بی تیار  
 چه بود یا نیست بی جستن و  
 دیدار بی نگریستن که میندرد  
 دیدار علت است و هم وی گفته  
 استقرای الوعد فی العلم فی من  
 استقرای العلم فی الوعد و هم  
 وی گفته اشرف مجالس اعلاما  
 مجلس مع الفکر فی میدان  
 التوحید و هم وی گفته اصرف  
 الی الله عزوجل و یا ان العین  
 المنی بها لثابته الحدیث عزوجل  
 فتنه من همین و هم وی گفته  
 است که موافقت با یاران بهتر  
 از شفت است شیخ الاسلام  
 گفت طاعت و اسرار به از دست  
 و آراست و هم جنید گوید  
 مردمان پندارند که من شاگرد  
 سری عقلی ام من شاگرد و  
 محمد بن علی القضاة رمزدی بر  
 سیدم که لغت و محبت گفت  
 ندانم لکن طلق کریم فیه  
 الکریم فی زمان کریم بن رحل  
 کریم من بین قوم کرام شیخ  
 الاسلام گفت سخنی ظریف و  
 نیکوست که اول گفت ندانم  
 من گفت خلقی هست کریم ظاهر  
 میکند آنرا کریم در زمان  
 کریم از مردم کریم میان قوم  
 کریمان و الله تالی دانند که  
 آن خلق چه است شیخ الاسلام  
 گفته اذ اصافی عبدا لقضاء  
 بحالته و عده من خاصه الی  
 الیه کریم کلیم لسان کریم  
 فی وقت کریم علی مکان کریم  
 بین قوم کرام اکملی که  
 همیشه تازه بدست سجود می  
 آید فرز ستانیده و تیغ گوش  
 آسود بر دل نشسته بگذرانیده  
 و بجان فراز دل کران رسانیده  
 سخنی از دو داز دوست نشان  
 نشسته را شرب و نسته را درمان  
 شنیدن آن آسان دازد و باز  
 سخن وان در خوابک من باب  
 العوی ان ارادته لیسیر و لکن  
 اخصح عیبر من لسان الکریم  
 از زبانی و نیزه بان که از حق  
 ترجمان و در نامه صحبت  
 عنوان نه گویند هانیت و نه  
 زبان سخن همه با گوش نشنود  
 و آن بجان فی وقت کریم در  
 زمانی و چه زمانی که جز با  
 حق نیست درمان و گفته  
 نشسته عمل است از نیگونی  
 آن و هم جهانیان از آرزوی  
 آن کریمان علی مکان کریم  
 جای که نه دل پرانگزه و نه

نماهنده و دستبسته بازنگرنده برین قوم کرام نزدیک محقق گویند و مستح سوزان و ناظر ترسان شیخ الاسلام  
گفت که وقتی جنید باذوالنون فراعلیج نجود رسید در آن وقت مرا گویی که این جنود تو از چیست جواب داد  
و گفت جنبت فی الدنیا جنبت البزاة جنید پرسیدند که با چیست گفت البزاة هو الملعنة عن السلی و شیخی پرسیدند که  
عافیت چیست گفت العافیه فرار القلب مع الله محظوظی جنید از گفت که برین فراسان را بران بام  
که حجاب است بی حجاب خلق است و و هم دنیا سوهم نفس جواب داد که این حجاب از علم است  
خاص محبوب چه کسی و دیگرست رویت الاعمال و مطابقت التوابع علیها دروید النعمه شیخ الاسلام گفت  
آنکه در اخذ و میددل او از انتم محبت و او طی گفت مطابقت الاعراض علی الطاعات من سلبها  
الفضل یا دوش طاعت فرجتم آمدن و طلب کردن ثواب آن فضل و منت الله تعالی را فرود  
کردنت و هم او طی گفته ایام و لذات الطاعات فانها سموم قاتله فارسی عیبی بغدادی گفته است  
حلاوت الطاعات و الشکر سوار شیخ الاسلام گفته است که تا از خود نپسندی خوشت نیاید ولذت  
نیایی و پسند از خود شکرست طاعت بگذار چنانکه فرماست بشرط علم و سنت و انکلاه از خود  
نپسند و بوی بسیار پسند خود بر که دیوزن اذا محاسنی الا و فی اسریرها الذنوب فعل لی کیف  
اعتد زسل اعیند ما یکون عطاء من غیر عمل فقال کل العمل من عطاء کیون ابو جعفر بن  
**الکلبینی قدس سره** - انا قران جنید است و گفته اند از استادان جنید از اجله شیخ  
بغداد بود جعفر خلدی گوید که جنید در روز وفات ابن الکلبینی بالای سر دی نشسته بود سر خود  
با آسمان برداشت ابو جعفر گفت بعدت و دو که سر خود بسوی زمین فروانگند ابو جعفر گفت بعدت  
و دو که معناه ان الحق اقرب الی العبد من ان یشار الیه فی حقته نمیش بن حسین المهدی  
لقب و ابو محمد بود از همدان بوده با بسیار می از شیخ صحبت داشته بود وی گفته که شب  
در همدان در خانه خود نشسته بودم سیکه در بر و با خود لغتم جنید باشد چون در یکشام دم جنید بود سلام  
کرد و گفت فاصدر نیارت تو آمده ام معلوم شد سستی خاطر تو بازگشت دیگر روز در همدان طلب  
کردمش نیافتم و از جمعی که از منهداد بود پرسدم که فلان وقت وی غائب بود و یکس نشان نداده اند  
شب آمده بود در رفته عمر بن عثمان المکی لصوفی از طبقه شایسته است گفت ابو عبد الله  
است و حسین متصور صلاح است نسبت با جنید کند و با غرض صحبت داشته اند از قران ایشان است ابو عبد  
جناحی را دیده بود و کان بقول ما صحبت احد کان المثنی فی صحبته دروید من ابی عبد الله البناحی و  
عالم بوده معلوم حقائق اصل و ازین است سخن او بار یک شد و در ابکلام منسوب کرد و در جنود است

شیخ الاسلام  
بغدادی  
فرمود  
که این  
حجاب  
از علم  
است  
خاص  
محبوب  
چه کسی  
و دیگرست  
رویت  
الاعمال  
و مطابقت  
التوابع  
علیها  
دروید  
النعمه  
شیخ  
الاسلام  
گفته  
است  
که  
تا  
از  
خود  
نپسندی  
خوشت  
نیاید  
ولذت  
نیایی  
و پسند  
از  
خود  
شکرست  
طاعت  
بگذار  
چنانکه  
فرماست  
بشرط  
علم  
و سنت  
و انکلاه  
از  
خود  
نپسند  
و بوی  
بسیار  
پسند  
خود  
بر  
که  
دیوزن  
اذا  
محاسنی  
الا  
و فی  
اسریرها  
الذنوب  
فعل  
لی  
کیف  
اعتد  
زسل  
اعیند  
ما  
یکون  
عطاء  
من  
غیر  
عمل  
فقال  
کل  
العمل  
من  
عطاء  
کیون  
ابو  
جعفر  
بن  
الکلبینی  
قدس  
سر  
انا  
قران  
جنید  
است  
و  
گفته  
اند  
از  
استادان  
جنید  
از  
اجله  
شیخ  
بغدادی  
بود  
جعفر  
خلدی  
گوید  
که  
جنید  
در  
روز  
وفات  
ابن  
الکلبینی  
بالای  
سر  
دی  
نشسته  
بود  
سر  
خود  
با  
آسمان  
برداشت  
ابو  
جعفر  
گفت  
بعدت  
و  
دو  
که  
سر  
خود  
بسوی  
زمین  
فروانگند  
ابو  
جعفر  
گفت  
بعدت  
و  
دو  
که  
معناه  
ان  
الحق  
اقرب  
الی  
العبد  
من  
ان  
یشار  
الیه  
فی  
حقته  
نمیش  
بن  
حسین  
المهدی  
لقب  
و  
ابو  
محمد  
بود  
از  
همدان  
بوده  
با  
بسیار  
می  
از  
شیخ  
صحبت  
داشته  
بود  
وی  
گفته  
که  
شب  
در  
همدان  
در  
خانه  
خود  
نشسته  
بودم  
سیکه  
در  
بر  
و  
با  
خود  
لغتم  
جنید  
باشد  
چون  
در  
یکشام  
دم  
جنید  
بود  
سلام  
کرد  
و  
گفت  
فاصدر  
نیارت  
تو  
آمده  
ام  
معلوم  
شد  
سستی  
خاطر  
تو  
بازگشت  
دیگر  
روز  
در  
همدان  
طلب  
کردمش  
نیافتم  
و  
از  
جمعی  
که  
از  
منهداد  
بود  
پرسدم  
که  
فلان  
وقت  
وی  
غائب  
بود  
و  
یکس  
نشان  
نداده  
اند  
شب  
آمده  
بود  
در  
رفته  
عمر  
بن  
عثمان  
المکی  
لصوفی  
از  
طبقه  
شایسته  
است  
گفت  
ابو  
عبد  
الله  
است  
و  
حسین  
متصور  
صلاح  
است  
نسبت  
با  
جنید  
کند  
و  
با  
غرض  
صحبت  
داشته  
اند  
از  
قران  
ایشان  
است  
ابو  
عبد  
الله  
جناحی  
را  
دیده  
بود  
و  
کان  
بقول  
ما  
صحبت  
احد  
کان  
المثنی  
فی  
صحبته  
دروید  
من  
ابی  
عبد  
الله  
البناحی  
و  
عالم  
بوده  
معلوم  
حقائق  
اصل  
و  
از  
این  
است  
سخن  
او  
بار  
یک  
شد  
و  
در  
ابکلام  
منسوب  
کرد  
و  
در  
جنود  
است

۵۵

و از که بیرون گردید بجهت رفت ویرا قاضی کردند و فی کتاب صفة الصفوة لابن ابی جوزی انه توفی

به بغداد سنه ست و شصین و مائتین و قبل احدی و شصین و مائتین و یقال انه توفی بحکمة و اول اصبح و دو سه

گفته المروت السافل عن زل الاخوان و قال ابو جعفر المروءة ان تبندل لا اخواتک حکمت ماکت الیه

و تخبرهم بالده عارفی المتبی و هم عمرو بن عثمان گفته لایقع علی کیفیتة الوجد عبارة لانه سر انه عند المکین

یعنی عبارت بر کیفیت وجد و دستان نیتند زیرا که آن سر حضرت نزد یک مع سنان و هر چه عبارت بنده

اندر آن تصرف تو را ذکر آن سر حق بنماشد از آن که تکلف بنده بالکلیه از اسرار ربانی مستقطع بود و گویند

که هر باصفیان آمدن جوانی به صحبت و بیروت پدر وی اما سخ آمد بیار شد و مدتی برابر درویش عمر و برقا

و با جمعی فخر ابیات وی رفت آن جوان التماس کرد که قوال چیز سے بخوانند عمر بقول اشارت

کر دین بیت بخواند سه مالی مرصفت حکم بیدارے عاند سکن که میرض عبدکم فاعور چون بیارین

بشنید و بر خاست و بنشست و شدت بیماری او ذکر شد گفت دیگر جوان قوال این بیت دیگر بخوان

و او شدن مرضی علی صد و دو کم به و صد و دو عبدکم مطلق صدید به بیماری از وی زایل شد

و صحیح انفس بر خاست و پدر او را اندیشه که از درویش گذشت بود توبه کرد و بر ابهر و تسلیم کرد

و یکی از بزرگان طریقت شد روزی علی سهل ویرا گفت ما قانون الذکر فی الجملة گفت وجود

افراد مع صرفت اوصاف یافت بیکانه دشتن او پس شناختن صفات او شیخ الاسلام گفت

که آدمی از آدمی نیاید آنکه افراد مولی یا بدنه آدمی است آنکه بخورد و می خند چیزی دیگر است

شاه شجاع کرمانی قدس المتد از طبقه ثانیه است از اولاد ملوک بود از رفیقان ابو

حداد است با ابو تراب نجفی و ابو عبد الله فزاع بصری و ابو عبد الله بصری و ابو عبد الله بصری و ابو عبد الله بصری

حریست و وی با قیاریتی و باب فرغانی و نوری و سیروانی و خبری با طلیسان قندی و دقات

با کلیم وزی گردان و شاه شجاع پس از ابو جعفر برفته از دنیا مات سنه سبعین و مائتین و قبل قبل

تلقمانه و ویرا کتایت بر مدعی سواد زاری در فضل غنی بر فخر کتایت کرده بود و در آنجا جواب باز داده

و نقره بر غنی فضل بناده چنانچه هست شیخ الاسلام گفت فضل درویشی بر تو انگری تمام است و گفت

که مصطفی صله الله علیه که در سلم درویشی بر تو انگری برگزید و حضرت حق ویرا آن اختیار کرد و

پسندید و شاه شجاع بزرگ بوده خواهد بیکه عمار گفته شاه شاه بوده روز سه ابو جعفر

نشسته بود در پیشا پور شاه شجاع بر سر او با رستاد با قبا و از وی چیز سے پرسید ابو جعفر

بازنگریست او را دید با قبا گفت بزمه سے که تو شاهی گفت من شایم در آن حال سجا آورده که شای

Handwritten marginal notes in Persian script, including the number 54 and various commentary.

Small handwritten note at the bottom left corner.







کوه طور سینا سخن میگفت سخن بجای رسیده گفت بنده باو چندان نزدیکی جوید که منسه و مانند  
 فردا سنگ از کوه بچسبید و پاره پاره میشد و بهما سخن می آمد و وی گفته انقضی الاعمال تمام الاوقات  
 فی النواقیحات و هم وی گفته ما فلطنت الالهة العالفة و اترقت بها فلطنت و لابی عبدالعزیز  
 قدس سره یا سن عبدالوصال دنیا کفایت اعتداری سن الذنوب امکان ذنبی لدریک حبیبی قاف  
 منه لا اتوب و هم وی گفته ارایت انقصت من الدنيا ان خدمتها خدمتک ان ترکتها ترکک هرگز  
 از دنیا منقصت تر چیزی ندیدم اگر ویرا خدمت کنی وی ترا خدمت کند و چون از دوسه اعراض  
 کنی و طلب خدا و بند بردستی گیری از تو بگریزد و از اندیشه آن بردست نیاید و پس هر که بصدرق از دنیا  
 اعراض کند از نشر او این کرده و از آنست وی گشته شود ابو عبد الله البناجی نام  
 سعید بن یزید است وی از قدما در مشائخ است از اقران ذوالنورن مصری و از استادان احمد  
 ابو الجاری بنابجی گفت الادب حلت الاحرار و هم وی گفته لکل شیء خادم و خادم المدين اللو  
 شیخ الاسلام گفت که ابو عبد الله بنابجی گوید که چشم بر او دار که هیچ نشان ترا ندیدم است هم عبد الله  
 گوید که موسی علیه السلام گفت الهی من ترا کجا یابم گفت چون فقده دست کنی مرا یابی و کتابی  
 گوید که چون فقده دست کردی ویرا بیا فتی و حلال گوید لا تسبیح آن یکس کاست  
 شیخ الاسلام گفت آن یک گام تویی چون از خود دور گذشتی با رسیدی ابو عبد الله انطاکی نام  
 احمد بن عاصم انطاکی است از اعیان قوم بود و از سادات ایشان و عالم بعلوم شریعت بود و از  
 یافت و با قدما صحبت داشته بود و اقبال تابعین را در یافته و از اقران بشر حافی و کسرا نقلی  
 بود و در معارف مجازی بود و صحبت فاضل عیاض قدس سره رسیده بود شیخ الاسلام گفت که  
 گفته که از آن بچشمی و هیچ جزیم حسد نیاید مگر از معرفت عارفانه معرفت تعلیمی ابو علی دقاق گوید  
 معرفت رسیده که فقه و سینه لاعلیا فسطی و لاعلیا فسطی معرفت رسمی چون بار نیست تا بستانی  
 نه بیاراشقا در و نه نشند را سیراب کند و هم انطاکی گفته انفق الفقرا کانت به تملا و بر رضیا  
 نافع ترین فقر است که بدان مثل باشی و بدان را منی نیستی مجال خلق همه در اثبات اسباب بود  
 و مجال فقر در فنی اسباب و اثبات مسبب و رجوع با و در رضا با حکام او زیرا که فقر سبب بود  
 غنا وجود سبب بی سبب با حق بود و با سبب با خود پس سبب محل مجاب آمد و ترک  
 اسباب محل کشف و مجال دو جهان در کشف و رضاست و ناخوشی عالم در مجاب سخا و این بی  
 واضح است که تفصیل فقر بر فنا و الله تمام عالم مشا و نیوری قدس سره از طبقه ناکه است از

در فضیلت  
 آن زمان  
 که بنده  
 از دنیا  
 اعراض  
 کند  
 از نشر  
 او این  
 کرده  
 و از آن  
 است  
 سعید بن  
 یزید  
 است  
 وی از  
 قدما  
 در  
 مشائخ  
 است  
 از اقران  
 ذوالنورن  
 مصری  
 و از  
 استادان  
 احمد  
 ابو الجاری  
 بنابجی  
 گفت  
 الادب  
 حلت  
 الاحرار  
 و هم  
 وی  
 گفته  
 لکل  
 شیء  
 خادم  
 و خادم  
 المدين  
 اللو  
 شیخ  
 الاسلام  
 گفت  
 که  
 ابو  
 عبد  
 الله  
 بنابجی  
 گوید  
 که  
 چشم  
 بر  
 او  
 دار  
 که  
 هیچ  
 نشان  
 ترا  
 ندیدم  
 است  
 هم  
 عبد  
 الله  
 گوید  
 که  
 موسی  
 علیه  
 السلام  
 گفت  
 الهی  
 من  
 ترا  
 کجا  
 یابم  
 گفت  
 چون  
 فقده  
 دست  
 کنی  
 مرا  
 یابی  
 و  
 کتابی  
 گوید  
 که  
 چون  
 فقده  
 دست  
 کردی  
 ویرا  
 بیا  
 فتی  
 و  
 حلال  
 گوید  
 لا  
 تسبیح  
 آن  
 یکس  
 کاست  
 شیخ  
 الاسلام  
 گفت  
 آن  
 یک  
 گام  
 تویی  
 چون  
 از  
 خود  
 دور  
 گذشتی  
 با  
 رسیدی  
 ابو  
 عبد  
 الله  
 انطاکی  
 نام  
 احمد  
 بن  
 عاصم  
 انطاکی  
 است  
 از  
 اعیان  
 قوم  
 بود  
 و  
 از  
 سادات  
 ایشان  
 و  
 عالم  
 بعلوم  
 شریعت  
 بود  
 و  
 از  
 یافت  
 و  
 با  
 قدما  
 صحبت  
 داشته  
 بود  
 و  
 اقبال  
 تابعین  
 را  
 در  
 یافته  
 و  
 از  
 اقران  
 بشر  
 حافی  
 و  
 کسرا  
 نقلی  
 بود  
 و  
 در  
 معارف  
 مجازی  
 بود  
 و  
 صحبت  
 فاضل  
 عیاض  
 قدس  
 سره  
 رسیده  
 بود  
 شیخ  
 الاسلام  
 گفت  
 که  
 گفته  
 که  
 از  
 آن  
 بچشمی  
 و  
 هیچ  
 جزیم  
 حسد  
 نیاید  
 مگر  
 از  
 معرفت  
 عارفانه  
 معرفت  
 تعلیمی  
 ابو  
 علی  
 دقاق  
 گوید  
 معرفت  
 رسیده  
 که  
 فقه  
 و  
 سینه  
 لاعلیا  
 فسطی  
 و  
 لاعلیا  
 فسطی  
 معرفت  
 رسمی  
 چون  
 بار  
 نیست  
 تا  
 بستانی  
 نه  
 بیاراشقا  
 در  
 و  
 نه  
 نشند  
 را  
 سیراب  
 کند  
 و  
 هم  
 انطاکی  
 گفته  
 انفق  
 الفقرا  
 کانت  
 به  
 تملا  
 و  
 بر  
 رضیا  
 نافع  
 ترین  
 فقر  
 است  
 که  
 بدان  
 مثل  
 باشی  
 و  
 بدان  
 را  
 منی  
 نیستی  
 مجال  
 خلق  
 همه  
 در  
 اثبات  
 اسباب  
 بود  
 و  
 مجال  
 فقر  
 در  
 فنی  
 اسباب  
 و  
 اثبات  
 مسبب  
 و  
 رجوع  
 با  
 و  
 در  
 رضا  
 با  
 حکام  
 او  
 زیرا  
 که  
 فقر  
 سبب  
 بود  
 غنا  
 وجود  
 سبب  
 بی  
 سبب  
 با  
 حق  
 بود  
 و  
 با  
 سبب  
 با  
 خود  
 پس  
 سبب  
 محل  
 مجاب  
 آمد  
 و  
 ترک  
 اسباب  
 محل  
 کشف  
 و  
 مجال  
 دو  
 جهان  
 در  
 کشف  
 و  
 رضاست  
 و  
 ناخوشی  
 عالم  
 در  
 مجاب  
 سخا  
 و  
 این  
 بی  
 واضح  
 است  
 که  
 تفصیل  
 فقر  
 بر  
 فنا  
 و  
 الله  
 تمام  
 عالم  
 مشا  
 و  
 نیوری  
 قدس  
 سره  
 از  
 طبقه  
 ناکه  
 است  
 از









وجم دی گفته ارباب مسافران لایجا و زجره قدمه و میث ما وقت قلده کیون نمرله یوسف بن ابراهیم  
 قدس الله تعالی سره - از طبقه ثانیه است کینت او ابو یعقوب است شیخ رازی و مجال بود در وقت  
 خویش امام بوده مران خلفه زامی بشکوه کلبیس طریق طاعت ششم مردان بر خویش شور آید که  
 و قبول ایشان بخوشتن ویران کردن و خود را از پیشنها بیگندن شاگرد و النون مصریست و با  
 ابو تراب نخشی و یحیی معاوی رازی و غیر ایشان صحبت داشته رفیق ابوسعید خدری بوده در سفر با وی ۱۲  
 یکجا تباست با بنید حسنت نیکو در سه شلت فارغ و ثلثا تبه برفته از دنیا در وقت مردن گفت آبی خلق را  
 با تو خواندم مجید و سره تو استم بر خود کرده ام از بر سر یک کبش از ایشان پس گفت ویرا بخواب و بگویند  
 حال تو چیست گفت الله تعالی مرا گفت آن سخن ابا زکوی باز گفتم گفت ترا بگویند شیخ الاسلام گفت  
 دانی که چرا گفت ترا بگویند میان خود او واسطه در دنیا در که میان او و ایشان وسیله واسطه  
 هم است شیخ الاسلام وصیت کرد بااران خود که یکدیگر را بنیاز دارند که آنچه شمارا می باید از شما آید  
 میان ایشان ترجمه و وسیله هم ایشانند یوسف بن حسین گفت نذر دیکه و النون رفیق مصر چون ویرا  
 دیدم موی بر اندام من بر خاست بمن نگر گیت و گفت از کجا می گفتم از می گفتم زمین بر تو تنگ  
 شده بود که بصر آمدی گفتم از من تا خدمت ویرا بگم گفت دور باش از آنکه دروغ می گویی یا خیانت  
 کنی پس گفت یا بنی صبح واکم مع الله لا یشاقک شافل و لا تشغل با یقول یحلق سناک فانم  
 کن لغیر عنک من الله شیا و او اصمت حالک مع الله ارشدک للطریق الیه و اقتد بسنته الهی  
 صلوات الله علیه و اله و سلم و ظاهر ایدلم و ایا کن ان تدعی فیما لیس لک فما لک عاتقه المریدین الا  
 الکیما دی روزه از ذوالنون طلب وصیت کرد گفت ایاک و ذوالنون و اواراد استصایه فان  
 النفس العفوا و انفسه فانیه محالست نفسک من صیام او فطر فاعلمها ساقان فی سبابه النفس  
 طاعه کانت او صعبه فقهه فما لفت النفس شیا الا و فیله طار و خطر و نیز ذوالنون وصیت  
 کرده است ویرا فقال لا تشکن الی ریح الناس و لا تتخرج من قبولهم و درهم فانهم قطع الطریق  
 و اسکن الی ما یحققه من احوالک او علنا و یوسف ابن حسین گفته الخیر کلمه فی بیت و  
 مفاصحه التور وجه و الله کل فی بیت و مفاصحه الکبر و هم یوسف بن حسین گوید که از ذوالنون  
 جدا شدم ویرا گفتم مراد صیبتی کن گفت تن خود را ریح خلق و ریح نزار و تا توانی دل خود را  
 جز براسه الله تعالی خالی مدار فرمان الله را گرامی دارا و ترا گرامی دارد ابو عبد الله  
 جابر قدس الله تعالی نزار و شیخ الاسلام گفته که وی خال یوسف بن حسین است

در وقت حال آن صفت از آن  
 که عبارت است از بیان  
 رویه اخلاق به روح  
 حیات است  
 انظر الی شاقک با یقول  
 و دام النظر الی شاقک  
 نیایان و نیز انظر الی شاقک  
 روزه راه بسیار است  
 خیابان صفت با یوسف بن  
 زین العابدین و یوسف بن  
 یحیی معاوی رازی  
 تصدق در امر خیر  
 زشت از فساد است  
 زشت نفس را  
 فیه شایسته است

از متقدمان مشایخ بود و از اقران ذوالنون دسه از ذوالنون یوسف بن حسین همگی که از مصر کج  
از پیش ذوالنون روی بری سناده چون بنیاد رسیدم خال من بن عبد الله کجا بود میخواست کج  
رو در نزد یک می شدم گفت از کجای می آئی گفتم از مصر بری بیروم میخواهم که مرا وصیتی کنی گفت پذیر  
گفتم شاید که پذیرم گفت چون شب آمد برو و کتب خویش و از هر چه از ذوالنون نوشته در جملها  
گفتم بنیاد شوم آن شب مرا از اندیشه خواب نماند و مرا از دل بر نیامد دیگر روز ویرا گفتم بنیاد شوم  
مرا از دل بر نیاید که من گفتم ترا که پذیر می گفتم چیزی دیگر گوی گفت هم پذیر می گفتم پذیرم  
گفت چون بری شوی مگو که من ذوالنون را دیده ام و از آن بازاری مساز یوسف گفت  
بنیاد شوم همه شب می اندیشیدم این بر من صعب تر است که از گفتم پیشینه دیگر و من را  
گفتم این بر من صعب تر است که پذیر می گفتم که پذیر می گفتم ترا شسته گویم که ترا از آن جا  
نیست گفتم مگو که گفت چون بخانه باز شوی خلق را با خود بخوان که با و من خواهم و جان  
کن که الله تعالی در یاد تو بود شیخ الاسلام گفت که الله تعالی بهوست علیه السلام گفت ای  
موسی چنان کن که همیشه زبان تو یاد من بود هر جا که شوی گذر تو بر من بود ابو عبد الله بنیاد  
یوسف بن حسین گفت جهان از مصداقان در استمان خالی شده است اگر تو آن  
صدق را لازم گیر در جمیع احوال خود و بدانکه در زهره مردان این راه در نیاید و مراتب  
ایشان نیاید مادام که در همه خلق تقوی و از خاص بندگان الله تعالی نگردی مگر بعد از  
مهاربت و مفارقت خلایق یوسف بن حسین گوید که مرا سخن چپکس آن فسخ ترس نیند  
که سخن ابو عبد الله بنیاد شوم که مراد است با سقا طجاه و من آن را قبول کردم ثابت این  
رحم الله تعالی از قدام مشایخ است و با چند روز و در صعبت داشته  
و طریقت از ایشان گرفته و پیوسته حکایت ایشان گفتم ابو ثابته الرازی  
از مشایخ علی و قرا و فقر بود وی گفته وقتی در مسجدی تضرع بودم و کوهی را قرآن  
تعلیم میکردم یوسف بن حسین بر آنجا گذشت مرا گفت شرم منظر ای که منظر تعلیم قرآن  
کنی کن با خود گفتم بجان الله که او که خرد بشتی را چنین میگویی بپس بر نیامد ملکن کوک را با  
مختار دیدم بخدمت وی رفتم و ارادت گرفتم سمعون بن حمزه از حب الکنز اقیس  
سره از طبقه ثانی است امامت کنیت و ابو حسن را گفته اند ابو القاسم خود را که کتاب لقب کرده  
بود که کتاب گفتندی او با زنگی استی بجان بود و در علم محبت و همه عمر از آن گفته با سر سقط

از متقدمان مشایخ بود و از اقران ذوالنون دسه از ذوالنون یوسف بن حسین همگی که از مصر کج  
از پیش ذوالنون روی بری سناده چون بنیاد رسیدم خال من بن عبد الله کجا بود میخواست کج  
رو در نزد یک می شدم گفت از کجای می آئی گفتم از مصر بری بیروم میخواهم که مرا وصیتی کنی گفت پذیر  
گفتم شاید که پذیرم گفت چون شب آمد برو و کتب خویش و از هر چه از ذوالنون نوشته در جملها  
گفتم بنیاد شوم آن شب مرا از اندیشه خواب نماند و مرا از دل بر نیامد دیگر روز ویرا گفتم بنیاد شوم  
مرا از دل بر نیاید که من گفتم ترا که پذیر می گفتم چیزی دیگر گوی گفت هم پذیر می گفتم پذیرم  
گفت چون بری شوی مگو که من ذوالنون را دیده ام و از آن بازاری مساز یوسف گفت  
بنیاد شوم همه شب می اندیشیدم این بر من صعب تر است که از گفتم پیشینه دیگر و من را  
گفتم این بر من صعب تر است که پذیر می گفتم که پذیر می گفتم ترا شسته گویم که ترا از آن جا  
نیست گفتم مگو که گفت چون بخانه باز شوی خلق را با خود بخوان که با و من خواهم و جان  
کن که الله تعالی در یاد تو بود شیخ الاسلام گفت که الله تعالی بهوست علیه السلام گفت ای  
موسی چنان کن که همیشه زبان تو یاد من بود هر جا که شوی گذر تو بر من بود ابو عبد الله بنیاد  
یوسف بن حسین گفت جهان از مصداقان در استمان خالی شده است اگر تو آن  
صدق را لازم گیر در جمیع احوال خود و بدانکه در زهره مردان این راه در نیاید و مراتب  
ایشان نیاید مادام که در همه خلق تقوی و از خاص بندگان الله تعالی نگردی مگر بعد از  
مهاربت و مفارقت خلایق یوسف بن حسین گوید که مرا سخن چپکس آن فسخ ترس نیند  
که سخن ابو عبد الله بنیاد شوم که مراد است با سقا طجاه و من آن را قبول کردم ثابت این  
رحم الله تعالی از قدام مشایخ است و با چند روز و در صعبت داشته  
و طریقت از ایشان گرفته و پیوسته حکایت ایشان گفتم ابو ثابته الرازی  
از مشایخ علی و قرا و فقر بود وی گفته وقتی در مسجدی تضرع بودم و کوهی را قرآن  
تعلیم میکردم یوسف بن حسین بر آنجا گذشت مرا گفت شرم منظر ای که منظر تعلیم قرآن  
کنی کن با خود گفتم بجان الله که او که خرد بشتی را چنین میگویی بپس بر نیامد ملکن کوک را با  
مختار دیدم بخدمت وی رفتم و ارادت گرفتم سمعون بن حمزه از حب الکنز اقیس  
سره از طبقه ثانی است امامت کنیت و ابو حسن را گفته اند ابو القاسم خود را که کتاب لقب کرده  
بود که کتاب گفتندی او با زنگی استی بجان بود و در علم محبت و همه عمر از آن گفته با سر سقط

۶۵





درین کتاب غیبی صحبت داشته و کان له ریاضة عظیمی بها کان المنع عن الاكل الشرع عشرین یوما  
 امیت فیها قاتماً باها بعد اکان لشوہ لشواہنار البیت انار التمتہ و الہر قون وی گفته کہ ما احتملت قطرا  
 الا بولی و شاهین وقتی عمرو بن عثمان کی را بکسی هزار دم وام براد باصفهان آمد نیز یک طی  
 سسل صفغانی تا او را یاری بر علی سسل وام ویرا معلوم کرد که چند است نقد کرده بکر فرستاد و او را  
 آگاه نکرد پس او را بنواخت و کسل کرد وی میرفت ولی از دام پرانزیشه چون بکر رسید وام را باز  
 داده یافت بر اسود شیخ الاسلام گفت دانی که علی سسل چرا چنان کرد از بیم خدو استن و باز شکر  
 کردان کن هیچ آزاد مرا از ابرنتا بد سسل گوید و انیت پیش ما که این طالع را در ویش نخوانند  
 که ایشان تو بکر ترین خلائی اند شیخ الاسلام گفت حق سبحانه و تعالی جاسمات نیکو بدینا داران داد  
 جامه ببر و ایشان داد و طعام پاکیزه بآن جماعت داد و لذت طعام ببر و ایشان داد و جم طے  
 گفته اعاذنا اللہ و ایا کم من ضرر حسن الاعمال مع فساد بوطن الاسرار و جم دی گفته اتصوت  
 البربری عن دونہ و اتعلی عن سواہ و پرسیدند از وی از تحقیق توحید گفت قریب من اللہ من صید  
 من احمقان و انشد لبعثتم ظم و صلت الایمانی ہی الشمس خضرة باقرب و لکن فی متا و لها العیش المسلم  
 گفت که علی سسل گفته روز بی رایا دوا می گفت چون ندارم گوی دی بود و بعضی این سخن را  
 باوجہ محمد بن فاذه که در می نیز از شاگردان محمد بن یوسف البنیاست نسبت کرده اند چنانکه در کتاب  
 سیر السلف مصلحت است و میتواند بود که این سخن از هر دو بزرگ واقع شده باشد و میتواند بود که یکی از  
 ناقان را سومی افتاده باشد شیخ الاسلام گفته دین نقص است صوتی را وی و فرجاد بود آنرا  
 را بنوز شب بنامه صوتی دران روزه است و کان علی بن سسل بقول لیس صوتی کموت احد کم  
 انما بود و عا و اجابت اومی فایب و کان کما قال کان یو تا قاعدای جماعه فقال لبیک و وقع  
 میتا محمد بن یوسف بن معدان البتا مرجمہ اللہ کنیت او ابو عبداللہ است گفته  
 که وی از سید شیخ کتابت حدیث کرده بود پس اذوت خلوت و اقطع بروی قالیش و بعد بیت  
 که بیرون رفت و با دیده را بدم تیرید قطع کرد و گفته اند که وی در روز بمل بنای مشغول بود و ابراهیم  
 حاصل کردی مقبری بنفسه خود صرف کردی و باقی را بر فقرا تصدق نمود و با وجود کسب علی  
 روز یک ختم قرآن بکردی چون نماز نغتن بگردی بسوی کوه رفتی و تا صبح آنجا بودی و بسیار  
 میگفتے خداوندایا ما شناسانی تو معرفت خود روزی کن یا کوه را فرمانده تا بر سر من فرود آید که بی  
 آشنائی و شناسانی تو زندگی من نخواهم و گفته چون بکر آمدم دیدم که پیران در مقام ابراهیم است و اند

درین کتاب غیبی صحبت داشته و کان له ریاضة عظیمی بها کان المنع عن الاكل الشرع عشرین یوما  
 امیت فیها قاتماً باها بعد اکان لشوہ لشواہنار البیت انار التمتہ و الہر قون وی گفته کہ ما احتملت قطرا  
 الا بولی و شاهین وقتی عمرو بن عثمان کی را بکسی هزار دم وام براد باصفهان آمد نیز یک طی  
 سسل صفغانی تا او را یاری بر علی سسل وام ویرا معلوم کرد که چند است نقد کرده بکر فرستاد و او را  
 آگاه نکرد پس او را بنواخت و کسل کرد وی میرفت ولی از دام پرانزیشه چون بکر رسید وام را باز  
 داده یافت بر اسود شیخ الاسلام گفت دانی که علی سسل چرا چنان کرد از بیم خدو استن و باز شکر  
 کردان کن هیچ آزاد مرا از ابرنتا بد سسل گوید و انیت پیش ما که این طالع را در ویش نخوانند  
 که ایشان تو بکر ترین خلائی اند شیخ الاسلام گفت حق سبحانه و تعالی جاسمات نیکو بدینا داران داد  
 جامه ببر و ایشان داد و طعام پاکیزه بآن جماعت داد و لذت طعام ببر و ایشان داد و جم طے  
 گفته اعاذنا اللہ و ایا کم من ضرر حسن الاعمال مع فساد بوطن الاسرار و جم دی گفته اتصوت  
 البربری عن دونہ و اتعلی عن سواہ و پرسیدند از وی از تحقیق توحید گفت قریب من اللہ من صید  
 من احمقان و انشد لبعثتم ظم و صلت الایمانی ہی الشمس خضرة باقرب و لکن فی متا و لها العیش المسلم  
 گفت که علی سسل گفته روز بی رایا دوا می گفت چون ندارم گوی دی بود و بعضی این سخن را  
 باوجہ محمد بن فاذه که در می نیز از شاگردان محمد بن یوسف البنیاست نسبت کرده اند چنانکه در کتاب  
 سیر السلف مصلحت است و میتواند بود که این سخن از هر دو بزرگ واقع شده باشد و میتواند بود که یکی از  
 ناقان را سومی افتاده باشد شیخ الاسلام گفته دین نقص است صوتی را وی و فرجاد بود آنرا  
 را بنوز شب بنامه صوتی دران روزه است و کان علی بن سسل بقول لیس صوتی کموت احد کم  
 انما بود و عا و اجابت اومی فایب و کان کما قال کان یو تا قاعدای جماعه فقال لبیک و وقع  
 میتا محمد بن یوسف بن معدان البتا مرجمہ اللہ کنیت او ابو عبداللہ است گفته  
 که وی از سید شیخ کتابت حدیث کرده بود پس اذوت خلوت و اقطع بروی قالیش و بعد بیت  
 که بیرون رفت و با دیده را بدم تیرید قطع کرد و گفته اند که وی در روز بمل بنای مشغول بود و ابراهیم  
 حاصل کردی مقبری بنفسه خود صرف کردی و باقی را بر فقرا تصدق نمود و با وجود کسب علی  
 روز یک ختم قرآن بکردی چون نماز نغتن بگردی بسوی کوه رفتی و تا صبح آنجا بودی و بسیار  
 میگفتے خداوندایا ما شناسانی تو معرفت خود روزی کن یا کوه را فرمانده تا بر سر من فرود آید که بی  
 آشنائی و شناسانی تو زندگی من نخواهم و گفته چون بکر آمدم دیدم که پیران در مقام ابراهیم است و اند

درین کتاب غیبی صحبت داشته و کان له ریاضة عظیمی بها کان المنع عن الاكل الشرع عشرین یوما









سلسله الفهرست  
داکتر باستان زودستی  
درم از خود بیخاست در عالم  
که گوییم ام در حق کرد  
که گوییم این بیهوشی کرد  
دانشان بر پیشانی  
دانشان جهان بویاب  
تا در دین خود ز دست نشاند  
نیت بره روان کسنگی  
کلمات  
۶۲  
درم از خود بیخاست در عالم  
که گوییم ام در حق کرد  
که گوییم این بیهوشی کرد  
دانشان بر پیشانی  
دانشان جهان بویاب  
تا در دین خود ز دست نشاند  
نیت بره روان کسنگی

سرو و می تا زانو بشکافته بود در بزم خون بسیار میرفت و حالتی عجیب داشت یکی از وی پرسید  
که چوئی گفت چنین کمی بینی اما هنوز نگفته ام که منی الضرابو عبد الله القلانی وی از کرام  
قوم بزرگان این طائفه است وی گفته که از بعضی سیاحت خود در کشتی نشسته بودم یکایک بخت  
و طوفان عظیم شد اهل کشتی بدعا و تقصیر در آمدند و نذر بار کردند مرا گفتند که تو نیز نذری بکن گفتم  
من از دنیا محروم چه نذر کنم اصلاح بسیار کرده ام گفتند باری خدا بیست نذر کردم که اگر از اینجا در آیم  
خلاص یا فتم هرگز گوشت فیل نخورم گفتند این چه نذراست که میکنی هرگز که گوشت فیل نخورد  
است گفتم چنین در خاطر من افتاد و خدا بیست نذر من گذرانند ناگاه کشتی بشکست  
و من با جماعتی یکباره افتادم و چند روز گذشت که هیچ نخوردم در میان آنکه نشسته بودیم ناگاه  
فیل بچید پیدا شده و بار گرفتند و کشتند و از گوشت وی بخوردند و بر من عرض کردند گفتیم من نذر  
کرده ام که گوشت فیل نخورم اصلاح کرده اند که مقام اضطرار است و نقض عهد خصمت است من  
فرمان نبردم و از عهد خود بگشتم چون چیزی بخوردند در خواب شدند هنوز ایشان در خواب  
بودند که مادر آن فیل بچید آمد بوی می کشید تا با سخن گفتن بچید خود رسید آنرا بوی کرد بعد امان آمد  
آن مردمان را بوی کردن گرفت از هر کدام که آن بوی می یافت و پرا در زیر دست و پا می پاشید  
و بسکنت تابه را بکشت پس بسوی من آمد و مرا بوی کرد و ابروی از من بوی نیافت  
بخت بجانب من کرد و بجز علوم خود من اشارت کرد که سوار شوم در دنیا فتم پاشی خود را بالای  
دشت دانستم که میخواهد که سوار شوم سوار شدم پس اشارت کرد که دست بشین دست بشستم در  
رفتن بسیار و جناب تمام آمد و مرا در شب بوفه که زراعت و سیاهی می نمود و اشارت کرد که در  
آبی فرود آدم بازگشت جناب ترا پیشتر چون با داد شد جماعتی پیدا شدند و مرا بخانه خود بردند  
و با ترجمان ایشان حال از من پرسیدند رفته با ما گفتند مرا گفتند که میدانی که از اینجا که ترا آورده است  
تا اینجا چند روزه است گفتند گفتند هشت روز است که ترا یک شب آورده است ابو عبد الله  
بن جلا قدس سره از طبقه ثانی است نام وی احمد بن یحیی است و گفته اند که محمد  
بن یحیی و احمد دست تراست بغدادی الاصل است اما بر له و شقی بوده از اجله مشایخ  
شام است شاگرد ابوتراب نشینی و ذوالنون مصری است و از ان پدر خود یحیی اجلا و ابوالفضل شیری  
بوده و در صحبت و سفر استاد وی بوده عالم بوده و صاحب دوع فنی ابوالخیر تستانی  
ابو عبد الله طهارا دید که در هوا میرفت در بین ابوالخیر او را آواز داد که بشناختم جواب داد که کشتی

سلسله الاسماء

شیخ الاسلام گفت که ابو انیر شانه شخصی را میگوید و ابو عبد الله شانه ساخت مقام مشرف را  
 شیخ الاسلام گفت که ابو بکر واسطی با جلال خود گفته که من مردی دینم مردی را دیده ام آن مرد تمام  
 ابوابه المار جو نیست و آن نیم مرد ابو عبد الله را هم با واسطی را گفتند چون او را مرد تمام گفتی و این  
 را نیم مرد گفت ابو امیه ماجوری از دست بیخ مخلوقی خیره نخوردی کان یا کل ممالیس للمخلوقین  
 فیضع و این جلا از مردی نمی خورد که او را علی ابن عبد الله قطان گفتندی ابو بکر واسطی کسی را  
 نه پسندی نه از خواری خلق نیز دیک او از غریبی توحید در علم ابو عبد الله جلا را پرسیدند از حضرت  
 گفت مالی و لمحبه و اما از یدان اعلم التوبه ویرا پرسیدند که منی استحق للعقوبه اسم الفقیه گفت اذالم  
 یترک علیه من نفسه مطالبه ظاهر و باطن شیخ الاسلام گفت سید صدقن با ابوتراب نجفی در بادیه شنید  
 با کوه با دو تن با او همانند ابو عبد الله جلا و ابو سعید بسری و ابو عبد الله السخافان اصبه  
 رحمه الله تعالی وی از کبار صوفیه بغداد است شیخ جعفر حداد گفته است که وی صاحب  
 کرامات بوده و از ابن قصاب رازی نقل کرده است که گفت پدر من در بازار بغداد دو کانی داشت  
 من بر در دو کانی نشسته بودم ناگاه شخصی بگذشت مرا گمان آن شد که وی از فقر ابر بغداد است  
 و من هنوز بجد بلوغ نرسیده بودم خاطر بجانب وی شش کرد بر خود اتم و بروی سلام گفتم  
 و با من یک دینار بود بوی داوم آن را بسته و روان بگذشت و با من چندان التقات نکرد  
 با خود گفتم که این دینار صانع کردم و در عقب وی روان شدم تا بسوی شوشه بر رسیدم آنجا  
 دیدم که سه تن از فقر نشسته اند آن دینار را بیکی از ایشان داد و خود در نماز ایستاده آنکس  
 که دینار را گرفته بود پیر و نرفت و من در عقب وی رفتم تا طعام خرید و پیش یاران آورد  
 و با هم بخوردند و آن شخص همچنان در نماز بود چون از طعام فارغ شدند بروی بایشان کرد  
 گفت بیخ میدانید که مرا چه چیز از موافقت شما باز داشت گفتند نه ای استاد گفت جوانی  
 که آن دینار را بخت داد و من تا این زمان رضای شماستیم که از زندگی او آواز داد و اگر اندوا را آزاد  
 کرد ایندین قصاب گوید که من بخراست پیش وی نبشتم و گفتم است میگوید ای او استاد  
 و شیخ خاقان و صوفی بود تونی سنده تسین و مایتن ابو عبد الله السخافانی  
 نام وی محمد بن حسانت از قدامه مشایخ است و با ابوتراب نجفی صحبت داشته قال  
 ابن الحجاج در رحمه الله لقیته ستمائة شیخ ماریت منهم مثل رقیه ذوالنون المصری و ابوتراب  
 نجفی و ابو عبد الله البسری و ابو العباس ابن عطاء قدس الله تعالی ارواحهم

شیخ الاسلام گفت که ابو انیر شانه شخصی را میگوید و ابو عبد الله شانه ساخت مقام مشرف را  
 شیخ الاسلام گفت که ابو بکر واسطی با جلال خود گفته که من مردی دینم مردی را دیده ام آن مرد تمام  
 ابوابه المار جو نیست و آن نیم مرد ابو عبد الله را هم با واسطی را گفتند چون او را مرد تمام گفتی و این  
 را نیم مرد گفت ابو امیه ماجوری از دست بیخ مخلوقی خیره نخوردی کان یا کل ممالیس للمخلوقین  
 فیضع و این جلا از مردی نمی خورد که او را علی ابن عبد الله قطان گفتندی ابو بکر واسطی کسی را  
 نه پسندی نه از خواری خلق نیز دیک او از غریبی توحید در علم ابو عبد الله جلا را پرسیدند از حضرت  
 گفت مالی و لمحبه و اما از یدان اعلم التوبه ویرا پرسیدند که منی استحق للعقوبه اسم الفقیه گفت اذالم  
 یترک علیه من نفسه مطالبه ظاهر و باطن شیخ الاسلام گفت سید صدقن با ابوتراب نجفی در بادیه شنید  
 با کوه با دو تن با او همانند ابو عبد الله جلا و ابو سعید بسری و ابو عبد الله السخافان اصبه  
 رحمه الله تعالی وی از کبار صوفیه بغداد است شیخ جعفر حداد گفته است که وی صاحب  
 کرامات بوده و از ابن قصاب رازی نقل کرده است که گفت پدر من در بازار بغداد دو کانی داشت  
 من بر در دو کانی نشسته بودم ناگاه شخصی بگذشت مرا گمان آن شد که وی از فقر ابر بغداد است  
 و من هنوز بجد بلوغ نرسیده بودم خاطر بجانب وی شش کرد بر خود اتم و بروی سلام گفتم  
 و با من یک دینار بود بوی داوم آن را بسته و روان بگذشت و با من چندان التقات نکرد  
 با خود گفتم که این دینار صانع کردم و در عقب وی روان شدم تا بسوی شوشه بر رسیدم آنجا  
 دیدم که سه تن از فقر نشسته اند آن دینار را بیکی از ایشان داد و خود در نماز ایستاده آنکس  
 که دینار را گرفته بود پیر و نرفت و من در عقب وی رفتم تا طعام خرید و پیش یاران آورد  
 و با هم بخوردند و آن شخص همچنان در نماز بود چون از طعام فارغ شدند بروی بایشان کرد  
 گفت بیخ میدانید که مرا چه چیز از موافقت شما باز داشت گفتند نه ای استاد گفت جوانی  
 که آن دینار را بخت داد و من تا این زمان رضای شماستیم که از زندگی او آواز داد و اگر اندوا را آزاد  
 کرد ایندین قصاب گوید که من بخراست پیش وی نبشتم و گفتم است میگوید ای او استاد  
 و شیخ خاقان و صوفی بود تونی سنده تسین و مایتن ابو عبد الله السخافانی  
 نام وی محمد بن حسانت از قدامه مشایخ است و با ابوتراب نجفی صحبت داشته قال  
 ابن الحجاج در رحمه الله لقیته ستمائة شیخ ماریت منهم مثل رقیه ذوالنون المصری و ابوتراب  
 نجفی و ابو عبد الله البسری و ابو العباس ابن عطاء قدس الله تعالی ارواحهم

از صاحب ابو عبید بسری گفته ای بحار سے مشغول بود و ترا وقت پنج ساعه روز ماند و بود و کس ازین  
 ملاحظه اند کند که با ابو عبید بیچ میروی گفت سخته پس روی بمن کرد و گفت شیخ تو دو بان خود را خواست  
 قاصد فرست از ایشان بر آنچه میگید بیستین علی ارض کرد چون در میان شدی ابو عبید بجای خود ایستاد  
 و اهل بیت را گفت که در خانه را از روی بر آوردند و سه روزه بگذرانیدی و هر شنبی مانس از آن صاحب  
 مینداستی چون روز هفدهم آمدی در خانه باز کردی و سه روزه آن سی مان در زاویه خانه نهاد و بودی  
 نه بیچ خورده و نه آشامیده و نه خواب کرده و بی شش ماهه نزدیک چهار ماه نماز کرده گویند  
 که ابو عبید نیز از وقت بر اسپ که سوار در ایشان را بر آن اسپ که بیفتاد و بگرد گفت حس او اندا  
 این اسپ که دعا عاریت است ده چند اندک به شهری برسم که از زمین برخاست زنده چون از  
 غزاف خارج شد و به شهری رسید پس خود را گفت زمین اسپ کرده را بر دار پس میروی گفت گرسنت  
 و عرق دار و گفت بردار که وی عاریت است چون زمین از وی گرفت بیفتاد و مرد وی گفته

اللهم طهر من رضى بالتم فقد رضى بالظلم والبلاء و اقرب قلبى الى الله و اجعل لى من الله  
 و اتقرب اليه الله تعالى و گویند که روزی با صاحب خود در مشق جاسی نشست بود و سوار گشت  
 و در عقب بی غلامی غاشبه بردوش می دید چشم آلوده چون برابر ابو عبید و صاحب او رسید  
 اللهم اخلقى و ارحمى و ارحمى من الله تعالى و ارحمى من الله تعالى و ارحمى من الله تعالى  
 اللهم اعطهم من النار و من الرق سعة احوال مرکب آن سوار را بینداخت، التفات بان غلام  
 کرده گفت ترا نادکردم خاصه لوبه الله غلام غاشبه را پیش وی انداخت و گفت ای خواهر  
 مرا تو آزاد کردی مرا این جماعت آزاد کردند اشاعت با ابو عبید و صاحب وی کرد و با ایشان  
 می بود و ما از دنیا بر رفت روزی پس روی بوی آمد که سیوی چند از روغن دیشتم که سر مایین  
 بود و بیرون می آوردم بیفتاد و بشکست و مسنه مایین شناخت شد گفت ای فرزند سر مایه  
 خود آن سازه که سر مایه چدر است و الله که بر ترا بیج سر مایه نیست در دنیا و آخرت غم الله تعالى  
 ابو عبید الله استغوی رحمه الله از طبقه ثانیه است از بزرگان مشایخ فرست  
 و از جوانان ایشان باو محض صحبت داشته و باو بر بریده بارها بر توکل و سه گفت علات  
 الا اولیا یکتفون مواضع عن رفوف و زهد عن قدره و انصاف عن قوه و هم وی گفته هر دو اعلی که تو فکر  
 هر مجلسی قوه در پیش بر رفوف دور و پیش تو انگردی نه و غلط است و هم وی گفته سو مند ترین خبر  
 مردان صحبت صاحبان است و ائمه ایشان افعال و اخلاق و زیارت کردن قریبای دوستان

بسیار از این  
 صاحب ابو عبید  
 در مشق جاسی  
 نشست بود و سوار  
 گشت و در عقب  
 بی غلامی غاشبه  
 بردوش می دید  
 چشم آلوده  
 چون برابر ابو  
 عبید و صاحب او  
 رسید  
 اللهم اخلقى و  
 ارحمى و ارحمى  
 من الله تعالى  
 و ارحمى من الله  
 تعالى  
 اللهم اعطهم  
 من النار و من  
 الرق سعة احوال  
 مرکب آن سوار  
 را بینداخت  
 التفات بان  
 غلام کرده  
 گفت ترا ناد  
 کردم خاصه  
 لوبه الله غلام  
 غاشبه را پیش  
 وی انداخت و  
 گفت ای خواهر  
 مرا تو آزاد  
 کردی مرا این  
 جماعت آزاد  
 کردند اشاعت  
 با ابو عبید و  
 صاحب وی کرد  
 و با ایشان  
 می بود و ما  
 از دنیا بر رفت  
 روزی پس روی  
 بوی آمد که  
 سیوی چند از  
 روغن دیشتم  
 که سر مایین  
 بود و بیرون  
 می آوردم  
 بیفتاد و  
 بشکست و  
 مسنه مایین  
 شناخت شد  
 گفت ای  
 فرزند سر  
 مایه خود آن  
 سازه که سر  
 مایه چدر است  
 و الله که بر  
 ترا بیج سر  
 مایه نیست  
 در دنیا و  
 آخرت غم  
 الله تعالى  
 ابو عبید الله  
 استغوی رحمه  
 الله از طبقه  
 ثانیه است از  
 بزرگان  
 مشایخ فرست  
 و از جوانان  
 ایشان باو  
 محض صحبت  
 داشته و باو  
 بر بریده  
 بارها بر توکل  
 و سه گفت  
 علات  
 الا اولیا یکتفون  
 مواضع عن  
 رفوف و زهد  
 عن قدره و  
 انصاف عن  
 قوه و هم وی  
 گفته هر دو  
 اعلی که تو  
 فکر هر مجلسی  
 قوه در پیش  
 بر رفوف دور  
 و پیش تو  
 انگردی نه و  
 غلط است و  
 هم وی گفته  
 سو مند ترین  
 خبر مردان  
 صحبت صاحبان  
 است و ائمه  
 ایشان افعال  
 و اخلاق و  
 زیارت کردن  
 قریبای دوستان



توجیه را دیده و من ندیده ام شیخ الاسلام گفت میفهمید این طائفه دیدار پر است و صحبت پر  
 علی بن ابراهیم گفت داد علی بن ابی طالب و هم دی گفته طایف بحق بال دنیا و اما وجود حق  
 بطرح الدارین و هم دی گفته دور باش از مخالفت خلق هر که خدا پیش با برنگه وی را مضمی است به  
 بر او می و رضی باش و هم دی گفته که دور باش از مشغولی بخلق که امر دور مشغولی بخلق چون سود  
 نموده است و هم دی گفته که بشق ز فتم بعد از سه روز با ابو عبد الله در آمد گفت که آمدی گفتم سه  
 روز است گفت دین سه روز کجا بودی که من میگویم که گفت ما این جو صفا بحدیث نوشتم گفت شکرک الفضل من  
 الفضل گفت فیض است یعنی فضائل و نوافل ترا از فرقیه مشغول داشت شیخ الاسلام گفت دیدار پر است از آن  
 این قوم است که از دیدار پر است آن یا بند که هیچ چیز نیابند حضرت علم تقدی امدیث و هم شیخ الاسلام  
 گفته آبی این جمیست که با دوستان خود کرده هر که ایشان است مرا یافت و تا ترا نمید ایشان را  
 نشناخت و این را نماند چه است عراه من بنیک من پر پر راگ و نیز هم نظرون الیک هم لایب و دن  
 سخن جعفر و فلن با جو انفراد است جو انفراد باید با جو انفراد بنید هر که جو انفراد ما دیده اند او را دیده کنی را دیده  
 از آنکه او نه است قصه بر بدین گاه گاه سه بی را از دست بی بر باید و خوشی من را به بهانه سه  
 بدیده قوم نماید تا دیده با بدین او بیاساید انکه حقیقت برود بی با ز آید و اگر بی برگز یاری با ز نیاید  
 شاید از آنکه گفته بی هم از بی متراید بهر چه از بهانه میکا به از حقیقت سه افزایش چون بهانه بجای  
 برخواست حقیقت فرود آید آدمی با این کار کیمت که این کار نه بابت آدمیت سه را دیده بهانه  
 آدمی که با حقیقت کار حقیقت دارد بهانه را چه قیمت علی بن ابراهیم سه و هشتم محمد نام نجیب  
 بن نجیب غریز بود و عارف بن عارف نا در شیخ الاسلام گفته که بخدا محمد بن علی بن ابراهیم  
 در کتابی که واسلی گفته هر چه این طائفه دارند ازین کار علم و سخن آن همه ازین دو آیت است  
 بیاسند که انزل من السماء و دیگر و اوله طایف شیخ الاسلام گفته که با این آیت بهشتا فتم ویرا  
 محمد بن الفضل البلیغ از طبقه ثانی است کیمت که ابو عبد الله است علی الاصل است منتصیان و  
 از بیخ بیرون کردیم بیگانه بسبب سه که روی با شهر کرد و در ایشان نفرین کرد شیخ الاسلام گفت  
 پس از وی از بیخ بیخ سه نخواست سهر قدرت دیدار آنجا قاضی ساختند از انجا غمیت بی کرد پیشیا  
 رسید از وی مجلس نوبتند بر کسی شد و گفت الته اکر و لدر الته اکر و رضوان من الته اکر و  
 کسی فرود آمد و آخر سهر قند بازگشت و آنجا برفت از دنیا در سه عشره و شصت و بیست و بیست و شش  
 که علامت شقاوت چیست گفت سه چیست بی آنکه علم دهند و تو فریق عمل نیند دو دو از انجا

که از آنکه او نه است قصه بر بدین گاه گاه سه بی را از دست بی بر باید و خوشی من را به بهانه سه  
 بدیده قوم نماید تا دیده با بدین او بیاساید انکه حقیقت برود بی با ز آید و اگر بی برگز یاری با ز نیاید  
 شاید از آنکه گفته بی هم از بی متراید بهر چه از بهانه میکا به از حقیقت سه افزایش چون بهانه بجای  
 برخواست حقیقت فرود آید آدمی با این کار کیمت که این کار نه بابت آدمیت سه را دیده بهانه  
 آدمی که با حقیقت کار حقیقت دارد بهانه را چه قیمت علی بن ابراهیم سه و هشتم محمد نام نجیب  
 بن نجیب غریز بود و عارف بن عارف نا در شیخ الاسلام گفته که بخدا محمد بن علی بن ابراهیم  
 در کتابی که واسلی گفته هر چه این طائفه دارند ازین کار علم و سخن آن همه ازین دو آیت است  
 بیاسند که انزل من السماء و دیگر و اوله طایف شیخ الاسلام گفته که با این آیت بهشتا فتم ویرا  
 محمد بن الفضل البلیغ از طبقه ثانی است کیمت که ابو عبد الله است علی الاصل است منتصیان و  
 از بیخ بیرون کردیم بیگانه بسبب سه که روی با شهر کرد و در ایشان نفرین کرد شیخ الاسلام گفت  
 پس از وی از بیخ بیخ سه نخواست سهر قدرت دیدار آنجا قاضی ساختند از انجا غمیت بی کرد پیشیا  
 رسید از وی مجلس نوبتند بر کسی شد و گفت الته اکر و لدر الته اکر و رضوان من الته اکر و  
 کسی فرود آمد و آخر سهر قند بازگشت و آنجا برفت از دنیا در سه عشره و شصت و بیست و بیست و شش  
 که علامت شقاوت چیست گفت سه چیست بی آنکه علم دهند و تو فریق عمل نیند دو دو از انجا





باسم حضرت خواجہ بہار الحق والدین محمد البہاری المعروف بقیشند قدس سرہ در وقتی کہ از بساودی  
احوال و سلوک خود حکایت میکرد اندواز توجہات خود را با عبارات طیبہ مشایخ گہا در بیان آورده میگفتند  
کہ ہر گاہ توجیہ روحانیت صدقہ الاولیاء خواجہ محمد بن علی حکیم ترمزی نموده شدی انشان توجیہ طیبہ صفتی  
مخص بودی و ہر چند دران توجیہ سیراکی درجہ اشری نکردی و بعضی مطالعہ نیتقاد می مشایخ گفتہ اند اولاد  
تمکلف اند و بعضی فی صفت اند و بی نشان و بعضی بصفت اند و بعضی از صفات نشان منگتہ اند و مشلا  
گویند بل معرفت باہل معاملہ یا انزال محبت یا اہل توجیہ اند و کمال حال و نہایت درجات و اہل را درستی  
و بی نشانی گویند انبی نشان اشارت بکشف ذاتست کہ مقامی من بلند و درہیں شریف است و بعضی  
و اشارت از کہ آن ترتیب قاصت علی بن بکار قدس سرہ کہین می بود پس است از ہر تقدمان  
مشایخ است باہر اہم اہم صحت و شستہ سخن مضیقہ العطا میگوند کہ چون شب در آمدی و ازینک جائتہ  
خواب و بیدار نمی آواز بدست خود میگرد و گشتی و مانند کہ تو بسیار خوشی و مانند کہ اشب بخونہم بنمید پس نماز  
با ما و ما بوضوی نماز متفقن بگذاردی کیے ازین گوید کہ پیش علی بکار در آمدی ہر اسپ خود جو پاک بکرد  
گفتم اسی بود پس ترا کسی نیست کہ این کار کند گفت و بعضی غزوات بودم گفتم بر سلطان افست  
بگردیدند اسپ من سستی کرد گفتم انا لہ و انا الیہ را چون اسپ بامن گفت انا لہ و انا الیہ را چون  
آن وقت است کہ مرا بظلمان کہینک بگذاری کہ چند حال من کند از اوقات با زمانم شد کہ من بعد خود  
بآن قیام نمایم و با کسی دیگر نگذارم و آرزو آنم کہ با یکی از اصحاب صحابہ بیرون رفتند تا ہنرم جمع کنند و از  
یکدیگر دور افتادند با ہر جمہاری وی ہر چند انتظار برودید تا نماز و شغف و گرفتند کہ در ہر وقت جمع کنند و از  
برگتاری منی نداد و در خواب شدہ و از روی کسی بیدار می کرد کما فی الحال را مشاهده کردہ ما ہما او ہست  
ویرا گفت چند نشانی گفت این سبب سرگشاد من ندادہ و در خوابہ منتظر تا بیدار شود و توبہ برسوم الوعوبہ  
عبادانی رحمہ اللہ تعالیٰ از شاگردان خاص سل عبدالمتہ ترمزی ہست وی گفتہ کہ روزگاہ سے  
از شبلی سخنان من ہر سبب کہ آرزو بود کہ ویرا ہمین ہمہ بر ضریف داشتہ بود و ماندہ بودم نہ ہنرم نہ ہنرم  
چون پدر از دنیا برشتہ رفاتم و بعد از آمدن چون نتردی کی می رسیدم توی ہدیوم از درویشان گزار  
پیش وی بیرون می آمدند و بنشانند گفتند بچہ کہ گفتم آمدہ ام شبلی ما ہنرم توی راہ ہست گفتند است  
اما زنما کہ دعوی پس سبب ہمہ چون تیردی کی می در آمدن و آن روزند او نہ بود و زہد متہ شدہ  
وی گفتم سلام علیک گفت علیک السلام ایشان است و ما در کلتہ عادت وی آن بود کہ چہین گفتم  
آن نقطہ ہم کہ روزی است وی گفت مقام خود معلوم کن کہ گمانی من گفتم اگر گویم ہم بنمیرد از روی اگر گفتم

سلطان المذنب  
و اگر با شہر بہر آن این است  
باید از ان عقاید است  
فصل اول بود در بیان معرفت خود  
در بیان معرفت و شناختن خود  
فصل دوم بود در بیان معرفت خود  
در بیان معرفت و شناختن خود  
فصل سوم بود در بیان معرفت خود  
در بیان معرفت و شناختن خود  
فصل چهارم بود در بیان معرفت خود  
در بیان معرفت و شناختن خود  
فصل پنجم بود در بیان معرفت خود  
در بیان معرفت و شناختن خود  
فصل ششم بود در بیان معرفت خود  
در بیان معرفت و شناختن خود  
فصل ہفتم بود در بیان معرفت خود  
در بیان معرفت و شناختن خود  
فصل ہشتم بود در بیان معرفت خود  
در بیان معرفت و شناختن خود  
فصل نہم بود در بیان معرفت خود  
در بیان معرفت و شناختن خود  
فصل دہم بود در بیان معرفت خود  
در بیان معرفت و شناختن خود  
فصل یازدهم بود در بیان معرفت خود  
در بیان معرفت و شناختن خود  
فصل ہجدهم بود در بیان معرفت خود  
در بیان معرفت و شناختن خود  
فصل نوزدهم بود در بیان معرفت خود  
در بیان معرفت و شناختن خود  
فصل بیستم بود در بیان معرفت خود  
در بیان معرفت و شناختن خود

و یاره دورتر شدیم که در پارسه بیستم دروم ناگاه در روشی در آمد و گفت سلام علیکم شب گفت علیکم السلام  
 این است یا که تکرار در پیش گفت حال گفت در چه گفت فی حال در آن خوش آمد بفرمودند  
 این فایده از وی گرفته و فرمود ابو عبد الله حضرت می رحمه الله مرورش گوید که ابو عبد الله حضرت می  
 را از تصرف سوال کردم و بست سال بود که سخن گفته بودم از قرآن جواب گفت گفت حال  
 صدقوا ما عاهدوا الله علیکم که صفت ایشان نیست بفرمودند که در علم طریقه و افتد تم بود که گفت عمل ایشان از  
 احوال کجاست گفت فی برکت صدق عند ملک مقدر کلمت زبانت کن گفت ان السبع دهر  
 والفضائل اولئک ان عنده سنو لا ابو عبد الله سالی نام وی احمد بن سالم البصری است  
 بصره بوده شاگرد سلسل شری سی سال یا شصت سال با او بوده و ظریفیت از وی گرفته شیخ  
 گفت که ابو عبد الله سالی گفته بود که الله تعالی را در همه چیز می بینم و در همه چیز که در دنیا است  
 عبد الله حضرت می گوید که این قدم دهری بود شیخ الاسلام گفت که ابو عبد الله حضرت می انصاف است  
 ممکن است که او دیدار علم ما گفته باشد ابو عبد الله سالی با پسرید که چه چیز شناسد او دیدار و سردار در دنیا  
 خلق گفت بطافت زبان و حسن اخلاق و تازه روی و سخای نفس و قلت اعراض و غیره بر نفس  
 هر که عذر خواهد پیش ایشان تمامی شفقت بر هر مفلن نمیکو کاران و دیگر کار ایشان و هم وی گفته که در دنیا  
 منت کلید سنج است ابو طالب محمد بن عطیة اسرارش ایسکی قدس سره وی حسب کتاب  
 وقوت القلوب است که جمع اسرار طریقت است و گفته قالوا الم لطف فی الاسلام مثله فی دقایق الطرقت  
 نشاء بکه اشرف لقیه علی وجه الارض ثم دخل البصرة قدوم بغداد و توفی برسانی جمادی الاخری سنه  
 شه و ثمانین و ثمان مائه و تسندت که در حقوق شیخ عارف ابو الحسن محمد بن پی عبد الرحمن ابن سالم  
 البصری است و انتساب شیخ ابو الحسن به پدید خود ابو عبد الله محمد بن الم و انتساب به سید بسمل بن  
 عبد الله شری قدس الله سره محمد بن الفزرا ابو عبد الله محمد جا و پاره صوفی همدانی رحمه الله  
 از یکی و شیخ چا و پاره نام جالی است شفر روم وی بود که بعد کرده بود که چهره که مراد اولادان  
 و نفور شود و مخوم وقتی در سید شونیزه بود طعام آوردند وی ازان بر سید شونیزه و باران که  
 را گفته هر ساعت خلاص کنی بخورد آفتفت در سید جانند و پرا اختلام اقا و در خواب با او  
 گفتن چیزی بخوری که دل تو ازان بر منمانی که شوالا صدوی گفته که از شیخ ابو بکر خاقان مصری  
 پرسیدم که صحبت با که در ای گفت با آن کس که هر چه الله تقاسله ادلود اند با او گوئی در وقت  
 زنده و او تو نیز و شیخ الاسلام گفت که قبول صحبت پس از صحبت دیدن دست چکما آدی

سلام علیکم شب گفت علیکم السلام  
 این است یا که تکرار در پیش گفت حال گفت در چه گفت فی حال در آن خوش آمد بفرمودند  
 این فایده از وی گرفته و فرمود ابو عبد الله حضرت می رحمه الله مرورش گوید که ابو عبد الله حضرت می  
 را از تصرف سوال کردم و بست سال بود که سخن گفته بودم از قرآن جواب گفت گفت حال  
 صدقوا ما عاهدوا الله علیکم که صفت ایشان نیست بفرمودند که در علم طریقه و افتد تم بود که گفت عمل ایشان از  
 احوال کجاست گفت فی برکت صدق عند ملک مقدر کلمت زبانت کن گفت ان السبع دهر  
 والفضائل اولئک ان عنده سنو لا ابو عبد الله سالی نام وی احمد بن سالم البصری است  
 بصره بوده شاگرد سلسل شری سی سال یا شصت سال با او بوده و ظریفیت از وی گرفته شیخ  
 گفت که ابو عبد الله سالی گفته بود که الله تعالی را در همه چیز می بینم و در همه چیز که در دنیا است  
 عبد الله حضرت می گوید که این قدم دهری بود شیخ الاسلام گفت که ابو عبد الله حضرت می انصاف است  
 ممکن است که او دیدار علم ما گفته باشد ابو عبد الله سالی با پسرید که چه چیز شناسد او دیدار و سردار در دنیا  
 خلق گفت بطافت زبان و حسن اخلاق و تازه روی و سخای نفس و قلت اعراض و غیره بر نفس  
 هر که عذر خواهد پیش ایشان تمامی شفقت بر هر مفلن نمیکو کاران و دیگر کار ایشان و هم وی گفته که در دنیا  
 منت کلید سنج است ابو طالب محمد بن عطیة اسرارش ایسکی قدس سره وی حسب کتاب  
 وقوت القلوب است که جمع اسرار طریقت است و گفته قالوا الم لطف فی الاسلام مثله فی دقایق الطرقت  
 نشاء بکه اشرف لقیه علی وجه الارض ثم دخل البصرة قدوم بغداد و توفی برسانی جمادی الاخری سنه  
 شه و ثمانین و ثمان مائه و تسندت که در حقوق شیخ عارف ابو الحسن محمد بن پی عبد الرحمن ابن سالم  
 البصری است و انتساب شیخ ابو الحسن به پدید خود ابو عبد الله محمد بن الم و انتساب به سید بسمل بن  
 عبد الله شری قدس الله سره محمد بن الفزرا ابو عبد الله محمد جا و پاره صوفی همدانی رحمه الله  
 از یکی و شیخ چا و پاره نام جالی است شفر روم وی بود که بعد کرده بود که چهره که مراد اولادان  
 و نفور شود و مخوم وقتی در سید شونیزه بود طعام آوردند وی ازان بر سید شونیزه و باران که  
 را گفته هر ساعت خلاص کنی بخورد آفتفت در سید جانند و پرا اختلام اقا و در خواب با او  
 گفتن چیزی بخوری که دل تو ازان بر منمانی که شوالا صدوی گفته که از شیخ ابو بکر خاقان مصری  
 پرسیدم که صحبت با که در ای گفت با آن کس که هر چه الله تقاسله ادلود اند با او گوئی در وقت  
 زنده و او تو نیز و شیخ الاسلام گفت که قبول صحبت پس از صحبت دیدن دست چکما آدی



گفته بود و از عصمت حق بیرون رفته باشند ان الترحم الذین القوا والذین هم محزون وهم  
ابوبکر و راق گفته که مردمان سه گروهند یکی امر ادروم علما سوم فقرا و چون امر تابه شود  
و کتاب عیبت تابه شود و چون علما تابه شود غطامت و ورزش شریعت تابه شود و  
چون فقرا تابه شود خوبیهای خلاف تابه شود و فساد امر انظم باشد و فساد علم بطبع و فساد و فساد  
بر با ابوالقاسم الرازی رحمه الله نام دی حضرت احمد بن محمد در نیشاپور نشستی صحبت با ابن  
و محمد بن ابی انوری و ابویعلی رودباری رحمهم الله تعالی و ششدهست مال بسیار و ششدهست جمله برین ملاحظه  
خارج کرد و چنانچه در رویش از دنیا بیرون رفت مشایخ نیمی میگفتند از چهار چیز در ابوالقاسم را می بینی  
کس آن بود جمال و مال و زهد کمال و سخاوت تمام و در دعوتی با صوفیان حاضر بود و جعفر خلدی  
آنجا بود چون سفره نهاد ابوالقاسم دست نیکو و گفتند موافقت باید کرد گفت صاحبم جعفر خلدی  
گفت اگر ثواب روزه تو بر تو دوست تر از شادی دل برادر است روزه بکشای عالم دست  
بطعام برو و وفات می در سه نمان و سبعین و ثمانه بود ابوالقاسم حکیم السمرقندی  
دی سخن بن محمد بن اسمعیل است و قد قالوا فی وصفه لم یکن نظره من العرش الی الکرسی الی الترس جان  
و کان مسالیم الخلق طلبا محظوظهم دون مظه از مشایخ است صحبت ششدهست با ابوبکر و راق و بر استخوان  
نیگوست در مساملات و عیب نفس آنجا اعمال ثوابی رحمه الله فی الحشر یوما عاشور سینه است و آن  
و اربعین و ثمانه و در ضمن بقبره جا کرده است وی گفته اگر کسی از معطفه صلی الله علیه و آله و سلم  
بودی در ایام ما آن ابوبکر و راق بودی از علم وی حکمت و شفقت و جبرلق و عدل و انصاف  
گویند که روزی ابوالقاسم حکیم در سفر خود نشسته بود و باطله هر که از زرگان آنوقت بود برده سر او می  
بنگرسیت چون جوین آب دید و سر را باز کرد و دید در کانی نشسته شیخ ابوالقاسم غلام را گفت تبری مبار  
و آن سر را بار ایفکن نگاه گفت برو و باطله هر لیخوان چون در آمد گفت یا باطله هر آنکه ترا زحق جانانه  
حجاب شد از میان بر که شتم کن با حق صحبت چنان کن که در حق ترا زدی حجاب نشود و در پیش نشسته بود  
میان خلق حکم میکرد یکی از زرگان زیارت وی آمد و بر اینان مشولید سما و هر که عرض از دست و نماز کرد  
چون غایب گشت شیخ ابوالقاسم او را گفت ای برادر این خود کو و کان کنند مرا انت که در میان چندین  
دل نهند از حیل نگاه توان شدت بر کشید رحمه الله از خنده سر قد ازین طالع غا کرد ابوبکر و راق وی  
گفته ابوبکر و راق مردی کریم بود خدا را با او نگاه کردی بلکه تنظیر کردی صلح من مکتوم رحمه الله  
وی نیز از هر میان ابوبکر و راق بود ایلیخ و عثمان و یهودا و پیوسته از ان سخن گفته ابوجورالترغی

عصمت حق بیرون رفته باشند ان الترحم الذین القوا والذین هم محزون وهم  
ابوبکر و راق گفته که مردمان سه گروهند یکی امر ادروم علما سوم فقرا و چون امر تابه شود  
و کتاب عیبت تابه شود و چون علما تابه شود غطامت و ورزش شریعت تابه شود و  
چون فقرا تابه شود خوبیهای خلاف تابه شود و فساد امر انظم باشد و فساد علم بطبع و فساد  
بر با ابوالقاسم الرازی رحمه الله نام دی حضرت احمد بن محمد در نیشاپور نشستی صحبت با ابن  
و محمد بن ابی انوری و ابویعلی رودباری رحمهم الله تعالی و ششدهست مال بسیار و ششدهست جمله برین ملاحظه  
خارج کرد و چنانچه در رویش از دنیا بیرون رفت مشایخ نیمی میگفتند از چهار چیز در ابوالقاسم را می بینی  
کس آن بود جمال و مال و زهد کمال و سخاوت تمام و در دعوتی با صوفیان حاضر بود و جعفر خلدی  
آنجا بود چون سفره نهاد ابوالقاسم دست نیکو و گفتند موافقت باید کرد گفت صاحبم جعفر خلدی  
گفت اگر ثواب روزه تو بر تو دوست تر از شادی دل برادر است روزه بکشای عالم دست  
بطعام برو و وفات می در سه نمان و سبعین و ثمانه بود ابوالقاسم حکیم السمرقندی  
دی سخن بن محمد بن اسمعیل است و قد قالوا فی وصفه لم یکن نظره من العرش الی الکرسی الی الترس جان  
و کان مسالیم الخلق طلبا محظوظهم دون مظه از مشایخ است صحبت ششدهست با ابوبکر و راق و بر استخوان  
نیگوست در مساملات و عیب نفس آنجا اعمال ثوابی رحمه الله فی الحشر یوما عاشور سینه است و آن  
و اربعین و ثمانه و در ضمن بقبره جا کرده است وی گفته اگر کسی از معطفه صلی الله علیه و آله و سلم  
بودی در ایام ما آن ابوبکر و راق بودی از علم وی حکمت و شفقت و جبرلق و عدل و انصاف  
گویند که روزی ابوالقاسم حکیم در سفر خود نشسته بود و باطله هر که از زرگان آنوقت بود برده سر او می  
بنگرسیت چون جوین آب دید و سر را باز کرد و دید در کانی نشسته شیخ ابوالقاسم غلام را گفت تبری مبار  
و آن سر را بار ایفکن نگاه گفت برو و باطله هر لیخوان چون در آمد گفت یا باطله هر آنکه ترا زحق جانانه  
حجاب شد از میان بر که شتم کن با حق صحبت چنان کن که در حق ترا زدی حجاب نشود و در پیش نشسته بود  
میان خلق حکم میکرد یکی از زرگان زیارت وی آمد و بر اینان مشولید سما و هر که عرض از دست و نماز کرد  
چون غایب گشت شیخ ابوالقاسم او را گفت ای برادر این خود کو و کان کنند مرا انت که در میان چندین  
دل نهند از حیل نگاه توان شدت بر کشید رحمه الله از خنده سر قد ازین طالع غا کرد ابوبکر و راق وی  
گفته ابوبکر و راق مردی کریم بود خدا را با او نگاه کردی بلکه تنظیر کردی صلح من مکتوم رحمه الله  
وی نیز از هر میان ابوبکر و راق بود ایلیخ و عثمان و یهودا و پیوسته از ان سخن گفته ابوجورالترغی



بوده اما منحصرا در آن ناپاسی از شرب میگفت کاری که بوده است چون نم چون نم چون نم  
 همیشه خلق بر آنند که چه خواهد بود حکم در آن است که چه بوده شیخ الاسلام گفت این است که در آن بناید  
 و در و بناید خواندن سپهرش روز در خود میخواندم در آن رویت فصل است لیکن هیچ چیز نبودیم  
 آن ذکر زبان بود فرمان برداری را و بهمت آن ابو بکر کسائی و نیروی از قستان است  
 بوده بر نیروی مردی بزرگ از قداما اصحاب جنید و اقران وی او را ریاضات بسیار  
 و سفرهای معروفست جنید گوید که آن ابو بکر کسائی بودی من در عراق نمودی جنید را بوسه  
 مسکا تباست رسائی نیکو پیش از جنید برفته از دنیا از جنید هزار مسکه رسیده بود همه اجواب نوشته  
 بود فرستاده چون ویرا وقت وفات نزدیک آمد همه ابشنت خبر وفات وی بخیندر رسید  
 کاش آن مسکه با او از من رسیده بود بوشستی گفتند بشت جنید شادمان گشت شیخ الاسلام  
 گفت جنید نماز آن مینماید که آن بیت عام اقدیا بدست سلطان ازان مینماید که در دست  
 صوفیان افتد و ازان در کانی پراسازند یعنی سخن گفتن و قبول سبقت شیخ الاسلام گفت که جنید گفت  
 از من صوفی یک عالم بود صوفی را آن بس بود که می شنود وی دانند من قوم مادل صمیح بود در زبان  
 شیخ الاسلام گفت که در وی گفته که چون حال از مرد باز ستاند و در مقال بگذارد ویرا بلاک که در شیخ ابو بکر  
 عسقلانی گفته که چون ابو بکر کسائی در خواب شدی از سینه وی آواز قرآن خواندن شنید بزدی  
 ابو علی جوهر جانی از طبقه ثانیه است نام و حسن بن علی است از بزرگان مشایخ و عرفا  
 در وقت خود و نیز بود و در القاب نیست است در معاملات و رویت آفات و در جماعتی کلمه فی شیء  
 من العلم المعارف و حکم صحبت شسته با محمود بن علی تریزی و محمد فضل بلخی و قریب آن است  
 با ایشان وی گفته اشخ کلمه فی مایهین انقلبه کفون و علی الطنون بعهدون و عند هم انهم فی  
 یتقون و عن الکاتفة یظنون و هم وی گفته بجزیت آنکس است که حق سبحانه گناه و ویرا  
 بردی چو ستاند وی آنرا اظهار کند محمد و احمد بن ابنا ابی الورد از طبقه ثانیه اند از بزرگان  
 مشایخ عراق از اقران جنید صحبت شسته است با سبزی سطلی و ابوالفتح جمال دعات محاسی و  
 بشرحانی و طریقه ایشان در روع نزدیک است بطریقه بشرحانی کینست او محمد ابو الحسن است  
 فاکر و بشرحانی است وی گوید که رفته نماز شام تمام کردم باقی آواز داد و گفت که تا جالس  
 و در رسم است گوید از آداب فقر آنست که ماست و سرشش نکند و گرفتار آن محبت دنیا را  
 در ایشان محبت و شفقت کند و در کجا سخن گفته ایشان را تا خدایتما خلاصی در شان را تا بقیه

شیخ الاسلام  
 در وقت خود و نیز بود  
 در القاب نیست است  
 در معاملات و رویت آفات  
 و در جماعتی کلمه فی شیء  
 من العلم المعارف  
 و حکم صحبت شسته با محمود  
 بن علی تریزی و محمد فضل  
 بلخی و قریب آن است  
 با ایشان وی گفته اشخ  
 کلمه فی مایهین انقلبه  
 کفون و علی الطنون  
 بعهدون و عند هم انهم  
 فی یتقون و عن الکاتفة  
 یظنون و هم وی گفته  
 بجزیت آنکس است که حق  
 سبحانه گناه و ویرا  
 بردی چو ستاند وی  
 آنرا اظهار کند محمد  
 و احمد بن ابنا ابی الورد  
 از طبقه ثانیه اند از  
 بزرگان مشایخ عراق  
 از اقران جنید صحبت  
 شسته است با سبزی سطلی  
 و ابوالفتح جمال دعات  
 محاسی و بشرحانی و  
 طریقه ایشان در روع  
 نزدیک است بطریقه  
 بشرحانی کینست او  
 محمد ابو الحسن است  
 فاکر و بشرحانی است  
 وی گوید که رفته نماز  
 شام تمام کردم باقی  
 آواز داد و گفت که تا  
 جالس و در رسم است  
 گوید از آداب فقر آنست  
 که ماست و سرشش نکند  
 و گرفتار آن محبت دنیا  
 را در ایشان محبت و  
 شفقت کند و در کجا  
 سخن گفته ایشان را تا  
 خدایتما خلاصی در شان  
 را تا بقیه

در آینه دهم گفته ملک مردم در دو چیز است اشتغال با فایده و بیفتن فریضه و عمل کردن همچون بی سوخت  
 اول و ثان عن الولی فقال من توانی اویا با الله و یقربا احداء و احمد بن ابی الورد گوید چون التقریب  
 در وی سوی چیز بیفزاید وی در سه چیز بیفزاید چون در جاه وی بیفزاید وی در فوتی و تواریخ بیفزاید  
 در مال وی بیفزاید وی در سخاوت بیفزاید و چون در عمر وی بیفزاید وی را اجتماع و بیست و بیفزاید طاهری  
 مقدسی از طبقه ثانی است از بندگان مشایخ شام وقت ما را ایشان ذوالنون مصری او در وقت  
 سره و با بیتی که در حقیقت و آیه عالم بوده ذوالنون نازیده بود گویند شبلی ویرا جبر الشام خواند و ظاهر  
 مقدسی گوید که ذوالنون مصری در کتب العرفانی ذات الحی منهل الکلام فی حقیقه المعرفه حیرت ساز  
 عن المشایخ شریف کتب شیخ الاسلام گفت که سخن در ذات حق حیل است که هیچکس نارد ذات الله سخن نیست و ذات  
 بنو بود گویند که الله تعالی را در پیغمبری گفت ویرا گفت آن ذاتی نیست و جز تصدیق و تسلیم در آن  
 روی نیست سخن در حقیقت و معرفت حیرت است که خود و خود را شناسد سخن در حقیقت دیگر هر چه عاجز اند  
 و پیغمبر او عزیزی را از معرفت خود بیفصل خود معرفت می انگارد و مصطفی میگوید صلوات الله علیه و آله  
 و سلم در شما و دعا را الله تعالی لا یبلغ در حقیقت و لا اجمع ثنا علیک ایا اتیست علی نعمت حق تعالی  
 میگوید و لا یحیطون به علما از وی همین ذاتی که او است خدا بگمانی بی همتا و اشارت از مشیر شرکست  
 بی شک سخن که اشارت را اشارت کننده باید داد و بدو گمانی در دنیا بدست بخت است و  
 دیگر همه بمانه دوی در بود و هستی بگمانه الاکل شتی ما خلا الله باطل ظاهر مقدسی گوید اگر مردمان  
 نور عارفیت بینند در آن بسوزند و اگر عارف نور وجود بینند در آن بسوزد و هم وی گویند کلمه  
 التجر و من النفوس تدر بر یا فیها کل و لیغفر ابو یعقوب السوسی نام وی یوسف بن  
 حمدان است استاد ابو یعقوب مهر جوزیست از قدما باریع است عالم بوده و صاحب تصانیف  
 در بصره می بوده و در آنکه گفته است در چهار فرسخی بصره و از بصره قدیمی تر و قبل از آن چنان  
 الدنیا از دنیا برفته وی گفته هر که علم توحید گوید ملک است مشایخ الاسلام گفت هر که عالم گفت  
 گوید ملک او در شرکست و هر که سخن گوید در وقت تو آنکه گفت زرت سخن بزیرگمانی باید گفت  
 و آن وقت باید گفت که در سکوت از خدای تعالی تبری سخن چنانست تحقیق آن را مباح  
 کند کلام طائفه نه چون کلام دیگرانست چون زندگانی نباشد سه بر تو تا بزنده و اباحت از کلام  
 می افتد باید که چون متفرق باشی از جمیع و توحید کنونی اما چون خود نباشی تفرق را با تو بکار  
 خراز گوید لا یصلح هذا العلم الا لمن یعیر عن عبده و یصل عن فعله ابو یعقوب مهر جوزیست

کمالی ازین  
 که بیان را در جمع از بهر آنکه  
 در هر دو کتاب ازین  
 که در زمان اول دولت ساسانی  
 هر دو در حدیث و پیغمبر است  
 سخن در مشایخ است  
 گفتند هر چه از این است  
 وقت اول  
 ازین کتاب است که بیان را در جمع از بهر آنکه در هر دو کتاب ازین که در زمان اول دولت ساسانی هر دو در حدیث و پیغمبر است سخن در مشایخ است گفتند هر چه از این است وقت اول ازین کتاب است که بیان را در جمع از بهر آنکه در هر دو کتاب ازین که در زمان اول دولت ساسانی هر دو در حدیث و پیغمبر است سخن در مشایخ است گفتند هر چه از این است وقت اول





سلسله انیس  
فصل ایسی بود چون  
لمت ایست بود چون  
این عمل با دوگون یا  
تبت العرش گفت  
انفال در آن زمان  
ان در یک روز  
علمت شایسته  
چون که در آن  
چون که در آن  
چون که در آن

آمد و شهادت برد از دهستان او عرضه میکنند خود نوان خود بگوی که من آن خود گفته ام تو می بینی  
و گفتی بالعصین این گفت و جان بردا تو می جاعی بر کسی از مشایخ شهادت عرضه کرد و روی از آن عزت  
جست و بر یک یک شهادت عرضه میکرد تا به همه بگفتند سزاوارند و جان بردا پس از وقت و در آنجا  
دید گفت حال تعجیب گفت گفت سخت بیک گفت ایمان بجز گفت مردم گفت بدرگ شهادت سختی  
گفت آن خود در سن رسته بود ابو جعفر بن زبیری رحمه الله شرح الاسلام گفت که شیخ ابو عبد الله  
تحقیق گوید که با این روز در سما حاضر شد و قوال این بیت بخواند سوا است مینا الی هر باب  
و لم یصل القبولت و این روز خوش شد دستار از لب پشت بر زمین نماند که سینه خود را با سارا کرد  
و چشم خود را آسمان دوخت و میگفت بگوئی و اندک غیر من کسی نمیشود ما که خون از رگهای گردن  
روی بشا که چند شستی انا نجا فصد کرده اند و چنان بود تا به جوش برینا و بر اگر افتند و خوندار شستند  
و خرقد بران موقع بیفتد چه شرح ابو عبد الله حقیق گوید که میان ابراهیم و خاص بن زبیری اتفاق  
واقع شد این روز ویرا گفت چند دعوی کنی و صولت بر ما که بشوکی بیادید در می آئی آنچه با خود دارد  
از مربع در کوه همه سباب گدیده است اگر دعوی توکل میکنی چنانکه من میگفتم ترا با بدید در می آئی ابراهیم  
خواص در غضب شد و بیرون رفت ابراهیم در عقب و گرفت و از او رو داد و میگفت و کوزه از  
آبگینه چون کوبید گفت مربع خود کوش داینما با پیش مربع را کبش و اسناد را پوشیده رکوه بر آرد  
بسیار کوزه آبگینه را کوب داد و گفت برو چون ابراهیم ج کرد با داشت این مربع و کوه در  
را برداشت و استقبال می کرد و گفت اکنون هر چه خواهی بهوش و خواص از بسکه ریاضت  
و فاقه کشیده بود و میباید بریزد بود این زبیری را گفت قتلگنی ابودک الله و هم گفته که شیخ ابوالکاس  
خرنچ گفت که میان من و این زبیری در اخلاص سخن میگفتند و اصحاب بر آن بودند که  
شب در خانه من بگذرد وقت که من سخن گفتم گفت باش تا شب بیاید و من بیخ میدادم  
که روی چو بگوید چون برجام این زبیری گفت اشکار من نبرد که من بیجا نخواهم آمد و طعام  
نخورم و نیم و نصیب گو گذارم خیر است از شب گذشت بود که آمد بطهارت خانه در وقت گفتن که در  
سکندار او را نمودنی داشته است آنجا بنیان سیکر و پس بیرون آمد چون پاس از شب گذشت  
در مردم آرام گرفتند با با ظاهر خوش و وقت صافی نشسته بودیم که این زبیری برخواست و وقت  
پشان کرده ما بیرون آورد و ما غارت زدن و سر و گردن و گفتن کردیم همه با یکان چشمتان  
و نظاره میکردیم با همسایگان گفت شاید که ابوطالب با شما شتابا باشد چنینی گفتند ما این

از وی آموخته ایم و او شیخ ماست دین کارها این فن میزد و دوسرد میگفت و بازی میکرد و با  
همسا ایچان سخن میگفت ابو طالب گفت هنوز سوخو بود که خانه را خالی کردم و بجایه دیگر رفتم چون با ماد  
شد گفتم تو سبک کردم که دیگر بگرز ذکر اخلاص نکتم ابو یعقوب گفت کوری رحمة الله از وی پرسیدند که اول  
چیت گفت ترک اختیار و از سهل تستری پرسیدند گفت ترک تبخیر و از بشر حافی پرسیدند گفت  
رضا و از ابو جنص جدا پرسیدند گفت تبری از توان خود و از علاج پرسیدند گفت دین سبب  
و از فتح موصی پرسیدند گفت مال از سبب از شفیق پرسیدند گفت دیدار در بحر غرق و از شبلی پرسیدند  
گفت در دیدار دل فراموش کردن همه سبب ابو یعقوب میسالی رحمة الله از شیخ بنصیرین است  
بجایه خواستن که آن وقت که عمل داشته بود پس درین ایام کرده بود که وی بر ابو یعقوب  
میسالی افتاد وی بدین شبلی آمد وی هنوز توی و تازه دین کار آورده بود و اول ارادت و  
بود که فرمود شبلی دست بسجده فرود آورده گفت خیر که الله ابو یعقوب گفت آمین مردمان گفتند  
این چیت که دیر گفت بنیاد که دوکان را گویند و پس از آن ابو یعقوب را پرسید آنچه بود شبلی گویند  
دست بسجده فرود آوردم و گفتم خیر که الله بیخ سبب بود برین روی که گفت آمین ابو یعقوب میسالی  
رحمة الله وی گفت که بر ابو کسن نوری فراموش دبا خود مجرده اتمم گفت ای بسجده خیر که  
نویس گفتم آری منی چند بر بدیدار ملا که نویس بنوشتم حاصل ایات آنکه هر چه بنام دین ادا کنی  
برکنند و نویسید ما آنرا کرده ایم لا یرحم شما نسبت آن ادراک و فهم آنچه مقصود است محجوب  
و بر سبب این محو ابواب ادراک و فهم مقصود است استنا و القطار کشا شده و باعث ما برین  
موعظت و تذکره که هر چه شماست چند نفی شمار که در حق می نویسی شهادت خود را از آنچه مقصود  
محجوب میداید ابو یعقوب کورنی رحمة الله شیخ الاسلام گفت که بن وی رادیده ام  
پس به روشن دل بود صاحب وقت و کرامات چو ستر سبوی داشتی در دست در و ستره بیست  
رد مسال میان آن بسته اورا گفتم این بازی چیت گفت دین هم فنی است شیخ ابو  
مالکی مرا گفت که رضی میگرددت جماعتی مهملان منضمه بودند بر ایشان خواند تعبیر جمیع او  
قله هم شتی و برگزشت خیر لسان رحمة الله کنیت وی ابو کسن است و نام وی حمزین  
احمیل السلسلی از شماره است و بیخا نشستی با ابو بکر حمزه بغدادی صحبت داشته بود و از  
سری شط سها ن کرده و گفته اند که مرید سری بود و از قرآن جنیده است از طبیعت ثانیه و است و نور  
و این صلا حدیری است و ابراهیم خواص و شبلی هر دو در مجلس وی توبه کردند شبلی بر بکنید فرستاد

این کتاب  
از ابو طالب  
است  
و از شیخ  
ماست  
دین کارها  
این فن  
میزد  
و دوسرد  
میگفت  
و بازی  
میکرد  
و با  
همسا  
ایچان  
سخن  
میگفت  
ابو طالب  
گفت  
هنوز  
سوخو  
بود  
که  
خانه  
را  
خالی  
کردم  
و  
بجایه  
دیگر  
رفتم  
چون  
با  
ماد  
شد  
گفتم  
تو  
سبک  
کردم  
که  
دیگر  
بگرز  
ذکر  
اخلاص  
نکتم  
ابو  
یعقوب  
گفت  
کوری  
رحمة  
الله  
از  
وی  
پرسیدند  
که  
اول  
چیت  
گفت  
ترک  
اختیار  
و  
از  
سهل  
تستری  
پرسیدند  
گفت  
ترک  
تبخیر  
و  
از  
بشر  
حافی  
پرسیدند  
گفت  
رضا  
و  
از  
ابو  
جنص  
مدا  
پرسیدند  
گفت  
تبری  
از  
توان  
خود  
و  
از  
علاج  
پرسیدند  
گفت  
دین  
سبب  
و  
از  
فتح  
موصی  
پرسیدند  
گفت  
مال  
از  
سبب  
از  
شفیق  
پرسیدند  
گفت  
دیدار  
در  
بحر  
غرق  
و  
از  
شبلی  
پرسیدند  
گفت  
در  
دیدار  
دل  
فراموش  
کردن  
همه  
سبب  
ابو  
یعقوب  
میسالی  
رحمة  
الله  
از  
شیخ  
بنصیرین  
است  
بجایه  
خواستن  
که  
آن  
وقت  
که  
عمل  
داشته  
بود  
پس  
درین  
ایام  
کرده  
بود  
که  
وی  
بر  
ابو  
یعقوب  
میسالی  
افتاد  
وی  
بدین  
شبلی  
آمد  
وی  
هنوز  
توی  
و  
تازه  
دین  
کار  
آورده  
بود  
و  
اول  
ارادت  
و  
بود  
که  
فرمود  
شبلی  
دست  
بسجده  
فرود  
آورده  
گفت  
خیر  
که  
الله  
ابو  
یعقوب  
گفت  
آمین  
مردمان  
گفتند  
این  
چیت  
که  
دیر  
گفت  
بنیاد  
که  
دوکان  
را  
گویند  
و  
پس  
از  
آن  
ابو  
یعقوب  
را  
پرسید  
آنچه  
بود  
شبلی  
گویند  
دست  
بسجده  
فرود  
آوردم  
و  
گفتم  
خیر  
که  
الله  
بیخ  
سبب  
بود  
برین  
روی  
که  
گفت  
آمین  
ابو  
یعقوب  
میسالی  
رحمة  
الله  
وی  
گفت  
که  
بر  
ابو  
کسن  
نوری  
فراموش  
دبا  
خود  
مجرده  
اتمم  
گفت  
ای  
بسجده  
خیر  
که  
نویس  
گفتم  
آری  
منی  
چند  
بر  
بدیدار  
ملا  
که  
نویس  
بنوشتم  
حاصل  
ایات  
آنکه  
هر  
چه  
بنام  
دین  
اداک  
کنی  
برکنند  
و  
نویسید  
ما  
آنرا  
کرده  
ایم  
لا  
یرحم  
شما  
نسبت  
آن  
ادراک  
و  
فهم  
آنچه  
مقصود  
است  
محجوب  
و  
بر  
سبب  
این  
محو  
ابواب  
ادراک  
و  
فهم  
مقصود  
است  
استنا  
و  
القطار  
کشا  
شده  
و  
باعث  
ما  
برین  
موعظت  
و  
تذکره  
که  
هر  
چه  
شماست  
چند  
نفی  
شمار  
که  
در  
حق  
می  
نویسی  
شهادت  
خود  
را  
از  
آنچه  
مقصود  
محجوب  
میداید  
ابو  
یعقوب  
کورنی  
رحمة  
الله  
شیخ  
الاسلام  
گفت  
که  
بن  
وی  
رادیده  
ام  
پس  
به  
روشن  
دل  
بود  
صاحب  
وقت  
و  
کرامات  
چو  
ستر  
سبوی  
داشتی  
در  
دست  
در  
و  
ستره  
بیست  
رد  
مسال  
میان  
آن  
بسته  
اورا  
گفتم  
این  
بازی  
چیت  
گفت  
دین  
هم  
فنی  
است  
شیخ  
ابو  
مالکی  
مرا  
گفت  
که  
رضی  
میگرددت  
جماعتی  
مهملان  
منضمه  
بودند  
بر  
ایشان  
خواند  
تعبیر  
جمیع  
او  
قله  
هم  
شتی  
و  
برگزشت  
خیر  
لسان  
رحمة  
الله  
کنیت  
وی  
ابو  
کسن  
است  
و  
نام  
وی  
حمزین  
احمیل  
السلسلی  
از  
شماره  
است  
و  
بیخا  
نشستی  
با  
ابو  
بکر  
حمزه  
بغدادی  
صحبت  
داشته  
بود  
و  
از  
سری  
شط  
سها  
ن  
کرده  
و  
گفته  
اند  
که  
مرید  
سری  
بود  
و  
از  
قرآن  
جنیده  
است  
از  
طبیعت  
ثانیه  
و  
است  
و  
نور  
و  
این  
صلا  
حدیری  
است  
و  
ابراهیم  
خواص  
و  
شبلی  
هر  
دو  
در  
مجلس  
وی  
توبه  
کردند  
شبلی  
بر  
بکنید  
فرستاد

















از آنکه صلواتی بر او بود شیخ الاسلام گفت که سخن گفتن از حق سب است سخن گفتن از ذات او وسیع دران رساندنی  
 شنیده او کتاب سنت و سخن گفتن از دین او و کتاب سنت و جامع و آثار صحابه دران رساند سخن گفتن  
 از صحبت او هرگز ازین سخن گوید و از آنکه شیخ از موجود بود که سب او را بود که با او شیخ بود و بعد از او بود که با او  
 بیدار شد و تعالی خصم او بود شیخ الاسلام گفت که سنا و شیخ گفت که آتان که خدا و خان همت اندر دست چپ  
 ایشان ایشان را از دستش و از دست سنت و دست چپ خود را بر سر و دست چپ شیخ الاسلام گفت  
 که شیخ بود لفظ فروش سنا و فدی و فقرا در دنیا از وی می آسودند باز و بر ما میور کردند و لذا او چیز  
 نمی شد سنا و فدی ملاذ ازین سبب پرسیدند گفت فرزند شکر که در و ایشان شان می می افزاید  
 مال و بر فقرا حرام شد سنا و فدی گفت که در او را بعد از که در این کار گرفت و در او سه سال سرگردان بودیم  
 تا یک گوشت دل این بن نمودیم وی گوید که به علم در آن روز آنکه حقیقت یک عمت ایشان را بود و من  
 از روی آنم که حقیقت یک ساعت بر این بن تا سینه می بینیم که خود چه چیزم و کجا می در سخنان شیخ ابو یوسف مذکور  
 که اصل این حدیث آن باشد که در او را با او بگذارند رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفته الملم لا یکن  
 اللفسی طرفه عین لاء اقل من ذکب مرابک خیر ذون بخود ما زنگارونه که ما انان آن چه در آن دیدیم  
 بر او که سخنان است و ابوی ذفاق شنیده بود و نیزت و میگفت گفته اند که ما را طرفه العینیه با ما بگذار من خود  
 دعا و کار میگویم که ما برب مرا خود طرفه العینیه من باز بگذار تا خود ما بدانم که کجا ایستادیم و هم سنا و فدی گفته که  
 با خدا بیجا سلسله بسیار رفتند و با خلق مذکور سنا و فدی که در میان مسلمانان صحابا است بیجا سنا و فدی شیخ  
 ابو العباس گفت بیجا نه در کوی ایشان با چه کار دارد ترسار با زشت گفت که بی معلوم شد از آنجا  
 غرض خلفا شیخ ابو العباس سنا و فدی کرد چون با آنجا و ما شیخ هیچ نگفت چهار ماه با ایشان وضو میساخت و  
 نماز میکرد بعد از چهار ماه پای افزارد پای کرد که برو شیخ گفت که جو از روی نبود که چون حق نان و کما گفت  
 بیگانه بیایی و بیگانه بر سر سنا و فدی مسلمان شد و آنجا مقام کرد و بعد از شیخ بیجا شیخ زشت است اخی فرج  
 ز نجافی زحمه الله مر شیخ ابو العباس سنا و فدی است روز چهارشنبه غره تربت سب و خمیسین را بنام او از  
 دنیا رفته است قبر وی در رنج است میگوید که ویرا که بوده که گاهی همانان بجا فها شیخ فدی که  
 آن گره بعد هر یک از ایشان با گلی کردی خادم فها هب را گلی یک سداب و مدیک بنی یک و زرد  
 مسلمان بر بعد بگفت پای یکی زیادت بود و خوب کرد و بدان آن گریه میان آن جماعت داده و یک یک است  
 بوی میگوید که از آنجا بول کرد چون شخص کردند وی از زمین بیگانه بود گویند که روز خادم مطبخ مقدار  
 نیر و یک که برای اصحاب شیخ پنهانی سپاه گذر کرد و در یک افتاد و آن گریه

شیخ الاسلام گفت که سخن گفتن از حق سب است سخن گفتن از ذات او وسیع دران رساندنی  
 شنیده او کتاب سنت و سخن گفتن از دین او و کتاب سنت و جامع و آثار صحابه دران رساند سخن گفتن  
 از صحبت او هرگز ازین سخن گوید و از آنکه شیخ از موجود بود که سب او را بود که با او شیخ بود و بعد از او بود که با او  
 بیدار شد و تعالی خصم او بود شیخ الاسلام گفت که سنا و شیخ گفت که آتان که خدا و خان همت اندر دست چپ  
 ایشان ایشان را از دستش و از دست سنت و دست چپ خود را بر سر و دست چپ شیخ الاسلام گفت  
 که شیخ بود لفظ فروش سنا و فدی و فقرا در دنیا از وی می آسودند باز و بر ما میور کردند و لذا او چیز  
 نمی شد سنا و فدی ملاذ ازین سبب پرسیدند گفت فرزند شکر که در و ایشان شان می می افزاید  
 مال و بر فقرا حرام شد سنا و فدی گفت که در او را بعد از که در این کار گرفت و در او سه سال سرگردان بودیم  
 تا یک گوشت دل این بن نمودیم وی گوید که به علم در آن روز آنکه حقیقت یک عمت ایشان را بود و من  
 از روی آنم که حقیقت یک ساعت بر این بن تا سینه می بینیم که خود چه چیزم و کجا می در سخنان شیخ ابو یوسف مذکور  
 که اصل این حدیث آن باشد که در او را با او بگذارند رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفته الملم لا یکن  
 اللفسی طرفه عین لاء اقل من ذکب مرابک خیر ذون بخود ما زنگارونه که ما انان آن چه در آن دیدیم  
 بر او که سخنان است و ابوی ذفاق شنیده بود و نیزت و میگفت گفته اند که ما را طرفه العینیه با ما بگذار من خود  
 دعا و کار میگویم که ما برب مرا خود طرفه العینیه من باز بگذار تا خود ما بدانم که کجا ایستادیم و هم سنا و فدی گفته که  
 با خدا بیجا سلسله بسیار رفتند و با خلق مذکور سنا و فدی که در میان مسلمانان صحابا است بیجا سنا و فدی شیخ  
 ابو العباس گفت بیجا نه در کوی ایشان با چه کار دارد ترسار با زشت گفت که بی معلوم شد از آنجا  
 غرض خلفا شیخ ابو العباس سنا و فدی کرد چون با آنجا و ما شیخ هیچ نگفت چهار ماه با ایشان وضو میساخت و  
 نماز میکرد بعد از چهار ماه پای افزارد پای کرد که برو شیخ گفت که جو از روی نبود که چون حق نان و کما گفت  
 بیگانه بیایی و بیگانه بر سر سنا و فدی مسلمان شد و آنجا مقام کرد و بعد از شیخ بیجا شیخ زشت است اخی فرج  
 ز نجافی زحمه الله مر شیخ ابو العباس سنا و فدی است روز چهارشنبه غره تربت سب و خمیسین را بنام او از  
 دنیا رفته است قبر وی در رنج است میگوید که ویرا که بوده که گاهی همانان بجا فها شیخ فدی که  
 آن گره بعد هر یک از ایشان با گلی کردی خادم فها هب را گلی یک سداب و مدیک بنی یک و زرد  
 مسلمان بر بعد بگفت پای یکی زیادت بود و خوب کرد و بدان آن گریه میان آن جماعت داده و یک یک است  
 بوی میگوید که از آنجا بول کرد چون شخص کردند وی از زمین بیگانه بود گویند که روز خادم مطبخ مقدار  
 نیر و یک که برای اصحاب شیخ پنهانی سپاه گذر کرد و در یک افتاد و آن گریه



اصحاح المعیضه و می قدس لکنده سیره از طبقه ثانی است کینت می ابوالیث است از یمنیا  
بوده که شهرت از شهرهای فارس وی نه طایف بوده روزی در کان طحای بود که دوست و کج بود و بر او  
بجاری فرستاد و گفت من روزگاروی را بر دم بگشت اشارت کرد و پند از یک سو شد و آن از یک سو  
و یا اصحاح نام کرد و به طمان دور عراق بوده و با جنید و نویری صحبت داشت و شاکر و عمر بن عثمان  
کلی است مشایخ در کار وی مختلف بوده اند بیشتر در بار کرده اند مگر جنید بن ابوالعباس عطا جنید  
و شیخ ابو عبد الله حنفی شیخ ابو القاسم نصیر آبادی و ابو العباس سراج کشتن وی و صنادید  
و فتوی نوشت گفت من میدانم که او چه میگویی و در کتاب کشف المحجوب است که جمله تالیفات  
قدس التمدار و اتم او را قبول کرده و بجز بعضی از متقدمان مشایخ قدس التمدار تقاضای او را هم نکرده  
طعن اندرین وی بود مگر معاشرت به اصول بنا شده و از متاخرین سلطان طریقه شیخ ابوسلیمان  
قدس التمدار فرموده است که حسین منصوب اصحاح قدس التمدار روح در علو حاست در عکس و در شرق  
و در غرب کسی بچون او نبوده شیخ الاسلام گفت که من ویرانه پذیرم معاقت مشایخ را در رعایت شریعت  
و علم ما و وزیر مکنه شایسته چنان کنیده و بر او موقوف گناید و آنرا که در بار پذیرد دوست ترا دارم از آنکه  
رد کند ابو عبد الله حنفی ویرا گفته است امام ربانی شیخ الاسلام گفت که وی امام است اما با هر کس  
بگفت و بر ضحاکل کرد رعایت شریعت مکر و آنچه اقتاد و بر سبب آن افتاد و آن همه دعوی  
بهر شبانه روزی هزار رکعت نماز میگذازد و آن شب که در میان کشته شد یا نصیر رکعت نماز نگذازد بود  
شیخ الاسلام گفت که در سبب که امام بگشتند و در آن روز بود که گفتند ای که وی میگویی نیز نیست  
و نه چنان بود شیخی نیز و آنگاه باز ایستاد و گفت اول منبک عمر لعین آن قاضی که کشتن وی حکم  
کرده بود گفت او دعوی پیغمبری میکرد و این دعوی خدایان میگفتند شیخی گفت من همان میگویی که او میگفت  
لیکن پیوستگی مرا برآمد و عقل او را قند و قتی در رسم جنید زد و گفت بگفت حق جنید گفت حتی  
بلکه بگوئی ای خشیه قند با دیک کدام خوب از است که توجب شود گفتند که آنچه در افتاد دعای استاد  
بود عمر بن عثمان کی بود که تعسیف کرده بود و تو معید و علم صوفیان طایف قدس سمره آنرا بنیان  
برگرفت و آنرا را کرد با خلق نمود سخن باریک بود و دنیا نهند وی منکر شد و موجود ساخته وی طایف  
نفرین کرده او را و گفت الهی کسی بر دگر که دست و پایش بر زمین بگذرد و بر دار کند و آن همه بدایت  
شد بدعا را استاد و عبد الملک سکاف رحمة الله شیخ الاسلام گفت که عبد الملک سکاف  
شاگرد طایف است و صد و بیست سال عمر وی بود ما شریفین عمره عقیله سے بود و در پنج وی و پندرس

اصحاح المعیضه و می قدس لکنده سیره از طبقه ثانی است کینت می ابوالیث است از یمنیا  
بوده که شهرت از شهرهای فارس وی نه طایف بوده روزی در کان طحای بود که دوست و کج بود و بر او  
بجاری فرستاد و گفت من روزگاروی را بر دم بگشت اشارت کرد و پند از یک سو شد و آن از یک سو  
و یا اصحاح نام کرد و به طمان دور عراق بوده و با جنید و نویری صحبت داشت و شاکر و عمر بن عثمان  
کلی است مشایخ در کار وی مختلف بوده اند بیشتر در بار کرده اند مگر جنید بن ابوالعباس عطا جنید  
و شیخ ابو عبد الله حنفی شیخ ابو القاسم نصیر آبادی و ابو العباس سراج کشتن وی و صنادید  
و فتوی نوشت گفت من میدانم که او چه میگویی و در کتاب کشف المحجوب است که جمله تالیفات  
قدس التمدار و اتم او را قبول کرده و بجز بعضی از متقدمان مشایخ قدس التمدار تقاضای او را هم نکرده  
طعن اندرین وی بود مگر معاشرت به اصول بنا شده و از متاخرین سلطان طریقه شیخ ابوسلیمان  
قدس التمدار فرموده است که حسین منصوب اصحاح قدس التمدار روح در علو حاست در عکس و در شرق  
و در غرب کسی بچون او نبوده شیخ الاسلام گفت که من ویرانه پذیرم معاقت مشایخ را در رعایت شریعت  
و علم ما و وزیر مکنه شایسته چنان کنیده و بر او موقوف گناید و آنرا که در بار پذیرد دوست ترا دارم از آنکه  
رد کند ابو عبد الله حنفی ویرا گفته است امام ربانی شیخ الاسلام گفت که وی امام است اما با هر کس  
بگفت و بر ضحاکل کرد رعایت شریعت مکر و آنچه اقتاد و بر سبب آن افتاد و آن همه دعوی  
بهر شبانه روزی هزار رکعت نماز میگذازد و آن شب که در میان کشته شد یا نصیر رکعت نماز نگذازد بود  
شیخ الاسلام گفت که در سبب که امام بگشتند و در آن روز بود که گفتند ای که وی میگویی نیز نیست  
و نه چنان بود شیخی نیز و آنگاه باز ایستاد و گفت اول منبک عمر لعین آن قاضی که کشتن وی حکم  
کرده بود گفت او دعوی پیغمبری میکرد و این دعوی خدایان میگفتند شیخی گفت من همان میگویی که او میگفت  
لیکن پیوستگی مرا برآمد و عقل او را قند و قتی در رسم جنید زد و گفت بگفت حق جنید گفت حتی  
بلکه بگوئی ای خشیه قند با دیک کدام خوب از است که توجب شود گفتند که آنچه در افتاد دعای استاد  
بود عمر بن عثمان کی بود که تعسیف کرده بود و تو معید و علم صوفیان طایف قدس سمره آنرا بنیان  
برگرفت و آنرا را کرد با خلق نمود سخن باریک بود و دنیا نهند وی منکر شد و موجود ساخته وی طایف  
نفرین کرده او را و گفت الهی کسی بر دگر که دست و پایش بر زمین بگذرد و بر دار کند و آن همه بدایت  
شد بدعا را استاد و عبد الملک سکاف رحمة الله شیخ الاسلام گفت که عبد الملک سکاف  
شاگرد طایف است و صد و بیست سال عمر وی بود ما شریفین عمره عقیله سے بود و در پنج وی و پندرس

و غیر فارسی و ابوالحسن طبری و ابوالقاسم خمانه همه با بیان غیر لغت حمزه بودند شریف حمزه در مراد حمزه بر دست  
 پیرزن گفت که عبدالمکمل سکاف گفت وقتی حلاج را گفتیم شیخ عاتق که را باشد گفت عاتق آن باشد  
 که روز شنبه که شش روز مانده باشد از ماه ذوالقعدة منقطع و ثلثه ماهه و در باب لظاف بر بنده خدا و  
 و پامانی می بریزد چشم وی بکشند و گویند که برادرانند و برادرانند و خاک وی بر باد دهند عبدالمکمل گفت  
 چشم بنهادم آن وی بود آن همه که گفت بود بادی بگردن شیخ الاسلام گفت بنام که او میباشند  
 که آن وی را خواهد بود یا خود چنان میگفت آن خود میرا بود و میرا شاگرد وی بود و کل نام او نام  
 بادی بکشند و میرا شاگرد ابوالحسن نام کردند ابوالعباس عطار را هم سبب می بکشند امیر ابراهیم  
 بن فاکک حمزه العترة و قبل احمد بن فاکک حمزه است که گفت ابوالقاسم است بنهاد است با  
 صنفید و فوری صحبت داشته و کان اجنبیه یکم روی میرا شاگرد حلاج بود و مشوب بوی گوید آن  
 نقیب که وی را برادر کردند الله تعالی را بنجواب میدم گفته خداوند آنچه بود که حسین بنصرت کردی  
 بنده خود گفت سر خود بر آتشکار کردیم با خلق باز گفت و بر عاتقانی دادم رعنا خود گوشت خلق را  
 با خود خواند شیخ الاسلام گفت که آن کشتن حلاج وی را نقیض است نکراست اگر وی تمام بود  
 هیرا آن نینتادی سخن با این باری گفت تا سر آتشکار شود چون برنا اهل کوی بروی حل کرده بای  
 نماز آن کردند و عقوبت رسد و نیز شیخ الاسلام گفت وی در آنچه میگفت تمام بود اگر وی در آن  
 تمام بود آن سخن مقام نفس در زندگانی وی بود بر وی کسی مکتب گشته خبری  
 درستی بایست وقت گفتن بود و محسوم نه پس سخن است که علم به از آنکه وی می گفت  
 و عاتق هم می باشد اما اشخاصی هر نزد آن سخن بود مشبهه ستم مانند زیرا که هر که اهل آن  
 نبود خود در دنیا مگر شیخ ابو عبد الله خلیف گوید که جمعی بسیار در زندان شدم سرانی شکویدم و فری  
 نیکو مجلسی نیکو بیسمانی بسته و مشغله بران افکنده و غلام نیکو روی ایستاده غلام گفت که شیخ  
 کجاست گفت در سقاییه گفت چند گاه است که خدمت شیخ میکنی گفت شش ماهه که گذر دین زندان چه  
 میکند گفت با بنده من بندگی بنین هر روز هزار کعبت نماز نافله میکند اگر گفت این در سقاخانه  
 کردی بینی در هر یک زندان است فدوی یا خوانی پیش ایشان میرود و ایشان را نصیحت میکند و بولت  
 موسوی ایشان می بیند گفت چه میخورد گفت هر روز خوانی بلوان طعام پیش می آید بی نیم ساعتی در هر نگاه  
 میکند و گذشت بران نیز روزی میزند میکند نگاه از آن بیخ می خورد نگاه از پیش او بر می گوید دین سخن بود  
 که استقار بر بدن آمد بارونی نیکو و فاسی زیر اسوتی سفید پوشیده و فوطه ربلی بر سرش بود و فوطه

و غیر فارسی و ابوالحسن طبری و ابوالقاسم خمانه همه با بیان غیر لغت حمزه بودند شریف حمزه در مراد حمزه بر دست  
 پیرزن گفت که عبدالمکمل سکاف گفت وقتی حلاج را گفتیم شیخ عاتق که را باشد گفت عاتق آن باشد  
 که روز شنبه که شش روز مانده باشد از ماه ذوالقعدة منقطع و ثلثه ماهه و در باب لظاف بر بنده خدا و  
 و پامانی می بریزد چشم وی بکشند و گویند که برادرانند و برادرانند و خاک وی بر باد دهند عبدالمکمل گفت  
 چشم بنهادم آن وی بود آن همه که گفت بود بادی بگردن شیخ الاسلام گفت بنام که او میباشند  
 که آن وی را خواهد بود یا خود چنان میگفت آن خود میرا بود و میرا شاگرد وی بود و کل نام او نام  
 بادی بکشند و میرا شاگرد ابوالحسن نام کردند ابوالعباس عطار را هم سبب می بکشند امیر ابراهیم  
 بن فاکک حمزه العترة و قبل احمد بن فاکک حمزه است که گفت ابوالقاسم است بنهاد است با  
 صنفید و فوری صحبت داشته و کان اجنبیه یکم روی میرا شاگرد حلاج بود و مشوب بوی گوید آن  
 نقیب که وی را برادر کردند الله تعالی را بنجواب میدم گفته خداوند آنچه بود که حسین بنصرت کردی  
 بنده خود گفت سر خود بر آتشکار کردیم با خلق باز گفت و بر عاتقانی دادم رعنا خود گوشت خلق را  
 با خود خواند شیخ الاسلام گفت که آن کشتن حلاج وی را نقیض است نکراست اگر وی تمام بود  
 هیرا آن نینتادی سخن با این باری گفت تا سر آتشکار شود چون برنا اهل کوی بروی حل کرده بای  
 نماز آن کردند و عقوبت رسد و نیز شیخ الاسلام گفت وی در آنچه میگفت تمام بود اگر وی در آن  
 تمام بود آن سخن مقام نفس در زندگانی وی بود بر وی کسی مکتب گشته خبری  
 درستی بایست وقت گفتن بود و محسوم نه پس سخن است که علم به از آنکه وی می گفت  
 و عاتق هم می باشد اما اشخاصی هر نزد آن سخن بود مشبهه ستم مانند زیرا که هر که اهل آن  
 نبود خود در دنیا مگر شیخ ابو عبد الله خلیف گوید که جمعی بسیار در زندان شدم سرانی شکویدم و فری  
 نیکو مجلسی نیکو بیسمانی بسته و مشغله بران افکنده و غلام نیکو روی ایستاده غلام گفت که شیخ  
 کجاست گفت در سقاییه گفت چند گاه است که خدمت شیخ میکنی گفت شش ماهه که گذر دین زندان چه  
 میکند گفت با بنده من بندگی بنین هر روز هزار کعبت نماز نافله میکند اگر گفت این در سقاخانه  
 کردی بینی در هر یک زندان است فدوی یا خوانی پیش ایشان میرود و ایشان را نصیحت میکند و بولت  
 موسوی ایشان می بیند گفت چه میخورد گفت هر روز خوانی بلوان طعام پیش می آید بی نیم ساعتی در هر نگاه  
 میکند و گذشت بران نیز روزی میزند میکند نگاه از آن بیخ می خورد نگاه از پیش او بر می گوید دین سخن بود  
 که استقار بر بدن آمد بارونی نیکو و فاسی زیر اسوتی سفید پوشیده و فوطه ربلی بر سرش بود و فوطه













در باب اول از احوال حضرت زین العابدین علیه السلام  
 و در باب دوم از احوال حضرت زین العابدین علیه السلام  
 و در باب سوم از احوال حضرت زین العابدین علیه السلام  
 و در باب چهارم از احوال حضرت زین العابدین علیه السلام  
 و در باب پنجم از احوال حضرت زین العابدین علیه السلام  
 و در باب ششم از احوال حضرت زین العابدین علیه السلام  
 و در باب هفتم از احوال حضرت زین العابدین علیه السلام  
 و در باب هشتم از احوال حضرت زین العابدین علیه السلام  
 و در باب نهم از احوال حضرت زین العابدین علیه السلام  
 و در باب دهم از احوال حضرت زین العابدین علیه السلام  
 و در باب یازدهم از احوال حضرت زین العابدین علیه السلام  
 و در باب بیستم از احوال حضرت زین العابدین علیه السلام

عطاشان بود و این طریق چون مستقیم است هر چند آب بیش خورد بیش باید و سیری نیابد ز آب غریز است که رویت  
 هر که ترا پیشین بنیدیشی یزد هم صغیر گفته که من می طمی شناسم که جانی بلغزید و آن گشت و کجاست خدش  
 اندک روغن زیت خواست دید که در پیش وی چشمه روغن نیست روانست بان التفات کرد و هم وی گفته که  
 در که بود مرا عیبت سفر خواست چون بنوعی رسیدم که آنرا سیر میگویند دیدم که جوانی در جان دادن است  
 لغتم که بگوئی الا که اللہ چشم بکشد و گفتت اما من دست قانوی حشوی غلیظ بود و بدین الهوای میگویم  
 پس من باد کاره وی بساختم و بزرگ نماز گذارم و دهن کردم و عیبه سفر از خاطر من برفت پاکشتم و بکلمه آمدم  
 بعد از آن خود را سر زنی می کرد و میگفت که جمعی آمده است و اولیا خدا را تلقین شهادت میکنند و شوقه  
 شیخ الاسلام گفت که ابوسعید بن بشری رسیده گفت تمامه فاجبه شیره برجا بود چون بر سر کوه رسید گفت  
 ادا شد انشوره بر پا خواست زنده شد ابو حسن صانع و نیوری از طبقه ثالثه است نام وی علی بن  
 بن سهل است آنکرا مثل سنج و نیوست او بر سر بود و آنجا بر فرته از دنیا در نزد ملائکین فلما تیره بر سرش بود سعید الهی گوید  
 وی شش بنبر فرشته سیر حسیب نه احدی و ثلثین و فلما تیره شیخ وی استوخ ابو حسن فرقی بود فی دایه عثمان مغربست  
 ابو عثمان مغربی گوید که آنجا رسیدم از شد سنج روشن تر نوروی ترازا بود یعقوب بن جری و بیاض است ترا  
 از ابو حسن صانع نیوری شاگرد ابو جعفر صید الرانی است و گفته که دو بار از دنیا میرا باید شد یکبار سیر و نانی  
 خلق قبول روی تهنند با دنیا شوی نه باشغل و حرص چند آنکه قبول خلق را برود بیایان آن قطع آبی  
 تا گمان ترک دنیا بر گزیده نباشد از گناه طلبگانه زیرا که گفته قبول خلق زیاد است از گفته اقبال بر دنیا و هم  
 وی گفته که من در سواد الطبع یعنی ادا الال و هم وی گفته که محبتک نفسک ہی اتقی تملکها از وی رسیدند که در  
 گشت و صفات و چو نیست این آیه بر خود انداخت علیهم الارض با حجت و صانقت علیهم هم وظنون اطعم  
 من اللہ الالید ابو الحسن آهی رحمه اللہ تعالی علیه از طبقه ثالثه است یعنی گفته اند نام وی حسین بن  
 بن بکر است و کنیت ابو عبد الله یعنی گفته اند نام وی احمد بن محمد است و کنیت و صحبه الله در دست است  
 که اول گفته شد از اهل بصره بود و گویند که در سر روی خانه بود در زمین کن وی کل از تاجباید و نیا بجای  
 و عبادت مشغول بود و گفته اند که طعام نخورد و اهل بصره وی را از بصره بیرون کردند بسوس رخت و حاجا و  
 یافت و تبری میخواست رحمة الله علیها شیخ الاسلام گفت که وی در دوازدهم بر روی بصره ایستاده بود  
 شاگرد خود را گفت این خلق را که می بینی همه الین هستند این کار که ما را افتاده است و مسجد بصره است  
 چنان پر بود که از اینوی خلق محمودی توانستند کرد و بر زمین روی بر پشت یکدیگر نهادند و وی گفته  
 که الغریب هو الغریب بین وطنه و هو متهم فیه و هم وی گفته که الغریب هو الغریب هو الغریب هو الغریب وی



در میان ما که در کتب...  
 نیست در هیچ کس نیست که در کتب...  
 در میان ما که در کتب...  
 نیست در هیچ کس نیست که در کتب...  
 در میان ما که در کتب...  
 نیست در هیچ کس نیست که در کتب...  
 در میان ما که در کتب...  
 نیست در هیچ کس نیست که در کتب...  
 در میان ما که در کتب...  
 نیست در هیچ کس نیست که در کتب...

خود را...  
 خلق ع...  
 روز...  
 هر...  
 لیکن...  
 در...  
 به...  
 از...  
 به...  
 از...

در فرا کردن تدارک و اصلاح فساد کسان را که باین نوم بازخواست صرف کرده جزاه الله عن الاسلام و الطبیعه  
 خیر البر اسم قصار گوید که قیمت کل انسان بقدر همه تنه فغان گمانت همه الله بریا قدا قیمت له و انعامت بهتر مصلحا  
 فلا یکن استدراک غنا تمامه قیمته والا الوقوف علیها ابر اسم رمادی گوید که مروی پر سید ابر اسم قصار  
 را که هل سیدی المعبیه حبه اول نطق بر گمانه فانشا ربه بقبول امثلا ظفر تم کتمان اللسان من علم  
 کتمان عین معما الدهر برزق به ظم حبال بحب فوقی و اننی لا یخبر عن عمل العیض و هم صفت و دانشنا  
 شیخ الاسلام قول الله تا شیخ ابو سعید اذ الطاقی بیت خواهد بعضی صمد الله سر تبد و فاجها مانان  
 آگاه حبه بد فیتش فی علامه الكتمان اخصان علیی و ارتعا و منها صلح ۴ و عبا لینی و القناد لسانی ۵  
 فتشی بابونی شهود اربع و شهو و کل قضینه اثنان ۴ و الله ایضا بعضی صمد فی تمونی علی صفتی ابر اسم  
 محله سهل و الاجیل ۴ ابر اسم قصار گفته است که بسند است که تراز و زیاده و جزئی صحبت فقیری و بی گناه  
 دوستی از دوستان او وهم وی گفته که من تعز زبنتی خیر الله فقد دل فی عوه و بهم وی گفته که در وقت کتمان  
 گفتن قرآن احدی بل بدان بود خبر آوردند که ذوالنون صری را بزندان می برند که قرآن را محابق  
 گوید من آوازها او شنیده بودم که نطق بنظاره وی میرفتند و آن زمان من کودک بودم من بهم بر ترم  
 چون ویرا بدیدم در چشم من حقیقه آمد زیرا که وی بصورت ظاهری خیره بود گفتم که باین آواز از دو نام زود  
 نیست فی احوال ذوالنون روی با من کرد از میان همه خلق و گفت ای پسر چون الله تعالی از بند  
 اعراض کند زبان وی بطعن در دواولیا الله در از بود من بیوش شرم و بیقوام آب بر روی من  
 زدند تا بهوش باز آوردم بر خاستم صوفی شیخ الاسلام گفت که چون توان دیدی را که حق سبحانه و تعالی  
 وی را بخود پوشیده بود همه خلق حجاب او میداد در حجاب پیش دوستان خود فردا که این نوم را ببینند  
 هم شماسه چنانکه اینجا می بینند و نمی شناسند و زخم نیترون الیک و هم لایبصرون محمود لیکن تفرات  
 شد و رویش دید در آنجا گفت این است و شما چه گفتی گفت وی گفتی هر که مرا ببیند ویران شود زخم نمود  
 این را هیچ نیست بجز مصطفی رحلی الله علیه و آله و سلم دید و بر بسوزاند آن در و ش گفت ای پسر او  
 برادر زاده ابو طالب را دیدند پیغمبر خدا را گوید و پرانسیه گفت ای ابو جعفر خفا رحمه الله  
 وی انما صاحب جنید است و کان تریب اسن منه مکان الناس یعدون من قرآن یکنید و کان یعلمه  
 من صحابه شیخ الاسلام گوید که جنید گفته است که جوانی در بغداد سیکنتم و در بیان شدم شیخ ابو جعفر خفا  
 بغدادی را دیدم در پوشه که که لا هست بوی رسید که من چرا آدم در حالت گفت که ای شیخ سخن گوئی باز  
 کردم گفت چه گوئی گفتم راه ما دوانست گفت بشارت ترا که اگر دین خریدار تو بودی تو نه خریدار او







و از این البرقی که هر دو پهلوی بودند پرسیدم که تصوف چیست هر دو جواب دادند که تصوف آنرا دوست  
بزرگ زمین نگاه داشته کارکنند و نگاه پنهان شیخ الاسلام گفت که اگر زندگی یابی از مخلوق در طلبی با این نشانی  
آسمان زمین و همه صنایع خود آشکارا باز نمود و هیچ چیز چنان آشکارا نیست که در دیده دوستان خود  
جستجو دوستان او و سفر زیارت ایشان از بهر اینست رعایا بود هیچ مرتعی پوشی را که روز او شب شود  
تا این زمانند بیدار روح در تن نور وجود و بار دوستان او در روح تو روح بود او شهید الفی  
رحمه الله از کلبه اش منحصر است از متفرسان ایشان شیخ الاسلام گفت که ابوعلی کاتب ابو عثمان  
مغربی را گفت که ابن البرقی بیمار بود و شرفی آید بوی آید نذخورد و گفت در مملکت حادثه افتاده  
تا بجای نیامده چه افتاده است نیا شام نیزه روز چیزی نخورد تا خیر آمد که توسط در حرم افتاده و  
را بکشند و حجر الاسود را بشکستند اندیس چیزی نخورد و ابو عثمان مغربی گفت ابوعلی کاتب را که این نرس کار  
ابوعلی گفت این نرس کاری نیست تو بگو که امر و در مکه چه واقع است گفت امر و در مکه هیچ است  
که همه در مکه نرس است و جنگست میان طلمیان و کبریا مقدم طلمیان مرد است بر سپاه  
بادستار سرخ آنرا نوشته اند بعد از آن پرسیدند همچنان بود که وی گفته بود ابو عثمان مغربی گوید که  
هر که حق را اجابت کرد مملکت وی را اجابت کرد و شریف خمره عقلی تاج گفته است که عارف نبود  
آنکه در مملکت چیزی بچیند و یا نگیرد که وی خبر نمود شیخ الاسلام گفت این اصل است خودیست  
این بر نتابد بر بنده آن نمند که بر تابد بعضی بعضی نه همه فالایطه علی غیبه اعداد با کان الله اعلم  
علی الغیب همه الله و اندوین ابو جعفر المجدوم قدس الله تعالی از قرآن ابو العباس  
غوث روگردان خود بوده و غوث پیشیده بود بخبر این شریف گوید که از آن جوان غنی شنیدم  
گفت در سفر از بهر امان ملامت گرفت که میان ایشان تقاری بسیار بود خودم گفتم که تنهاری  
چون مسجدتاد سیر رسیدم پیری دیدم مخدوم و بر روی باله عظیم خون مزدور زمین سلام کرده گفت  
ابو حسن نزد من حج داری بلکه هیبت و شکم گفتم آری گفت همراهی خواهی یا خودم از هم از من  
گرفتم و دست مزدوی افتادم گفتم نگفت همراهی کن گفتم بخدا که همراهی کنم گفت ای ابو حسن  
یصنع الله سبحانه بالضعیف حتی یعجبا لقوی گفتم چنین است و با نکاری وی بر ختم خون  
رسیدم چاشتگاه دیدم بفرغت نشسته گفت یا ابو حسن یصنع الله سبحانه بالضعیف حتی یعجبا لقوی  
میخ گفتم و بر ختم تاد ولی من نسبت بوی هر دو دوستی پیدا شد چون میل تمام وقت صبح با نزل دیگر  
رسیدم مسجد گفتم و دیدم بفرغت نشسته گفت یا ابو حسن یصنع الله سبحانه بالضعیف حتی یعجبا لقوی

باز از این البرقی که هر دو پهلوی بودند پرسیدم که تصوف چیست هر دو جواب دادند که تصوف آنرا دوست بزرگ زمین نگاه داشته کارکنند و نگاه پنهان شیخ الاسلام گفت که اگر زندگی یابی از مخلوق در طلبی با این نشانی آسمان زمین و همه صنایع خود آشکارا باز نمود و هیچ چیز چنان آشکارا نیست که در دیده دوستان خود جستجو دوستان او و سفر زیارت ایشان از بهر اینست رعایا بود هیچ مرتعی پوشی را که روز او شب شود تا این زمانند بیدار روح در تن نور وجود و بار دوستان او در روح تو روح بود او شهید الفی رحمه الله از کلبه اش منحصر است از متفرسان ایشان شیخ الاسلام گفت که ابوعلی کاتب ابو عثمان مغربی را گفت که ابن البرقی بیمار بود و شرفی آید بوی آید نذخورد و گفت در مملکت حادثه افتاده تا بجای نیامده چه افتاده است نیا شام نیزه روز چیزی نخورد تا خیر آمد که توسط در حرم افتاده و را بکشند و حجر الاسود را بشکستند اندیس چیزی نخورد و ابو عثمان مغربی گفت ابوعلی کاتب را که این نرس کار ابوعلی گفت این نرس کاری نیست تو بگو که امر و در مکه چه واقع است گفت امر و در مکه هیچ است که همه در مکه نرس است و جنگست میان طلمیان و کبریا مقدم طلمیان مرد است بر سپاه بادستار سرخ آنرا نوشته اند بعد از آن پرسیدند همچنان بود که وی گفته بود ابو عثمان مغربی گوید که هر که حق را اجابت کرد مملکت وی را اجابت کرد و شریف خمره عقلی تاج گفته است که عارف نبود آنکه در مملکت چیزی بچیند و یا نگیرد که وی خبر نمود شیخ الاسلام گفت این اصل است خودیست این بر نتابد بر بنده آن نمند که بر تابد بعضی بعضی نه همه فالایطه علی غیبه اعداد با کان الله اعلم علی الغیب همه الله و اندوین ابو جعفر المجدوم قدس الله تعالی از قرآن ابو العباس غوث روگردان خود بوده و غوث پیشیده بود بخبر این شریف گوید که از آن جوان غنی شنیدم گفت در سفر از بهر امان ملامت گرفت که میان ایشان تقاری بسیار بود خودم گفتم که تنهاری چون مسجدتاد سیر رسیدم پیری دیدم مخدوم و بر روی باله عظیم خون مزدور زمین سلام کرده گفت ابو حسن نزد من حج داری بلکه هیبت و شکم گفتم آری گفت همراهی خواهی یا خودم از هم از من گرفتم و دست مزدوی افتادم گفتم نگفت همراهی کن گفتم بخدا که همراهی کنم گفت ای ابو حسن یصنع الله سبحانه بالضعیف حتی یعجبا لقوی گفتم چنین است و با نکاری وی بر ختم خون رسیدم چاشتگاه دیدم بفرغت نشسته گفت یا ابو حسن یصنع الله سبحانه بالضعیف حتی یعجبا لقوی میخ گفتم و بر ختم تاد ولی من نسبت بوی هر دو دوستی پیدا شد چون میل تمام وقت صبح با نزل دیگر رسیدم مسجد گفتم و دیدم بفرغت نشسته گفت یا ابو حسن یصنع الله سبحانه بالضعیف حتی یعجبا لقوی









سید الشهدا  
 باشد آسمانی که در آن  
 نیست ذاتی که در آن  
 کجای آن بی تو سلطان  
 آید اندر هر تاب و نور  
 چون در اللات جلوه جودت  
 بر کمال عظمت و وحدت ذات  
 که هر دو را تو را بس نظر درون  
 دین تو را بلند نظر درون  
 با یک دست از آن خوف درون  
 با یک کس در آن است با یک حال  
 با یک کس است در آن با یک حال

نوات  
 ۱۱۳

ظاهر کرد پیش عشق  
 ز آنچه آید جویان از آن  
 ز آنچه آید جویان از آن  
 ز آنچه آید جویان از آن  
 ز آنچه آید جویان از آن  
 ز آنچه آید جویان از آن

بشنیدی که از مشایخ آنان سر آمد که ظاهر ایشان چون ظاهر بود و باطن ایشان چون باطن خاص که  
 شریعت برین است و حقیقت بر جان و سر و تنم وی گفته که من لم یتراب باستان و بطن او هم وی گفته که  
 کن فی الدنیا سید یک و فی الآخرة قلبک و شیخ ابو بکر رازی گفت که شیخ ابو بکر کنانی در پیری نگریست  
 سر سفید موسوی سفید و سوال می کرد و گفت بذراجل اصباح امر العبد فی صغره فضیحه الله فی کبره و یعنی  
 وی بخجروی و جوانی و جوانی از انشاء کرد الله تعالی دید او پیری فرو گذاشت خوار و  
 ذلیل اگر وی در جوانی در زمان او کوشیدی در پیری بذل سوال گرفت از زندی که پیران اهل سنت هر چند  
 موثر شوند در حقیقت و دل خلق عزیز تر شوند شیخ الاسلام گفت ابو بکر کنانی را شاگرد مصطفی صلی الله  
 علیه و آله و سلم می گفتند از بسکه در با خواب دیدی می معلوم بود که که رام روزی با شمش خوابد از دو سیه  
 سوالها کردند وی آن سوالها را از مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم پرسیدی و جواب بشنیدی وقتی  
 مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم ویر گفت سهر که هر روز جهل و یکبار گوید حاجی دیا تقویم لا اله الا انت  
 چون دلها بپرید و وی نیز و شیخ الاسلام گفت که شیخ ابو القاسم و شفیق استاد سامانی گوید که  
 از کنانی پرسیدم که قصون چیست گفت کمیند نیست که تو در نیایی و ریکی از او حفص پرسید  
 صوفی نیست جواب داد که صوفی نیز رسد که صوفی نیست شیخ الاسلام گفت که این علم سر الله است و اینها  
 قوم صاحب اسرارند پاسایان را بار از ملوک چه کار حاصل این کار یافت نیست نه دریافت بان کار  
 آن شتافت که کس نیافت نه بکوشش یابی و نه بطلب بلکه بحرمت یابی و با و سوال سلسله  
 از انکار است برین کار آنکس که ازین کار بویی دارد او را با سوال چه کار افکار کن که افکار شوم است  
 و انکار آن او کند که ازین کار محروم است و قومی خود در سر این کار آنکه برین کار با نجان است مزدوست  
 و آنکه در سر این کار است غوغا نور است ابو بکر عطا و جحفی رحمه الله شیخ الاسلام گفت که وی  
 گوید که بر بالائی نشسته بودیم دیدیم که سیلی می آمد و عمار می آمد و در وی در با نجا بانگ بلند میگفت  
 لبیک اللهم لبیک و سعیدک اللهم لبیک قلها لما عافیت و سیلی می برد و سه لا تا بد حیا و جحفه  
 موضع سیل است و خود آنرا بهر آن حقه خوانند که سیل در آید و هر چه در پیش آن آید آنرا برود و هر چه  
 ابو بکر شقاق رحمه الله نام و سه محمد بن عبد الله است صاحب ابو سعید خدری گوید که گوید  
 خراز گفته که روزی در صحرا میرفتم نزدیک بده گئی از سگان شایانان بر من حمله آورد چون نزدیک من رسیدند  
 مشغول شدم ناگاه یکی سفید از میان ایشان بیرون آمد و بر ایشان حمله کرد و ایشان از من دور شدند  
 او ازین جدا شد تا آن سگان دوز فتنه دین از آن بلذ نگریدم و بران دیدم و هم وی گفته که ابو سعید خدری از  
 گفت



بیت از زبان که در بیان کردی  
 پهن سخن را بر آید از خنده و آرد  
 بود در آید از خنده و آرد  
 از بی کمال طالبان که در احکام  
 در و کمال طالبان که در احکام  
 از بی کمال طالبان که در احکام  
 در و کمال طالبان که در احکام

در خانه وی بودند در آفتاب نگر است و دیگر بفریب نزدیک است گفت وقت نماز است برخاستند و نماز کردند  
 شبلی بخندید و گفت چو نوش است گفته آگس که گفته است به نسبت ایوم سخن صلاتی به فلاوری عدالی  
 من عشائی به قدر ترک سیدی اکل و شربی چه دو جهل کن را بیت شفا و اولی چه و یکی ازین طائفه گوید که در مسجد  
 بر طبقه شبلی بایستادم سائلی با بخار سید و میگفت یا الله یا جو شبلی آبی کشید و گفت چگونه تو نام کنی سجاده را  
 ستانم و مخلوقی درین مخلوقی می گوید سه لفظ و سبط الکف حتی لوانه + اراده انقباضا لم تحبها لاله + نزهه اذا ما حینه  
 متللا و گانگ عطیه الذی انت سالله + ولولم یکن فی کف خیر دره + لجا ذبها علیق اللذ که در هوا چو بخت  
 النوا حی ایتیه چه فلیحبه المعروف و الجود ساعله + بعد از آن بگریست و گفت بی یا جو اذنا کس و جدت  
 ملک الجویح و بسطت تلک کلمه هتم منت بعد ذلک علی انوهم یا ستغنا غنم به و عماتی اید به بم خاک  
 اسجد اذ فانهم یصلون عن محمد و عطا و ک الاحدله و الا صفة فیما جواد و جواد و جواد و جواد و جواد و جواد  
 گفته در تفسیر قوله تعالی قل المؤمنین یعنی من البصار هم البصار الرؤس عن المحام و البصار العلوب  
 عن ماسوی الله تعالی گفته اند که وی شنید که کسی میگفت که اختیار عشره بدایق فریاد کرد و گفت اذ  
 جان نخی یا عشره بدایق فیکین ایضاً روی گفته که وقتی عهد کردم که چیزی بخورم مگر حلال در میان آنها  
 سیگشتم تا با نخیری رسیدم دست دراز کردم تا بخورم از آن نخیر اما آن آمد که عهد خود نگا بدار و ازین  
 نخور که من خاک بیودی هم از وی پرسیدند که کدام چیز عجیب تر است گفت ولی که فدای خود را بشناس  
 و در وی صاعی شود و بگریز روی گوید که خادم شبلی گفت که نزدیک وفات خود گفت که بر من یک درم  
 مظلله است و چندین هزار درم برای صاحب آن صدقه داده ام و هنوز بر دل من صاع شبلی ادا  
 گران تر نیست و هم بگیر گوید که درین بیماری گفت مرا وضو ده ویرا وضو ادم و تحلیل نشیخ فراموش  
 کردم زبان وی گرفته بود دست مرا گرفت و بمیان لحن خود آورد و پس جان داد یکی از بزرگان  
 آنرا شنید گفت چه گوئید در مروی که در آخر عمر ادبی از آداب شریعت از وی خوت نشد و هم بگیر گوید که  
 شبلی را روز جمعه در آن بیماری خفتی شد گفت بحسب جاسع میردم تکیه بر دست من کرده بود و بر دست خود  
 مار در راه پیش آمد شبلی گفت بگیر گفته ام یک گفت با نزد این بر کار است پس برتم و نماز گذار و خواب  
 باز آمدیم شب فوت شد و گفتند در فلان موضع مرا بیت صلواتی غسل مردگان میکند هرگاه بدر خانه او  
 رنتم و آهسته و بزرگم و ختم سلام علیکم زد و درون خانه گفت شبلی در گفته ام بی این میروم آمد دیدم همان مرد  
 در راه مسجد پیش آمد و بوجوب گفته لاله الا الله گفت تعجب از چه میبوی سبب را ختم پس سوگند بر خود اید  
 تو را کجا هستی که شبلی بگوئی که ای کانا جان از اینجا که شبلی دست که وی را پس امر و در کار است بگو

تاریخ از روی



میرود ایناروی رحمہ اللہ تعالیٰ از طبقہ الرابعہ است نام وی حسین بن علی بن زین العابدین  
 دیر اطریقہ است در تصوف کہ آن مخصوص است و بعضی از مشائخ چون علی و غیر وی بر بعضی اکتفا کرده اند  
 و کان پیکر علی بعضی مشائخ العراق و اقالیم عالم بود و معلوم ظاهر شی و معلوم معاملات و معارف شیخ الاسلام  
 گفت کہ ابو بکر زید اینارو شد شاگرد نجواب و دید گفت خداوند حاجت دادم گفت چه حاجت خواهی نہ از آنکہ  
 ترا دادم نہ ترا دوست بند صوفیان بر ما بنام شیخ الاسلام گفت کہ دیدم ام جانی کہ پرسیدند کہ  
 ما رسیدیم انصوفیہ گفت احوال لیل و الاشارات الباطنیہ و بر اقصہ است دراز با صوفیان و اکتفا بر ایشان  
 و در آن اشکال است مردی بزرگ است و صاحب کسب است و زظاهر تحقیق و باطن وی گفتہ کہ  
 الملکانیہ حراس السما و حسیا یا حدیث حراس انتمہ و انصوفیہ حراس اللہ شیخ الاسلام گفت کہ ابو العباس  
 نمانندی روزی پس از نماز باراد صوفیان را چہ خفتہ دید گفت ہمہ بسپید کہ او یکہ شدیدی در امر او صحبت  
 و دوستی با او ہوا ہم وی گفتہ کی بیندم کہ سخن می گویم با صوفیہ و اللہ کہ بر ایشان سخن می گویم مگر از صحبت  
 غیرت بر ایشان کہ اسرار حق را سبحانہ بغیر اہل آن گفتند و گرنہ ایشان سادات اہل عالم اند و صحبت ایشان  
 تقرب می خواہم سخن سبحانہ و ہم وی گفتہ کہ المعرفہ تحقق القلب بوحیہ انیہ و ہم وی گفتہ مجتہد مسلمانی  
 و المحب ہو اللہ فی حق جو علی کل شیء و ہم وی گفتہ کہ من استفزد و ہو بلایم اللہ رب حرم اللہ علیہ التوبہ  
 و الا نانینہ الیہ ابو بکر صیدہ لانی رحمہ اللہ از اجابہ مشائخ و اعلام قوم ایشان بوده است شیئی بزرگ  
 بزرگ و شہتہ است از فارس بودہ و در نیشاپور وفات کردہ وی گفتہ کہ صحبت با حق داید و اگر نتوانید  
 صحبت با آنکس داید کہ صحبت با حق است سبحانہ اما از بزرگت صحبت وی شمارا بوی رسانند و ہم  
 وی گفتہ کہ عاقل آنست کہ سخن بقدر حاجت گوید و ہر چه افزون بود از آن دست بدر و ہم وی  
 گفتہ با حق تعالی بسیار نشیند و با خلق اندک یکی از مردیان وی گوید کہ بعد از وفات وی برای  
 قبر وی لومی ساختم و نام وی بر آنجا نوشتم خراب کردند بار دیگر است کردم باز خراب ساختند  
 چند بار ہر چند است کردم خراب کردند و با قبر یکس از دیگران نمی کردند و سر آنرا از استاد ابو علی  
 وفاق پرسیدم گفت آن مرد کم نامی در دنیا اختیار کرده بودہ و حق سبحانہ نیروی پنهان می نمود  
 می خواہی کہ دید آتشکار کنی این کی میہ شود ابو بکر سبحانہ از بغداد وی رحمہ اللہ وی  
 استادان جبر است وی گفتہ کہ العیال عقوبت تنفیذ الشہوات اکمال ابو بکر بن علی طیوسی  
 رحمہ اللہ تعالیٰ از اہرست از اقران ابو بکر بزرگ تر از وی ابو بکر ظاہر کرد و آمد و دو مختصر بودہ  
 گفت ہن ظنک بر یک گفت با چون نمی چنین سخن گویند اگر اہل اہل زندہ پستش می گویم و اگر نجواب از آن وی

ملا زین العابدین  
 اینک در بعضی مشائخ آن  
 کہ بود و بعضی از مشائخ  
 بر ما بنام شیخ الاسلام  
 گفت کہ ابو بکر زید اینارو  
 شد شاگرد نجواب و دید  
 گفت خداوند حاجت دادم  
 گفت چه حاجت خواهی نہ  
 از آنکہ ترا دادم نہ ترا  
 دوست بند صوفیان بر ما  
 بنام شیخ الاسلام گفت کہ  
 دیدم ام جانی کہ پرسیدند  
 کہ ما رسیدیم انصوفیہ گفت  
 احوال لیل و الاشارات  
 الباطنیہ و بر اقصہ است  
 دراز با صوفیان و اکتفا  
 بر ایشان و در آن اشکال  
 است مردی بزرگ است و  
 صاحب کسب است و زظاهر  
 تحقیق و باطن وی گفتہ کہ  
 الملکانیہ حراس السما و  
 حسیا یا حدیث حراس انتمہ  
 و انصوفیہ حراس اللہ شیخ  
 الاسلام گفت کہ ابو العباس  
 نمانندی روزی پس از نماز  
 باراد صوفیان را چہ خفتہ  
 دید گفت ہمہ بسپید کہ او  
 یکہ شدیدی در امر او  
 صحبت و دوستی با او ہوا  
 ہم وی گفتہ کی بیندم کہ  
 سخن می گویم با صوفیہ و  
 اللہ کہ بر ایشان سخن می  
 گویم مگر از صحبت غیرت  
 بر ایشان کہ اسرار حق  
 را سبحانہ بغیر اہل آن  
 گفتند و گرنہ ایشان  
 سادات اہل عالم اند و  
 صحبت ایشان تقرب می  
 خواہم سخن سبحانہ و ہم  
 وی گفتہ کہ المعرفہ تحقق  
 القلب بوحیہ انیہ و ہم  
 وی گفتہ مجتہد مسلمانی  
 و المحب ہو اللہ فی حق جو  
 علی کل شیء و ہم وی  
 گفتہ کہ من استفزد و ہو  
 بلایم اللہ رب حرم اللہ  
 علیہ التوبہ و الا نانینہ  
 الیہ ابو بکر صیدہ لانی  
 رحمہ اللہ از اجابہ  
 مشائخ و اعلام قوم  
 ایشان بوده است شیئی  
 بزرگ و شہتہ است از  
 فارس بودہ و در نیشاپور  
 وفات کردہ وی گفتہ کہ  
 صحبت با حق داید و اگر  
 نتوانید صحبت با آنکس  
 داید کہ صحبت با حق  
 است سبحانہ اما از بزرگت  
 صحبت وی شمارا بوی  
 رسانند و ہم وی گفتہ کہ  
 عاقل آنست کہ سخن بقدر  
 حاجت گوید و ہر چه  
 افزون بود از آن دست  
 بدر و ہم وی گفتہ با حق  
 تعالی بسیار نشیند و با  
 خلق اندک یکی از مردیان  
 وی گوید کہ بعد از وفات  
 وی برای قبر وی لومی  
 ساختم و نام وی بر آنجا  
 نوشتم خراب کردند بار  
 دیگر است کردم باز  
 خراب ساختند چند بار  
 ہر چند است کردم خراب  
 کردند و با قبر یکس از  
 دیگران نمی کردند و سر  
 آنرا از استاد ابو علی  
 وفاق پرسیدم گفت آن  
 مرد کم نامی در دنیا  
 اختیار کرده بودہ و حق  
 سبحانہ نیروی پنهان  
 می نمود می خواہی کہ  
 دید آتشکار کنی این  
 کی میہ شود ابو بکر  
 سبحانہ از بغداد وی  
 رحمہ اللہ وی استادان  
 جبر است وی گفتہ کہ  
 العیال عقوبت تنفیذ  
 الشہوات اکمال ابو بکر  
 بن علی طیوسی رحمہ  
 اللہ تعالیٰ از اہرست از  
 اقران ابو بکر بزرگ تر  
 از وی ابو بکر ظاہر کرد  
 و آمد و دو مختصر بودہ  
 گفت ہن ظنک بر یک  
 گفت با چون نمی چنین  
 سخن گویند اگر اہل  
 اہل زندہ پستش می  
 گویم و اگر نجواب از  
 آن وی

در نجاست گزیده که در کتب  
 زیان آن بخاورد که در این است  
 من از آن صورت ثبوت است  
 که در حدیث معتبر است  
 از کتب معتبره  
 این کتب معتبره  
 در کتب معتبره  
 در کتب معتبره  
 در کتب معتبره

بر یکم و دویم مات سنه خمس و ثلثمائة ابوبکر طاهر الابرری رحمه الله تعالی از طبقه رابعه است نامش  
 عبد الله بن طاهر بن الحارث الطائی از کبار مشایخ مصلح است از اقران شامی بوده عالم بود و باور  
 بوده با ابویوسف بن عسین صحبت داشته رفیق مظفر کرمان شاهی شیخ مصلح صری گوید و در جواب  
 بن احمد بن المرزوق که با همیکس صحبت نداشتیم از مشایخ که امر صحبت وی آن نفع کرده باشد که صحبت  
 شیخ ابوبکر طاهر در سنه ثلثین و ثلثمائة برفته از دنیا نزد وی ابوبکر طاهر بدکان بزازی برگزیده شد  
 دوست وی بود چون شیخ را دید از دوکان بر ناست و بر پی او برفت بزاد آمد بر سر رانند و در سر مشد  
 و بر اثر سپهر برفت و برادر یافت و بختی بر عیبه دید و از پیش ابوبکر و برادر بدکان برویخ ابوبکر از آن همه سب  
 رنج بود دیگر روز بدسر آن بزاد برفت و گفتی داشت با خود برود و بر او ایراد نطلبید و گفت  
 دوش همه شب رنج بودم از مال دنیا این کنیز که دامم اگر بدبیری بکفارت آن رنج بودم و اگر  
 نه بدبیری آزاد کردم آن مرد در پای وی افتاد و گفت ای شیخ من جرم کرده ام تو عذر می خواهی  
 گفت راست که تو جرم کرده اما مرا می رانند پرسیدند از وی که حقیقت چیست گفت همه آن علم است  
 و پرسیدند که علم چیست گفت همه آن حقیقت است و وی گفته که اجماع جمع المتزقات و التفرقة  
 المجموعات فاذا جمعت قلت الله و اذا فرقت نظرت الى الكون و هم وی گفته که مردی را دیدم که  
 دو اعر کعبه میکرد و میگاریست و این بیت سمعته خوانده الاراب من ید تو ویر غم انه  
 یتحکم و الثانی او دو اقراب ابوبکر بن سعدان رحمه الله از طبقه رابعه است نام  
 وی احمد بن ابی سعدانست بغدادی است از صحاب جنید قدس الله سره از اقران رودباری  
 عالم تر از مشایخ وقت خود بوده علوم این طائفه ابوالحسن مزین صدیق و ابوالعباس غفائی گفته اند که  
 نمانده است و این زمان ازین طائفه زود تن ابوعلی رودباری بمصر و ابوبکر بن سعدان بفرانق و ابوبکر  
 در ریابنده تراست از ابوعلی وی گفته که هر که با صوفیان صحبت دارد باید که بر نفس خود و دل خود و ملک  
 نبود چون چیزی نگردد از اسباب بطریق مقصد خود نمیشد و آن رسیده هم وی گفته که الصوفی هو الفلاح عن القلوب  
 و الرسوم و الفقیه هو الفلاح الاسباب مقصد سبب و سبب هم الفقه و هم الالطریق الی سبب و هم وی گفته  
 من لم یطرف فی التصوف فهو عجمی ای جاهل شیخ ابو عبد الله خفیف گفته است که رویم در بغداد بعد از نماز عید  
 مرا گفت ابن ابی سعدان می شناسی غم از وی گفت برود بگوئی که امروز ما را بجای است و نه است خود شرف  
 گرداند بر غم ویران خانه یافته و در پی می که آنجا غیر یک پاره بود که آن جمع نموده وی را بجا داشته بود و او  
 راست کردم گفت این سفره را بگریه و غم می است بر سر این بوی ده ما خوردنی بسیار و غم که اجابت ابوجعفر می نموده

سلازم  
 ابوی شرف خورشید  
 بخشش از شرف بی شرف  
 جز از ارای که در پیش  
 بخشش از شرف بی شرف  
 حشش از شرف بی شرف  
 چون شمشک از قناری  
 آفت از شرف بی شرف  
 جاله از شرف بی شرف  
 کند از شرف بی شرف  
 ساده دل چون از شرف  
 درین کشته به جز  
 دست خود در سویی  
 سلازم  
 سخن است ۱۱۹

گفت آری ولیکن روی علی صلی الله علیه و آله رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم دعوی ماله تو و بی  
 لغتونها ابوالمیر فتناقم بنایا علی الی البیت باکل کسره تحس بهواکلتنا من الناس من سفهوا به و هوان  
 شخص دادم سر خریف و کلح آورده بخوردم و بفرتم ابو بکر عطوفی رحمہ اللہ نامی نامک بن علی  
 بن حسین بن دهمیل عطوفی است شاگرد جنید است قدس الله تعالی سره توفی باره سنه ششم وربعین  
 دی گفته که استاد من گفت جنید که اگر کسی بیند که ایمان دارد و باین طائفه یخیمان بپذیرد زمار وی را  
 گویند که مراد عایادار و شیخ الاسلام گفت که صلاح و راحه کتاب عین الحق گوید هر که باین یخیمان مایمان  
 دارد و ازان پشانی دارد و ویراز من سلام گویند و شیخ عوفی گفت که شیخ شیریانی گفت اگر بای و درید  
 بخراسان و دید بزبارت کسی که مراد دوست دارد و شیخ عباس گفت که شیخ شیریانی گفت که وصیت کن  
 شمارا بنیکوی با کسی که این طائفه را دوست دارد ابو بکر سکاک رحمہ اللہ تعالی وی گفته است  
 بدر مرگ لذت بیش ازان یاد که زنده از شربت شمشاد اسلام گفت که بان خدائی که بر وی خدا  
 نیست که بنده نیکبخت را هرگز روزی نیاید بنیکوتر و بارت تر و خوشی تر از ان روزی که عزرائیل بوی آید  
 و گوید مترس با رحم الراحمین میشوی و با وطن خود میروی و بعید میدین بیروی این جهان منزل است  
 و زندان نمون است این بودن عاریتی است همانا ایست یکبار بهانه را بسپرد و دور کند و در حقیت

---

باز شود و مرد بزنگانی جاوید برسد موت اتمی حیات لا انقطاع لها چه قدامت تویم و هم فی الناس  
 ابو موسی رحمہ اللہ وی گفته که در کشتی بوم باد بر جزا است و موج در برگرفت و خلق بدعا کردند زیرا  
 بروکشند و کشتی دروشی بود و سر در گلیم بپیچیده پیش وی رفتند و گفتند دیوانه خلق در وعاد زاری اند  
 تو هم چیزی بگوی سر از گلیم بیرون کرد و گفت محبت قلبک کیت ان القلب و سر در گلیم کر گفتند چه  
 دیوانه ایست او را میگویند و عاکن او بیت می خوانند باز سر از گلیم بیرون کرد و یک دیگر نیمه بیت گفت  
 و شده حبک لی لم یذهب هان باد و شورش کنخی کم شده باز وی گفتند چیزی بگوی سر بیرون کرد  
 و بیت دیگر گفت س و هجج من ذ اوذا انخی چه ارکک بعین الرضا فی الغضب چه مع بسیار امید  
 و باد ساکن شد شیخ الاسلام گفت که او و وصیت آورده بودند سخن آن دیده ام جای دیگر روان است  
 ه خان جدت بالوصل حیثی چه والا نغضا طری عطف به ابو بکر المحصری رحمہ اللہ  
 نام وی محمد ابن ابراهیم است استاد ابو بکر ذی قوائی است و شاگرد ز فاق کبیر است و این دیوی  
 صحبت داشته توفی شهر رمضان سنه شمس وربعین و شمشاد مع ابو بکر الطوفی رحمہ اللہ تعالی ابو بکر محصری گویند  
 که با جنید بودم و ابو آن توری و جاعتی از مشال مع صدقیان جمع بودند و قوال چیزی میخواند توری بر کف است



و شکر و محبت بروی غالب بود روز دگلام عالی داشت در فارس سخن او را کسی وقوف نشدند  
مشکل وقت صواب چنان دیدند که وی بخراسان رود بزینشاد آمد و آنجا رفت از دنیا بعد از آن  
و نماند وی گفته که ما بحیوة الایمان الموت یعنی ما حیات العقب اما ان النفس شیخ الاسلام گفت که هیچ زنده  
زندگی نکند تا از خود نبرد و با زنده نگر کسی ابو بکر طستانی را گفت که مراد صیتی کن گفت الهمة الهمة  
علیها مدار الامر و ایها مرجع الامر و هم وی گفته که بزرگ ترین نعمتی بیرون آمدنست از نفس از برای آنکه  
نفس بزرگ ترین جبابه است میان تو و الله تعالی و هم وی گفته که ممکن نیست بیرون آمدن  
رستن از نفس خود مگر از نفس خود با تو آنست صحبت ارادت او یا به صحبت صاحب ارادت  
حاصل است ابو بکر الفراق قدس الله تعالی روحه از طبقه خامسه است نام وی محمد بن  
احمد بن حمدون الفرمست از اجداد شیخ نیشاپور بوده با فرست عظیم شیخ محمود را دیده بود گفت اگر  
ابو بکر شبلی و ابو بکر از اندیسه صوفی بودی صحبت داشته با ابوعلی نقی و عبدالعزیز منزلی و ابو بکر طاطا  
ابهری و تمش و غیر ایشان از شیخ یگانه بود و طریقت نیکو داشت در سنه سبعین و ثمانین برفته از دنیا  
شیخ عمر گفت اجمعی قصد حج داشت چون بزینشاد رسیدیم هم میسابقین گفتند که زیارت ابو بکر فرمود  
که او گوید که با مادر و پدر مشغول با زکروی غمی چه بیچشم آید آخر گفتیم چیست کردی گفتم شاید که با گذردم و بر  
نیایم بوی شدم و بر او مسجد نیافتیم چون سائقی برآمد و ایرادیم که او مسجد در آمد شوی در وی بود پاره  
از پوتین ردی که از پوست کر از بود ملازم گفت علیک السلام از نجانی گفتم از بهرات گفت مجامعی روی  
گفتم صوفی قبله گفت سپردی واری گفتند و ام گفت باز گردید پر شد گفتم چنین گفت پیش ایوان رفتیم لان چند  
گفتند که بر سر رفتن آمد مراد صیتی عظیم گرفت و دیگر روز نزد یک شیخ ابو بکر فرستم گفت تقصت عبد  
گفتم ای شیخ توبه کردم گفت که من لم یوثر الله علی کل شی الا یصل الا قلبه نور المعرنة بحال و هم وی گفته  
که آنرا حسنات اولی من کتمان السیات فانک بذلک تبرؤ العیة ابو بکر الشیبی قدس الله تعالی  
از طبقه خامسه است نام وی محمد بن جعفر الشیبی است از جوانان شیخ وقت بوده و زینشاد  
باشیخ ابو عثمان قبری صحبت داشته پیش از سنه ستین و ثمانین برفته از دنیا وی گفته که الفتوة حسن الخلق و با  
المعروف ابو بکر الطرسوسی بحر می قدس الله تعالی سره شیخ الاسلام و بر از طبقه سادسه  
داشته است نام وی علی بن محمد بن محمد الطرسوسی است سالها بکه مجاور بود و بر اطا اوس الحرمین میخواندند  
از عبادت و بزرگ بوده شاکرد ابو حسین بالکی است صحبت داشته با ابراهیم شیبان گیان شاه و مسند بود  
زیست کوی در سنه اربع و سبعین و ثمانین برفته از دنیا بکه شیخ سلمی و برادیده اما در تاریخ نیامده و از قرآن بخ

درد و سوز از ام تمام  
جان و جان که در دست این  
روزی که از کربلا است  
نکست چنانچه  
که این خطه  
خداست  
۱۳۱  
که در دست این  
درد و سوز از ام تمام  
جان و جان که در دست این  
روزی که از کربلا است  
نکست چنانچه  
که این خطه  
خداست





در عذاب  
از جمله نذیر  
بسیار است  
در روز قیامت  
بسیار است  
در عذاب  
از جمله نذیر  
بسیار است  
در روز قیامت  
بسیار است

رضی اللہ عنہ فی قصی بصره و در محراب بود قرآن میخواند تا آنکه در آن روزی باقی زد و بقیاد  
 و مرد شیخ الاسلام گفت که سماعی که دیدار آنرا زید بود و مرد گوش با او بود و دیده با او بود و چو بجای  
 طاقت و هوس بود صاحب کتاب کشف المحجوب گوید که من معاینه در رویش را دیده ام که در مجالس  
 آذربایجان می رفت و این بیتها می خواند و اللہ ما طلع آس و لا غربت به الا اوانت علی علم و ادب  
 و لاجلت الاقوم احدیثم به الا و انت علیسی بین جلایسی به و لا یفست محرفوا و لا فوجا به الا و ذکر قرآن  
 بالفاسی به و لاجت بشر ب الما من عطفش به الاریت خیالما شک فی الکاسی به ناگاه بختیا دو عدد  
 ابو بکر شکیه رحمة اللہ تعالی شیخ الاسلام گفت که وی در نیشا پور بزرگ بوده خداوند وقت  
 و دل صافی خویشاوندان خواجہ سهل صعلوکی بوده روزی خواجہ سهل دیر او دید گفت خوشایند خواجه بن  
 صحیح نیابی و گفت تو ایم مرا بخیزنی و بمن ننگری یعنی که ننگری کن من در شوم بخوار می درین نگر می گفت  
 بیار که بنیزم وقتی در سرای خواجہ سهل شد برای وی برپای خاست چون بیرون آمد برخواست ابو بکر  
 بازگشت و این دو بیت بر خواند ای وان کنت و اعمال به قلیل مال کثیر دین به مستغنی  
 یزق ربی به حواجی مینه و بینی به و بیرون آمد و هر گوی از نشت خشک شده بود و طاقت  
 قبر وی در ناست و ی گفته که روزی در بادیه می شدم در هام از نشت خشک شده بود و طاقت  
 بر سیده بود بزنانی را دیدم که می آمد سلام کردم جواب داد و گوید گفت ایها شیخ چه بوده است گفتم تشنه ام  
 بخیار کی می خواهی که در بان ترخم کن بر ناکت در رد و چشم باز کن بر گفت مرا سخن آن بزبانان بود باز  
 نگریتم بستانی دیدم پر از چنار و خرزهره و باد رنگ در شدم و خیار می باز کردم و بیرون آوردم شیخ ابو سعید  
 ابو نخیر گوید قدس اللہ روحه گفت که روزی بدر سرای ابو بکر جو زنی رسیدیم او پیروی بشکوه بود در شدم  
 و سلام کردم و گفت ای پیر ما حدیث الملائک جزوی باز کرد و گفت رسول اللہ صلی اللہ علیہ و آله وسلم  
 گفته است که خدا او کند را شیخان و تعالی دولشکرا است کی با سمان و دیگری بزمین آنکه بر آسمان و زمین  
 و ایشان عالمها سبز بود و آنکه بر زمین اند لشکر خراسانند آنکه آن لشکر این ظالمان بنا باشند آن لشکر  
 صوفیان باشند که همه خراسان و همه جهان باخوار آهند گرفت نه بی جهتی از ایشان در راگری که نه  
 از دور ننگری پنداری که لشکری می آید این درست است آن خداوند عز و جل می نماید بحقیقت این لشکر  
 ایشانند و ایشانند مردان خداوند تعالی او پر امی طلبند و میرامی خوانند و می جویند و از دنیا اعراض  
 کرده و بخداوند خویش مشغول گشته اند آن و دیگران هر کسی بیرون از خدای چیزی می طلبند و می جویند  
 ایشان جز او هیچ چیز جویند و نخواهند ایشان امیران همانند و بادشاهان روز زمین را ندانند این پوشیدگان

قصص الانبیاء  
۱۳۴





شسته نجات ابو بکر آشنائی رحمہ اللہ تعالیٰ شیخ ابو عبد اللہ خفیف کو پیکر کی از شاکر ان من آمد  
 کہ شیخ آشنائی از بام بنیفا دو پای وی بشکست و برفت و آنچنان بود کہ نوجوانی آمدہ بود تو ابی اسیر  
 و سے را پنهان از شیخ ابو عبد اللہ گفته بودند کہ چہ سے بخور این ابو بکر آشنائی در سماع خوش شد  
 از بام بنیفا دو برفت شیخ ابو عبد اللہ گوید کہ آنجا رفتم گفتم چہ می خوانند گفتند این دو بیت سے  
 و انٹ یزدوب بدایہ بہ و الموت دون بلا نہ بہ ان عاشق عاشق متحصصا ہ اومات مات بدایہ بہ  
 آن کو دک را گسیل کرد و گفت دیگر کہ دو گفت قوم مگر دو ابو عبد اللہ خفیف چہار روز از خوف  
 غائب شد و ابو بکر آشنائی را اور گور کردند و شیخ ابو عبد اللہ خفیف سے خبر شیخ الاسلام گفت  
 تشنہ را آسایش نباشد مگر در آب و گفت وفا می دوستی در چہ در دوستی در چہ متن است و برفت  
 ابو بکر معاریبی رحمہ اللہ تعالیٰ استاد سیر وانی بودہ بمصر سوی گوید کہ منجو استم کہ ابوان  
 مزین را بیاز بام بدر سرای وی شدم و در بزم دگفتم یا اہل الدار و اسونی بیٹی امی خداوندان  
 سرای با من پیچیزی موی اساکنید و می اہل خود را گفت اسے مومنہ چیزے فرادی وہ کہ اگر وی اللہ  
 را شناختی بمن نیاید ای نجای یعنی آزمون را چون آنرا شنیدم ایشان را بگذاشتم و بر فرقم  
 ابو بکر قطعی رحمہ اللہ تعالیٰ وی حافظ و امام بغداد بود و در حدیث شاکر عبد اللہ  
 بن احمد بن حنبل است جنید را دیده بود وی گفته کہ انجنید شنیدم کہ سے گفت یا من تو کل  
 یوم ہوی شان اجمل لی من بعض شانک ای آنکہ ہر روز در کار دیگری چہ بود کہ روزی در کوشن  
 کنی مات القطیبی بہ خداونی ذی الحجہ سنہ ثمان و ستین و ثلاثا ابو بکر ہمدانی رحمہ اللہ شیخ اسلام  
 گفت کہ حسین فقیر گفت کہ ابو بکر ہمدانی گفت کہ در ویشی سہ چیز است ترک الطبع و المنع و جمع  
 طبع بخیزی کنی و اگر چیزی بہر تو آید منع کنی چون بستانی جمع کنی ابو بکر کفشی می رحمہ اللہ  
 تعالیٰ کفشی رہی است بشام وی گفته کہ در تیبہ بنی اسرائیل میر فرم نامان پر زودہ آرزو کرد  
 و باطلی در وقت آواز باطلی فروش شنیدم در تیبہ کہ پیش من آمدہ شیخ الاسلام گفت کہ نہ کہ است  
 کہ در طریق تصوف متعارفہ است در ویشی در بادہ تشنہ شد و سے را از آسمان قدسی  
 فرو گذاشتند از زیر پر آب کردہ از آب سرد آن در ویش گفت بغزت تو کہ نخورم آب مگر آن  
 از ابی خورم کہ سلی زوند و شربتے آب وہ و گرنہ بکرا تا تم آب نباید از بیم غرور و گفت  
 قادری کہ آب در جوف من پدید آری یعنی کرامات ظاہر از نگرا بمن نبود شیخ الاسلام گفت  
 حقیقت نہ بکرامات درست شود کہ حقیقت خود کرامات است و کرامات ابدال و باور ابو بکر

در از ام غائب شد و ابو بکر آشنائی را اور گور کردند و شیخ ابو عبد اللہ خفیف سے خبر شیخ الاسلام گفت  
 تشنہ را آسایش نباشد مگر در آب و گفت وفا می دوستی در چہ در دوستی در چہ متن است و برفت  
 ابو بکر معاریبی رحمہ اللہ تعالیٰ استاد سیر وانی بودہ بمصر سوی گوید کہ منجو استم کہ ابوان  
 مزین را بیاز بام بدر سرای وی شدم و در بزم دگفتم یا اہل الدار و اسونی بیٹی امی خداوندان  
 سرای با من پیچیزی موی اساکنید و می اہل خود را گفت اسے مومنہ چیزے فرادی وہ کہ اگر وی اللہ  
 را شناختی بمن نیاید ای نجای یعنی آزمون را چون آنرا شنیدم ایشان را بگذاشتم و بر فرقم  
 ابو بکر قطعی رحمہ اللہ تعالیٰ وی حافظ و امام بغداد بود و در حدیث شاکر عبد اللہ  
 بن احمد بن حنبل است جنید را دیده بود وی گفته کہ انجنید شنیدم کہ سے گفت یا من تو کل  
 یوم ہوی شان اجمل لی من بعض شانک ای آنکہ ہر روز در کار دیگری چہ بود کہ روزی در کوشن  
 کنی مات القطیبی بہ خداونی ذی الحجہ سنہ ثمان و ستین و ثلاثا ابو بکر ہمدانی رحمہ اللہ شیخ اسلام  
 گفت کہ حسین فقیر گفت کہ ابو بکر ہمدانی گفت کہ در ویشی سہ چیز است ترک الطبع و المنع و جمع  
 طبع بخیزی کنی و اگر چیزی بہر تو آید منع کنی چون بستانی جمع کنی ابو بکر کفشی می رحمہ اللہ  
 تعالیٰ کفشی رہی است بشام وی گفته کہ در تیبہ بنی اسرائیل میر فرم نامان پر زودہ آرزو کرد  
 و باطلی در وقت آواز باطلی فروش شنیدم در تیبہ کہ پیش من آمدہ شیخ الاسلام گفت کہ نہ کہ است  
 کہ در طریق تصوف متعارفہ است در ویشی در بادہ تشنہ شد و سے را از آسمان قدسی  
 فرو گذاشتند از زیر پر آب کردہ از آب سرد آن در ویش گفت بغزت تو کہ نخورم آب مگر آن  
 از ابی خورم کہ سلی زوند و شربتے آب وہ و گرنہ بکرا تا تم آب نباید از بیم غرور و گفت  
 قادری کہ آب در جوف من پدید آری یعنی کرامات ظاہر از نگرا بمن نبود شیخ الاسلام گفت  
 حقیقت نہ بکرامات درست شود کہ حقیقت خود کرامات است و کرامات ابدال و باور ابو بکر











و در کتب معتبره منقول است

گفتار اول حضرت علی علیه السلام در حق اهل بیت است که فرمودند که ما را از این آیه آنگونه که در این حدیث است و در کتب معتبره منقول است  
 گفتار دوم حضرت علی علیه السلام در حق اهل بیت است که فرمودند که ما را از این آیه آنگونه که در این حدیث است و در کتب معتبره منقول است  
 گفتار سوم حضرت علی علیه السلام در حق اهل بیت است که فرمودند که ما را از این آیه آنگونه که در این حدیث است و در کتب معتبره منقول است  
 گفتار چهارم حضرت علی علیه السلام در حق اهل بیت است که فرمودند که ما را از این آیه آنگونه که در این حدیث است و در کتب معتبره منقول است  
 گفتار پنجم حضرت علی علیه السلام در حق اهل بیت است که فرمودند که ما را از این آیه آنگونه که در این حدیث است و در کتب معتبره منقول است  
 گفتار ششم حضرت علی علیه السلام در حق اهل بیت است که فرمودند که ما را از این آیه آنگونه که در این حدیث است و در کتب معتبره منقول است  
 گفتار هفتم حضرت علی علیه السلام در حق اهل بیت است که فرمودند که ما را از این آیه آنگونه که در این حدیث است و در کتب معتبره منقول است  
 گفتار هشتم حضرت علی علیه السلام در حق اهل بیت است که فرمودند که ما را از این آیه آنگونه که در این حدیث است و در کتب معتبره منقول است  
 گفتار نهم حضرت علی علیه السلام در حق اهل بیت است که فرمودند که ما را از این آیه آنگونه که در این حدیث است و در کتب معتبره منقول است  
 گفتار دهم حضرت علی علیه السلام در حق اهل بیت است که فرمودند که ما را از این آیه آنگونه که در این حدیث است و در کتب معتبره منقول است

حداد و رازی رحمه الله تعالی شیخ الاسلام گفت که وی گفت که هر که حق الله تعالی را در جوانی فرود آورد  
 خدای وی را در سری و فرود کند و وی را بر عهد الله بن عصم المقدسی رحمه الله تعالی  
 شیخ الاسلام گفت که وی مصطفی را صلوات الله علیه و آله و سلم پنجوب دید گفت یا رسول الله حقیقت این کار که  
 ما در آن چیست گفت شرم داشتن از حق تعالی که چون با خلق باشی از وی خلی باشی یعنی می باید که چون نگاه  
 با خلق باشی باطن با حق باشی و شرم داری از وی که باطن غیر مشغول بخلق باشی زول الله صلی الله  
 علیه و آله و سلم این گفت و بر اثر وی رفتم گفت یا رسول الله بغیر آنی گفت بیخوش بود بر خلق وقتیکه با  
 باشی یعنی وقتی که باطن بحق باشی همانند باید که بظاهر با خلق باشی و برایشان چغشان حق و حقوق ایشان را  
 ضلع نکرانی عهد الله بنی زانی رحمه الله شیخ الاسلام گفت که وی گفته که مصطفی از حق  
 علیه و آله و سلم پنجوب دیدم گفت یا رسول الله که مردم شنیدم گفت بان قوم که میبایستی شونی برودش  
 و زبان قوم که میبایستی نکرانی ابو الخیر التیمیاتی الا قطع قدس الله روحه از عقبه را چون  
 نام وی حمد است غلامی بوده بینهات که در هیست بر ده فرشی مصره گویند که تیبات از مصطفی  
 از ولایت مغرب زنیمل باقی کس نماند که چون حیافت و در برابر دوست دیده اند که می باشد چون می  
 نبود با بشیر دانت داشت میل بلغنا ان سماع تانس به قال عم الکلاب تانس بعضنا بعض  
 وی ز نماز زمین بود در وقت خود و شرف بر احوال خلق و در سنه زمین و انوار برفته و آیات  
 و کرامات بسیار ظاهر بود صحبت داشت با ابو عبد الله حلاله و حمید و غیر ایشان از مشعل خود در ظرف خود  
 بیکان بود وی گفته که هر که عمل خود ظاهر کند مرایست و بر که حال خود را ظاهر کند مرایست و وقتی بی راز  
 دید که بر آب میرفت گفت ایچه بنعت با شکلی امی و میرود وقتی دیگری را دید که در ره او میرفت گفت  
 این چه جرئت است فرود آی و میرد و آخر اینک بر وی زد کجا میردی گفت منج گفت اکنون برو  
 شیخ الاسلام گفت که کرامات فوش تا در قبول کنند مغرور است و کرامات هر که در بزم با کسی  
 ننگد سنگ است یعنی حقیقت نکران است و وی آن چیز است که زباده و عباد و اهل انجوش آید  
 صفوی عارف از کرامات است وی کرامات که است شیخ الاسلام گفت که عباس بن محمد اعلم  
 گوید که از مردم میرفتی ابو الخیر تیمیاتی مر گفت که مرتع و گردن انگنده که میباشوی گفت ابوسعید بن عبد  
 گفت چو اینک با زنه نشینی و روی با او گوی شیخ الاسلام گفت آن گنج می بود گفت چو که تو نباشی  
 شیخ الاسلام گفت که ابوصالح حدیثان که نام وی بارون است گفت که در زمان ابو الخیر تیمیاتی شرم نماز باشد  
 گفت اکنون سفر بجای کنی لغت بهر پس گفت سال که امسال به ایست دار لغت نیت که ام گفتم که شرم نماز باشد















میگردد ابوالادیان گفت که آتش باذن الله تعالی کار میکند و جمعی گفت که چنین است که بعضی خود کار میکنند  
 اگر چنین آنچه بنامی که آتش بفرمان خدای تعالی کار میکند برین تو در آیم اتفاق بران کردند که آتش برافروزد و ابوالادیان  
 در میان آتش رود و نیز هم بسیار حج کردند و آوردند مردم بسیار حاضر کردند چون هرگز تمام بسوختند و حکم را برین  
 پس کردند ابوالادیان سجاده انداخته بود و نماز می کرد چون سلام نماز باز داد و برخاست و بر بالای اهلکوارت  
 چون باختر رسید و روی با جمعی کرد و گفت این کفایتی است یا فوجی دیگر و آیم چون سخن گفتند که در علم کشید و  
 مسلمان شد و هر کس که در کوفه ای را می میدیم و در زیر آگشتند یا دی آبله و دریم مقدار مسیبتی تمام بخواند این مسیبت  
 گفت چون بر سر آتش میز ختم غائب بودم چون باختر آتش رسیدم و حاضر گشتم و آن سخن گفتیم و این حضور اگر در میان  
 آتش بودی بنوعی شیخ الاسلام گفته که هر گاه که وی هیچ فرقی از خانه نبود لیسک زوی و از آنجا احرام رفتی  
 و قتیکه از حج باز آمد و زود لیسک زد و گفتند سردی کن اکنون که باز آمدی باز لیسک می زنی  
 گفت این باز لیسک نیز حج را می زنی که لیسک او را می زنی یک هفته بر نیاید که از دنیا رفت ابو جعفر محمد بن  
 علی النسوی المعروف بچهره علیان رحمه الله تعالی از طبقه رابعه است از کبار اشخاص است بود و از  
 اصحاب ابوعثمان حیري مخصوصا گوید که وی امام اهل معارف است و از ساقا صیدا ابو عثمان آمدی بر سرین  
 مسائل از وی دور راه آب و نان نخوردی و خواب نگردی و طهارت رفتی و چون طهارت وی شکستی رفتی  
 تا طهارت نگردی شیخ الاسلام گفته که اگر ابو عثمان رفتی رو ابودی که طعام خوردن و بی طهارت فوسن اما او نه  
 با عثمان میرفت مقصود او چیزی دیگر بود و گفته که هر که با اختیار خواست خود اظهار کارات میکند وی معنی است  
 و هر کس بی خواست وی بر وی کرامتی ظاهر شود وی ولی است و هم وی گفته که چون دوست نداری کسی را که  
 هرگز از بر و احسان وی یک طرفه العین غالی نیستی چون دعوی محبت کسی کنی که یک طرفه العین در صفا نیست  
 وی نباشی و هم وی گفته که هر که با غیر خدای تعالی آرام گیرد و الله تعالی بر او نازل شود هر که با الله تعالی آرام گیرد و طریقی  
 آرام با دیگران از وی برود ابو سعید الاسمرانی رحمه الله تعالی از طبقه خامسه است نام او حیران بن محمد  
 بصری الاصل است بکه ساکن شده بود عالم بوده و فقیه ویرا برای این طائفه تصنیفها بسیار است چندین  
 صحبت داشته و با هم بن عثمان دابو سعید نورانی حسن مستوحی و ابو جعفر حصار و ابوالفتح جمال و قریب است از  
 در سنه اربعین او است و در بعضی از کتابها برفته از دنیا در وقت خود شیخ نرم بود شیخ الاسلام گفت و در این روایت در  
 کتباتی توحید نیست نیکو در آنجا گفته که لایکون قریبا لادیه سافه زوی لکونیند تا نیست ابو شیخ الاسلام گفته که در قریب  
 دو گامی است که یکی بدگری نزدیک بود و پس چون نیک بگری قریب بعد باشد تصوف یک گامی است وی گفته  
 ان تصوف کل ترک الفضول و المعروفه کلها الا احترام با هم و هم وی گفته که لایکون الشوق الالی غایب شیخ الاسلام

شیخ الاسلام  
 در سنه اربعین او است  
 در بعضی از کتابها  
 برفته از دنیا در وقت  
 خود شیخ نرم بود  
 شیخ الاسلام گفت  
 و در این روایت در  
 کتباتی توحید نیست  
 نیکو در آنجا گفته  
 که لایکون قریبا  
 لادیه سافه زوی  
 لکونیند تا نیست  
 ابو شیخ الاسلام  
 گفته که در قریب  
 دو گامی است که  
 یکی بدگری  
 نزدیک بود و پس  
 چون نیک بگری  
 قریب بعد باشد  
 تصوف یک گامی  
 است وی گفته  
 ان تصوف کل ترک  
 الفضول و المعروفه  
 کلها الا احترام  
 با هم و هم وی  
 گفته که لایکون  
 الشوق الالی غایب  
 شیخ الاسلام





پیرشما سماع ازین طائفه وی گفته که عجائب عراق سه چیز است شطرنجی و کلمه فرعون و حکایات این  
 پیر شیخ ابو العباس نمادند نیست بعد از برشته از دنیا در سه تمان و از بعین و شناسه و قبر وی بجزیره است  
 نزدیک قبر سرسقی و عبید شیخ الاسلام گفته که من یک تن دیده ام که در برادریده بود و از وی حدیث داشت  
 حاجتی ابو منصور سردی وی را به خدا دیده بود وی گفته الفتوه اشعارش اعظم حرمته المسلمین و هم  
 وی گفته که کن عترة النبی فان الله یرزقهم بالرجال الالجابرات و هم وی گفته در بیت المقدس بودم  
 دیدم که مردی همه روز خود را در عبا می پیچید بود نگاه بر بنامست و روی آسمان کرد و گفت که ام  
 را دوست تر میداری آنکه دو عبا پالوده در پی یا آنکه این قندیلهای خانه تر از مردم شناسم پس بجای  
 خود نشست و نجف من با خود و گفتم که این مرد درستانی است یا از اولیا الله است در میان  
 آنکه من در فکر وی بودم دیدم که شخصی در آمد با زینبلی بزرگ و بر قامت و چپ می نگریست تا وی را  
 دید آمد و بر بالای سر وی نشست و گفت بر خیز پس از زینبلی دو عبا پالوده بیرون آورد آن بزرگتر  
 و بخورد چند آنکه خواست پس گفت این باقی را بفرزندتان خود بر آن شخص بر خاست و برفت من در  
 عقب وی بر ختم و گفتم بعد ابر تو که این مرد را می شناسی گفت نه من هرگز وی را ندیده بودم غیر از  
 امروز چند روز بود که فرزندتان من از من دو عبا پالوده خواسته بودند من سر وی نفیسم و حال آنکه منم  
 گفتم که اگر خدا می فرستد آنچه میخواهیدم در یک دنیا کسب کردم و حواجز آن آنچه  
 بود خریدم و بخانه آوردم خواب بر من غالب کرد و گفتم بگفته او از دو که بر خیز آنچه بگفته بسجده بر  
 پیش آن مرد که خود را در عبا پیچیده است بنده که ما این را از برای وی ساخته ایم آنچه از وی  
 بماند بفرزندتان خود آورد از خواب بر آمد فرزند آن را پیش آورد و تا بخوریم بر داشتیم و اینجا  
 آوردم چنانکه دیدی شیخ الاسلام گفته از حیف خلدی پرسیدند که عارفان می مانند گفت آه  
 ما هم و لو کانوا هم ما کانوا هم ایشان نه ایشانند اگر ایشان ایشانند نه ایشانند شیخ الاسلام گفته  
 که معتربا من گفت که صوفی نبود اگر بود صوفی نبود و آنچه راست است که وی گفت و آن نه بطاعت  
 وی بودند آه که وی از کشیده بود شیخ الاسلام گفته که سبحان الله سبحان الله شگفت تر  
 ازین که دید که در جهان نیست در هست چنان شخصی در پیرین دروان و میگویند که او نه این  
 دردل که در دل در جهان و جهان دران که زنده با کست جاوهان الحسن البصری القوی  
 رحمه الله تعالی از طبقه خامسه است نام و علی بن احمد بن سهل از یگانگان و جواهران خراسان  
 بوده ابو عثمان حمیری را دیده بود و در عراق بابو العباس عطا جری صحبت داشته بود و در شام با ابا

سلسله اشعار  
 دعوت است که در این جهان  
 سبقت در پیوسته بود  
 از هر چه در پیش  
 بود پس حال صوفی  
 که در پیش است  
 از هر چه در پیش  
 بود و دردی خوار  
 طاعتی را در حضور پدید  
 استی را دست خلعت  
 کبریا خوان بود سبب از  
 ۱۲۱  
 دعوت است  
 از هر چه در پیش  
 بود پس حال صوفی  
 که در پیش است  
 از هر چه در پیش  
 بود و دردی خوار  
 طاعتی را در حضور پدید  
 استی را دست خلعت  
 کبریا خوان بود سبب از  
 دعوت است که در این جهان  
 سبقت در پیوسته بود  
 از هر چه در پیش  
 بود پس حال صوفی  
 که در پیش است  
 از هر چه در پیش  
 بود و دردی خوار  
 طاعتی را در حضور پدید  
 استی را دست خلعت  
 کبریا خوان بود سبب از



ست و خمس متین فی ثلثه هفتاد و پاره بود و از کبار مشایخ وقت خود در طریق خاص بود از نبی سال و نگاه داشت  
وقت خود و حدیث فراوان داشت و ثقه بود و روزی ابو عثمان میری از برای آنچه بعضی از مشرور مسلمانان میری  
طلبیده یکس چیز می داد ابو عثمان تنگدل شده چنانچه در مجلس بگریست چون شب در آمد ابو عمر بعد از نماز نشین  
گیسوه و و هزار درم در آنجا پیش ابو عثمان آورد و گفت این وجه را در آنچه می خواستند صرف نمایند ابو عثمان  
خرم شد و ویرا دعای خیر کرد چون ماند او شد ابو عثمان مجلس نشست گفت ای مردمان ما با او بگر بسیار  
امیدوار شدیم که در شصتینه دو هزار درم جمعیت ثغری مسلمانان آورد جزاه الله خیر ابو عمر از میان مردمان  
برخواست و بر سر جمع گفت که آن مال از ما درین بود و وی بآن راضی نیست آنرا بمن باز دهید  
تا بوی باز بوم ابو عثمان بفرمود تا آن کیسه را آورد و بوی داد چون شب در آمد باز آنرا پیش  
ابو عثمان برد و گفت چه شود که آن وجه را چنان صرف کنید که غیر کسی نداند ابو عثمان بگریست و می  
گفت که رب سکوت ابغ من کلام و هم وی گفته که من کرمت علیه نفسه بان علیه وینه و هم وی گفته که  
تربیه الاصحان فی الحسان و می پرسید که آن جمعیت که بنده را از آن چاره نیست گفت ملازمه العبودیه  
علی سینه و درم المراقبه و هم وی گفته که الانس بغیر العبد و شته عبد الله من عبد الرحمن الرافعی  
الشعرانی رحمه الله تعالی از طبقه خاصه است گفت وی ابو محمد است باهل انزی بوده و بنی شایسته  
بزرگ شده با بنید و ابو عثمان و محمد بن افضل و دروم و سمنون و بوعلی جوهرانی و محمد طاهر و غیر ایشان نشاء  
توم صحبت داشته و از کبار اصحاب ابو عثمان بوده و ابو عثمان میرا بزرگ میداد و میرا زیاده است عجب است علم بوده  
بعلم این طائفه و حدیث داشت و ثقه بود و فقیه بود و درسه ثلث و خمسين و ثلثه برفت از دنیا وی گفته  
که سارف نه پرستد الله تعالی را بر موانعت خلق که وی کار کننده بود بر موانعت خالق و امر وی  
و هم وی گفته که معرفت حجاب بدر و میان بنده و الله تعالی هم وی گفته که شکایت و تنگدلی از آن  
معرفت زاید ابو اسیمین سیر وانی قدس الله تعالی علیه العزیز زاهر و علی بن محمد السیر وانی  
بزرگ بوده و در میا طشتی و شیخ ابو سفیدارینی آورده در اربعین مشایخ که ابو اسیمین سیر وانی که بزرگ  
که سهل عبد الله تستری گفته که من لم یکن حکیمه و سلوئته اما تمیدی بی بی ظاهر هم صحیح الیقین باشد  
قطع بردهم وی گفته الرضا فوق المواقفه ترع ما یبید و من العیب و هم وی از خواص طلب صحبت  
که خواص گفت که از هم الفقرا امان کنیم هم ابو اسیمین القرانی رحمه الله تعالی و علی بن عثمان  
نصر القرانی است و قرافه وی است بر سر گویند که وی در بیابان بود و شاکر بود و بخیر نیایان بود که اسیمین الهام الله علیه  
است صد و ده سال عمر وی بود و در سنه اربعه و ثمانین بر وفات از دنیا شیخ الاسلام گفته که قرانی یک نام و بسیار

حکایت ابو اسیمین  
در وقت از برای نامی  
یک از در بنیامی  
شده که طایفه آن همان  
عاشق از نظر  
عاشق از نظر  
که بود در میان  
زیر آن مجال  
توضیح  
سخت حکم  
کلوه که در جبال  
حکایت کاوست بود  
۱۳۳  
لیکن اندر مردان  
که در میان  
است و در میان  
چون از آن  
که در میان  
که در میان  
که در میان  
که در میان

صلوات الله عليه  
 و آله و صحبه  
 اجمعين  
 و انما  
 جعلنا  
 القرآن  
 قرآنا  
 عربيا  
 لعلهم  
 يفهمون  
 و انما  
 جعلنا  
 اللغة  
 العربية  
 لغة  
 العرب  
 لعلهم  
 يفهمون  
 و انما  
 جعلنا  
 القرآن  
 قرآنا  
 عربيا  
 لعلهم  
 يفهمون  
 و انما  
 جعلنا  
 اللغة  
 العربية  
 لغة  
 العرب  
 لعلهم  
 يفهمون

بی لطیف بوده در وقت خویش و بس حار النظر و حاضر الوقت بود با عام می بود و با خاص عارف و در خود موعود بود  
 و در نشان وجود خود مک شیخ الاسلام با خرم ده من از مشایخ متاخرین اختیار کرده بود شیخ ابو یوسف  
 و قرانی و حصری و علی بنده و مصیری و نصر آبادی و سپروانی و صغیر و هنادی و قصاب و خرقانی و  
 طاقی و می گفت اینها عبدا اند و حق قرانی را در کشتی اعتبار کردند دست و پاس او بیستند  
 و در آب انداختند چون وقت نماز شد وی را در صفت اول دیدند و جامه وی ترنا شده شیخ الاسلام  
 گفته که زنده اورا کسی نکشد که او بروح دیگر زنده است شیخ الاسلام گفته که سید السادات قرانی  
 گوید که چون ترا چیزی دهند بخلان شریعت واجب بود که پنهان داری رحمه الله تعالی علیه  
 شیخ الاسلام گفت که ابو سلیمان بنی بقرانی آمد و بوسه بر سر قرانی داد که ابو سلیمان سخت خلق جفا  
 بود قرانی بوی نکست و گفت یا ابو سلیمان ترا بر خلق جامه می بنیم اما در میان دو ابروی  
 تو حکومت می بنیم و خشیت زیر سر می نمی اما حاکمی دران میان بعد از ان ویرا بس از صوفی  
 به خرب حاکم کردند ابو بکر دینی بقرانی آمد وی را گفت با با نگر اکنون ترا می گویند که مجرود در جهان  
 تویی من ترا در میان دو گمراه می بنیم پس از ان چندان بر نیامد که زنی خواست ویرا در نزد  
 آمد در میان دو گمراه نشسته بود و سخن قرانی را یاد می کرد قرانی را در فرست عجایب بسیار  
 ابو سلیمان مغربی رحمه الله تعالی ازین طائفه است از شاخ مغرب و است که وقتی  
 در کرمانی میشد بر غری نشسته بگسی خرا بگرید بر جبهت و پای وی بر دخت که آمد و انکار شد جوابی  
 بر سر زبرد خرو روی را پس کرد زبان صبح گفت ده که بر دخت خود میزنی و هومن آقران بی تغییرات میشد  
 ابو القاسم نصر آبادی قدس الله تعالی علیه العزیز از طیفه نخاسته نام وی ابراهیم بن محمد  
 محمود مولد در حاکم سے نیشاپور بوده است شیخ ابل اشارت و حقائق و لسان تصوف بوده و در  
 خود عالم بوده با نوع علوم از حفظ سنن و علم تطبیح و نفس بعلم حقائق شاگرد ابراهیم سیدان شریف بوده  
 را دیده بوده با ابوی رود باری و قوشه ابو بکر ظاهر اهری و غیر ایشان صحبت داشته آخر عمر مکرر فرست و او را  
 مغربی پذیرد وی آمد و طبیعت با وی استقبال کرد و گفت که که چه جای تست وی گفت بلکه چه جای تست  
 جای مست بسی بر نیامد که جسی او فناد که او عثمان بن نیشاپور آمد و آنجا رفت از دنیا و نصر آبادی بگله  
 مجاهد شده و هاجرا رفت در سنه شصین و شصین و شصین شیخ الاسلام گفته که اسماعیل بن نصر آبادی گفت که اگر  
 گفت اذ انزلت شی من جوادی الحق فلا تلتق بهالی صلیه و لالی ناره الا نطر هابیا لک و اذ اجبت عن  
 ذلک الحال فظلم انما علم الله تعالی علیه که دروغی است و لا استداره و لا رخصه و لا عذر ابو بکر را از سر















زراعت برده گفت ویراستان که زراعت را نورده است صاحب زراعت گفت من ترا بکل گویم  
 مرا آن حاجت نیست هر چند جهد کرد قول نکرد و بگذشت و برفت شیخ ابو عبد الله خفیف گوید که روزی  
 با هشام در عتقی بود صاحب دعوت یک جام حلوا آورد و پیش شیخ نهاد و گوشت خورد گفتیم که نصب ما هم به  
 بدو گفت مرا اذن نکرد که شما را بدیم هر چند گفتیم فائده نکرد از پیش روی بر بودیم و بخوردیم رفتی هشام را  
 در هشتی و حیرتی رسید که کیسالی از نماز باز ایستاد مردم ویرا تکفیر می کردند و قهقهه می نوشتند شیخ سجده جام رسید  
 روزی چهارم بروی درآمدند و این سعدان محدث با ایشان بود گفت حرامی شناسی گفت آری تو  
 این سعدان گفت چرا نمازی گذاری هشام گفت مرا عارضی چند روی می نماید و مانع من می شود و از  
 نماز گفت مثل چه هشام خاموش گشت و این جواب نداد از شیخ ابو عبد الله خفیف پرسیدند که سب  
 چه بود که هشام نمازی کرد گفت پیوسته مطاعه جمال غریب کرد و او سر غلبي بر خوالب آمد و در مقام  
 حیرت افتاد و از اعمال ظاهری باز ماند روزی شش روز مسجد جامع جمع شدند و هشام را حاضر کردند گفتند  
 که شنیدیم که تو بشاره قالی و هر که بدین قائل است ویرا توبه می باید داد و ادا بیدار کرد هشام گفت  
 مرا اقلین توبه کنید اقلین کردید توبه کرد روزی دیگر با داد آمد و در برابر شیخ ایستاد و گفت گواه باشید  
 که من از توبه ویرا توبه کردم مثل آنچه بر خاستند و پایی دیگر گفتند روی کشیدند تا از مسجد شش بیرون کردند  
 ابو محرز رحمه الله علیه از نوای شیراز است و از اصحاب ذوالنون حضرت شیخ ابو عبد الله خفیف  
 گفته است که ابو محرز گفته که از نسایعیت شیراز بیرون آمدم و اقا قاید سلطان و تباخ وی همراه شدم چون  
 انفعال و اقوال ایشان را مشاهده کردم و در سخن و برایشان انکار کردم و ایشان را دشمن گرفتم و قصد کردم  
 که ایشان مفارقت کنم ناگاه آقا برآمد که بگفتند که شده است قاید سوگند خورد که هر قافله را که پیش  
 همه رفتیش کردی زمین من ماندم گفتند همه قافله رفتیش کردیم و یکس باقی نمانده است گفتم این شیخ و مثل  
 کسی بچون متهم دار و قاید گفت من سوگند نمودم ازین چهاره نیست مخرج مرا بالا بروی متهمان که بجز  
 من بودم و اندک کم ازین علم نیست قاید گفت که این از روی غلبي تراست بعد از آن گفتند که  
 چه می باید کرد هر کسی چیزی گفت قاید گفت ویرا بر سر قافله بنشاند تا هر که در قافله است یک یک بروی  
 بگذرد و روی ویرا توبخ و سرزنش کند بعد ویرا بگذارد و ادا می حرامی نکند همچنان کردند در هر  
 من بگذشتند و بر رفتند و قهقهه مینالیدند و درین روز وین بوفه شرمنازی را که بیشتر گذشت و در قافله  
 شیخ ابو عبد الله خفیف نسبت به شیخ ابو محرز کرده است نه شیخ بوم هم قافله نشاندند و شیخ احمد طهری  
 رحمه الله تعالی کفایت ابو محرز است سخن نماز و عتقی و هشام کرده بود و بار ویم صحبت داشته و سهل بی

لفظ انسان کجا می باشد  
 روزی از شیخ ابو عبد الله خفیف پرسیدند که سب  
 چه بود که هشام نمازی کرد گفت پیوسته مطاعه جمال غریب کرد و او سر غلبي بر خوالب آمد و در مقام  
 حیرت افتاد و از اعمال ظاهری باز ماند روزی شش روز مسجد جامع جمع شدند و هشام را حاضر کردند گفتند  
 که شنیدیم که تو بشاره قالی و هر که بدین قائل است ویرا توبه می باید داد و ادا بیدار کرد هشام گفت  
 مرا اقلین توبه کنید اقلین کردید توبه کرد روزی دیگر با داد آمد و در برابر شیخ ایستاد و گفت گواه باشید  
 که من از توبه ویرا توبه کردم مثل آنچه بر خاستند و پایی دیگر گفتند روی کشیدند تا از مسجد شش بیرون کردند  
 ابو محرز رحمه الله علیه از نوای شیراز است و از اصحاب ذوالنون حضرت شیخ ابو عبد الله خفیف  
 گفته است که ابو محرز گفته که از نسایعیت شیراز بیرون آمدم و اقا قاید سلطان و تباخ وی همراه شدم چون  
 انفعال و اقوال ایشان را مشاهده کردم و در سخن و برایشان انکار کردم و ایشان را دشمن گرفتم و قصد کردم  
 که ایشان مفارقت کنم ناگاه آقا برآمد که بگفتند که شده است قاید سوگند خورد که هر قافله را که پیش  
 همه رفتیش کردی زمین من ماندم گفتند همه قافله رفتیش کردیم و یکس باقی نمانده است گفتم این شیخ و مثل  
 کسی بچون متهم دار و قاید گفت من سوگند نمودم ازین چهاره نیست مخرج مرا بالا بروی متهمان که بجز  
 من بودم و اندک کم ازین علم نیست قاید گفت که این از روی غلبي تراست بعد از آن گفتند که  
 چه می باید کرد هر کسی چیزی گفت قاید گفت ویرا بر سر قافله بنشاند تا هر که در قافله است یک یک بروی  
 بگذرد و روی ویرا توبخ و سرزنش کند بعد ویرا بگذارد و ادا می حرامی نکند همچنان کردند در هر  
 من بگذشتند و بر رفتند و قهقهه مینالیدند و درین روز وین بوفه شرمنازی را که بیشتر گذشت و در قافله  
 شیخ ابو عبد الله خفیف نسبت به شیخ ابو محرز کرده است نه شیخ بوم هم قافله نشاندند و شیخ احمد طهری  
 رحمه الله تعالی کفایت ابو محرز است سخن نماز و عتقی و هشام کرده بود و بار ویم صحبت داشته و سهل بی

عبداللہ تستری را دیدہ بود طریقت وی ستروانگار شطرات بود جامہای شاطرا نہ می پوشید و مکان  
داشت کہ بشکار برید و گوہر ان بزیر شہادت شیخ عبداللہ مخفی گوید کہ چون بر روی مردم را کہ مراز حال عبدالم  
اصطوفی سوال کرد گفت ہمین سالما از دنیا رفت گفت خدای بروی رحمت کنا و ابی ازین قوم در کوہ  
لکام صحت داشتہم از وی صابرتری ندیدیم گویند کہ وقتی بصید بیرون برخت چون بمیان کوہ ہما رسید  
سگان را بگذاشت و درواہ را با خود داشت در پوشید و بہر پایستاد و بذر خدای تعالی مشغول شد  
او از وی در کوہ برآمد کہ رفتہ تر آن شد کہ بیخ شجور و جویست مگر بمحو اقص و تو کرمی گویند در خانہ  
یک پوست گاؤ بود کہ شاخہا ش نیز بر آن گذارستہ بود و چون تابتان در آمدی شاخہا را بگرفت  
و آن پوست را بصحن سر کشیدی و چون زمستان شدی در خانہ کشیدی جعفر خدا گفتہ با صغفر  
رفتم تا عبد الرحیم را زیارت کنم بدرسر آوی رسیدم دیدم کہ خراب شدہ است بروی در آمدیم دیدم  
کہ در زاویہ نشستہ با کفنہ خرقہ و بر وی بلانی کہ چہ ان شدم و در جرم کردم مرا گفت چہ شد گفت چکاک  
حالی می میری و از جای خود بر خاست و پامان ہر فرود آمد و کئی عظیم بود برواشت و بر ہام برد  
گفت بہ خیرای تویی داین را فرود آر من عجب ماندم گفت امر و ز من گذرد روز بست کہ بیخ  
نخورده ام بیرون رود ہر چہ توانی بسیار شاید کہ مرا اشتہا را لید و باگو طعام بخورم من بیرون رفتم  
و از ہر چہ در بازار یافتہ چیزی آوردم و پیش وی ہمام در آن نگرست گفت بنشین و بخور شاید کہ  
مرا رغبت شود بنشستم و بہ رغبت خوردن رفتم در میان آنچہ آورده بودم یک تیر بزہ بود آنرا بہیدم  
گفت از ان پارگی بمن بگو تا دم دندان در ان زدو خاشیدن گرفت تنواست کہ فرود برد و بیدار  
و گفت بردار کہ در دست شدہ است ویران پذیرست ہزار دینار میراث رسیدہ بود و اما بزود تویی بود  
ایشان را گفت وہ ہزار دینار بمن دہید و وہ ہزار دیگر شمارا بجل کردم جو وادند آنرا در توہ کہ کرد  
شب ویرا و سوسہ و تشویش او گااہی میگفت بان تجارت کنم و سود آنرا بخرانفکتم و گااہی میگفت  
در خانہ ہمہ روز بروز بخرانفکتم در میانہ شب برخاست و تو بہ را بزایم مرد و مشقت شستہ گفت و بہر  
می انداخت تا تو بہرہ خالی شد چون با ملا و شدہ مسایگان گفتہ تیر بنید کہم حق سبحان و سبحان را اما او  
دراہم با بریدہ است عبد الرحیم تو بہرہ را بنفشاندیم و ہم بیتا د با اصحاب گفت بشارت با کارکان  
و باقلی شد ایشان با ہم گفتند این دیوانہ را بہ بینید وہ ہزار دوم پاشیدہ او بہ ہم دم شادی میکند  
و قتی عبد الرحیم بہ اوان رفت و بہت ویک روز آنجا قامت کرد ہر چہ شب افطار وی می خورد  
بامداد همچنان بجاسے می بود اہل عبادت مشغول می شدند چون آنرا دید از آنجا قصد اہل

سلسلہ الصبیح  
ہفت آید و لیل  
بہرمان  
صوفی بود و در  
عقد  
کامل  
ساختہ می  
۱۵۲  
تاریخ  
بہرمان  
صوفی بود و در  
عقد  
کامل  
ساختہ می  
تاریخ  
بہرمان  
صوفی بود و در  
عقد  
کامل  
ساختہ می

بن عبد الله تستری که در بروی در آمد و گفت همان تو ام گفت چه میباید کرد گفت سلکبج می بایست  
 سمل گفت چون کنم که اصحاب من گوشت نمیخورند گفت چه دارم که بنیافت من قیام نامی سمل فرمود  
 که سلکبج بختند گفت همچنان دیگر را بسیار بود چون آوردند ساسکله بر در راه خدای تعالی چیزی  
 طلبید گفت دیگر را بوی او بهید و او ندوی پنج خورد و روز دوم سمل با وی گفت چسب خوری گفت  
 هاججوی بود سمل فرمود که آنرا به بختند چون بختند شد گفت همچنان دیگر را بمن آید آوردند غلام  
 سمل بے آنکه وی را ند بر در بایستاد تا اگر سالی میاید منع کند سمل را گفت غلام خود را بگوسه  
 تا منع سائل نکند سمل غلام را منع کرد تا گاه سالی سوال کرد گفت دیگر را بوی او بهید و او ند  
 روز سوم گفت سمل که چه خبر خورده ای گفت همان به که پیشتر گفته بودم چون به بختند بیرون آمد و هیچ  
 نخورد تا ماه تمام شد بعد از آن مردی را دید که چند نان پاره خشک دارد و بر آب نشسته و آب  
 سے کند و میخورد و فریاد است عا که در بوی بنفشست و بخورد و حضرت مولی اختصاص قدس  
 سر و مولی از کبار مشایخ شیراز سا فرامیاز و العراق و کان حسن اللسان فی علم التوحید و علوم لغت  
 مع انده ای لایکتب وی جواب داد و از مسأله که علی سمل صفتی بشری از فرستاده بود و چون نماز با داد  
 بگذاردی بدرس قرآن مشغول بودی تا آنشب بر آمدی نماز چاشت بگذاردی و بیرون آمدی بی آنکه  
 طالع گوید که یکبار چون نماز بیرون آید در عقب وی بر قدم بد رختان وی رسیدیم نزدیک به  
 تن از ارباب حوایج که آنجا جمع آمده بودند مراجعت همه را گوش کرد و یاران خود را در قضایه  
 حوائج ایشان پراکنده ساخت و غلامان را گفت که دست افراز را بفلان جا بزند که من بشایر  
 این همه کار بگردم من متعجب شدم روی من کرد و گفت ای فرزندم ابا داد و رسیده دید این زبان خدا بر  
 ذکر ترم از آنکه با داد و رسیده بودم هر گاه که بکاری مشغول بودی به یکس زیادت از جواب نامت رفتی  
 و گفتی که من مزدوم اگر جواب سلام واجب نبودی جواب نامت رفتی شیخ عبد الله حنفیت گفته است که چون سخن  
 بگرد آید پیش او من زین رفت و سلام کرد و بنفشست و گفت ایما شیخ سوالی دارم من مردی  
 عجیبی با من رفتی من گفت سمل باشد پرس مولی گفت هل تترقی للقدم ارتقا للمواحد اجدون  
 بوی نگر است و گفت از کجائی تو گفت از شیراز پی مشهوری گفت به مولی گفت از انجا خبر خیز که جاتا  
 نیست و دریا به پهلوی خود بنفشان داد و آنم با وی می گفت است رحلی عجمی می شنند و بعد از آن  
 هر که مسئله پرسید اشارت به مولی می کرد و میگفت از شیخ پرسید بوی حواله میکرد و تم شیخ عبد الله حنفیت  
 گفته است که هر که پیش من بیاید من هنوز خودم بودم مولی اختصاص مرا وصیت کرد و متی که بموت بری

سلکبج حال از آن  
 سمل گفت چون کنم که اصحاب من گوشت نمیخورند گفت چه دارم که بنیافت من قیام نامی سمل فرمود  
 که سلکبج بختند گفت همچنان دیگر را بسیار بود چون آوردند ساسکله بر در راه خدای تعالی چیزی  
 طلبید گفت دیگر را بوی او بهید و او ندوی پنج خورد و روز دوم سمل با وی گفت چسب خوری گفت  
 هاججوی بود سمل فرمود که آنرا به بختند چون بختند شد گفت همچنان دیگر را بمن آید آوردند غلام  
 سمل بے آنکه وی را ند بر در بایستاد تا اگر سالی میاید منع کند سمل را گفت غلام خود را بگوسه  
 تا منع سائل نکند سمل غلام را منع کرد تا گاه سالی سوال کرد گفت دیگر را بوی او بهید و او ند  
 روز سوم گفت سمل که چه خبر خورده ای گفت همان به که پیشتر گفته بودم چون به بختند بیرون آمد و هیچ  
 نخورد تا ماه تمام شد بعد از آن مردی را دید که چند نان پاره خشک دارد و بر آب نشسته و آب  
 سے کند و میخورد و فریاد است عا که در بوی بنفشست و بخورد و حضرت مولی اختصاص قدس  
 سر و مولی از کبار مشایخ شیراز سا فرامیاز و العراق و کان حسن اللسان فی علم التوحید و علوم لغت  
 مع انده ای لایکتب وی جواب داد و از مسأله که علی سمل صفتی بشری از فرستاده بود و چون نماز با داد  
 بگذاردی بدرس قرآن مشغول بودی تا آنشب بر آمدی نماز چاشت بگذاردی و بیرون آمدی بی آنکه  
 طالع گوید که یکبار چون نماز بیرون آید در عقب وی بر قدم بد رختان وی رسیدیم نزدیک به  
 تن از ارباب حوایج که آنجا جمع آمده بودند مراجعت همه را گوش کرد و یاران خود را در قضایه  
 حوائج ایشان پراکنده ساخت و غلامان را گفت که دست افراز را بفلان جا بزند که من بشایر  
 این همه کار بگردم من متعجب شدم روی من کرد و گفت ای فرزندم ابا داد و رسیده دید این زبان خدا بر  
 ذکر ترم از آنکه با داد و رسیده بودم هر گاه که بکاری مشغول بودی به یکس زیادت از جواب نامت رفتی  
 و گفتی که من مزدوم اگر جواب سلام واجب نبودی جواب نامت رفتی شیخ عبد الله حنفیت گفته است که چون سخن  
 بگرد آید پیش او من زین رفت و سلام کرد و بنفشست و گفت ایما شیخ سوالی دارم من مردی  
 عجیبی با من رفتی من گفت سمل باشد پرس مولی گفت هل تترقی للقدم ارتقا للمواحد اجدون  
 بوی نگر است و گفت از کجائی تو گفت از شیراز پی مشهوری گفت به مولی گفت از انجا خبر خیز که جاتا  
 نیست و دریا به پهلوی خود بنفشان داد و آنم با وی می گفت است رحلی عجمی می شنند و بعد از آن  
 هر که مسئله پرسید اشارت به مولی می کرد و میگفت از شیخ پرسید بوی حواله میکرد و تم شیخ عبد الله حنفیت  
 گفته است که هر که پیش من بیاید من هنوز خودم بودم مولی اختصاص مرا وصیت کرد و متی که بموت بری





حضرت ابو عبد الله خفیه گفتند است که ابو جعفر حرار صاحب و حسن بن محبوب از آن صحابه نزدیک ما آمد  
 ابن زیدان گفت آن روزی آن دارم که مشبب بر آن نزدیک ما حاضر کنی و بر آن مجلس وی حاضر کردم و بر آن  
 مجلس ابن زیدان حرار را گفت دوست می دارم که از حکایات خود چیزی گوئی گفت مرا حکایاتی خود بگو  
 اما اگر میخواهی آنچه از من شنیده ام با تو حکایت کنم ابن زیدان گفت من هم اینها میخواهم حرار گفت  
 من و حسن و دیگر پیش حسن بن محبوب نشسته بودیم و وی سر پیش افکنده بود ناگاه صیحه زد و بان صیحه  
 از نظر ما غائب شد مادر یکدیگر نگریدیم و باید که بگویم که این قصه را با هم چنان گوئید که خواهند گفت  
 باز نمانده و دیگر آوردند سه روز بودیم که ویرانندیدیم و از وی خبری شنیدیم و هر که از وی خبری پرسید  
 میگفت که مشغول است بعد از سه روز ناگاه دیدیم که از خودی و آمد تغیر اللون و انداخته بودی که داشت کسی را از  
 اسکان سخن ننمود من همیشه با وی ایضا میگردم گفت که ایها شیخ نزدیک ما مقدماتی تازه است اجابت  
 میدهمی که بیادوم و همیشه ویرانیه تازه خوش می آمد گفت بسیار آوردم یک قصه بخور و سپس بدست شانت  
 کرد که بخورند شیخ ابو عبد الله خفیه گفته که ابن زیدان بگو من کرد که هیچ شک نیست که این مرد بدست  
 صاوق اما این حکایت را باور نمیدارم حمله ساز که هر باور شود و گفتم از برای شیخ جامه خواب بنیاد  
 تا خواب کند و از پنج راه بر آساید جامه خواب انداختند و وی در خواب شد من با ابن زیدان  
 بنشستم و آن زمان می کردیم آن وقت که گفت باور داشتم شیخ ابو عبد الله خفیه را پرسیدند که آن  
 حال چگونه بود گفت وی از اسکان خود دور نشده بود اما وی را لباسی پوشانیدند و بودند که آن لباس  
 از ابصار غائب شد و الله تعالی علم عبد القصار رحمه الله شیخ ابو عبد الله خفیه گفته  
 که عبد القصار گفت که وقتی بعزیمت حج میروم زخم مشایخ شریف را دیدم که چون بر سهل بن عبد الله  
 قسری در آئی سلام با بوی رسائی و گویی که ما فضل ابو معتزیم و هر چیزی گوئی باور میداریم از تو چنین  
 رسیده است که روزی از جای خود بیرون میروی و بر بعضی عرفات با سایر جماعتی حاضر می کنی اگر این  
 بر است است ما را خبر ده که ما با این ایمان داریم عبد القصار را بگوید که قصد کردی که مردم بروی در آمد  
 و سلام کردم وی نشسته بود از برای در خود سجده و تعیین از جهت پیش خود نهاده و چشم وی باز مانده چون  
 دلمی چیزی افروخته بر من مستولی شد سخن تو را شنیدم که در میان آنکه نشسته بودم زنی آمد و گفت ایها شیخ  
 مرا پرسیدت بر جای مانده ویرا آورده ام تا دعائی کنی سهل گفت لم لا تعجب الامم من ان زین در خواب  
 گفت است من عند رب پس سهل بسوی من بدست افتاد که بر چشمم دست وی با کبریاست  
 و تعیین پوشیده روان شد و آن زن نیز روان شد و در آن کلام شیطانی می برادر و در آن سهل

سلسله انوار  
 حضرت ابو عبد الله خفیه  
 ابن زیدان حرار  
 مجلس  
 اما اگر میخواهی  
 من و حسن  
 از نظر ما  
 باز نمانده  
 میگفت که  
 اسکان سخن  
 میدهمی که  
 کرد که بخورند  
 صاوق اما این  
 تا خواب کند  
 بنشستم و آن  
 حال چگونه  
 از ابصار غائب  
 که عبد القصار  
 قسری در آئی  
 رسیده است  
 بر است است  
 و سلام کردم  
 دلمی چیزی  
 مرا پرسیدت  
 گفت است من  
 و تعیین پوشیده

۱۵۶





اما اکنون به نوزده باطنی آورده ام در ماهی شیخ ابوطالب گفت ای شیرازی این کتاب را در آنچه در میان  
 از آن افتاد که با او حسن مزین در دعوتی حاضر شدم بره بر میان بر ملاک دگر و نمودن و نمودن که بر میان  
 خودم دست از آن کشیده و ششم ابو الحسن مزین گفت کل بلائیت یعنی بخورجی آنکه خود را در میان منجی  
 من گمان بر دم که حال چنان است که بنگرید یک لقمه بخورم احساس کردم که ایمان از من بیرون  
 و من از آن وقت هر روز بار پس ترمی روم شیخ الاسلام گفته یعنی ویرا پوشش و استتار افتاد که ایما  
 از وی معاینه بود و ایمان تو شما است و ایمان عارفان مشاهدت و شیخ ابو عبد الله خفین گفته است  
 که هیچ چیز نیست مگر در از یاد نماند ترا از مسامحه نفس و در غصت خواهی و قبول تلاوت کردن که در  
 شیخ ابو عبد الله خفین گفته که اول مجلسی ابوطالب در شیراز داشت پلاس می پوشید و بود و عصابی دست  
 گرفته آمد بر کرسی نشست و من به پلوی او بودم هر دم گریست و گفت نمیدانم چه گویم که نگاه کارم  
 میان گناهگانان و دیگر گریست و دم را بگریزید و فریاد کرد که ای مجلس بر خاست ویرا قبولی عظیم پدید آمد که  
 خاک قدمهای وی را قبولی عظیم پدید آمد و خاک قدمهای وی را به نیت شفا بیماریان می گرفتند  
 بعد از آن سببی واقع شد که یکس بوی التفات نگردد از وی همه کس اعراض کردند و از شیراز  
 پرنیسا پور رفت آنجا هم کسی التفات بوی نکرد از آنجا با صفا رفت من بجلی سمل چیزی نوشتم و  
 شرح محل و مقام وی کردم وی بجلی سمل در نیامد و در باره وی سخنان گفت علی سمل از وی اعراض  
 کرد از آنجا بکوهرستان عراق رفت و بعد از آن در آمد ابوعلی دارمی عامل جهان بود پرسید که حاجت تو  
 چیست گفت او ای وای که دارم ابوعلی آنرا داد کرد و پرسید که دیگر چه حاجت داری گفت در فلان  
 موضع برای من رباطی بساز رباطی مناسب بساخت تا بنجا در آمد آنرا سیاه ساخت و پلاس سیاه  
 پوشید و در آنجا بود تا از دنیا بر رفت شیخ الاسلام گفته که جو آنقدر آنست که چون ویرا مصیبت رسید یا از  
 چیزی فوت شود مصیبت را فراساز و بحسرت و ندامت تدارک جوید تا آنکه مصیبت و فوت باشد  
 و آنرا نشان دارد و اظهار دعوی کند و تمامی مغرور گردد شیخ ابو عبد الله گفته که شیخ ابوطالب گفت  
 که جوانی از خراسان بزیارت جنید آمد عصاره کوه وی بهمانه برود در پوسته و آن شب اصحاب را  
 اجتمع بود و جنید گفت دی را با خود ببرید و با او پیش وی آوری و چون شب تمام خوردند بطرف  
 مزاح و طبیعت انگشترین باختم آغاز کردند و اشارت بان جوان کردند که موافقت کن وی را با نمود  
 ایشان را تغییر کرد شبلی بوی نگاه کرد گفت خاموش باش و گریه بریزم و سرت از تن جدا کن آن جوان  
 خاموش گشت و هیچ گفت در رفت روز دیگر این حکایت را بنامید گفته بهر خاست بخانه رفت تا عصاره کوه

اما اکنون به نوزده باطنی آورده ام در ماهی شیخ ابوطالب گفت ای شیرازی این کتاب را در آنچه در میان  
 از آن افتاد که با او حسن مزین در دعوتی حاضر شدم بره بر میان بر ملاک دگر و نمودن و نمودن که بر میان  
 خودم دست از آن کشیده و ششم ابو الحسن مزین گفت کل بلائیت یعنی بخورجی آنکه خود را در میان منجی  
 من گمان بر دم که حال چنان است که بنگرید یک لقمه بخورم احساس کردم که ایمان از من بیرون  
 و من از آن وقت هر روز بار پس ترمی روم شیخ الاسلام گفته یعنی ویرا پوشش و استتار افتاد که ایما  
 از وی معاینه بود و ایمان تو شما است و ایمان عارفان مشاهدت و شیخ ابو عبد الله خفین گفته است  
 که هیچ چیز نیست مگر در از یاد نماند ترا از مسامحه نفس و در غصت خواهی و قبول تلاوت کردن که در  
 شیخ ابو عبد الله خفین گفته که اول مجلسی ابوطالب در شیراز داشت پلاس می پوشید و بود و عصابی دست  
 گرفته آمد بر کرسی نشست و من به پلوی او بودم هر دم گریست و گفت نمیدانم چه گویم که نگاه کارم  
 میان گناهگانان و دیگر گریست و دم را بگریزید و فریاد کرد که ای مجلس بر خاست ویرا قبولی عظیم پدید آمد که  
 خاک قدمهای وی را قبولی عظیم پدید آمد و خاک قدمهای وی را به نیت شفا بیماریان می گرفتند  
 بعد از آن سببی واقع شد که یکس بوی التفات نگردد از وی همه کس اعراض کردند و از شیراز  
 پرنیسا پور رفت آنجا هم کسی التفات بوی نکرد از آنجا با صفا رفت من بجلی سمل چیزی نوشتم و  
 شرح محل و مقام وی کردم وی بجلی سمل در نیامد و در باره وی سخنان گفت علی سمل از وی اعراض  
 کرد از آنجا بکوهرستان عراق رفت و بعد از آن در آمد ابوعلی دارمی عامل جهان بود پرسید که حاجت تو  
 چیست گفت او ای وای که دارم ابوعلی آنرا داد کرد و پرسید که دیگر چه حاجت داری گفت در فلان  
 موضع برای من رباطی بساز رباطی مناسب بساخت تا بنجا در آمد آنرا سیاه ساخت و پلاس سیاه  
 پوشید و در آنجا بود تا از دنیا بر رفت شیخ الاسلام گفته که جو آنقدر آنست که چون ویرا مصیبت رسید یا از  
 چیزی فوت شود مصیبت را فراساز و بحسرت و ندامت تدارک جوید تا آنکه مصیبت و فوت باشد  
 و آنرا نشان دارد و اظهار دعوی کند و تمامی مغرور گردد شیخ ابو عبد الله گفته که شیخ ابوطالب گفت  
 که جوانی از خراسان بزیارت جنید آمد عصاره کوه وی بهمانه برود در پوسته و آن شب اصحاب را  
 اجتمع بود و جنید گفت دی را با خود ببرید و با او پیش وی آوری و چون شب تمام خوردند بطرف  
 مزاح و طبیعت انگشترین باختم آغاز کردند و اشارت بان جوان کردند که موافقت کن وی را با نمود  
 ایشان را تغییر کرد شبلی بوی نگاه کرد گفت خاموش باش و گریه بریزم و سرت از تن جدا کن آن جوان  
 خاموش گشت و هیچ گفت در رفت روز دیگر این حکایت را بنامید گفته بهر خاست بخانه رفت تا عصاره کوه

کتاب الاثر ۱۵۸

باز چون در میان افتاد و با صحاب گفت چند نوبت شد که شمارا بر او بست می گفتم که چون خوب باجماع  
 ویران شود مدارک بدست می آید که بخدا که بر او شده است بی آنکه سن ابوی دهم در فرقه است  
 حضرت ابوعلی و ارجی قدس الله تعالی سره شیخ ابوعبدالله خفیه قدس سره گفته است که ابوطی  
 و ارجی شیراز آمدند و معلوم و حکومت و از برای صادر کردن در راه مآلده نهادی بعد از نماز شام می آمد و با  
 می نشست و با یکدیگر سخن می گفتیم یکی از شما ذکر ایام ارادت در میان آمد پس هر آن خود را با یاد داشت بزرگ  
 دی نشان می بود بعد از طریقی گفتن این جمیست گفت در کوه گام میبومد و پلاسی پوشیده بودم که گردن  
 مرا بخورد چون این بخوابم گشت گوشتم بر آوردن این نشان آنست که بایتنامه پس گفتم سبب آوردن  
 تو درین محل چه بود گفت مادر من بپیر وضعیف شد و بر من و ام بسیار حج آمد متعجب شدم این که می شنید  
 ابوالفضل جعفر بخجندی قدس سره شیخ ابوعبدالله خفیه گفته است که کبچ جعفر جدی رسانیدند  
 که ابوعمر و اطهری گفته است که غسل می کردم از زمین کشاده شدیم که دو دست برین پشت پریش  
 از امر و حکم بر میان من است جعفر بخجندی بر خاست و با صلی رفت در خانه ابو عمر و در آن پای  
 گرفت اصحاب او بگریستند گفت بگذرید که نشیب وی لنگ است و دراز زده خرسنگ راه پیاده  
 آمده پس ابو عمر و به مقام اعتدال در آمده گفت چنان گفته ام بلکه چنین چنین گفتم ام بعد از آن صحاب  
 را فرمود که ویران شدت کارهای نیکو کردند ابو القاسم رحمه الله تعالی وی از کباب  
 اصحاب جفید بود شیخ ابوعبدالله خفیه گفته است روزی مرگفت که مرا بصحرائی بیرون برو  
 را بصحرای بیرون بروم بضمی رسیدم که مصطفی بود جماعتی مرد بازی می کردند با ایشان بازی کرد  
 بنشست من از آن شوخی شدم و حمل گشتم در وقت بازگشتن بجای دیگر رسیدم جماعتی شوخی بنشین  
 از آن شوخی شد و پیش رفت و رفته ایشان را بیشتر ندان جماعت کار و با بر کشیدند وی گفت کار و بار  
 بمن رسید تا بخرم من ازین دو حال وی عجب مازم از وی سوال کردم گفت وقتیکه بچشم زندگی  
 نگرم چنان وقتیکه چشم غمگین می بینم این سخن پیشتر گفتم اما آنجا شیخ الاسلام ابو بکر قهری  
 گفته بود در مقامات شیخ ابوعبدالله خفیه شیخ ابوالقاسم قهری است و میشاید که ویرا بویست  
 بوده باشد یا یکی بر سبیل شود وقوع یافته باشد و الله اعلم و هم شیخ ابوعبدالله خفیه فرمود که ابو القاسم  
 قهری کسی که اکثر الاطراف بود یعنی بسیار در پیش می انداخت از وی سبب آنرا پرسیدم گفت پیش ازین  
 بود قهرم الا ایام در هفت شبانه روز یکبار چیزی می خوردم مروی از جن می آمد در من سلام می کرد  
 اما ویران میدیدم یک روز ویران گفتم چه باشد که ظاهر شوی ناگاه دیدم که شخصی در خواب بر من

این کتاب از تصنیف  
 شیخ ابوالقاسم  
 قهری است  
 در بیان  
 احوال  
 و معجزات  
 ایشان  
 و این کتاب  
 از تصنیف  
 شیخ ابوالقاسم  
 قهری است  
 در بیان  
 احوال  
 و معجزات  
 ایشان  
 و این کتاب  
 از تصنیف  
 شیخ ابوالقاسم  
 قهری است  
 در بیان  
 احوال  
 و معجزات  
 ایشان  
 ۱۵۹  
 این کتاب از تصنیف  
 شیخ ابوالقاسم  
 قهری است  
 در بیان  
 احوال  
 و معجزات  
 ایشان





ما اقبل رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم كنت اذناه ترك الدنيا واعلمت اني انا الذي اقبلت  
 رضی الله عنه فی شهر ذی القعدة سنة ست و عشرين و اربع مائة شیخ خزر و زبیر بن ابی القیس  
 سره العزیز کتبت و ابو محمد بن ابی نصر اقبل النسوی ثم النسوی فی سلطان غزنو و در بیان غلام و قدوة  
 عشاق و در بدایت حال سفرواق و حجاز و شام کرده است شیخ ابو نجیب مسهرودی و استماع صحیح بخاری  
 در لغز اسکندر به شریک بوده است و خرقه از شیخ سرخ الدین محمود بن خلیفه بن عبدالسلام بن حمزین سابق  
 پوشیده است و مشغول بالریاضات الشدیدة فی اطراف شیراز و جبالها و کان کما ذوق سفرواق و در حدیث  
 لاسکن نوعته و لا یرقاو لعمته و لا یطمئن فی وقت من الاوقات و لا یسلو ساعة من سجن و الرزوات  
 و تبا و کل لیلة بالیکار و العلیل و مراد سخنان است که در حال غلبه وجد از وی صادر شده است که  
 محسی نفهم آن نرسد و از سخنان دویست سه آنچه ندیده است در چشم زمان ما چه آنچه نشنیده است که  
 زمین چه در کل مارنگ نموده است آن چه خیزد و بیاد کل ما آن سبب به و در تصنیفات بسیار است  
 چون تفسیر عرائس و شیخ مشطیحات عربی و فارسی و کتاب الانوار فی کشف الاسرار و غیر آن که تعداد آن  
 طولی دارد و در کتاب الانوار فی کشف الاسرار آورده است که قوال باید که خوب روی بود که عارفان  
 در مجمع سماع حجت تبر و ج قلوب بسه خیر محتاج اند و روح طویه و وجه صبح و صدوت طبع اجنبی گفته اند  
 از این قوال اجتناب بهتر است زیرا چه آخنین کار عاری فی اسلام آید که طهارت قلب او کمال رسالت  
 و چشم او از دیدن غیر حق پوشیده شده گویند که بچاه سال در جامع عقیق در شیراز تذکیر کرد و در  
 گفت اول که بشیر از آمد و سه رفت تا که مجلس گویشند که زنی و دختر در انصیحت می کرد  
 که ای دختر حسن خود را با کسی اظهار کن که خوار و بی اعتبار میگرددی و شیخ گفت ای زن من بان  
 رهنی نیست که تنها و منفرد باشد او هم میجو اهد که با عاشق قرین باشد حسن و عشق در ازل عهد سے  
 بسته اند که هرگز از هم جدا نباشند بر اصحاب از استماع آن چند ان وجد و حال غارض شد که بعضی  
 در ان برفند شیخ ابو اکسن کرد و گوید که در دعوت بعضی صوفیه با شیخ روز همان جمع شدم و هنوز در  
 نمی شناسم و در خاطر آمد که من در علم و حال از وی زیاد ام بر سر من مطلع شده گفت ای ابو اکسن  
 ازین خطره را از خود نفی کن که امر و نه بچکس را بار و زبیران برابر میست و وی یگانگی زن خود است  
 و با این معنی اشارت کرد و در این نظم درین زمانه نمف قائم صراط الله به زحمة نور ما آتات  
 اقصی و روزگان محارفات را کجا بینند که هست منزل جانم با و رای در می و وسع  
 صبا سماع بود و در آخر از ان باز ایستاد و با وی درین سخن گفتند گفت انی اسمع الا ان

کتبت و ابو محمد بن ابی نصر اقبل النسوی ثم النسوی فی سلطان غزنو و در بیان غلام و قدوة  
 عشاق و در بدایت حال سفرواق و حجاز و شام کرده است شیخ ابو نجیب مسهرودی و استماع صحیح بخاری  
 در لغز اسکندر به شریک بوده است و خرقه از شیخ سرخ الدین محمود بن خلیفه بن عبدالسلام بن حمزین سابق  
 پوشیده است و مشغول بالریاضات الشدیدة فی اطراف شیراز و جبالها و کان کما ذوق سفرواق و در حدیث  
 لاسکن نوعته و لا یرقاو لعمته و لا یطمئن فی وقت من الاوقات و لا یسلو ساعة من سجن و الرزوات  
 و تبا و کل لیلة بالیکار و العلیل و مراد سخنان است که در حال غلبه وجد از وی صادر شده است که  
 محسی نفهم آن نرسد و از سخنان دویست سه آنچه ندیده است در چشم زمان ما چه آنچه نشنیده است که  
 زمین چه در کل مارنگ نموده است آن چه خیزد و بیاد کل ما آن سبب به و در تصنیفات بسیار است  
 چون تفسیر عرائس و شیخ مشطیحات عربی و فارسی و کتاب الانوار فی کشف الاسرار و غیر آن که تعداد آن  
 طولی دارد و در کتاب الانوار فی کشف الاسرار آورده است که قوال باید که خوب روی بود که عارفان  
 در مجمع سماع حجت تبر و ج قلوب بسه خیر محتاج اند و روح طویه و وجه صبح و صدوت طبع اجنبی گفته اند  
 از این قوال اجتناب بهتر است زیرا چه آخنین کار عاری فی اسلام آید که طهارت قلب او کمال رسالت  
 و چشم او از دیدن غیر حق پوشیده شده گویند که بچاه سال در جامع عقیق در شیراز تذکیر کرد و در  
 گفت اول که بشیر از آمد و سه رفت تا که مجلس گویشند که زنی و دختر در انصیحت می کرد  
 که ای دختر حسن خود را با کسی اظهار کن که خوار و بی اعتبار میگرددی و شیخ گفت ای زن من بان  
 رهنی نیست که تنها و منفرد باشد او هم میجو اهد که با عاشق قرین باشد حسن و عشق در ازل عهد سے  
 بسته اند که هرگز از هم جدا نباشند بر اصحاب از استماع آن چند ان وجد و حال غارض شد که بعضی  
 در ان برفند شیخ ابو اکسن کرد و گوید که در دعوت بعضی صوفیه با شیخ روز همان جمع شدم و هنوز در  
 نمی شناسم و در خاطر آمد که من در علم و حال از وی زیاد ام بر سر من مطلع شده گفت ای ابو اکسن  
 ازین خطره را از خود نفی کن که امر و نه بچکس را بار و زبیران برابر میست و وی یگانگی زن خود است  
 و با این معنی اشارت کرد و در این نظم درین زمانه نمف قائم صراط الله به زحمة نور ما آتات  
 اقصی و روزگان محارفات را کجا بینند که هست منزل جانم با و رای در می و وسع  
 صبا سماع بود و در آخر از ان باز ایستاد و با وی درین سخن گفتند گفت انی اسمع الا ان

ص







نگر سخت و تو از یک عصای بی گریزی جواب دادم که آن از نامهای منصور بود و اگر بگویم که تیر  
 حق تعالی و تقدیر او چه حکمت است چون این گفته زاهد گفت مگر گویا بی خورده گفتم آری خوردیم اما هرگز  
 حقیقت زاهد گفت نشاد خوردی بیا و بر سر سجاده بنشین و آنرا نگاه دار بعد از آن زاهد گفت آنکه گفتی  
 از نامهای منصور بود که نگریخت و او را برادر کردند بجز دلیل گفتی و گفته دلیل آنست که هر سواری که  
 سواری کند و سب بتازد چنانکه باید که عثمان از دوست وی نزد او اگر برود تواند که سر اسپ را  
 باز گیرد در است گفته است که وی سوار چالاک است و اگر سر اسپ را باز نتواند گرفت و او را سواری  
 ناتمام است چون این سخن زاهد تصدیق فرمود که است گفتی من از تو دیده و از کسی ندیده ام و هم  
 وی گفته است که مرا گفتند که یکی از اصحاب شیخ شهاب الدین سهروردی قدس الله سره که دوسه  
 را شیخ نجیب الدین بر عرش می گویند بشیر از آمده است بسیار خرم شدم از آن جهت که از مقامات و جرات  
 صدوقیان آنچه دانسته بودم حاصل کرده بودم و طلب زیادتی سے کردم و دیدم سے گفت که من بچه  
 از خدای تعالی خواسته بودم آنرا عبد الله داد و آنچه بر من بمقدار در بچه کشادند بر وی بمقدار دادند  
 کشادند بر خاتم و بشیر از ختم و بجز دست شیخ نجیب الدین مشرف شدم و چیزی چند از احوال و  
 مقامات و واقعات خود با وی بگفتم همه را نیک استماع کرد و هیچ جواب نگفت سائست  
 و از آنجا بیرون آمدم بعد از آن مرا بجهت ضرورتی عزیمت مرا جهت شد با خود و گفتم بروم و شیخ  
 نجیب الدین را به بنیم تا پیو میگویید چون به رخا نای وی رسیدم گفتند وی در اندرون است برو  
 و در خانه بیرون که شیخ آنجانی شنید بنشین تا بیاید چون آنجا بنشستم در پیش سجاده ای  
 جزوی دیدم که هر چه با وی گفته بودم آنجا نوشته بود با خود گفتم شیخ باین محتاج بوده است که  
 نوشته است حال و ایراد هشتم که تا کجا هست نه نشستم و بیرون آمدم چون بگازون رسیدم با یکی  
 بر خود زدم و غیرتی بتازگی و در خود پیدا کردم و در خلوت نشستم و هر چه از خدای تعالی خواستم بجز در آن  
 خلوت بمن داد و وی در شیراز بود روزی بخانه شیخ سعدی رحمه الله علیه در آمد شیخ سعدی یک  
 ظوس بیاد و در نظر وی نهاد و گفت بفرمای تا درویشان این تبرک بسفره دهند وی گفت ای  
 سعدی ظوس می آوری و میگوئی برو آن ظرف آنچه مبارک شخصت و دو عدد و چهار دان نهاد تا درویشان  
 بسفره دهند در حال شیخ سعدی بر رفت و آن ظرف بیاد و درویشان که وی فرموده بود آنرا بفرستاد و آنرا  
 درویشان سفره تمام آوردند شیخ زهر پدی بود طبع در بازار اش بختی هر گاه که شیخ بر درویشان  
 رسیدی کاسه اش بشدی و همچنان استاده بخوردی روزی کاسه اش در دست او است که در دست

مجلس از سب  
 ماز فغانی که در دست  
 گفته همه صاحبخانه  
 حقیقت زاهد گفت  
 از نامهای منصور بود  
 سواری کند و سب بتازد  
 باز گیرد در است گفته  
 ناتمام است چون این  
 وی گفته است که مرا  
 را شیخ نجیب الدین بر  
 صدوقیان آنچه دانسته  
 از خدای تعالی خواسته  
 کشادند بر خاتم و بشیر  
 مقامات و واقعات خود  
 و از آنجا بیرون آمدم  
 نجیب الدین را به بنیم  
 در خانه بیرون که شیخ  
 جزوی دیدم که هر چه  
 نوشته است حال و ایراد  
 بر خود زدم و غیرتی  
 خلوت بمن داد و وی  
 ظوس بیاد و در نظر  
 سعدی ظوس می آوری  
 بسفره دهند در حال  
 درویشان سفره تمام  
 رسیدی کاسه اش بشدی



و سنا که بود قدس الله تعالی سره الغریز شیخ جمال الدین محمد قدس الله تعالی سره العزیز  
و کان شیخا و جیبها بسی المنظر ذی الخیر و مجاهدات و خلوات و اوراد و کثیرة من العبادات و الطاعات و لم  
کلمات روحانیة و اشارات رحمانیة شیخ عبد الله لیلیانی قدس الله روحه فرموده است که در آن زمان که  
خرد سال بودم شیخ جمال الدین با کتفها در رحمه الله تعالی در صحبت پدرم خواججه ضعیار الدین مسعود رحمه الله  
تعالی میبودم و من به پوسته فکر مشغول می شدم و او از خوش و کوشم و از برای جمعیت خاطر خود و قنبا در  
اشاره و ذکر گفتن چیزی از اشعار تبریزی خواندم شیخ جمال الدین گوش با دامن میکرد و از آن وقت  
وی خوش میشد و من ازین حال خبر نداشتم که گوشش در او آنچه میخواهم خاموش میشوم  
و دیگر بذر مشغول می شدم بر یکی از روزها شیخ جمال الدین نزدیک من آمد و گفت ای شیخ محمد  
چرا چنین میکنی که در انشای ذکر چیزی خوش میخوای و ما گوش تو داریم تو خاموش می شدی و ما را  
نیم لبه میکند ای دیگر چنین کن و خاطرهای درویشان را بخر چون از تو این آواز میسرند و پدرم  
نیز ضعیار الدین مسعود و عیجان فرمود سخن ایشان را قبول کردم و می گفته است در قوله تعالی و عبد ربک  
حقی یا نیک الیقین یعنی یقین نیست جز عیان عین قدیم نیست عیان عین قدیم بی صورت عمل عبادت  
است و یقینی که بهتر از عمل است نیست و صورت عمل بی نیت عیان عین قدیم عبادت نبود بلکه رسم  
عبادت بود و طالب آنست که مطلوب وی جز عیان عین قدیم نیست و هر چه جز عیان عین قدیم نیست  
وی محال و باطل است توفی رحمه الله سنه ستمه و شصین و سلیمان و قبر وی در شیراز است موسی بن  
عمران حمیری رحمه الله تعالی علیه بزرگ بود بچرفت پیر شیخ عبد الله طاقی است شیخ اسحاق  
گفته که شیخ ابو عبد الله خفیف را با شیخ موسی بن عمران چیزی نقلی افتاد بوی نامه و شیخ فرستاد  
که من در شیراز هزارم دیدم که اگر از هر یکی هزار هزار دینار خواهم شب رازمان نخواهند موسی بن  
عمران جواب باز فرستاد که من در برفت هزار دینار دیدم که هر گله که بر من دست یابند مرا شب  
در رنگ ندیده و زنده نگذارند صوفی تو باشی یا من خواججه علی بن حسن کرمانی رحمه الله تعالی  
علیه شیخ کرمان بود و متاخرین من شیخ آنجا داروخانه داشت و کار وی بنظام و مرد بسیار دوست  
نیکو دعوی مریدی شیخ محمودی تا شیخ محمود از دنیا رفت وی شب باز نگذاشت عینی در سنه ارشاد  
بنشست شیخ الاسلام گفته که در کرمان میان خواججه علی بن حسن و میان خلیل خازن نقار افغانی علی  
با خواججه علی نامه فرستاد دوران نوشت که تو از باد و باد چاشنگاه دار و در شربت و گوارش خوری تا  
توانی خور و از سر تخم و مر از باد و باد چاشنگاه کرد باید کشت تا چیزی بیاهم که بخورم صوفی توفی

و سنا که بود قدس الله تعالی سره الغریز شیخ جمال الدین محمد قدس الله تعالی سره العزیز  
و کان شیخا و جیبها بسی المنظر ذی الخیر و مجاهدات و خلوات و اوراد و کثیرة من العبادات و الطاعات و لم  
کلمات روحانیة و اشارات رحمانیة شیخ عبد الله لیلیانی قدس الله روحه فرموده است که در آن زمان که  
خرد سال بودم شیخ جمال الدین با کتفها در رحمه الله تعالی در صحبت پدرم خواججه ضعیار الدین مسعود رحمه الله  
تعالی میبودم و من به پوسته فکر مشغول می شدم و او از خوش و کوشم و از برای جمعیت خاطر خود و قنبا در  
اشاره و ذکر گفتن چیزی از اشعار تبریزی خواندم شیخ جمال الدین گوش با دامن میکرد و از آن وقت  
وی خوش میشد و من ازین حال خبر نداشتم که گوشش در او آنچه میخواهم خاموش میشوم  
و دیگر بذر مشغول می شدم بر یکی از روزها شیخ جمال الدین نزدیک من آمد و گفت ای شیخ محمد  
چرا چنین میکنی که در انشای ذکر چیزی خوش میخوای و ما گوش تو داریم تو خاموش می شدی و ما را  
نیم لبه میکند ای دیگر چنین کن و خاطرهای درویشان را بخر چون از تو این آواز میسرند و پدرم  
نیز ضعیار الدین مسعود و عیجان فرمود سخن ایشان را قبول کردم و می گفته است در قوله تعالی و عبد ربک  
حقی یا نیک الیقین یعنی یقین نیست جز عیان عین قدیم نیست عیان عین قدیم بی صورت عمل عبادت  
است و یقینی که بهتر از عمل است نیست و صورت عمل بی نیت عیان عین قدیم عبادت نبود بلکه رسم  
عبادت بود و طالب آنست که مطلوب وی جز عیان عین قدیم نیست و هر چه جز عیان عین قدیم نیست  
وی محال و باطل است توفی رحمه الله سنه ستمه و شصین و سلیمان و قبر وی در شیراز است موسی بن  
عمران حمیری رحمه الله تعالی علیه بزرگ بود بچرفت پیر شیخ عبد الله طاقی است شیخ اسحاق  
گفته که شیخ ابو عبد الله خفیف را با شیخ موسی بن عمران چیزی نقلی افتاد بوی نامه و شیخ فرستاد  
که من در شیراز هزارم دیدم که اگر از هر یکی هزار هزار دینار خواهم شب رازمان نخواهند موسی بن  
عمران جواب باز فرستاد که من در برفت هزار دینار دیدم که هر گله که بر من دست یابند مرا شب  
در رنگ ندیده و زنده نگذارند صوفی تو باشی یا من خواججه علی بن حسن کرمانی رحمه الله تعالی  
علیه شیخ کرمان بود و متاخرین من شیخ آنجا داروخانه داشت و کار وی بنظام و مرد بسیار دوست  
نیکو دعوی مریدی شیخ محمودی تا شیخ محمود از دنیا رفت وی شب باز نگذاشت عینی در سنه ارشاد  
بنشست شیخ الاسلام گفته که در کرمان میان خواججه علی بن حسن و میان خلیل خازن نقار افغانی علی  
با خواججه علی نامه فرستاد دوران نوشت که تو از باد و باد چاشنگاه دار و در شربت و گوارش خوری تا  
توانی خور و از سر تخم و مر از باد و باد چاشنگاه کرد باید کشت تا چیزی بیاهم که بخورم صوفی توفی





دو بیان معنی کلام  
اللهم اني اعلم اني اعمى

دو بیان معنی کلام  
اللهم اني اعلم اني اعمى  
دو بیان معنی کلام  
اللهم اني اعلم اني اعمى

فمات المسمی  
اللهم اني اعلم اني اعمى  
دو بیان معنی کلام  
اللهم اني اعلم اني اعمى

نام کس که برسد بر گرد ابو عبد الله صلی الله تعالی علیه و آله و سلم  
پس بعد و در این راه روزی در سیاحت همدان بود بر او برسد نیا به بودی در سخن بسیار سخن گفت پس گفت  
توحید صحت میباید اینک گفتیم و اگر علم و کفر و کد و میباید فر د او بر سعد بیاید و شمار را که بدست شیخ الاسلام  
گفت که از اول این کار همه گویندگان یک سخن می گویند یکی با اندام ترست گوید و میسر بر مویس  
بی اندام تر میگوید و می آورند آن پیوست که ابو عبد الله صلی الله علیه و آله و سلم گفت که او کان از بس که  
و می آمد و می گفتند ابو عبد الله مویس و می میگفت ای دوست ابو عبد الله کبیرا و مویس  
می گوید شیخ الاسلام گفت که ابو عبد الله صلی الله علیه و آله و سلم این کار را در یک سخن آورده و آن آنست که همه  
وقتے گرسنه بود و بر آرزوی آن شد که درونان گرم بود و دو و شتاب که بخورد در آن گرمی که در مسجد  
جامع نجف یکی از مریدان وی با نخا رسید ویر اخفته دید بر سجاده و دست در زیر بر سر کرده بان خود  
گفت که شاید وی گرسنه بود و بیاز از رفت و درونان گرم بستند پارچه دو و شتاب از زمینان کرد و  
سپاورد در زیر سجاده وی نهاده بودی نان گرم بوی رسید میدار شد آزادید که از زد کرده بود در و  
آسمان کرد و گفت آنی کار کی تر یا میبتوانی سمانت یعنی اگر عنایت بود کار یک دوستان خود  
بی سبب و حمد میبازی شیخ الاسلام گفت که از چند ما و طلب مانع چیز نیا بد هیچ چیز نبرم اگر  
اورا عنایتی باشد کسی ابو عبد الله المقرئ رحمه الله تعالی از طبقه خامسه نام و می  
بن احمد بن محمد المقرئ صحبت داشتند با یوسف بن حسین و عبد الله خزازی و نظیر آن را  
در ویم و جری و ابن عطای از جوان مردان مشایخ بوده و سخن ترین ایشان پنجاه هزار دینار  
بوی رسید و در ضیاع و عقار از همه بیرون آمد و فقر انقضا کرد بر و حدت و تجرد اجرام جمیع  
به آنکه هنوز در حاکم سن بود در سنه ست و شصت و نهم و نهمه از دنیا دی گفته الفق اصدا  
الذی یملک کل شی و لا یملک شی و هم وی گفته که من تفریح من خدا منته انوار و رتبه الله بجانه  
افساک منته ابدا هر که او خدمت از یاران و برادران در رخ دارد او را از می و بهند که هرگز از  
نبرد و هم وی گفته که ما قبل منی احد شی الا رایت که منته علی الا لیکن القیام بواجبها با  
گفته که فتوت نیکو خوبی است بلکه میرا دشمنه داری و بدل مال از برای آن کنی که دل قواد  
که است دارد و حسن صحبت و معاشرت با آنک طبع تلازومی لغت باشد و هم وی گفته که چون  
به صحبت عبد الله خزازی رسیدم گفتم ایها شیخ مرا بچه فرانی گفت بینه چیز عرض بر ادای فرانظر  
تمام ترین جمعی و طاعت و حضرت و دشمنان و هم دشمن خاطر نامی خود مگر ایچو نو



مومنان و مؤمنان و مومنان  
 وقت آن شد که گشتن از راه  
 با وجود آن که گشتن از راه  
 یعنی آن است که گشتن از راه  
 کرده در این راه گشتن از راه  
 آفتاب باشد از راه گشتن  
 از راه و از راه گشتن از راه  
 به راه گشتن از راه گشتن  
 در این راه گشتن از راه  
 صفات الاشرف ۱۶۲

گفته وی گفته که صحبت خردان با بزرگان از جمله توفیق الله است مخرودان و او از بزرگی ایشان است  
 و غیبت بزرگان بصحبت خردان علامت خذلان بزرگان است و حاققت وی خردی ایشان  
 و هر دو گفته که هر بعضی اصحاب خود را لایعجب متری من بنده لایسته الظاهر علیهم فاینها انظار  
 الابدان خردی را به وطن شیخ الاسلام گفت که من اصحاب خود را عمارت باطن آنم و منم خورده  
 ظاهر و آرایش خانه خدای تعالی شنود و مباد از آنکه این کار کردندا ما همین آرایش خانه و مرقع و  
 میران بنده و سجاده بر گشتن و مانند آن کردند و معانی و صفای باطن نه با هر که بدینند که این  
 کار هر چه است و بس و آن کسی که خداوندان معانی و باطن نیکو و زندگانی اند خود دل آن نماند  
 و طاقت آن نیارند که و رای او چیزی دیگر مشغول باشند و هر دو گفته که در بعضی سفرهاست خود  
 انگه و بیم که سبک پای خود بر می جست گفتم سفر ترا چه ضرر است که آلت آن نداری گفت تو  
 مسلمانی گفت آری گفت این آیت را بخوان که مکننا هم فی البر و الحرام چون حال دور اند وی دست  
 سے شاید که بی آلت برود کنی بروی در آمد و گفت کیف است این بیت بخواند از اذلیل  
 القبی تو به قلب فی حق موحج به الواح حسن الشیر وانی الضعیر قدس سره الغیر  
 از طبقه سادسه است نام وی علی بن جعفر بن داود دست از شروان مغرب بوده شگرد و شروانی  
 کبیر است صاحب خاص بصر بوده و کلمه مجاورت کرده و آنجا بر زنده از دنیا و شاکر دعا و معاصرت  
 او بود که موازینی و جنید و شمیلی و ابوالخیر ثقیانی و کتانی و ابوالعلی کاتب و ابوبکر مصری و غیر ایشان را  
 از مشایخ وقت خود دیده بود و شیخ حرم بود در وقت خویش و یگانه مشایخ دور در کار خود شیخ سلمی و را  
 در تاریخ صفویان ذکر کرده و گفته که عمر وی صد و بیست و چهار سال به شید و آخر عمر مقید شد هر گاه  
 که مؤنون قد قامت لقی دی بر پاست خاستی چون نماز کردی باز مقع شدی و در حال تلخ  
 نیر همچنان بود شیخ عمود شیخ عباس فخری کردند بدیداروی و چه کردند که فخر کردند که لایق  
 ایشان فرض بود بان بی از وی پرسیدند که تصوف چیست گفت الافراد و الافراد و یگانه و او  
 همت و یگانه زیستن از خلق وی گفته که التصوف فیه مع الواردات لامع الاوار و شیخ الاسلام  
 گفت که فتح حاجی گفت که وی گفت که صوفی از مقامات و احوال برگشته آن چه نیر قوم و بیت  
 و همه در حال وی شیخ الاسلام گفته که عمود گفت که شیخ شیر وانی گفت که از خراج منی روس  
 الصدقین حب الریاضه و عباس گفت که شیر وانی گفت که شمارا وصیت سے کنم به نیکوئی  
 بکسانے که شمارا وصیت سے دارند و عمر گفت که رسے گفته که اگر من پای دشتی بخیرسان

۱۶۲







ساختم فرخند دل بخصومت پیوده دور شود کسی را که ولی باشد شیخ محمد سائری رحمه الله تعالی  
 شیخ الاسلام گفت که شیخ محمد سائری آنست که سرتبر مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم آمد و گفت من  
 سیهان تو آمده ام یا رسول الله یا آنست که مرا سیر کنی یا این قندیلها اورم شکم علی بوی در آمد  
 و در آن خنده و خرم او خوردنی ساخته بود و بر اسیر کرد و گفت چه گفته بودی رسول خدا ی را صلی الله علیه  
 و آله و سلم می خندید آنچه گفته بود بوی گفت تو از کجا می گویی که گفت خفته بودم مصطفی صلی الله علیه  
 و آله و سلم را بخواب دیدم گفتم مرا مهمانی است پس بزنی برو و در آنجا خانه برو سیر کن او را و در آن  
 بگویی که گاهی بدل کن که اینجا جای آرزوست شیخ احمد جوال که رحمه الله تعالی  
 شیخ الاسلام گفت که در آن نیز از زبان ایشان است در صحبت یکدیگر بودند از فرغانه پیوده دورم مجاور  
 شیخ الاسلام گفت که شیخ عمو گفته که وقتی بکرتنگ افتاده از صوفیان قوی متقابل شدند و زن خود شدند  
 و در یهرا میداوند تا حال فریخ تو گشت و بر معلوم افتادند شیخ احمد جوال که هم زن خواست چون  
 شش بگذشت روز دیگر طبیعت با صوفیان گفت که نه بحسب آید جانب من که این چنان  
 خوش نبود و چندین گاه با من بگفتند شیخ الاسلام گفت که شیخ احمد جوال که تنها آن خوردی  
 گفت برای آنکه روزی با پیوستم کاسه بودم پاره گوشت بروشتم پسندیدند باز جای نهادم وی  
 بانگ بر من زد و گفت چیزی که خوردانه پسندی در دهن باز نه از آن وقت باز تنها طعام می خورم  
 تا با ادب شوم شیخ عمو گفت پس از آن دیر با بخرسان دیدم هم تنها طعام سه خورد و بوسیدم  
 خدا و هر وی قدس الله تعالی علیه شیخ الاسلام گفت که وی بزرگ بوده در پیش  
 مجر و ظرفیت از ظرفای صوفیان او هم مگر مجاور بوده با مشایخ و از مکه بشیخ ابو العباس قصاب آمد  
 و پرسید که جوان مردی چیست وی جواب داد که بگویم ای ابو اکسین جوان مردی آن بود که هر سه بر زبان  
 سر و زبانی بر هر وی دل و هلمان که شیخ ابو اکسین حکمت اشتغال به بعضی کار با دعوات خود با زبان را  
 انتظار داده بوده است و هر سه بر ایشان سر کرده شیخ الاسلام گفت که در وجه من از شیخ احمد کو هانی  
 یک حکایت است که چیزی از رو گفت که ابو اکسین در آخر عمر در آستر آباد پیویدگی با وی گفت که آن شی  
 که ترا سیر بانی نبود چنان من می گفت این خود گاه گاهی می بود آن عمر برای خود می باید و هم گفته  
 گفته است که ابو اکسین با آخر عمر از بعضی احوال صوفیان رسمی اظهار ملالت کرده و گفت که هرگز کارکن  
 نمی بود از آنم گرفت آتی مرا پیش خود بهر پس از آن دعاسه روز بزیست روز چهارم بجا حرکت  
 حق پیوست ابو مصطفی تر فردی رحمه الله تعالی سره از طبقه ساده است

شیخ الاسلام گفت که شیخ محمد سائری آنست که سرتبر مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم آمد و گفت من  
 سیهان تو آمده ام یا رسول الله یا آنست که مرا سیر کنی یا این قندیلها اورم شکم علی بوی در آمد  
 و در آن خنده و خرم او خوردنی ساخته بود و بر اسیر کرد و گفت چه گفته بودی رسول خدا ی را صلی الله علیه  
 و آله و سلم می خندید آنچه گفته بود بوی گفت تو از کجا می گویی که گفت خفته بودم مصطفی صلی الله علیه  
 و آله و سلم را بخواب دیدم گفتم مرا مهمانی است پس بزنی برو و در آنجا خانه برو سیر کن او را و در آن  
 بگویی که گاهی بدل کن که اینجا جای آرزوست شیخ احمد جوال که رحمه الله تعالی  
 شیخ الاسلام گفت که در آن نیز از زبان ایشان است در صحبت یکدیگر بودند از فرغانه پیوده دورم مجاور  
 شیخ الاسلام گفت که شیخ عمو گفته که وقتی بکرتنگ افتاده از صوفیان قوی متقابل شدند و زن خود شدند  
 و در یهرا میداوند تا حال فریخ تو گشت و بر معلوم افتادند شیخ احمد جوال که هم زن خواست چون  
 شش بگذشت روز دیگر طبیعت با صوفیان گفت که نه بحسب آید جانب من که این چنان  
 خوش نبود و چندین گاه با من بگفتند شیخ الاسلام گفت که شیخ احمد جوال که تنها آن خوردی  
 گفت برای آنکه روزی با پیوستم کاسه بودم پاره گوشت بروشتم پسندیدند باز جای نهادم وی  
 بانگ بر من زد و گفت چیزی که خوردانه پسندی در دهن باز نه از آن وقت باز تنها طعام می خورم  
 تا با ادب شوم شیخ عمو گفت پس از آن دیر با بخرسان دیدم هم تنها طعام سه خورد و بوسیدم  
 خدا و هر وی قدس الله تعالی علیه شیخ الاسلام گفت که وی بزرگ بوده در پیش  
 مجر و ظرفیت از ظرفای صوفیان او هم مگر مجاور بوده با مشایخ و از مکه بشیخ ابو العباس قصاب آمد  
 و پرسید که جوان مردی چیست وی جواب داد که بگویم ای ابو اکسین جوان مردی آن بود که هر سه بر زبان  
 سر و زبانی بر هر وی دل و هلمان که شیخ ابو اکسین حکمت اشتغال به بعضی کار با دعوات خود با زبان را  
 انتظار داده بوده است و هر سه بر ایشان سر کرده شیخ الاسلام گفت که در وجه من از شیخ احمد کو هانی  
 یک حکایت است که چیزی از رو گفت که ابو اکسین در آخر عمر در آستر آباد پیویدگی با وی گفت که آن شی  
 که ترا سیر بانی نبود چنان من می گفت این خود گاه گاهی می بود آن عمر برای خود می باید و هم گفته  
 گفته است که ابو اکسین با آخر عمر از بعضی احوال صوفیان رسمی اظهار ملالت کرده و گفت که هرگز کارکن  
 نمی بود از آنم گرفت آتی مرا پیش خود بهر پس از آن دعاسه روز بزیست روز چهارم بجا حرکت  
 حق پیوست ابو مصطفی تر فردی رحمه الله تعالی سره از طبقه ساده است

۱۶۵



که بدوست گفت که ابو المنظر ترمذی گفت که هر که بجای تو نیکی کردی ترا بسته نمود کرد و هر که با تو جانسته کرد  
ترا بسته نمود کرد و مستطاب از دست شیخ الاسلام گفت که خدا آسمان زمین از هر کس بسته باشی شود گنمی پیرس  
کتابت کرد و مرا ندیدی بود که محمد عبدالسکاکان زور امامت ای ارادت بایست سفر خاست پیشاپور رفت  
رمذی در سجده بودی درآمد باها گفت که بیا میردی گفت سهر گفت معلوم داری گفت نه گفت  
پس چگونه کنی گفت چون ضرورت شود بخوابم گفت که او دست ترواری آن که ترا چیزی دید  
یا آنکه ترا چیزی ندید گفت آنرا که چیزی دید و نگفت هنوز ناسیده آنرا دوست تر باید داشت  
که ترا چیزی ندید آنکه ترا چیزی دید ترا از او بگویند یعنی دل تو بوی می گراید آنکه ترا چیزی ندید  
تو بوی میفرستد پس زاین را از آن دوست تر باید داشت که ترا از خود با و راه می نماید  
گفت باز که و هم تا خود را باین راست بکنم پای افرازد پای کرد و آمد بهی پس از آن بود آنچه  
بود و هم آن پیر کتابت کرد که هر گوی گفت برین نشا پور که پیر معتبر قندی از اینجا آمد گفت که کرده جهان  
بگشتم نه راست دیدم و نه خود رتم عارف عمیرا رحمته الله تعالی برین بود و از اصحاب ثلثین  
عمره یحیی است نام وی منصور است وی روزی گفته است که میگوید که علی مرتضی رضی الله عنه  
در ضحیر بر کند آری ای الله تعالی برین دهنند و مشاهده مصلی الله علیه و آله وسلم و ذوالفقار را با  
اگر من کوه قاف برکنم بر من تاوان باشد شیخ الاسلام گفت که این نه نقص است در شان  
علی کرم الله وجهه که این گواهی است علی بان شیه چیز ابو الحسن سالبه بن ابراهیم رحمة الله  
تعالی ویر شیخ الشیوخ میخوانند بشیبه از بوده بزرگ و مکانه زمان روزگار خود بود هر جا کس  
هر دست شاخ جهان بخانقاه وی می آمدند و از اصحاب شیخ ابوسلمه فسوی است در شیخ از خانقاه  
داشت سی سال بنده است فقر مشغول بودی و اطعام صاده و روزگردی و چینی کشید از علماء  
صلی مجاور خانقاه وی بودند و فی سنه ثلث و سبعین و در میانه دو فن فی خانقاه چون شیخ عمر شد  
خادم خود شیخ عبدالعبد بن عبدالرحمن با فرستاد تا ترتیب کفن وی کت در باره رفت و دو  
کنن خرد و جوید و دست کرد چون باز آمد شیخ زفته بود شیخ را در برگرفت و الله گفت و جان بود  
ویراد بر هلموی شیخ بودند که در وی گفته است که مرید او را در حکم کعبه بودند هزار بار قدر است از آن  
در حکم خود بودند نیز که صحبت با غیر از برای خدا بود و صحبت با خود از برای سرور دن شیخ عمر  
رحمة الله تعالی ثلث و بیست نزدیک بصودر اینجا بود شیخ الاسلام گفت که هر قن ابراهیم  
علیه السلام آن بود که بی همان چیزی خوردی خانه او را ابو الفیثان بخوانند می و شیخ عمر گفت

بجای تو نیکی کردی ترا بسته نمود کرد و هر که با تو جانسته کرد ترا بسته نمود کرد  
مستطاب از دست شیخ الاسلام گفت که خدا آسمان زمین از هر کس بسته باشی شود گنمی پیرس  
کتابت کرد و مرا ندیدی بود که محمد عبدالسکاکان زور امامت ای ارادت بایست سفر خاست پیشاپور رفت  
رمذی در سجده بودی درآمد باها گفت که بیا میردی گفت سهر گفت معلوم داری گفت نه گفت  
پس چگونه کنی گفت چون ضرورت شود بخوابم گفت که او دست ترواری آن که ترا چیزی دید  
یا آنکه ترا چیزی ندید گفت آنرا که چیزی دید و نگفت هنوز ناسیده آنرا دوست تر باید داشت  
که ترا چیزی ندید آنکه ترا چیزی دید ترا از او بگویند یعنی دل تو بوی می گراید آنکه ترا چیزی ندید  
تو بوی میفرستد پس زاین را از آن دوست تر باید داشت که ترا از خود با و راه می نماید  
گفت باز که و هم تا خود را باین راست بکنم پای افرازد پای کرد و آمد بهی پس از آن بود آنچه  
بود و هم آن پیر کتابت کرد که هر گوی گفت برین نشا پور که پیر معتبر قندی از اینجا آمد گفت که کرده جهان  
بگشتم نه راست دیدم و نه خود رتم عارف عمیرا رحمته الله تعالی برین بود و از اصحاب ثلثین  
عمره یحیی است نام وی منصور است وی روزی گفته است که میگوید که علی مرتضی رضی الله عنه  
در ضحیر بر کند آری ای الله تعالی برین دهنند و مشاهده مصلی الله علیه و آله وسلم و ذوالفقار را با  
اگر من کوه قاف برکنم بر من تاوان باشد شیخ الاسلام گفت که این نه نقص است در شان  
علی کرم الله وجهه که این گواهی است علی بان شیه چیز ابو الحسن سالبه بن ابراهیم رحمة الله  
تعالی ویر شیخ الشیوخ میخوانند بشیبه از بوده بزرگ و مکانه زمان روزگار خود بود هر جا کس  
هر دست شاخ جهان بخانقاه وی می آمدند و از اصحاب شیخ ابوسلمه فسوی است در شیخ از خانقاه  
داشت سی سال بنده است فقر مشغول بودی و اطعام صاده و روزگردی و چینی کشید از علماء  
صلی مجاور خانقاه وی بودند و فی سنه ثلث و سبعین و در میانه دو فن فی خانقاه چون شیخ عمر شد  
خادم خود شیخ عبدالعبد بن عبدالرحمن با فرستاد تا ترتیب کفن وی کت در باره رفت و دو  
کنن خرد و جوید و دست کرد چون باز آمد شیخ زفته بود شیخ را در برگرفت و الله گفت و جان بود  
ویراد بر هلموی شیخ بودند که در وی گفته است که مرید او را در حکم کعبه بودند هزار بار قدر است از آن  
در حکم خود بودند نیز که صحبت با غیر از برای خدا بود و صحبت با خود از برای سرور دن شیخ عمر  
رحمة الله تعالی ثلث و بیست نزدیک بصودر اینجا بود شیخ الاسلام گفت که هر قن ابراهیم  
علیه السلام آن بود که بی همان چیزی خوردی خانه او را ابو الفیثان بخوانند می و شیخ عمر گفت

عبدالله بن عثمان بن شیبان  
بجای تو نیکی کردی ترا بسته نمود کرد و هر که با تو جانسته کرد ترا بسته نمود کرد  
مستطاب از دست شیخ الاسلام گفت که خدا آسمان زمین از هر کس بسته باشی شود گنمی پیرس  
کتابت کرد و مرا ندیدی بود که محمد عبدالسکاکان زور امامت ای ارادت بایست سفر خاست پیشاپور رفت  
رمذی در سجده بودی درآمد باها گفت که بیا میردی گفت سهر گفت معلوم داری گفت نه گفت  
پس چگونه کنی گفت چون ضرورت شود بخوابم گفت که او دست ترواری آن که ترا چیزی دید  
یا آنکه ترا چیزی ندید گفت آنرا که چیزی دید و نگفت هنوز ناسیده آنرا دوست تر باید داشت  
که ترا چیزی ندید آنکه ترا چیزی دید ترا از او بگویند یعنی دل تو بوی می گراید آنکه ترا چیزی ندید  
تو بوی میفرستد پس زاین را از آن دوست تر باید داشت که ترا از خود با و راه می نماید  
گفت باز که و هم تا خود را باین راست بکنم پای افرازد پای کرد و آمد بهی پس از آن بود آنچه  
بود و هم آن پیر کتابت کرد که هر گوی گفت برین نشا پور که پیر معتبر قندی از اینجا آمد گفت که کرده جهان  
بگشتم نه راست دیدم و نه خود رتم عارف عمیرا رحمته الله تعالی برین بود و از اصحاب ثلثین  
عمره یحیی است نام وی منصور است وی روزی گفته است که میگوید که علی مرتضی رضی الله عنه  
در ضحیر بر کند آری ای الله تعالی برین دهنند و مشاهده مصلی الله علیه و آله وسلم و ذوالفقار را با  
اگر من کوه قاف برکنم بر من تاوان باشد شیخ الاسلام گفت که این نه نقص است در شان  
علی کرم الله وجهه که این گواهی است علی بان شیه چیز ابو الحسن سالبه بن ابراهیم رحمة الله  
تعالی ویر شیخ الشیوخ میخوانند بشیبه از بوده بزرگ و مکانه زمان روزگار خود بود هر جا کس  
هر دست شاخ جهان بخانقاه وی می آمدند و از اصحاب شیخ ابوسلمه فسوی است در شیخ از خانقاه  
داشت سی سال بنده است فقر مشغول بودی و اطعام صاده و روزگردی و چینی کشید از علماء  
صلی مجاور خانقاه وی بودند و فی سنه ثلث و سبعین و در میانه دو فن فی خانقاه چون شیخ عمر شد  
خادم خود شیخ عبدالعبد بن عبدالرحمن با فرستاد تا ترتیب کفن وی کت در باره رفت و دو  
کنن خرد و جوید و دست کرد چون باز آمد شیخ زفته بود شیخ را در برگرفت و الله گفت و جان بود  
ویراد بر هلموی شیخ بودند که در وی گفته است که مرید او را در حکم کعبه بودند هزار بار قدر است از آن  
در حکم خود بودند نیز که صحبت با غیر از برای خدا بود و صحبت با خود از برای سرور دن شیخ عمر  
رحمة الله تعالی ثلث و بیست نزدیک بصودر اینجا بود شیخ الاسلام گفت که هر قن ابراهیم  
علیه السلام آن بود که بی همان چیزی خوردی خانه او را ابو الفیثان بخوانند می و شیخ عمر گفت

که نهادند و یک پختی تا همان بودی نخوردی و شیخ عباس خیر بر وی گفت که عمران گوی پسر می خوردی  
 بروی همان چون همان رسیدی چینه روی بخوردی و چون زبیدی روزه داشتی روزی بگناه بودی  
 ز سیه بودویت روزه کرده بود روز نزدیک نماز شام رسیده بود ناگاه همان در رسید و بر  
 بحدیث میداشت تا روزه وی تمام شود که شب نزدیک بود آن شب حق تعالی بر تو گوا بدهد که  
 ویر گفت عمران تو با عاوتی داشتی بگویی یا تو سنتی داشتی بگو و با تو سنتی درشتی بگو چون تو عادت خود بدل کردی مایز  
 سنت خود بدل کردیم سیدار شد رنج و اندیشه مند و می بر نیاید که دالی مصر بودی ثلثت که ملک  
 عمران بود عاوتی را فرستاد تا حساب وی کند و آن حال تر سا بود بروی زور کرد و ویر از اینجا بیایست  
 اگر گفت شیخ الاسلام گفت که شیخ عباس خیر گفت مرا که بشیر از بودم پیش ابوالحسن بن سبانه در خانقاه  
 که یکت و ر آمدنش خفیم که وی گیسیت و شیخ ابوالحسن در وی نگریست و گفت عمران توئی  
 گفت بی شیخ برخاست و دیر استقبال کرد و در بر گرفت و بر جای خود برد نشانده خنده دید که  
 در چشم وی میرفت شیخ گفت این خیسیت که در چشم تو میرود گفت دنی عینی شنی و در چشم من  
 چیز نیست از ان مجیر بود عباس گفت که شیخ مرا گفت که هر وی زود و بر ابگر با بگر با بگر با بگر با  
 شیخ جان من نویش بیرون کرد و بگر با بفرستا چون انگر ما به بیرون آمد جامع شیخ در وی پندیدم  
 و جانقاه آدم آن شب دعوتی ساختند شبکه که شیخ ابوالحسن بخانه وی میار بوده و گفت که سر مال  
 همه مثل یکبار بر جانده وی آمدند بصر آن دیشنت دوی دعوت کردی شیخ گفت باری که بنزدیک  
 من باشی با بعضی از ان خدمتها که وی کرده قیام نایم دیگر روز با برادرم ان پایی فرزند خواست شیخ  
 گفت میردی گفت آری شیخ زنده شد گفت روزی چند اینجا بشین تا بر آسانی گفت میرودم که من در  
 معاجم مبادا که مراد منم بیننده پسندند بر و مسمحنت خود باز منم تا خود شیخ خیال گفته که پس از ان  
 وی را در مصر یافتند در ویران هرده و موشی یک گوش می خورده ابوالحسن مراد البرودی  
 رحمة الله تعالی وی شعلی بر او دیده بود و گفته که شعلی با پرسیدم که اگر ام الکرمین که بود وقت آن بود  
 که دفنی نگاه می آفرزیده بود بهر کسی را بان گناه عذاب نکرده این آن گنا هست که من نمان سده  
 و بنده ما با بر زید م شیخ الاسلام گفت فرود که بشاد روان که مراد گستر نگاه او بین و آخرین  
 کم کرد و حضرت ابو جاهد دوستان حمده الله تعالی مجرب بود شیخ الاسلام گفته که من یک  
 تن را دیده ام که وی را دیده ام حمده شنی او سوخته و دیگر گفت که حمده شنی گفت که ابو سعید  
 باسینه گفت و این در دست تراست که ابو سعید را حسین بن ابی جاهد را دیده بود و سید

شیخ الاسلام  
 این در میان ما  
 این در حدیث است باز بود  
 این بود حال آن شب از بود  
 چون هیاه و قدم و نور بود که  
 که بنیاد ماب از ان که  
 خیسیت اظهار شد و آن  
 یک ساری در بر وی  
 نه در ان صاحب انقوی بی  
 ۱۶۸  
 از ان طالب عرض می  
 که من روزی در روز  
 سبانه خود را در روز  
 حل خود را نام می  
 وقت خود را نام می  
 حل وقت از ان می  
 حل حکمت از ان می  
 سبانه شنی زنده  
 بیرون جانی شده در جماعت  
 یک این جمله بانی  
 بنابر منقول نوی  
 زبان

شیخ الاسلام

شیخ الاسلام گفت که شصت چیز نیست میان هیبت و وحشت چون صحبت قدیم شود وحشت  
 وحشت بر خیزد و هیبت بماند و شیخ الاسلام گفت که ابو سعید باطنی را دیده بود اما نشناخته بود که طفل بود  
 و کسی تعریف نکرد بهمانا آن یک تن که دیده بود ابو حامد را دیده بود ویرا میگفت که شیخ الاسلام گفت  
 که احمد حنبلی گفت که ابو حامد در دستان در هر دو بود و کافی نشست سقانی آب بوی داد ساعتی آب را  
 در دست نگاه داشت سقا گفت ای شیخ چرا نمیخوری گفت گسی آب میخور و صبر میکنم تا وی آب  
 بخورد که دوستان او بر حمت چیزی نمیخوردند شیخ الاسلام گفت که حضرت خوردن آن بود که چیزی  
 میخوردی و بر دیگری ایشا میگفتی ایشا ظاهر ترا میخورد و میبود و آنکه از وی بیشتر خوردی آن خود شره  
 بود یا ایشا بر بنام کن یا میان خود در شیخ معروف مذکور است که تعظیم حق سبحانه بر ابو حامد دوستان  
 چنان غالب شده بود که چون بناز ایستادی و گفتی اید پیش از آنکه آب بر کنی میپوش شدی و بیفتادی  
 سالما عمر دی برین گذشت و هم برین وفات کرد و گویند که وی هرگز نخورد جامه پوشیدگی بلکه هر جا  
 وی جامه روی پوشانیدندی و اگر کسی را بان حاجت بودی فرصت نگاهداشتی چون  
 پیش وی کسی نبودی جامه از وی بر کشیدی و پوشاننده و کشنده را گفتی که چرا چنین میکنی ابو حامد  
 دوستان با رفیقی میرفت در راهی آن رفیق گفت مرا اینجا کسی است تو اینجا باش تا در شوم  
 و صله رحم بجای آرم وی در شد و ابو حامد شصت آن مرد آن شب بیرون نیامد و برنی عظیم آمد  
 دیگر روز آن مرد بیرون آمد ابو حامد را در میان برف دید که می جنبید و برن زدی می سخت آن مرد  
 گفت تو اینجا بودی ابو حامد گفت که نگفته بودی که اینجا باش دوستان فغانی دوستان را بجا آزند  
 باب فرغانی رحمه الله تعالی نام وی عمر است بفرغانه بود و درویشان آن یار مشایخ  
 بزرگ را باب خوانند مردی صاحب کرامات ظاهر بود و صاحب کتاب کشف المحجوب گفته است  
 که وی از اولاد و اولاد ارض بود شیخ الاسلام گفته که شیخ عمودی را دیده بود وی گوید که روزی پیش من  
 سیکه در آمد و گفت ده عالی بکن که سرکب باز آمد و سرکب میری بود که بیگ آمدی و باب فرغانی  
 بر کنار آتش دان نشسته بود و جوب در پای آفتاب آنجا نمانده بود پای بر آفتاب زده و گفتا گفتند  
 سرکب فی الحال بر در شهر از اسب سترنگون پیشتاد و گوش بشکست و هم شیخ هم گوید که  
 سیکه در آمد و گفت ای باب و خاکن تا باران آید و خاکر و باران در آمد و دیگر بار بعد پیفته  
 همان مرد آمد و گفت و خاکن که باران باز ایستد و خاکر و باران باز ایستاد و صاحب  
 کشف المحجوب گوید که باب را مجوز بود نام و سه خاطر چون قصد زیارت باب کردم

شیخ الاسلام گفت که شصت چیز نیست میان هیبت و وحشت چون صحبت قدیم شود وحشت  
 وحشت بر خیزد و هیبت بماند و شیخ الاسلام گفت که ابو سعید باطنی را دیده بود اما نشناخته بود که طفل بود  
 و کسی تعریف نکرد بهمانا آن یک تن که دیده بود ابو حامد را دیده بود ویرا میگفت که شیخ الاسلام گفت  
 که احمد حنبلی گفت که ابو حامد در دستان در هر دو بود و کافی نشست سقانی آب بوی داد ساعتی آب را  
 در دست نگاه داشت سقا گفت ای شیخ چرا نمیخوری گفت گسی آب میخور و صبر میکنم تا وی آب  
 بخورد که دوستان او بر حمت چیزی نمیخوردند شیخ الاسلام گفت که حضرت خوردن آن بود که چیزی  
 میخوردی و بر دیگری ایشا میگفتی ایشا ظاهر ترا میخورد و میبود و آنکه از وی بیشتر خوردی آن خود شره  
 بود یا ایشا بر بنام کن یا میان خود در شیخ معروف مذکور است که تعظیم حق سبحانه بر ابو حامد دوستان  
 چنان غالب شده بود که چون بناز ایستادی و گفتی اید پیش از آنکه آب بر کنی میپوش شدی و بیفتادی  
 سالما عمر دی برین گذشت و هم برین وفات کرد و گویند که وی هرگز نخورد جامه پوشیدگی بلکه هر جا  
 وی جامه روی پوشانیدندی و اگر کسی را بان حاجت بودی فرصت نگاهداشتی چون  
 پیش وی کسی نبودی جامه از وی بر کشیدی و پوشاننده و کشنده را گفتی که چرا چنین میکنی ابو حامد  
 دوستان با رفیقی میرفت در راهی آن رفیق گفت مرا اینجا کسی است تو اینجا باش تا در شوم  
 و صله رحم بجای آرم وی در شد و ابو حامد شصت آن مرد آن شب بیرون نیامد و برنی عظیم آمد  
 دیگر روز آن مرد بیرون آمد ابو حامد را در میان برف دید که می جنبید و برن زدی می سخت آن مرد  
 گفت تو اینجا بودی ابو حامد گفت که نگفته بودی که اینجا باش دوستان فغانی دوستان را بجا آزند  
 باب فرغانی رحمه الله تعالی نام وی عمر است بفرغانه بود و درویشان آن یار مشایخ  
 بزرگ را باب خوانند مردی صاحب کرامات ظاهر بود و صاحب کتاب کشف المحجوب گفته است  
 که وی از اولاد و اولاد ارض بود شیخ الاسلام گفته که شیخ عمودی را دیده بود وی گوید که روزی پیش من  
 سیکه در آمد و گفت ده عالی بکن که سرکب باز آمد و سرکب میری بود که بیگ آمدی و باب فرغانی  
 بر کنار آتش دان نشسته بود و جوب در پای آفتاب آنجا نمانده بود پای بر آفتاب زده و گفتا گفتند  
 سرکب فی الحال بر در شهر از اسب سترنگون پیشتاد و گوش بشکست و هم شیخ هم گوید که  
 سیکه در آمد و گفت ای باب و خاکن تا باران آید و خاکر و باران در آمد و دیگر بار بعد پیفته  
 همان مرد آمد و گفت و خاکن که باران باز ایستد و خاکر و باران باز ایستاد و صاحب  
 کشف المحجوب گوید که باب را مجوز بود نام و سه خاطر چون قصد زیارت باب کردم

69

















بعد از آن بیاد طلب کرد و دنیا یافتند مری می داشت باز گران بیا شد بیا دت می آمد و پرسید گفت شب بر خاستم برای  
آنکه و صد گنار در دم تاب بی بر پشت من افتاد و دردی سخت پدید آمد و تب زیوست استا گفت ترا با این فعلی  
چکار که نماز شب کنی ترا هر دار و دنیا از خویشتن دور می باید کرد کسی را که سر در و کند و طلبا بر مانند سر گذر  
نشود و چون دست نجس کرد آستین را بشویید بر گز پناک نگر و دو تم استا ابو علی گفته در مناجات خوش  
که خداوند امر رسوا کن کس بی از قولها خدا زده ام بر سر منبر و اگر رسوا خواهی کرد در پیش مجلسی ام رسوا  
گردان همچنین در مرقع صوفیان را گن در کوفه بیکد ستم ده و عضا بر دیگر دست که من شیوه صوفیان  
دوست میدارم آنگاه هر بار کوفه و عصا مرقع سرو ادا می از و د بیا می فروخ در و ده تا بد الا بدین  
خونبانه فراق میخورم و در آن وادی نوصه میکنم و بزنگوشاری خوشتن میگیرم و ماتم باز ماندگی خویش  
میدارم تباری اگر طلب تو ام نبود نوصه تو ام بود و تو هم می گفته خداوند ما در او ان خود گلن آه سیه کردیم  
و تو موی ما را بر وزگار سفید کردی ای خالق سیاه و سفید فصلی کس سیاه کرده ما را در کار سفید کرده  
خویش کن استا ابو القاسم قشیری ای از وفات دی را بخواب دید که بسیار پیراری میکرد و دیگر است  
گفت ای استاد چه بوده است مگر باز نشستن بدنیایم بایدت گفت آری ولی نه از برای مصلحت  
دنیا و نذر برای مجلس گویم بلکه از بهر آنکه میان در بندم و عصا بگیرم و همه روز بیک یک در میجوم  
و حلقه و عصا بر درمی زخم و بقرق خود خاک میریزم و میگویم که گوئید آنچه میدانید که از کبسه باز  
می بایند اگر از خویشتن بیزار میشوی با دمی متصل نشوید ز دنیا و ات در با صناد کوشیدن گوئید  
در آخر عمر چندان در در استا پدید آمده بود که هر آخر روزی بر با هم بر آمدی در وی با آفتاب  
کردی و گفتی ای سرگردان حکمت امر و چون بودی چون گذرانیدی بی هیچ جای برانده بین این  
حدیث تا فنی هیچ جای از زیر زبر شدگان این واقعه کسی را چیزی با فنی هم ازین مجلس میگفتی  
تا آفتاب فرو شدی و گویند که سخن وی در آخر حیات چنان شد که کس فهم نمیکرد و طاقت نیست  
مردم اندک هفده یا هشتاد و کس مجلس می آمدند می شیخ الاسلام گفته است که چون ابو علی و قاق با  
سخن عالی شد مجلس ادا از خلق خالی شد وقت غروب شدن آفتاب بزاری میگفتی سه ای  
مهر که نیست چون خود عالم کردی و ازین هر رویم برده توره آوردی آمر و زکر ایدیدی کاندره حشق پویش  
کردی و بجانبش در وی ابو علی الشبلی المروری قدس الله تعالی سره نام وی گویند  
عمر بن شبویه است کان سالن الوقت بنا حیه و عدیم النظر بها الا صاصلها ابو العباس ساری  
وفی تاریخ مشایخ الصوفیة القاسم بن القاسم بن ابو العباس بن نیت الامام محمد بن ساری المروری

نیز از احوال حاجتبرسان  
نیز از اسباب عاقبت جسم  
چند جزئی نوشته بدو جسم  
وز عدد از ایشان نهاده عمر  
بسته با خود خویش با کل  
مور از وقت این احوال  
حقیقت این چیز حقیقت است  
صفتی صاف از این حالت  
صافان را در کجا چون حالت  
صدق این است که در کجا  
۱۸۶  
در حدیثی که در کتاب  
نیز از احوال حاجتبرسان  
نیز از اسباب عاقبت جسم  
چند جزئی نوشته بدو جسم  
وز عدد از ایشان نهاده عمر  
بسته با خود خویش با کل  
مور از وقت این احوال  
حقیقت این چیز حقیقت است  
صفتی صاف از این حالت  
صافان را در کجا چون حالت  
صدق این است که در کجا





دیدم امین گشتم که ولایتها را ازین کوک نصیب خواهر بود پس پدرم را گفت که چون از نماز بیرون آئی  
 اورا بزیگ باله چون از نماز فغان شدیم پدرم مرا نزد یک پیر ابو القاسم برد چون در صومعه وی شدید  
 و پیش وی نشست طاقی بود نیک بلند دران صومعه پیر ابو القاسم پدرم را گفت که ابو سعید را  
 بردوش گیر تا قرصی دران طاقست فرو گویم پدرم مرا بزرگرفت دست دراز کردم آن قرص از ان  
 طاق فرو گفتم قرصی بود چون گرم چنانکه دست مرا از گرمی آن خبر می بود شیخ ابو القاسم آن  
 قرص از ما بست و چشمم بر آب کرد و آن قرص بدو نیمه ساخت و یک نیمه با داد و گفت بخور و یک نیمه  
 خود بخور و پدرم را پنج نصیب نداد پدرم گفت ای شیخ چه سبب بود که مرا ازین تبرک نصیب نکردی  
 شیخ ابو القاسم گفت ای ابو الخیر سی سالت که این قرص برین طاق بنهادیم و ما را وعده کرده اند  
 که این قرص در دست آنکس که گرم خواهد شد جهانی بوی زنده خواهد گشت و تمام این حدیث بردی  
 خواهد بود اکنون این بشارت را تمام باش که آنکس این پسر تو خواهد بود .....

..... شیخ ابو سعید قدس الله تعالی سره گفته است که روزی پیش پیر  
 ابو القاسم شهباز پسین بودم مرا گفت ای پسر خواهی که با خدای سخن گوئی گفتنم خواهیم چرا نخواهم گفت هر وقت  
 که در خلوت باشی این بگوی پیش ازین گوی سه من می تو می قرار نتوانم کرده احسان ترا  
 شمار نتوانم کرده اگر بر تن من زبان شود هر موئی + یک شکر تو از نیز از تنم کرده و شیخ لقمان  
 سخن خسی قدس سره العزیز وی در ابتدای مجاهده بسیار داشت و معامله با حنیاط  
 ناگاه کشتی افتادش که عقیلش برقت گفتند لقمان آن چه بود و این چیست گفت بر جلد بندی پیش  
 پیش میبایست در مانند گتم اکی با دلا شایان را چون بنده پیر شو و آزادش میگفتند تو پادشاه  
 عزیز می در بندی تو پیر گشتم آزادم گم گفت ندانی شنیدم که گفتندی لقمان آزادت کرد و می نشان  
 آزادی آن بود که عقل از تو بر گیرم پس دمی از عقلا را مجابین بوده است و شیخ ابو سعید ابو الخیر  
 بسیار گفته است که لقمان آزاد کرده خدایت سبحان از امر وحشی و هم شیخ ابو سعید ابو الخیر گفته  
 شیخی جماعتی خفته بودند در خانقاه بسته بود و ما با پیر ابو الفضل بر سر صفت نشسته بودیم و سخن میرفت در  
 معارف سلسله مشکل شد لقمان را دیدیم که از با هم خانقاه در پرید و درش پانجشست و آن سلسله را  
 بگفت چنانکه اشکال بر خاست باز پرید و با هم بیرون شد پیر ابو الفضل گفت ای ابو سعید مرتبانه  
 می یی نظری به گفتم که ما را نشانید گفتم که گفت از آنکه علم ندارد و از شیخ ابو سعید پرسید که در سرش  
 چیست و بشهر شما لقمان گفت سبحان الله در شرف ما یکس از وی تر ولیده تر و شو علقین نیست شیخ گفت

این پیر ابو القاسم پدرم را گفت که ابو سعید را  
 بردوش گیر تا قرصی دران طاقست فرو گویم  
 پدرم مرا بزرگ گرفت دست دراز کردم آن قرص  
 از ان طاق فرو گفتم قرصی بود چون گرم  
 چنانکه دست مرا از گرمی آن خبر می بود  
 شیخ ابو القاسم آن قرص از ما بست و چشمم  
 بر آب کرد و آن قرص بدو نیمه ساخت و یک  
 نیمه با داد و گفت بخور و یک نیمه خود  
 بخور و پدرم را پنج نصیب نداد پدرم  
 گفت ای شیخ چه سبب بود که مرا ازین  
 تبرک نصیب نکردی شیخ ابو القاسم  
 گفت ای ابو الخیر سی سالت که این قرص  
 برین طاق بنهادیم و ما را وعده کرده  
 اند که این قرص در دست آنکس که گرم  
 خواهد شد جهانی بوی زنده خواهد گشت  
 و تمام این حدیث بردی خواهد بود  
 اکنون این بشارت را تمام باش که آنکس  
 این پسر تو خواهد بود

فول کردی در از ابو سعید  
 همان از جهان فسخت داشت  
 عین آن جمله با سعید داشت  
 داشت با عین سعید داشت  
 بود در آن که سعید داشت  
 هر خوار تا در ذل من بود  
 بود سعید داشت  
 بود که سعید داشت  
 بود که سعید داشت  
 بود که سعید داشت

۸۹

السلام علیکم وعلیٰ آئینکم ورحمة ربکم  
انکلی فرموده است که در وقت  
از کرم نیست که در وقت  
خوان نهادن تمام در وقت  
بیادان تمام در وقت  
که نشاندن در وقت  
چون در وقت  
در وقت  
شستن در وقت  
باد این کار را با هر وقت  
۱۹۰

شمار اعطای قناده است ظرافت پاکیزه بود و پاکیزه آن باشد که باج پیش پدید نباشد و بیکل از وی سوزند  
دسته علاقه ترو پاکیزه تری میخورد و در همه عالم با این چیز پدیدند اردن با دنیا و با قدرت و در با نفس تمام است  
ابوسعید گفته است که مادرش بود و پیش پیر ابو الفضل خرس می آمد و گفت لقمان همچون را  
بیماری پدید آمده است و فرو مانده و گفت مار ابلغان رباط بر بندند روز است تا آنجا است و دیگر  
بج سخن گفته است امر و گفت پیر ابو الفضل را بگوئید که لقمان می رود پیر ابو الفضل چون آن سخن شنید  
گفت آنجا برویم با جماعت آنجا باشد چون لقمان در ادب میسب کرد پیر ابو الفضل بر بالین نشست  
وی هر پیر مینگرست نفسی گرم میزد و بیج لب نمی جفا میزدی از جمع گفتن لاله الامه صدمی کرد  
و گفت ای جوهر و ما خرج داده ایم و برات شده و باقی بر تو حیدر داریم آن روزش گفت آخر  
نیتش را با یاد می باید داد لقمان گفت ما را عید بر میفرمائی بر درگاه حق پیر ابو الفضل را خوش آمد  
گفت همچنین است ساحتی بود نفس منقطع شد و همچنان فری میگریست و بیج تغییر در نظر مستحق  
پدید نیاید بعضی گفته اند تمام شده و بعضی گفته اند تمام نشده است هنوز نظرش راست و درست است  
پیر ابو الفضل گفت تمام شده است و لیکن تا نماند است ای شیخ فراز ننگ چون ابو الفضل بر حقا  
لقمان چشم بر هم نهاد شیخ محمد قصاب آملی قدس الله تعالی سره وی بر امغان  
می رود است شیخ الاسلام گفته که شیخ محمد قصاب شاگرد ابو العباس قصاب بودند گری کردی  
شیخ ابو العباس وی را از مجلس استن باز داشته بود که نام را سخن گوید سخن وی بلند بود وی  
بزرگ بوده همه دامغان جسد بود وی روح آن در همه شیخ الاسلام گفت که اگر خرقانی و محمد قصاب  
بجای بودند من شمارا بوی فرستادمی نه بخرقانی که وی شمارا سودمند تر بود سه از  
خرقانی یعنی خرقانی منتهی بود مرید از وی بهره کم یافتی شیخ الاسلام گفت که محمد قصاب با من  
گفت که هر یوگان صفاتی باشند یعنی برحمت و عفو و کرم گمرا ایند پیش از صفات نه بینند و مسا که در قنای  
بازات است یا معطلی است نه با عطا او هر چه جز او است جواب است از حضرت  
شیخ ابو الحسن خرقانی قدس الله تعالی سره نام وی علی بن جعفر است که در وقت  
روزگار خود بود و قبله وقت که در روزگار وی رحلت بوی بود و شیخ ابو العباس قصاب گفته بود  
که این بازارک ما با خرقانی افتد یعنی رحلت و زیارت پس از وفات وی بخرقانی گشت چنانکه  
گفته بود و انتساب شیخ ابو الحسن در تصوف بسلطان العارفين شیخ ابو یزید بسطامی است  
قدس الله سره و تربیت ایشان در سلوک از روحانیت شیخ ابو یزید است و ولادت شیخ

۱۹۰

ابو الحسن بعد از وفات شیخ ابونزید بمیدیت و شیخ ابوالحسن شب سه شنبه روز عاشورا رسیده  
 خمس ششترین اربعه آت از او بپزفته روزی با اصحاب خود گفت که چه چیز بهتر است گفتند شیخا هم تو  
 بگوی گفت ولی که در وی همه یاد کرد او بود از وی پرسیدند که صوفی کیست گفت صوفی برقی  
 و سجاده صوفی نبود و صوفی بر سوم و عادات صوفی نبود صوفی آن بود که بود و در هم وی گفته که صوفی درونی  
 که با قنایش حاجت بنود شیخی بود که براه دستاره اش حاجت نبود و نیستی است که بهست حاجت بود  
 و هر سبب از وی پرسیدند که هر دو یک دانند که وی بیدار است گفت بآنکه چون حق را یاد کند از نرق  
 تا قدمش از یاد کرد و حق نبرد داشته باشد و از وی پرسیدند که صدق چیست گفت صدق آنست که از  
 دل حق گوید یعنی آن گوید که در دلش بود و از وی پرسیدند که اخلاص چیست گفت هر چه بر آست  
 حق کنی اخلاص است و هر چه برای خلق کنی ریاست و از وی پرسیدند که اگر اراده در قنای و بقا حق  
 سخن گفتن کسی را که نیک تارا از آسمان آویخته باشند با وی بیاید که در شتهای و بنا با پیغمند  
 و همه که با بر کنند و همه دریا بنا داشته کند و وی را از جایگاه نتواند جدا نماید و وی گفته است  
 که هرگز با کسی صحبت مدارد که شاکو گوید خدا داد گوید چیزی دیگر و در هم وی گفته که اندوه طلب کن  
 تا آب حیمت پدید آید که حق گزیندگان را دوست میدارد و در هم وی گفته که اگر کسی سرود وی گوید  
 و بان حق را نخواهد بهتر آزان بود که قرآن خواند و بدان حق را نخواهد در هم وی گفته که و ارشاد رسول  
 صلی الله علیه و آله و سلم آنکس بود که فعلی رسول اقتدا کند آن بود که روی کاغذ سیاه کند  
 بشی گفته است که آن نخواهد که نخواهد وی گفته که اینم خواستست و در هم وی گفته که امر و در چهل است  
 تا در یک و در هم وی نگردد بجز خود را نمی بیند ماشی فی غیر المدشئی و لافی صدری الغیره قرار  
 در هم وی گفته است که چهل سالست که نفسم یک شربت آب سرد میجواید یا شرتی و در هم وی  
 میجواید و بنور وی را نداده ام و در هم وی گفته که علما و در جهان بسیارند تر از آن بایر بودن  
 که روز شب آری چنانکه حق پسند و در هم شب روز آری چنانکه حق پسند و در هم وی گفته که  
 روشن ترین همان بود که دران خلق نبود و بهترین کار با آن بود که دران اندیشه مخلوق نبود و حلال  
 ترین نعمتهای آن بود که بجهت بود و بهترین رفیقان آن بود که زندگانش با حق خود شیخ  
 عبدالمعتمد استانی رحمة الله تعالی علیه نام وی محمد بن علی الداستانی است و  
 لقبی شیخ المشایخ عالم بوده بانواع علوم و از محتشمان نگاه حق بوده و در کلامی هندست اشارت  
 لطیف از قرآن شیخ ابوالحسن خرقانی بوده و نسبت را در می بود اسطه شیخ عمی بطامی که برادر زاده

در غایتی فانی بود  
 ماند و ای دل پویان  
 شد و بار صید ای بی غم  
 دیدگان از کین شد باغ  
 گفت حاجت و اول نماز  
 بر زلفش روان و با اول نماز  
 در جویای ساری پیش نماز  
 شخصی سوال از وی گفتند  
 ۱۹۱  
 این هم غایت است در راه حق  
 خورده زین صفت زده شهبازی  
 ساخته از صفت زده شهبازی  
 که در خورده از شکار با ساز  
 هر که در خورده از شکار با ساز  
 آینه درون گفته قدم زده  
 باز داد ویش شکار با ساز  
 محمد را چند بار بود  
 رحمت الله در او بود  
 که در کلامی هندست  
 در کلامی هندست

کتابخانه  
مجلس  
تاریخ  
۱۹۲  
کتابخانه  
مجلس  
تاریخ  
۱۹۲  
کتابخانه  
مجلس  
تاریخ  
۱۹۲

سلطان العارفين عمر ديويست مير سيد و در ماه رجب سنه سبع و عشرين و اربع مائه رفتند از دنيا و عمر وی پنجاه و نه سال بود صاحب کشف المحجوب گوید که من از شیخ سملکی که از اصحاب می بود شنیدم که می گفت که وقتی اندر بیست و هفت سالگی آمد و گشتا و در خفا از بسیاری آن سیاه شد و مردم فروش بر آوردند شیخ مرا گفت این چه مشغله ایست گفتنم ملخ آمده است و مردمان بدان رنجند دل میباشند شیخ برخواست و بام برآمد و روی آسمان در حال همه گفتا برخواستند تا نماز دیگر بیع مانده بود و یکس از یک شیخ تلف گشت و زبان نه شد شیخ ابو سعید ابو انحیر قدس الله تعالی سر فراموشی فضل الممدین ابی الخیر است سلطان وقت خود بوده و جمال اهل طریقت و مشرف القلوب و در وقت وی همه مشایخ و میرا سخن بودند و پیروی می نمودند شیخ ابو الفضل بن حسن السمرنی است شیخ ابو سعید گفته روزی می آمدیم بر در غمارستان سمرخس تل خاکستر و لقمان همچون بر سر آن نشسته قصد وی کردیم و بران بالا شدیم وی پاره پوستین میبندست و با وی می نگریدم و حضرت شیخ چنان ایستاده بوده است که سایه وی بر پوستین لقمان افتاده بود چون آن پاره بر پوستین دوخت گفت یا ابوسعید ما ترا با این پاره برین پوستین دوختیم پس برخواست و دست مرا گرفت و می برد تا جافا نگاه پیر ابو الفضل بن حسن رسید و وی را آواز داد و وی بیرون آمد و گفت یا ابوالفضل این را نگاه بردارید که از شما است چه جلوست گرفت در خانقاه بعد و در صفت نشست و جزوی برگرفت و در آنجا نظر میکرد و ما را چنانچه عادت داشتند آن بود طلسمی در سینه پدید آمد که در آن جزو چیست پیر بدانت گفت یا ابوسعید صد و بیست و چهار هزار پنجاه و میر که بتلق فرستادند گفتند با خلق بگویند که آمد و چون ایشان آمدند و این گفتند که ساینکه این کلمه گفته در این کلمه مستغرق شد و گفت این سخن آن شب ما را در خواب گفت داشت با ما دیدش از آفتاب بر آمدن از پیر دستوری خواستم و در آن تفسیر پیش ابوعلی فقیه آمد چون بشستم خواجه ابوعلی اول درس آن آیت بود که قل المدثم و زجر بی فوضم یعیون در آن ساعت در وی در سینه من کشاوند بسلاح این کلمه و مرا از ما بستند و خواجه ابوعلی آن کفیه در ما بردید گفت دوش کجا بود گفتم نیز می کسی پیر ابو الفضل بن حسن مرخصی گفت بر خیز و باز آنجا شو که حرام بود ترا از آنجا و از آن نمی بازماند از این نیز پیر ابو الفضل شدید و اله و متهم همه این کلمه گفته چون ابو الفضل ما را دید گفت یا ابوسعید مستمک شده بودی زمانی پس و پیش + ما نگویم کنی تو این مهر شده خویش + گفتنم ای شیخ چه میفرمائی گفت ترا می و بنشین فلان کلمه را باش که این کلمه با تو کار دارد و چون پیر ابو الفضل بر حمت حق پوست منرا در مدت حیات وی هر اشکال که بودی بوی رجوع افتادی و صل اشکال ما را متعین نبود الا شیخ











هر دو شی گزشت آیات منزلت این بزرگ حبیب شیخ ابو سعید روی بآن رویش کرد و گفت هر کجا بود  
 که دو پادشاه را بهم بیند یک وقت بر یکجا و بر یک تخت که هر نگر و آن رویش چون شنید در آن هر دو  
 بزرگ نگریستن که محتضالی جبابله ز پیشش بر داشت تا صدق سخن شیخ بر دل دی کشف گشت بزرگی  
 ایشان بر پیشش بگذشت که آیا خداوند تبارک تعالی ما امر و زمین بیخ بنده هست که بزرگتر  
 ازین هر دو کس باشد شیخ ابو سعید رو بآن رویش کرد و گفت منتظر مکی بود که هر روز در آن ملک چون  
 ابو سعید و ابوالقاسم بنهادند و هزار فرزند و بنفاد هزار برسد خواهد نظر من احمد بن محمد ان قلس  
 الصد تعالی رو و صحبتی است همی ابو محمد است خدای تعالی در با من ایست این قصه بروی بگشاد  
 و تلخ کرد است بر سردی نهاد و در ایامی نیکو بود و عباتی عالی در فناء و تقاضای شیخ ابو سعید ابوالخیر قدس  
 فرمودند که ما را این نگاه از راه بندگی آوردند و خواهد مظهر از راه خدادی منی ما با محبت شهادت  
 یا قیم دوی از شاه به بجا بده آده صاحب کتاب کشف المحجوب گوید که من از روی شنیدم که گفت آنچه  
 بندگان از قطع ادوی مفاد و فیاضی هدی دهن مدارا باش قصد یافت و صاحب بعون این قول از آن که  
 بدعوی بر در اند و آن از نقص ایشان بود و بیخ حال عبارت از صدق حال معوی نباشد خاصه که با اهل آن  
 روزی خواهد مظهر در نوحان میگفت که کار ما با شیخ ابو سعید چنانست که در چمانه از آن یک دانست  
 ابو سعید است باقی من یکی از مردم آن شیخ ابو سعید قدس سره الصد تعالی در آنجا حاضر بود و از  
 سبب گری بر غایت دپای را فراد کرد و پیشش آمد و آنچه از خواهد مظهر شنیده بود بگفت شیخ  
 ابو سعید گفت برو و خواهد مظهر را بگو که این یکی هم توفی ما بیخ هم مشوق طوسی قدس الصد تعالی  
 سره نام وی محمد است از عقلا و مجابین بوده است و نعمت بزرگوار صاحب حالت کمال در  
 شهر طوس میوه است و قبر وی آنجا است در آن وقت که شیخ ابو سعید ابوالخیر از منه بعیت نیشاپور  
 کرده بود یکی از دیده پاک در نوحی طوس بوده رسید و رویش او دید او را گفت که بشه طوس باید رفت بزرگی آنچه  
 محمد مشوق و دای گفت که دستوری هست که بشه روایت تو در آیم چون رویش برفت شیخ بفرموده است  
 زین کردند و بر اثر دوی سوار شدند و همه صوفیان از خدمت شیخ چون یک فرسنگی شهر رسیدند بموضع  
 که از ناخنها را توان دید اسب شیخ با نیاد و همه جمع با نیادند چون آن در رویش پیش مشوق رسید  
 و پنجم شیخ بگذارد مشوق تبسم کرد و گفت برو بگوئی تا در آید چون مشوق این سخن بگفت شیخ  
 از ناخنها سب بر اند و جمع روان شدند در راه آن رویش شیخ رسید و سخن مشوق باگفت شیخ هر چند  
 پیش مشوق آمد و وی شیخ را استقبال کرد و در برگرفت و گفت فارغ باش این نوبت که ایجا اند

هر دو شی گزشت آیات منزلت این بزرگ حبیب شیخ ابو سعید روی بآن رویش کرد و گفت هر کجا بود  
 که دو پادشاه را بهم بیند یک وقت بر یکجا و بر یک تخت که هر نگر و آن رویش چون شنید در آن هر دو  
 بزرگ نگریستن که محتضالی جبابله ز پیشش بر داشت تا صدق سخن شیخ بر دل دی کشف گشت بزرگی  
 ایشان بر پیشش بگذشت که آیا خداوند تبارک تعالی ما امر و زمین بیخ بنده هست که بزرگتر  
 ازین هر دو کس باشد شیخ ابو سعید رو بآن رویش کرد و گفت منتظر مکی بود که هر روز در آن ملک چون  
 ابو سعید و ابوالقاسم بنهادند و هزار فرزند و بنفاد هزار برسد خواهد نظر من احمد بن محمد ان قلس  
 الصد تعالی رو و صحبتی است همی ابو محمد است خدای تعالی در با من ایست این قصه بروی بگشاد  
 و تلخ کرد است بر سردی نهاد و در ایامی نیکو بود و عباتی عالی در فناء و تقاضای شیخ ابو سعید ابوالخیر قدس  
 فرمودند که ما را این نگاه از راه بندگی آوردند و خواهد مظهر از راه خدادی منی ما با محبت شهادت  
 یا قیم دوی از شاه به بجا بده آده صاحب کتاب کشف المحجوب گوید که من از روی شنیدم که گفت آنچه  
 بندگان از قطع ادوی مفاد و فیاضی هدی دهن مدارا باش قصد یافت و صاحب بعون این قول از آن که  
 بدعوی بر در اند و آن از نقص ایشان بود و بیخ حال عبارت از صدق حال معوی نباشد خاصه که با اهل آن  
 روزی خواهد مظهر در نوحان میگفت که کار ما با شیخ ابو سعید چنانست که در چمانه از آن یک دانست  
 ابو سعید است باقی من یکی از مردم آن شیخ ابو سعید قدس سره الصد تعالی در آنجا حاضر بود و از  
 سبب گری بر غایت دپای را فراد کرد و پیشش آمد و آنچه از خواهد مظهر شنیده بود بگفت شیخ  
 ابو سعید گفت برو و خواهد مظهر را بگو که این یکی هم توفی ما بیخ هم مشوق طوسی قدس الصد تعالی  
 سره نام وی محمد است از عقلا و مجابین بوده است و نعمت بزرگوار صاحب حالت کمال در  
 شهر طوس میوه است و قبر وی آنجا است در آن وقت که شیخ ابو سعید ابوالخیر از منه بعیت نیشاپور  
 کرده بود یکی از دیده پاک در نوحی طوس بوده رسید و رویش او دید او را گفت که بشه طوس باید رفت بزرگی آنچه  
 محمد مشوق و دای گفت که دستوری هست که بشه روایت تو در آیم چون رویش برفت شیخ بفرموده است  
 زین کردند و بر اثر دوی سوار شدند و همه صوفیان از خدمت شیخ چون یک فرسنگی شهر رسیدند بموضع  
 که از ناخنها را توان دید اسب شیخ با نیاد و همه جمع با نیادند چون آن در رویش پیش مشوق رسید  
 و پنجم شیخ بگذارد مشوق تبسم کرد و گفت برو بگوئی تا در آید چون مشوق این سخن بگفت شیخ  
 از ناخنها سب بر اند و جمع روان شدند در راه آن رویش شیخ رسید و سخن مشوق باگفت شیخ هر چند  
 پیش مشوق آمد و وی شیخ را استقبال کرد و در برگرفت و گفت فارغ باش این نوبت که ایجا اند

۱۹۴

بعد روزی چند بر درگاه تو خواهرند زمین القضاة عهدانی در بعضی از مسائل خود نوشته است که محمد مشوق ناز  
 نکردی از خواهر محمد حمید و از خواهر احمد غزالی رضی الله تعالی عنهم شنیده شد که روزی است صد تیمان با همیدان  
 تنها بود که کاشکی خاک بودندی که مغزی محمد مشوق قدم بران خاک نهد و بودی این محمد ترک قباست بود  
 یک دزد جامع طلوس آمد شیخ ابوسعید ابو انیر قدس سره مجلس میرداشت این محمد شیخ محمد مشوق بندهی بقراد  
 و شیخ ابوسعید را خاموش کرد و زبانش به بست چون ساحتی بر آمد شیخ ابوسعید ابو انیر گفت ای سلطان مصر  
 و ای سرور وقت خود بعد قبا را کشادی که بند بر هفت آسمان و زمین نهادی امیر علی عبود رحمة الله  
 تعالی علیه عین القضاة عهدانی در بعضی کتوبات نوه در میان آنکه بیج حال حضور و عیب یکسان نبود  
 بلکه دل با وجود قرب القلوب تقاضای قرب لا بدان هم کند و میگردد که امیر علی عبود پیری بزرگ بود  
 مریدی داشت او را محمد شکر آبادی نام بود یک روز آن مرید را به نبرد تا از ازار چیزی آورد و آن  
 مرید بیرون رفت و بهمانا چیزی حاضرش نبود در وقت خود را بفرخواست و آن چیزیکه پیر خواست  
 بخردید و بدو فرستاد چون چند روز بدین واقعه بر آمد آنکس که آن مرید را خرید بود و گرفتار آن شد تعجبیت  
 کار او را کسب کرد تا پیش بر آمد چون در آمد امیر علی با او گفت ای جوان مرید چندین هزار ارسال جان ما  
 در عیب رعش آفرینش تو میخواست این بس نبود که این فراق ظاهر نیز در میان است یک هفته تو  
 ظاهر هم باید و هم دی گفته که در میان حال جماعتی که بی راه بری راه نامسلوک رفتند بعضی زایشان  
 مغلوبی در پناه خود نگاهداشت و مستی سایبان کسایشان مغلوبی شد و هر که با هم بود مشرب شدند  
 و از جمله مغلوبان آن دو ترکمان بودند که حسین قصاب زایشان حکایت کرد که با کاروانی عظیم  
 در راهی میرفتیم ناگاه دو ترکمان از میان آن کاروان بیرون شدند و راه نامسلوک را پیش گرفتند  
 با خود گفتیم این دو ترکمان بگریزی میمانند نزدیک تر ازین راه معهودی در پی ایشان نهادیم  
 و میرفتیم و کاروان را همچنان نگذاشتیم شب بر آمد چون پاره راه بر فقیم ناگاه روی ماه پوشیده  
 شد با برسی سیاه من راه گم کردم ولیکن چاره نمیدانستم جز رفتن چون نیم شبی شد دیگر ماه از ابر  
 بیرون آمد و اثر قدم آن جوان خود باز یافتیم چون صبح شد که بی پدید آمد آن دو ترکمان مرد و او قدم این  
 که نهادند و یک ساعت بران بالا شدند و من نیز جانی میکنم ساعت بیقادمی و ساعتی بر تری آخر  
 بر سر آن که قدم آفتاب طلوع میکرد و لشکرهای عظیم دیدم خیمههایی بی نهایت نهد و در آن میان همه  
 دیدم عظیم بر سیدم که این خیمه از آن کیست گفتند از آن سلطان است پامی راست از کتاب  
 بزدان در دم آوازی بگویم رسید که سلطان در خیمت بر نشسته است و در کارگاه شده

کتبات عهدانی در بعضی از مسائل خود نوشته است که محمد مشوق ناز نکردی از خواهر محمد حمید و از خواهر احمد غزالی رضی الله تعالی عنهم شنیده شد که روزی است صد تیمان با همیدان تنها بود که کاشکی خاک بودندی که مغزی محمد مشوق قدم بران خاک نهد و بودی این محمد ترک قباست بود یک دزد جامع طلوس آمد شیخ ابوسعید ابو انیر قدس سره مجلس میرداشت این محمد شیخ محمد مشوق بندهی بقراد و شیخ ابوسعید را خاموش کرد و زبانش به بست چون ساحتی بر آمد شیخ ابوسعید ابو انیر گفت ای سلطان مصر و ای سرور وقت خود بعد قبا را کشادی که بند بر هفت آسمان و زمین نهادی امیر علی عبود رحمة الله تعالی علیه عین القضاة عهدانی در بعضی کتوبات نوه در میان آنکه بیج حال حضور و عیب یکسان نبود بلکه دل با وجود قرب القلوب تقاضای قرب لا بدان هم کند و میگردد که امیر علی عبود پیری بزرگ بود مریدی داشت او را محمد شکر آبادی نام بود یک روز آن مرید را به نبرد تا از ازار چیزی آورد و آن مرید بیرون رفت و بهمانا چیزی حاضرش نبود در وقت خود را بفرخواست و آن چیزیکه پیر خواست بخردید و بدو فرستاد چون چند روز بدین واقعه بر آمد آنکس که آن مرید را خرید بود و گرفتار آن شد تعجبیت کار او را کسب کرد تا پیش بر آمد چون در آمد امیر علی با او گفت ای جوان مرید چندین هزار ارسال جان ما در عیب رعش آفرینش تو میخواست این بس نبود که این فراق ظاهر نیز در میان است یک هفته تو ظاهر هم باید و هم دی گفته که در میان حال جماعتی که بی راه بری راه نامسلوک رفتند بعضی زایشان مغلوبی در پناه خود نگاهداشت و مستی سایبان کسایشان مغلوبی شد و هر که با هم بود مشرب شدند و از جمله مغلوبان آن دو ترکمان بودند که حسین قصاب زایشان حکایت کرد که با کاروانی عظیم در راهی میرفتیم ناگاه دو ترکمان از میان آن کاروان بیرون شدند و راه نامسلوک را پیش گرفتند با خود گفتیم این دو ترکمان بگریزی میمانند نزدیک تر ازین راه معهودی در پی ایشان نهادیم و میرفتیم و کاروان را همچنان نگذاشتیم شب بر آمد چون پاره راه بر فقیم ناگاه روی ماه پوشیده شد با برسی سیاه من راه گم کردم ولیکن چاره نمیدانستم جز رفتن چون نیم شبی شد دیگر ماه از ابر بیرون آمد و اثر قدم آن جوان خود باز یافتیم چون صبح شد که بی پدید آمد آن دو ترکمان مرد و او قدم این که نهادند و یک ساعت بران بالا شدند و من نیز جانی میکنم ساعت بیقادمی و ساعتی بر تری آخر بر سر آن که قدم آفتاب طلوع میکرد و لشکرهای عظیم دیدم خیمههایی بی نهایت نهد و در آن میان همه دیدم عظیم بر سیدم که این خیمه از آن کیست گفتند از آن سلطان است پامی راست از کتاب بزدان در دم آوازی بگویم رسید که سلطان در خیمت بر نشسته است و در کارگاه شده

مرا عقل زایل شد بای چپ در کاب بماند و پای راست باز آورده هنوز در انتظار آمم که سلطان  
 بازگردد عین القضاة گوید که آن دو در مکان یکی محمد مشوق سمت و یکی دیگر امیر علی عبود قدس احد  
 اسرار هم شیخ ابو عبد الرحمن السلیمی النیشاپوری رحمة الله تعالی نام وی محمد بن حسین بن محمد  
 موسی السلیمی است صاحب تفسیر حقائق و طبقات مشایخ است و غیر آن مصنفات دیگری بسیار دارد  
 مرید شیخ ابو القاسم نصر آبادی است و فرقه از دست وی دارد و نصر آبادی مرید شیخی است شیخ  
 ابو سعید ابو الخیر بعد از وفات پیر ابو فضل صحبت وی می پیوندد و از دست وی فرقه از پیوسته شیخ ابو سعید  
 که نزدیک شیخ عبد الرحمن السلیمی در خدمت اول گرفت که او را دیدم هر گفتم شمار آن ذکره نویسم  
 بخط خوشی سمت جدی اباعمر بن حسین السلیمی بعبول سمت ابا القاسم جنید بن محمد البغدادی  
 بقول التصوف هو الخلق من زاد علیک بالخلق زاد علیک بالتصوف و احسن ما قبل  
 فی تفسیر الخلق ما قال الشيخ الامام ابو سهل الصنعولی الخلق هو الاحراض من الاعراض صاحب کتب  
 فتوحات مکیه قدس الله تعالی سره فی الباب الحادی و السنین و المائتین فی المقام الذری بن الصدقیته  
 و النبوة سیکوید که در مجموع سبب و تسعین و خمسه مائتین با این مقام درآمد و من در سفر خود در بلاد مغرب هجرت  
 برین غالب شد و بسبب تنهایی و افزادوشی عظیم روی نمود و ندیدم که نام آن مقام صحبت بوجود آن  
 مرا حاصل بود پس با آن حیرت و وحشت ازان منزلی نگذردم و رحلت کردم و بعد از آن دیگر بجای شخصی  
 که میان من و وی موافقت تمام بود فرو آوردم و ازان حیرت و وحشت با وی من میگفت نگاه داریم  
 که سایه شخصی ظاهر شد از جای خود بر جگم ختم شاید که کسی باشد که نزدیک وی مرا فرجی حاصل آید  
 مرا معانقه کرد چون تامل کردم شیخ ابو عبد الرحمن سلیمی است که روح وی در صورت جنبدانی متمثل  
 شده است و حق سبحانه و تعالی بجهت رحمت وی ما بر من فرستاده با وی گفتم که ترا درین مقام می بینم  
 گفتم که درین مقام قبض روح من کرده اند و درین مقام از دنیا بقی رفتند ام و همیشه درین مقام مس  
 ذکر و وحشت و عدم موافقت خود درین مقام کردم گفت الغریب ستوش من گفت بعد از سبقت  
 لک لسانیه الالهیه بالوصول فی بلاد القام محمد رسد ای ماضی باش بلکه با خضر علیا السلام درین مقام  
 مشاک باشی یا گفتم یا اباعبدالرحمن این مقام هیچ نامی نمیدانم که آن نامش خوانم گفت بنده می  
 مقام الغریبه تحقیق به شیخ عبدالرحمن گفته است الذی لا بد للصوفی منه شیآن الصدق نے  
 جميع الاحوال و الادب سے العالما و فی تاریخ الیاسمی انه توفی السلیمی رحمة الله تعالی سنة اثنی عشر  
 و در زمانه حسین بن محمد بن موسی السلیمی رحمة الله تعالی و سه پدر شیخ ابو عبد الرحمن سلیمی

عبد الرحمن بن محمد بن حسین بن محمد بن موسی السلیمی النیشاپوری  
 صاحب تفسیر حقائق و طبقات مشایخ است و غیر آن مصنفات دیگری بسیار دارد  
 مرید شیخ ابو القاسم نصر آبادی است و فرقه از دست وی دارد و نصر آبادی مرید شیخی است شیخ  
 ابو سعید ابو الخیر بعد از وفات پیر ابو فضل صحبت وی می پیوندد و از دست وی فرقه از پیوسته شیخ ابو سعید  
 که نزدیک شیخ عبد الرحمن السلیمی در خدمت اول گرفت که او را دیدم هر گفتم شمار آن ذکره نویسم  
 بخط خوشی سمت جدی اباعمر بن حسین السلیمی بعبول سمت ابا القاسم جنید بن محمد البغدادی  
 بقول التصوف هو الخلق من زاد علیک بالخلق زاد علیک بالتصوف و احسن ما قبل  
 فی تفسیر الخلق ما قال الشيخ الامام ابو سهل الصنعولی الخلق هو الاحراض من الاعراض صاحب کتب  
 فتوحات مکیه قدس الله تعالی سره فی الباب الحادی و السنین و المائتین فی المقام الذری بن الصدقیته  
 و النبوة سیکوید که در مجموع سبب و تسعین و خمسه مائتین با این مقام درآمد و من در سفر خود در بلاد مغرب هجرت  
 برین غالب شد و بسبب تنهایی و افزادوشی عظیم روی نمود و ندیدم که نام آن مقام صحبت بوجود آن  
 مرا حاصل بود پس با آن حیرت و وحشت ازان منزلی نگذردم و رحلت کردم و بعد از آن دیگر بجای شخصی  
 که میان من و وی موافقت تمام بود فرو آوردم و ازان حیرت و وحشت با وی من میگفت نگاه داریم  
 که سایه شخصی ظاهر شد از جای خود بر جگم ختم شاید که کسی باشد که نزدیک وی مرا فرجی حاصل آید  
 مرا معانقه کرد چون تامل کردم شیخ ابو عبد الرحمن سلیمی است که روح وی در صورت جنبدانی متمثل  
 شده است و حق سبحانه و تعالی بجهت رحمت وی ما بر من فرستاده با وی گفتم که ترا درین مقام می بینم  
 گفتم که درین مقام قبض روح من کرده اند و درین مقام از دنیا بقی رفتند ام و همیشه درین مقام مس  
 ذکر و وحشت و عدم موافقت خود درین مقام کردم گفت الغریب ستوش من گفت بعد از سبقت  
 لک لسانیه الالهیه بالوصول فی بلاد القام محمد رسد ای ماضی باش بلکه با خضر علیا السلام درین مقام  
 مشاک باشی یا گفتم یا اباعبدالرحمن این مقام هیچ نامی نمیدانم که آن نامش خوانم گفت بنده می  
 مقام الغریبه تحقیق به شیخ عبدالرحمن گفته است الذی لا بد للصوفی منه شیآن الصدق نے  
 جميع الاحوال و الادب سے العالما و فی تاریخ الیاسمی انه توفی السلیمی رحمة الله تعالی سنة اثنی عشر  
 و در زمانه حسین بن محمد بن موسی السلیمی رحمة الله تعالی و سه پدر شیخ ابو عبد الرحمن سلیمی

۹۹

است از مشایخ کبار است یا با محمد بن سنان و ابو علی قمی صحبت داشته است و مشایخ را دیده و بود  
 مجاهده دائم داشت و در علوم معاملات کامل بود چون شیخ ابو عبد الرحمن متولد شد بر ملک که داشت بفرست  
 و بصدقه داد و او را گفتند ترا بهی آید است بهیج برای او باز گفتی گفت اگر صلح بود و بهیجی تصدیان  
 و اگر منفرد بود من آلت فساد نداده باشم توفی رحمه الله تعالی سنه سبع و اربعین و ثلث مائت  
 ابوسهل الصعلوکی رحمه الله تعالی نام وی محمد بن سلیمان الصعلوکی الملقبه کان امام وقت  
 بی علوم الشریعه و دامت زمانه و المتفق علی تقدیر لسان ابوی و العمد و صاحب الشیبه المشرع و اباعلی  
 التفتی و رافق ابوالحسن التوسیج ابانصر الضعایر انیشاپوری و کان حسن السمع و طیب النوقت  
 شیخ ابو عبد الرحمن سلمی گوید که ابوسهل صعلوکی را از جماع پرسیدند گفت یسبج لاهل التماق و سباج  
 لاهل العلم و بیکه لاهل الفسق و النجور وی گفته که هرگز دست در بیک نکرده ام و هر چیزی زنده ام  
 و مرا فضل و کلیدی نبوده است و هم وی گفته که تقدیمی من یعنی ان کیون من یعنی ابوسهل بپوشی  
 گفته است که خواهم بشوف است سخن سبج چرا چنین گفت که این بلبست تقدیمی من یعنی ان کیون  
 کن یعنی شیخ الاسلام گفته این عبارت بلبست و بیکس چنان نگفته است که من گفته ام که او را طلب  
 نیاید اما طلب باید و توفی ابوسهل الصعلوکی نیشاپوری فی ذی القعدة سنه تسع و ستین و عظمائمه و توفی  
 انبیا ابو الطیب سهل بن محمد بن سلیمان الصعلوکی الامام فی رجب سنه اربع و اربعه مائت شیخ الاسلام گفت که  
 سهل صعلوکی گفت من قصد قبل ادا نه فقد تصدی الهوانه روزی سهل الصعلوکی در درس گفت  
 که جمعیه یعنی اهل وی گفت که در سوره قرآن مرا این شگفت ترمی آید که حق تعالی بامو سے گفت  
 و اصطفتک لغنی شیخ الاسلام گفت که مرا حسد است برین سخن که وی گفته است شیخ  
 ابو القاسم قشیر رحمه الله نام وی عبدالکریم بن هوازن قشیری است صاحب سال  
 و قشیر الاثنا عشرت و غیر آن وی با درم فنی لطائف بسیار است و تصانیف لطیف مراد ابو علی  
 و ذاق است داستاد ابو علی فارسی توفی فی بیع الأفرسنه سنه ستین و اربعه مائت صاحب کشف المحجوب  
 گوید که امام قشیری را از ابتدای مالش پرسیدم گفت مرا وقتی سنگ میبایست از بهر روزن خانه  
 بر سنگی که بری که رقم گوهر می شدی می نداشتی و این اذنان بود که هر دو بزرگ من کیسان بود و این  
 که در بار اروت آن نبود و اروت سنگ داشت و هم صاحب کشف المحجوب گوید که از وی پرسیدم که گفت بل العسوی  
 کشف السام اوله بزیان آفره سکون فاذمکنتم عزیمت هم قشیری گفته است التوحید متواضعه رحمه الله  
 و فای الغبار و طلوع الانوار و تلاشی الخلق من عند ظهور الامتاق و تقدیر ویت الاعیان و عند وجه قریه المجرار

این درین دو روز از  
 اشارت بان درون برون  
 برود و قسم است بوقت  
 میدان وی بالا جسام  
 عن علی الطه الاغیاب  
 با کف است محققان وی  
 ملا فطانه الاکابر عن  
 انبیا سالکان بود ان  
 عیانت عارفان بوشن توفی  
 قریه انبیا  
 ان ابوسهل بلبست  
 سبج لاهل التماق و سباج  
 لاهل العلم و بیکه لاهل  
 الفسق و النجور و توفی  
 ابوسهل الصعلوکی نیشاپوری  
 فی ذی القعدة سنه تسع و  
 ستین و عظمائمه و توفی  
 انبیا ابو الطیب سهل بن  
 محمد بن سلیمان الصعلوکی  
 الامام فی رجب سنه اربع  
 و اربعه مائت شیخ الاسلام  
 گفت که سهل صعلوکی  
 گفت من قصد قبل ادا نه  
 فقد تصدی الهوانه روزی  
 سهل الصعلوکی در درس  
 گفت که جمعیه یعنی اهل  
 وی گفت که در سوره قرآن  
 مرا این شگفت ترمی آید که  
 حق تعالی بامو سے گفت  
 و اصطفتک لغنی شیخ  
 الاسلام گفت که مرا حسد  
 است برین سخن که وی  
 گفته است شیخ ابو القاسم  
 قشیر رحمه الله نام وی  
 عبدالکریم بن هوازن قشیری  
 است صاحب سال و قشیر  
 الاثنا عشرت و غیر آن وی  
 با درم فنی لطائف بسیار  
 است و تصانیف لطیف مراد  
 ابو علی و ذاق است  
 داستاد ابو علی فارسی  
 توفی فی بیع الأفرسنه سنه  
 ستین و اربعه مائت صاحب  
 کشف المحجوب گوید که  
 امام قشیری را از ابتدای  
 مالش پرسیدم گفت مرا  
 وقتی سنگ میبایست از بهر  
 روزن خانه بر سنگی که  
 بری که رقم گوهر می شدی  
 می نداشتی و این اذنان  
 بود که هر دو بزرگ من  
 کیسان بود و این که در  
 بار اروت آن نبود و اروت  
 سنگ داشت و هم صاحب  
 کشف المحجوب گوید که از  
 وی پرسیدم که گفت بل  
 العسوی کشف السام اوله  
 بزیان آفره سکون فاذمکنتم  
 عزیمت هم قشیری گفته  
 است التوحید متواضعه  
 رحمه الله و فای الغبار  
 و طلوع الانوار و تلاشی  
 الخلق من عند ظهور  
 الامتاق و تقدیر ویت  
 الاعیان و عند وجه قریه  
 المجرار



بر خاطر من گذشت که چون کار را بتقدیر و قسمت است چرا از او گمان بندگی پیران کنند با میدگر استی مرا  
گفت ای سپردارستم آنچه اندیشیدی هر یکی اسبی است چون حق تعالی خواهد که عوان بچه را خلیج ملکست  
و بدخست ویرا تو بده و بدست دوستی متحول کند تا ما این خدمت کرامت ویرا بسبب کرد و وقتی دیر  
از سبب الحزن قصد ریش داشت با ان آمده بود و ما در گل بدشتاری میرفتیم نگاه کردم فعلین شیخ  
خشک بود با وی گفتیم که فعلین شیخ بگل تر نشی و گفت آری ما سن تهمت از راه تو گل برداشته  
ام باطن خود را از راه وحشت نگاه داشته خداوند تعالی قدمم از او جل نگاه داشته و هم دوی گفته که شیخ  
من ابو افضل بن حسن یعنی الله عنه پنجاه و شش سال یک جاسد داشت پاره پای تکلف بران میگذاشت  
و هم صاحب کشف با جو بگوید گفت وقتی اولیا خدا تعالی را اجتماعی بود و با دیر پیر من حصری  
مرا با خود بر آوردی ما دیدیم که هر یک بر خرقی می آمدند حصری با ایشان التفات نکرد و تا جودی دیدیم که  
می آمد با فعلین کسب و محصای شکسته و پای انگار شده سر بر بند اندام سوخته تحیف و نزار گشته  
حصری بر حبت پیش وی باز رفت و ویرا در بطر بلند بنشاند من تعجب شدم بعد از ان از مشنگ پیر من  
که آن که برگو گفت ولی است از اولیا و خدای تعالی که متلاح و ولایت نیست بلکه ولایت متلاح و نیست  
و یکایک التفات نماید علی بن عثمان تربی بن علی الجبلانی المصنف نوی رحمه الله تعالی  
کینست وی ابو الحسن است عالم و عارف بوده و مر شیخ ابو افضل بن حسن متلی است و بصحبت  
بسیاری از مشنگ دیگر رسیده است و صاحب کتاب کشف المجهول است گفته است که از کتب معتبره  
مشهوره درین فن است از وی که لطافت و حقائق بسیار در ان کتاب جمع کرده است و می گویند  
که از شیخ المشنگ ابو القاسم گر کافی قدس الله سره پرسیدم که در ویش اکثرین چه چیز باید تا اتم  
فقر را شاید و سزاوار کرد و گفت سه چیز باید و کم از سه چیز نشاید یکی ناید که پارک را است بدانند و  
دیگر سخنی را است بدانند گفت و شنود و دیگر بای را است بر زمین درانند و ذکر وی از روز ایشان پیران  
حاضر بودند که این سخن گفت چون بمنزل خود ما از آنیم گفتیم شاید تا کسی ازین سخن چیزی بگوید  
چیزی گفتند چون نوبت بمن آمد گفته پاره را است و عقین آن بود که فقر و زنده نه تربیت چون فقر و  
اگر را است دوزی را است باشد و سخن را است آن باشد که حال گوید و شنود نه بحیث بود بحق و جبراً  
که تصد کنند بمنزل و زنده گانی مرا آنرا هم کند بی عقل پای است برین سخن آن بود که جو در زمین زنده  
نه بود و این سخن بعد پیش آن بزرگ نقل کردند گفت اصحاب علی ع و الله تعالی هم می گفته وقتی  
بر سر شیخ ابو سعید شسته بودیم که می تری میوم سیند که بیار و روزی بران غوطه شد که بر او رفت و بود چون بخدا

ان کتب را در عهد پیران  
نکند از شیخ ابو افضل  
تا از شیخ ابو افضل  
ای باب این از شیخ ابو  
بست تا گاه یک شانه بود  
روستار ان که در ان  
در دفتر ترا بی کلام  
۲۰۲  
الست و کند و علت  
گاه هم نمودت سازند  
و در او کتب است  
بنویسند بر پاره  
باید بر کتب بنویسند  
باید درین سخن  
باید چیزی  
باید از خانه نویسد  
سخن را بگوید بود  
باید از او بدو بار  
باید

وگذا که در روز نبرد فطوح بنو و در روز هجرت بران بریدیم در روز سوم نیز در کعبه آن فرمازم تا بنی میا برخواستیم  
 و از وی آن واقعه پرسیدم گفت آن که برتری صفای معادن است که هر روز بنام دست که در من می آید  
 بن جواد سخری رحمة الله تعالی صاحب کشف المحجوب گوید که وی همانند العباد وقت بود در پی  
 رفیق من بود و از روزگار وی بسی عجیبها دیدم روزی از وی پرسیدم که ابتدا کار تو چگونه بود گفت  
 وقتی من از سرخس بر رفتم و به بیابان گام نهادم پیشتر آن مدتی آنجا بودم و پیوسته دوست داشتمی که گرسنه  
 میبودی و فیصیب غرض بگیری بودای و قول خدای تعالی پیش از من تازه می بودی که خوشتر من  
 انشم و لولکان بهم خصاصه و برین طائفه اعتقاد داشتم روزی شیرینی از بیابان برآمد مشتری ارادت  
 مین شکست و بر بگنبدی شد و با گنگ بگرد هر چه اندازان بشیبه سیاه بودند آنرا نوع چون با گنگ وی  
 بشنیدند بروی جمع شدند وی بیامد و داشتند از هم بدرید و پنج نخورد باز بر ملا شد سیاه بجا اگر  
 و شغال و ربه باه و امثال ایشان در افتادند و می خوردند وی می خورد تا همه باز نشند نگاه بیامد  
 قصد کرد و نخی از آن بخورد و رو باهی از دو پرید آمد شیر باز گشت و بر بلا شد تا آن رو باه چند آنکه  
 بایست بخورد و بر رفت شیر فرود آمد و نخی بخورد و من از دور نظاره میکردم بوقت رفتن بزبان می  
 مرا گفت یا احمد اشیا را بر کار سگان است و شایر و دان من باشد من این بر بان از وی پرسیدم  
 از سینه فطوح ما از داشتیم و ابتدای تو پس من این بود آویب گندی رحمة الله تعالی ای از معاصر  
 صاحب کتاب کشف المحجوب است گویند که بست سال بر پای ایستاده بود که جز بر نشند تا از نشسته  
 از وی پرسیدم که چنانی نشینی گفت مرا هنوز در طبع آن نیست که اندر مشاهده حق نشینم ابو الحسن  
 رحمة الله تعالی نام وی علی ابن عثمانی است شیخ ابو سعید ابوالحیر گوید که من جوان بودم با ستر آواز نزدیک  
 از ابو الحسن شنیدم که در او پیری با فضل و شکوه بود و با شیبی صحبت داشته بود و میان ایشان گفتار با افتاده بود  
 در برابر من روئی که نشسته بود مرا گفت از پیر ابو الحسن پرس تا ما از شیبی حدیثی گویم برین فخر ایستاد شیخ ما را  
 از شیبی حدیثی گوئی گفت چرا از نخست الاحضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم گوئی که گوی من گفت از  
 هر چه گوئی از اولت که رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم گفته است که اگر من بر امّت من هیچ سوره فرود  
 نیامدی که سوره الکاف خود تمام بودی و هم شیخ ابو سعید گوید که از شیخ ابو الحسن شنیدم که گفت در  
 جامع بغداد که در مجلس شنبلی پایستادم شخصی آنجا رسید که سینه این قوم پرسید که ایها شیخ ابو الحسن  
 شبلی وی بوی کرد و گفت ایها السائل عن الراصل اسقط العطفین و قد وصلت سال گفت  
 یا ابا بکر العطفین شنبلی گفت تا حرم خوده من بر کرم محکم عن الحسن سال گفت ما ملک الذرّة

سلسله ایستاد  
 با جواد سخری رحمة الله تعالی  
 صاحب کشف المحجوب  
 گوید که وی همانند العباد  
 وقت بود در پی رفیق  
 من بود و از روزگار  
 وی بسی عجیبها دیدم  
 روزی از وی پرسیدم  
 که ابتدا کار تو چگونه  
 بود گفت وقتی من  
 از سرخس بر رفتم و به  
 بیابان گام نهادم  
 پیشتر آن مدتی آنجا  
 بودم و پیوسته دوست  
 داشتمی که گرسنه  
 میبودی و فیصیب  
 غرض بگیری بودای  
 و قول خدای تعالی  
 پیش از من تازه می  
 بودی که خوشتر من  
 انشم و لولکان  
 بهم خصاصه و برین  
 طائفه اعتقاد داشتم  
 روزی شیرینی از  
 بیابان برآمد مشتری  
 ارادت مین شکست  
 و بر بگنبدی شد و  
 با گنگ بگرد هر چه  
 اندازان بشیبه سیاه  
 بودند آنرا نوع چون  
 با گنگ وی بشنیدند  
 بروی جمع شدند وی  
 بیامد و داشتند از  
 هم بدرید و پنج  
 نخورد باز بر ملا  
 شد سیاه بجا اگر  
 و شغال و ربه باه  
 و امثال ایشان در  
 افتادند و می خوردند  
 وی می خورد تا همه  
 باز نشند نگاه  
 بیامد قصد کرد و  
 نخی از آن بخورد و  
 رو باهی از دو پرید  
 آمد شیر باز گشت  
 و بر بلا شد تا آن  
 رو باه چند آنکه  
 بایست بخورد و بر  
 رفت شیر فرود آمد  
 و نخی بخورد و من  
 از دور نظاره  
 میکردم بوقت  
 رفتن بزبان می  
 مرا گفت یا احمد  
 اشیا را بر کار  
 سگان است و شایر  
 و دان من باشد  
 من این بر بان از  
 وی پرسیدم از  
 سینه فطوح ما از  
 داشتیم و ابتدای  
 تو پس من این بود  
 آویب گندی رحمة  
 الله تعالی ای از  
 معاصر صاحب کتاب  
 کشف المحجوب است  
 گویند که بست سال  
 بر پای ایستاده  
 بود که جز بر نشند  
 تا از نشسته از  
 وی پرسیدم که  
 چنانی نشینی  
 گفت مرا هنوز در  
 طبع آن نیست که  
 اندر مشاهده حق  
 نشینم ابو الحسن  
 رحمة الله تعالی  
 نام وی علی ابن  
 عثمانی است شیخ  
 ابو سعید ابوالحیر  
 گوید که من جوان  
 بودم با ستر آواز  
 نزدیک از ابو الحسن  
 شنیدم که در او  
 پیری با فضل و  
 شکوه بود و با  
 شیبی صحبت داشته  
 بود و میان ایشان  
 گفتار با افتاده  
 بود در برابر من  
 روئی که نشسته  
 بود مرا گفت از  
 پیر ابو الحسن  
 پرس تا ما از شیبی  
 حدیثی گویم برین  
 فخر ایستاد شیخ  
 ما را از شیبی  
 حدیثی گوئی گفت  
 چرا از نخست  
 الاحضرت رسول  
 صلی الله علیه و  
 آله و سلم گوئی  
 که گوی من گفت  
 از هر چه گوئی  
 از اولت که رسول  
 الله صلی الله  
 علیه و آله و سلم  
 گفته است که اگر  
 من بر امّت من  
 هیچ سوره فرود  
 نیامدی که سوره  
 الکاف خود تمام  
 بودی و هم شیخ  
 ابو سعید گوید  
 که از شیخ ابو  
 الحسن شنیدم که  
 گفت در جامع  
 بغداد که در  
 مجلس شنبلی  
 پایستادم شخصی  
 آنجا رسید که  
 سینه این قوم  
 پرسید که ایها  
 شیخ ابو الحسن  
 شبلی وی بوی  
 کرد و گفت ایها  
 السائل عن  
 الراصل اسقط  
 العطفین و قد  
 وصلت سال  
 گفت یا ابا بکر  
 العطفین شنبلی  
 گفت تا حرم  
 خوده من بر  
 کرم محکم عن  
 الحسن سال  
 گفت ما ملک  
 الذرّة

لغت الدنيا والعقلی کذا قال رجا منکم من يريد الدنيا ومنکم من يريد الآخرة فاین من يريد الآخرة  
 اذ ان شبلی لغت اذ قلت الله فوالله واذا سکت فهو الله العزیز العبد یاسن هو ایزو ولا یعلم الا الله  
 سبحانه وحده لا شریک له بعد ان غش که در پیغشا و آنچه که وی را بر او داشته بجان و می برود  
 شیخ محمد بن محمد استرآبادی رحمه الله تعالی شیخ الاسلام گفته که در شیخ خراسان است  
 و با شبلی در توفیق ششده شبلی وقتی شارب وی باز کرده بودی گفته که هرگز نه پس ازین باز نیاست که  
 شیخ ابو ذرعه قدس الله تعالی سره و نام وی امیر محمد است شیخ الاسلام گفت که من  
 سیزده تن دیده ام که وی را دیده اند شاگرد شبلی است ویرا گفتند سهر روز طبیعت میسکنت لغت  
 من شیخ با یزید نام غیر این که در ویشان از سخن من نهند شیخ الاسلام گفت کس از من که یزید  
 بنحو ابی دیدند گفتند حال تو چون شد گفت مرا خداوند تعالی گفت تویی که زده در رویشیدی در روز  
 من با خلق من گفتیم آری گفت بالا و کلمت خلقی الی و اعلی بت بقلیک علی حیر اطلق امرای من گفتند  
 در وی دل با من بداشی شیخ ابو ذرعه از شبلی رحمه الله تعالی نام وی عبدالوهاب بن  
 ایوب الازدرجیلی است عالم بوده و زاهد سفر بسیار کرده بود محترسار یافته باشی ابو عبد الله خلیف  
 در راه حجاز تا مدینه همراه بوده گویند که شیخ ابو عبد الله خلیف حضرت سفر کرده بود و پیش ابو ذرعه آمد  
 ابو ذرعه قدری گوشت بخته بوی گرفته آورد شیخ خورد و چون سفر با اصحاب بیرن رفت در جای  
 راه کم کرد و چهار روز گرسنه ماندند کس نخوردند شیخ اصحاب را گفت طلب کنید شایب که صید  
 بیاید ناگاه سلمی دیدند حمله بسیار کرد و تان ویرا بگریختند و کشتند بر زمین نام مالک حضرت گفت  
 سر وی نصیب شیخ افتاد و هر کس نصیب خود بخوردند شیخ در خوردن آن تفکر حکیمانه داشت بگفت  
 چون وقت میشد سر آن سنگ کسخت آمد و گفت این سزای منی که گوشت نه بودی گرفته از سفره  
 ابو ذرعه خورد شیخ برخواست و اصحاب را بیدار کرد و گفت بیایید که پیش ابو ذرعه بودیم در وقت خلا  
 کنیم پس شبیه را باز داشت و از وی خدر خواست آنجا بسفر بیرون باز آمد و گویند که ابو ذرعه در آخر  
 بر صوفیه بیرون آمد و در ایشان افتاد و شاید که این نسبت بعضی بوده باشد که مستحق آن بوده باشد  
 توفی سنه شصت و اربعه ای ابو عبد الله المشتهر بی الوفی قدس الله تعالی سره العزیز قدوسی  
 از مرگات شهر شبلیها گشته اند که وی گفته است که او کبیت غریب و قصد وی آن بود که وی یکی از کوا  
 بود روزی بعضی از هراس شبیه از در آمدند دید که طلبه علم درس میسازد مشغول انداز ایشان سها  
 که در وجه بختند لغت من میخواهم که از علم شما چیزی بیاموزم گفتند اگر میخواهی که دانستند

در روزی که در این زمان بود  
 شیخ محمد بن محمد استرآبادی  
 رحمه الله تعالی  
 در روزی که در این زمان بود  
 شیخ محمد بن محمد استرآبادی  
 رحمه الله تعالی  
 در روزی که در این زمان بود  
 شیخ محمد بن محمد استرآبادی  
 رحمه الله تعالی  
 در روزی که در این زمان بود  
 شیخ محمد بن محمد استرآبادی  
 رحمه الله تعالی  
 در روزی که در این زمان بود  
 شیخ محمد بن محمد استرآبادی  
 رحمه الله تعالی





و ابو عبد الله را که در جوانی بر سر آمدند شیخ ابو سعید را ستاد امام قشربه گفت این خواهر را بگوی که برآمدل خوش  
 کند ابو عبد الله گفت دل خوش آنوقت کم که هر چند سیبلا من می آئی بعد ازین بنامی شیخ ابو سعید گفت سیبلا  
 مثل شیخ بزرگان را چشم بر تو افتاده است ما بدان خاطر ای ما که نم نبرای آنچه چون شیخ ابو سعید این گفت  
 که زمین و دروش از جمع بر آمد و شیخ ابو عبد الله نیز بسیار بگریست و آن انکار و دادوری از دور دنی بر  
 و صفاتی شده و از جمع خوشدل بر خاستند چون شیخ ابو عبد الله را آن انکار نمایند سیبلا شیخ ابو سعید میرفت  
 اما هنوز بر تهن و سماع ایشان انکاری عظیم میداشت نگاه انداز آن میکرد قوی خواب بیکه باقی بود  
 گفت قومو او را قصه ابو سعید را شنید و گفت لاجل و لا قوه الا بالله العلی العظیم این خواب شیطانیست  
 و دیگر با بخت با نهیمن در خواب و دید که باقی میگویی قومو او را قصه شنید از شنید و لاجل و لا قوه  
 که روزگرمی بگفت مسوره چند از قرآن بخواند و نسوم با زبخت همان خواب دید و دانست که آن خواب  
 شیطانی نیست و بسبب آن انکار است که بر شیخ ابو سعید دارم را بداد و جانشان شیخ ابو سعید آمد چون  
 بدر خاتمه شیخ رسید شیخ ابو سعید در اندرون خانه میگفت قومو او را قصه شنید شیخ ابو عبد الله را  
 دل خوش شده و انکار وی تمام رفت شیخ مومن شیرازی قدس الله تعالی امر شیخ الاسلام  
 گفت که اسماعیل و ناس گفت که نیست شیخ کردم شیراز رسیدیم سجده در آمدیم شیخ مومن را دیدیم  
 نشسته در زنی دیگر و سلام کردم و بستم هم گفت چیست داری منم نیست حج دارم گفت مادر را  
 گفتنم مادر دارم گفت باز که در پیش مادر شوهرم خوش نمی آید که گفت چیزی نمی من بچاه حج کردم هر چند  
 و پهی برهنه بی زاد و همراه ترا و ادم تو شادی دل مادر فراموش شیخ الشیوخ الواسحاق تلمیسی  
 رحمة الله تعالی بسیار بزرگ بوده است و قبر وی در مکه است از بلاد شام از اصحاب شیخ علوی بود  
 و وی از اصحاب شیخ همیره امیری بودی از اصحاب خلیفه عمر شیخ دودی از اصحاب ابی امام احمد بود  
 تعالی اسرار هم و این شیخ الواسحاق شامی بقصر حبشست رسیده است و خواهر او احمد ابراهیم که وقت  
 مشایخ حبشست است صحبت میرا در یافته است و از وی ترمیم یافته ابو احمد ابراهیم حبشی قدس  
 سره وی بهر سلطان فرستاده است که از شرفای امپراتور طلبیده بوده و بر خواهری بود  
 صالح شیخ ابو اسحاق شامی بخانه وی آمدی و طعام وی خوردی روزی شیخ ویر گفت که برادر ترا  
 فرزندی خواهد بود که ویراشانی عظیم باشد میباید که محافظت مردم بر او فرمودی تا در ایام صلح  
 دران حرمتی و شهید بود و خردگان ضعیف صلح کنی بوجوب فرموده شیخ الواسحاق بهرست و درین  
 رفتی و بازار فرستادی و بفرستی زمانه صلح مردم بر او خود میدادستی تا در تاریخ سنه ستین ما این که زمانه

سوال و جواب  
 در علم خلد از وفات  
 با خود را بدید شیخ  
 خانه دران اهانت  
 سوال و جواب  
 در علم خلد از وفات  
 با خود را بدید شیخ  
 خانه دران اهانت  
 سوال و جواب  
 در علم خلد از وفات  
 با خود را بدید شیخ  
 خانه دران اهانت

خلافت مشتم بر ائمه بود و خواجا ابو احمد متولد شد و همان سال که او در خانه خودش از بزرگان جلال پرورش  
 میدهد و گاه که شیخ ابواسحاق بخانه وی آمدی و در آن صفا خواجا ابو احمد را دیدی گفتی که ازین کورک  
 بوی آن می آید که از وی خاندان بزرگ ظاهر گردد و احوال مجیدیه آثار غیره مشاهده افتد و قتی که خواجا  
 ابو احمد بسبت ساگی رسیده بود و همراه پدر خود سلطان فرشته قصد لشکر بجانب کوه رفته و در آنجا  
 لشکر از چند اجتماع وی جدا افتاده و میان کوهی رسید و دید که چهل تن از رجال ائمه بر سنگی ایستاده  
 و شیخ ابواسحاق شامی در میان ایشانست حال بروی پشت از اسب فرود آمد و در پای شیخ افتاد  
 اسب و هر چه داشت بگذاشت و پیشیند در پیو شد و با ایشان روان شد هر چند برود و اسب و وی او را  
 طلب کردند دنیا گفتند بعد از چند روز خبر آمد که وی با شیخ ابواسحاق در فلان موضع از آن کوهها بود  
 است پدرش بی امان فرستاد تا وی را آوردند هر چند پند دادند و بند نهادند وی از آنچه در آن بود  
 توانستند آورد که نیند پدرش را خندان بود و روزی فرصت یافت با سخا آورد و در آنجا حکم بست و  
 خمدار لشکر گشت گرفت پدرش را آگاه کردند تا بیاام برآمد و از غایت غضب سنگی بزرگ برداشت که  
 اندر زنه بالای بام بروی زنده و زنه فرام آمد و سنگ را گرفت و بر هوا معلق بایستاد و در پر  
 بیخ فوج افتی زرسید چون پدرش آن حال مشاهده کرد بر دست وی توبه کرد و از وی امثال اینها  
 و غوارق حوادث نه چندان ظاهر شده است که تفصیل را دای آن توان کرد قوی رحمة الله تعالی  
 نفس و نفسین و لثما تخر ابا محمد بن خواجا ابی احمد چستی رحمة الله تعالی وی بعد از وفات  
 قائم مقام وی بود و موجب فرموده پدر را آنکه بسبت و چهار ساله پیش نبود تحصیل علوم دینی معارف  
 بقیمی کرده بود و زهد و ورع تمام داشت در معرفت و محبت بهشتنا داشت و از دنیا و اهل آن بقبایت  
 مجتنب بودی و همواره بنده و ترک دنیا تحریص مینمود و میگفت چون اول و آخر مازک دنیا خواهد بود و خود  
 از خود و رفیب وی نگاه باید داشت و قتی که سلطان محمود سیکنگین بجزر سوسنا نرفته بود خواجا را در  
 واقعه نمودند که بمذگاری وی بیاید رفت در سن هفتاد سالگی با هر وی شیخ چند متوجه شهر چون آنجا رسید  
 بنفس مبارک خود با مشرکان و عبده اصنام جهاد کردی رهزنی مشرکان غلبه کردند و لشکر اسلام پناه  
 همیشه آوردند و نزدیک بود که شکست برایشان آید خواجا را در شست مریدی بود آنسا بان محمد کاکان نام  
 آواز داد که کاکور ریاب در حال کاکور دیدند که اضطراب میکرد و محاربه نینمود تا لشکر اسلام فرصت  
 یافتند و کافران نیز میرت کردند و در همان وقت کاکور از شست دیده بودند که کلک که آسیا را برآورد  
 بر هر دو بر دیوار آسیا میزند از وی بسبب پر سیده بودند تا بن قصد گرفته بود استاد مروان محمد ائمه

خلافت مشتم بر ائمه بود و خواجا ابو احمد متولد شد و همان سال که او در خانه خودش از بزرگان جلال پرورش  
 میدهد و گاه که شیخ ابواسحاق بخانه وی آمدی و در آن صفا خواجا ابو احمد را دیدی گفتی که ازین کورک  
 بوی آن می آید که از وی خاندان بزرگ ظاهر گردد و احوال مجیدیه آثار غیره مشاهده افتد و قتی که خواجا  
 ابو احمد بسبت ساگی رسیده بود و همراه پدر خود سلطان فرشته قصد لشکر بجانب کوه رفته و در آنجا  
 لشکر از چند اجتماع وی جدا افتاده و میان کوهی رسید و دید که چهل تن از رجال ائمه بر سنگی ایستاده  
 و شیخ ابواسحاق شامی در میان ایشانست حال بروی پشت از اسب فرود آمد و در پای شیخ افتاد  
 اسب و هر چه داشت بگذاشت و پیشیند در پیو شد و با ایشان روان شد هر چند برود و اسب و وی او را  
 طلب کردند دنیا گفتند بعد از چند روز خبر آمد که وی با شیخ ابواسحاق در فلان موضع از آن کوهها بود  
 است پدرش بی امان فرستاد تا وی را آوردند هر چند پند دادند و بند نهادند وی از آنچه در آن بود  
 توانستند آورد که نیند پدرش را خندان بود و روزی فرصت یافت با سخا آورد و در آنجا حکم بست و  
 خمدار لشکر گشت گرفت پدرش را آگاه کردند تا بیاام برآمد و از غایت غضب سنگی بزرگ برداشت که  
 اندر زنه بالای بام بروی زنده و زنه فرام آمد و سنگ را گرفت و بر هوا معلق بایستاد و در پر  
 بیخ فوج افتی زرسید چون پدرش آن حال مشاهده کرد بر دست وی توبه کرد و از وی امثال اینها  
 و غوارق حوادث نه چندان ظاهر شده است که تفصیل را دای آن توان کرد قوی رحمة الله تعالی  
 نفس و نفسین و لثما تخر ابا محمد بن خواجا ابی احمد چستی رحمة الله تعالی وی بعد از وفات  
 قائم مقام وی بود و موجب فرموده پدر را آنکه بسبت و چهار ساله پیش نبود تحصیل علوم دینی معارف  
 بقیمی کرده بود و زهد و ورع تمام داشت در معرفت و محبت بهشتنا داشت و از دنیا و اهل آن بقبایت  
 مجتنب بودی و همواره بنده و ترک دنیا تحریص مینمود و میگفت چون اول و آخر مازک دنیا خواهد بود و خود  
 از خود و رفیب وی نگاه باید داشت و قتی که سلطان محمود سیکنگین بجزر سوسنا نرفته بود خواجا را در  
 واقعه نمودند که بمذگاری وی بیاید رفت در سن هفتاد سالگی با هر وی شیخ چند متوجه شهر چون آنجا رسید  
 بنفس مبارک خود با مشرکان و عبده اصنام جهاد کردی رهزنی مشرکان غلبه کردند و لشکر اسلام پناه  
 همیشه آوردند و نزدیک بود که شکست برایشان آید خواجا را در شست مریدی بود آنسا بان محمد کاکان نام  
 آواز داد که کاکور ریاب در حال کاکور دیدند که اضطراب میکرد و محاربه نینمود تا لشکر اسلام فرصت  
 یافتند و کافران نیز میرت کردند و در همان وقت کاکور از شست دیده بودند که کلک که آسیا را برآورد  
 بر هر دو بر دیوار آسیا میزند از وی بسبب پر سیده بودند تا بن قصد گرفته بود استاد مروان محمد ائمه

از قصبه سبجان خواند از فریدان خواجهد است و سالها گذرانستنی او آب و عطوی میر ایمیاریار  
روزیکه دیرا بهر جهت بوطن امر کرد و دیگر بیست و گشت من طاعت شکرگام و امر خواجهد که هر نمود گشت هر  
که تر آن روی دیدار ما باشد جمایهای جسمانی و مسائمتهای مکانی هر قطع کرد و ما را هم از اینجا برشته و  
چندان بود او ام استا و مردان میگفتی که من از سبجان چشت اعی نیز توفی رحمت الله تعالی ستاده می  
وار بهما نخواست ابو یوسف بن محمد سمعان رحمة الله تعالی وی خواجهد را در آنجا خواجهد بن  
ابن احمد است و در مدینه تیرت یافته وی خواجهد تکر شصت پنج سال متاهل نه شده بود همیشه در ششت  
که خدمت دی کردی خوردن پوشیدن وی از دست رفته وی بووی سن وی بچهل رسیده بود و ب  
خدمت برادر و اشتغال بطاعت خدای تعالی میل تزیخ تراشت شی خواجهد محمد پدربزرگوار خود خواجهد  
ابو احمد را در خواب دید گرفت در ولایت شافلان مرید است محمد سمعان نام تحصیل علوم کرده و در درگاه بعلج  
گذرانیده خواجهد خود را بادای عقد کن خواجهدی را طلبت داشت و همیشه را با وی عقد کرده می در  
مشوطن شد خواجهد یوسف از ایشان متولد شد خواجهد محمد بن ادر شصت سالگی متاهل شده بود و اما ویا  
بچ پسر بزرگی نرسیده بود خواجهد یوسف را بجز از فرزندانیداشت و تربیت میکرد و تحصیل علوم و  
سلک راه خدای تعالی دلالت میدنود و بعد از وفات دی قائم مقام دی خواجهد یوسف را بعد از پنجاه  
سالگی میل انزود و انقطاع شد خواست که نزدیک قبر از خواجهد حاجی بی که بسیار بزرگ بوده و شیخ  
ابو اسحاق شامی که زیارت ایشان بسیار میکرد جمله خانه در زمین بکنند با شانت بافت غیبی آن مع  
را که حال امید خانه دیست اختیار کرده چون بیل و کلنگ آوردند زمین بغایت بیکه بود چون بکنند بیکس تو است  
نقد خواجهد بکن برداشت و بدست مبارک خود از چاشنگاه تا نماز پیشین آنرا با تمام رسانیدت  
و دوازده سال در آنجا ببرد و چندان سکود و هشت و و لوله و حیرت بردی غالب شده بود که گاه  
بووی که چون خاتم آب و قطره درست وی ریختی در آنشاه و ضوا خود غائب شدی یکی ساعت کم و  
بیش از آن غیبت ماندی و باز حاضر شدی و دهنور با تمام رسانیدی همان وقت که شیخ الاسلام  
ابو اسماعیل بن عبد الله انصاری الهروی قدس الله سره بجز از ششت رسیده بود و با وی طلاقات  
کرده است بعد از معاوودت در مجلس و محافل استحسان وی میکرد توفی رحمة الله تعالی بنی سنه  
تیسریمین در ایماه و عمر وی هشتاد و چهار سال بود در وقت در قن اسپریمین خود قطب الدین بود  
تحصیل علوم و بصیرت کرد و قائم مقام خود گردانید خواجهد قطب الدین مود و و پس  
رحمة الله تعالی غیبه وی در سن هفت سالگی تمام قرآن را با دفع آن حفظ کرده بود و تحصیل

بسم الله الرحمن الرحیم  
این کتاب از فیاض کلام  
آب حیات است که در آن  
گنجینه ای از علم است  
که هر کس آن را بخواند  
بسیار سودمند است  
در این کتاب از فیاض  
کلام آب حیات است که  
در آن گنجینه ای از علم  
است که هر کس آن را  
بخواند بسیار سودمند  
است در این کتاب از  
فیاض کلام آب حیات  
است که در آن گنجینه  
ای از علم است که هر  
کس آن را بخواند  
بسیار سودمند است  
در این کتاب از فیاض  
کلام آب حیات است که  
در آن گنجینه ای از علم  
است که هر کس آن را  
بخواند بسیار سودمند  
است

علوم استغفار می داشت چون بن بست و تنش سالکی رسید و الدبزرگواروی خود پویست از دنیا بر رفت  
 و میرا بجای خود بنشانندی خصال حمیده موصوف بود و با فضل پندیده معروف و مردم آن ولایت  
 همه در مقام اعتقاد و محبت داشتند و او را دولت دی بود و تو فین شرف محبت و دولت تر نسبت به شیخ الاسلام  
 احمد الناصحی ابجای قدیس الله تعالی روح نیز یافته بود در آن وقت که حضرت شیخ الاسلام از ولایت مهاجر  
 بهرات تشریف آورده بود و خواص و عوام هم مشاهده کرامات و خوارق عادات که از ایشان ظاهر می شده  
 نمودند و همه بر او معتقد می شدند و این قصه در اطراف و اکناف ولایت انتشار یافت و از نزدیک  
 بهرات متوجه منزار متبرک بهشت شد خبر آمد که خواجه سودو چوشتی مریدان بسیار جمع کرده است شیخ  
 تا شیخ الاسلام را از ولایت بیرون کند اصحاب شیخ الاسلام احمد آن را پوشیده می داشتند  
 و وی خود از همه بهتر میدانست چون روزی با مداد سفره در آورده گفت ساعتی صبر کنید که جماعت  
 رسولان در این بیچون ساعتی بر آمد آن جماعت رسیدند ایشان را در آورده و سلام گفتند  
 و جواب شنیدند و طعام خوردند و سفره برداشتند شیخ الاسلام احمد گفت که شما میگوئید یا میگوئیم  
 که شما لایح کار آمده اید ایشان گفتند که حضرت شیخ بفرمایند فرمود که خواجه سودو در شمار افرستاده است  
 که احمد را بگویند که بولایت مهاجر کار آمده سلامت بازگرد و اگر نه چنانچه پلاید بگرد و بنید ترا  
 بازگردیم رسولان تصدیق کردند پس فرمود که اگر مراد از ولایت این ده باست این خود ملک مروت  
 نه از آن اوست و نه از آن من و اگر مراد از ولایت این مردمانند اینان خود رعایا هستند پس  
 شیخ انشویخ سخنر باشد و اگر مراد از ولایت آنست که من میدانم و اولیا و خدای عز و جل میدانند فرمود با ایشان  
 بنمایم که کار ولایت چیست و چه است چون این سخن گفت ابروی عظیم بر آمد و شبانه روزی بیاز  
 و بیخ منقطع نشد روز دیگر با مداد شیخ الاسلام احمد فرمود که دستورمان مبارک کنی تا برویم هیچ  
 گفتند امکان ندارد که درین دوسه روز بعد از آنکه دیگر بنبار و بیخ ملاهی آن آب تواند خدمت شیخ  
 فرمود سهل باشد امر فراموشی کنیم پس وان شدند چون نصیر ابروی آورد شیخ الاسلام احمد گاه  
 کرد و دیده جمعی انبوه سلاح پوشیده همزه ایشانند بر سیدند که ایشان کیانند گفتند مریدان محبان  
 شما می شنیدند اندک جماعتی بعد از شامی آیند فرمود که اینها را بازگردانید که بیخ و تر کار سنجاست  
 و سلاح این گروه سلاح دیگر است شیخ الاسلام باقی چند روی براه نهادند چون بکنار آب رسیدند  
 آب بسیار بود شیخ الاسلام گفت که امروز قرار آنست که ما ملاهی کنیم سخن از معارف آغاز کردیم  
 ذوق بدانند سید که همه والد و حیران شدند پس فرمود که چشمها بر هم نهید و بگوئید که همه الله الرحمن الرحیم

من استغفار می داشت چون بن بست و تنش سالکی رسید و الدبزرگواروی خود پویست از دنیا بر رفت  
 و میرا بجای خود بنشانندی خصال حمیده موصوف بود و با فضل پندیده معروف و مردم آن ولایت  
 همه در مقام اعتقاد و محبت داشتند و او را دولت دی بود و تو فین شرف محبت و دولت تر نسبت به شیخ الاسلام  
 احمد الناصحی ابجای قدیس الله تعالی روح نیز یافته بود در آن وقت که حضرت شیخ الاسلام از ولایت مهاجر  
 بهرات تشریف آورده بود و خواص و عوام هم مشاهده کرامات و خوارق عادات که از ایشان ظاهر می شده  
 نمودند و همه بر او معتقد می شدند و این قصه در اطراف و اکناف ولایت انتشار یافت و از نزدیک  
 بهرات متوجه منزار متبرک بهشت شد خبر آمد که خواجه سودو چوشتی مریدان بسیار جمع کرده است شیخ  
 تا شیخ الاسلام را از ولایت بیرون کند اصحاب شیخ الاسلام احمد آن را پوشیده می داشتند  
 و وی خود از همه بهتر میدانست چون روزی با مداد سفره در آورده گفت ساعتی صبر کنید که جماعت  
 رسولان در این بیچون ساعتی بر آمد آن جماعت رسیدند ایشان را در آورده و سلام گفتند  
 و جواب شنیدند و طعام خوردند و سفره برداشتند شیخ الاسلام احمد گفت که شما میگوئید یا میگوئیم  
 که شما لایح کار آمده اید ایشان گفتند که حضرت شیخ بفرمایند فرمود که خواجه سودو در شمار افرستاده است  
 که احمد را بگویند که بولایت مهاجر کار آمده سلامت بازگرد و اگر نه چنانچه پلاید بگرد و بنید ترا  
 بازگردیم رسولان تصدیق کردند پس فرمود که اگر مراد از ولایت این ده باست این خود ملک مروت  
 نه از آن اوست و نه از آن من و اگر مراد از ولایت این مردمانند اینان خود رعایا هستند پس  
 شیخ انشویخ سخنر باشد و اگر مراد از ولایت آنست که من میدانم و اولیا و خدای عز و جل میدانند فرمود با ایشان  
 بنمایم که کار ولایت چیست و چه است چون این سخن گفت ابروی عظیم بر آمد و شبانه روزی بیاز  
 و بیخ منقطع نشد روز دیگر با مداد شیخ الاسلام احمد فرمود که دستورمان مبارک کنی تا برویم هیچ  
 گفتند امکان ندارد که درین دوسه روز بعد از آنکه دیگر بنبار و بیخ ملاهی آن آب تواند خدمت شیخ  
 فرمود سهل باشد امر فراموشی کنیم پس وان شدند چون نصیر ابروی آورد شیخ الاسلام احمد گاه  
 کرد و دیده جمعی انبوه سلاح پوشیده همزه ایشانند بر سیدند که ایشان کیانند گفتند مریدان محبان  
 شما می شنیدند اندک جماعتی بعد از شامی آیند فرمود که اینها را بازگردانید که بیخ و تر کار سنجاست  
 و سلاح این گروه سلاح دیگر است شیخ الاسلام باقی چند روی براه نهادند چون بکنار آب رسیدند  
 آب بسیار بود شیخ الاسلام گفت که امروز قرار آنست که ما ملاهی کنیم سخن از معارف آغاز کردیم  
 ذوق بدانند سید که همه والد و حیران شدند پس فرمود که چشمها بر هم نهید و بگوئید که همه الله الرحمن الرحیم

۲۰۹

همه سها با تکرار کرد و هر کس که چیزی زد و با کرد دو پای افزا تر کرد و هر که دیر کشا خود را بران طرف آب رفت  
پای افزا نشک چون رسولان کشا بد کرد و توجیه پیش خواجه بود و رفتن در آن حال باز گفتند  
کس باور نداشت خواجه من بود با دو هزار مرد مسلح بسته متوجه شدند در راه شیخ رسیدند چون نظر شیخ  
بر روی افتاد از اسب پیاده شده و بسه برپای شیخ داد شیخ دست بر پشت می امیزد می گفت  
کار ولایت چون می بینی ندانستی که ولایت مردان چشم و سلاح نباشد برود و سوار شوک و کی نمیدان  
که چه میکنی چون بدید در آمد شیخ الاسلام احمد با همیاب خود در محله فرد آمدند و خواجه بود با مردم  
در محله دیگر و دیگر هر بدان خواجه بود و گفتند که ما آمده بودم که شیخ احمد را از ولایت بیرون بیم  
امروز با ما در یک دین نشست درین معنی بهتر ازین انگلیشه با دیگر خواجه بود و گفت ما را  
صواب آنست و چنان میدانید که با ملا بر خیزیم و بخدمت می رود و ما اجازت خواجگی کار  
ببقوت بلذوی ماست مردان گفتند ما با هم مشورت کردیم صواب آنست که جاسوسی بر کار  
کنیم که چون وقت قیلوله خلوت شیخ شود پیش می کسی نباشد می چند در خدمت او بودیم و دست  
بنیاد و کیم و حالتی بر آیم در آن میان چیزی بروی زیم خواجه بود و گفت این صواب  
نیست که وی صاحب کرامات و ولایت است اما فایده نداشت چون وقت قیلوله شد و  
اصحاب وی متفرق شدند خادم خواست که جامه خواب بگتند از تا شیخ قیلوله کند فرمود میگفت  
تو گفت کنی که کاری در پیش است ناگاه کسی در بگرفت خادم چون در کشا خواجه بود در دید  
با جمعی انبوه در آمدند و سلام گفتند و آغاز سمسار نهادند و نعره زدن گرفتند شیخ الاسلام احمد  
سر بر آورد و گفت بی سملای جانای ولین سملام دی بود میرضی از عقلمای می جانین و صاحب  
کرامات دیوسته و خدمت شیخ الاسلام بودی هم در خط حاضر شد و ما باک برایشان و ایشان  
گفتش و دستاگر گذاشته میگفتند همین خواجه بود و ما ندانیم خیل برپای خاست و با ستغفار سر نیز  
کرد و گفت شما را روشن است که این نوبت من با این رضانداشته شیخ الاسلام گفت راست  
میگویی اما با ایشان در آمدن چه موافقت کردی خواجه بود و گفت بدریوم غم فرمائید شیخ الاسلام  
گفت غم فرمودم هر دو این قوم را با کردان و دو خان شکار نگاه دار و سگ و تو وقت کن چنان کرد  
پس پیش شیخ الاسلام آمد و گفت چنانکه گفتی کردم و دیگر چه میفرمائید تا چنان که شیخ الاسلام فرمود  
که اول مسلما بر طاق نه در دو علم آموز که زاهدی علم سخن شیطان است گفت قبول کرد و دیگر چه میفرمائید  
فرمود که چون از تحصیل فارغ شوی احیا خانه کن و کن ابا و اجداد تو بزرگ کرده اند و صاحب امات خود

در مشاهده شیخ خدای  
باشند در فضای وقت نای  
بند بسیار موجب از علم  
و در دست از آنکه بیست  
منجیب بر کم از اسب  
نهادند و از آنکه در اسب  
ایستادند و در در طه  
و ترک از الی او افتاده  
و فرمودند که در این خواب  
منکر اندیش او مدون  
۱۰  
فحاشا الین  
شکر خدای  
تغش در سه اجابت وی  
دارش در سه اجابت  
میگویی پیش او حرام و با  
میگویی پیش او حرام و با  
خاندان شیخ اسلام  
بشنود و در شب با سب  
گوازش زنده سب و سب  
که در وقت زنده سب و سب  
است از آنکه در آن خانه  
تکلیت از او سب و سب  
و پیش

شکر

گفتند پنج بابهای اخلاصان سیفیر علیه شهاب راجع برک و عین هر اجلاس فروغی شیخ الاسلام احمد فرمود که بیشتر  
 آنی بیشتر آمد دست وی گرفت و بر کتله چهار بار بازش نمودند و سه بار گفت بشرط علم مس سه روز  
 در خدمت شیخ الاسلام بود و فواید گرفت و فوایدش مایه یافت و بازگشت و بعد از آن بانگ فرصته  
 بهمت تحصیل علوم و تکمیل معارف بجانب بلخ و بخارا تشریف برد و مدت چهار سال بحدیج  
 و امکان آن باب اجتهاد نمود و در آن دیار هر جا از وی آیات غریبه و کرامات عجیبه که تفصیل آن  
 بتطویل آنجا ملاحظه شد بعد از آن بچشمت مراجعت کرد و هر تربیت مردان و مستفیدان شغول  
 شد و از اطرافش طالبان دینی ارادت بچشمت و خدمت وی آوردند دولت معرفت و منزلت  
 ولایت همین نفس ایشان حاصل شد و در مثل حضرت خواجه حاجی شریف زندنی قدس مره بسیار  
 صاحب ولایت و معرفت و بزرگ بود و مرید تربیت یافته ایشانست شاه شیخان علیه الرحمه  
 که لقب نام وی رکن الدین محمود است و از وی شیخان خوان است شرف بچشمت خواجه را در یافته بود  
 است و چند وقت در حقیقت قامت نموده و میگویند که در وقت قامت هرگز در چشمت نفس طهارت نگذرد  
 خواستی که طهارت کند او را شدی و از چشمت بیرون آمدی و در رفتی و طهارت ساختی و مراجعت نمود  
 میگفتی که مرا از چشمت منزل مبارک مقام تبرک است و اناهاش که آنجایی ادبی کنند گویند که بیشتر در آنجا  
 شیخان میگفتند خواجه بود و در شاه لقب نهاد و وی همیشه بیان می نازیدی و مفاخرت میکردی و قائم  
 خواجه بود و در سنه سبع و عشرين و قسمه اربعه بوده است و وفات شاه در سنه تسع و تسعین و قسمه اربعه  
 احمد بن بود و در سنه اچشتی رحمة الله تعالی وی بسیار بزرگ بوده و بعد از پدر بچشمت  
 نشسته و مقبول هم طوائف بوده و بر کافه اناام شفقتی علوم و مروقی تمام داشته است گویند که  
 شبی حضرت رسالت پناه را صلی الله علیه و آله دعا فرمود که ای احمد اگر تو شتاق تا آخر  
 ما شتاقی تو ایم چون با ما داشته یا را موافق اختیار کرد و مجهول دار چنانکه کسی او را نشناخته بود  
 حرمین الشریفین را در جهالت تعالی تشریف داد که بیا متوجه شد چون اقامت ارکان و شهره اطمینان کرد  
 بجهت محترم مدینه و روضه شریفه حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم علی زود را تحف التعمیات  
 توجیه نمود و مدت شش ماه مجاورت کرد و گویند که مداومت و موافقت وی بر مجاورت آن محرم  
 خادمان را اگر آن آمد خوانند وی را بر بخانند از روضه شریفه او را نزد چنانچه همه حاضران شنیدند  
 که در امر بخانند که از جمله مشتاقان است و بعد از مراجعت از مدینه بخانند رسید و در خانقاه  
 شیخ شهاب الدین سهروردی قدس الله تعالی سوره فرمود که شیخ در تعظیم و احترام بسیار کردی و

در اجلاس فواید بسیار  
 در خدمت شیخ الاسلام  
 در کتله چهار بار بازش نمودند  
 در بلخ و بخارا تشریف برد  
 در دیار هر جا از وی آیات غریبه  
 در چشمت مراجعت کرد  
 در تربیت مردان و مستفیدان شغول  
 در ولایت همین نفس ایشان حاصل شد  
 در صاحب ولایت و معرفت و بزرگ بود  
 در کتب نام وی رکن الدین محمود است  
 در وقت در حقیقت قامت نموده  
 در خواستی که طهارت کند او را شدی  
 در میگفتی که مرا از چشمت منزل مبارک  
 در شیخان میگفتند خواجه بود  
 در خواجه بود و در سنه سبع و عشرين  
 در احمد بن بود و در سنه اچشتی  
 در نشسته و مقبول هم طوائف بوده  
 در شبی حضرت رسالت پناه را دعا فرمود  
 در ما شتاقی تو ایم چون با ما داشته  
 در حرمین الشریفین را در جهالت تعالی  
 در بجهت محترم مدینه و روضه شریفه  
 در توجیه نمود و مدت شش ماه مجاورت  
 در خادمان را اگر آن آمد خوانند  
 در که در امر بخانند که از جمله مشتاقان  
 در شیخ شهاب الدین سهروردی قدس الله

۳۱۱





صفت توان کرد از غایت نیکی وی و هم شیخ الاسلام گفته است که بقصد ززاده ام و آنجا بزرگ شده بود  
 ولادت من روز جمعه بوده است نزدیک غروب که غایت سلطان من شهر شعبان سنه ۷۰۰ هجری قمری  
 و هم می گفته است که بعضی مینویسند در وقت بهار ززاده ام و بهار ساخت دست میدارم آفتاب به هفتادم درخیز  
 بوده است که من آده ام هرگاه آفتاب با آنجا رسد سال من تمام شود و آن میان بهار بود وقت گل میاچین  
 وی گفته که ابو عاصم هر چه در پیشان من است من هر کوی بودم وقتی بوی شدم نان و اسکه کار پیش من  
 نماند و توانی کرد و چیزه سه بر خواند خاتون وی چیزی بود و سحمت بخشید و خداوند ولایت گفت پیر من  
 یعنی حضرت علی السلام عبداللہ را دید گفتم وی کیست گفت خلیفان کس است گفت از مشرق تا مغرب  
 همه جهان از وی پر شود یعنی از او زدی شیخ الاسلام گفت که این پرسیدن سخن وی است  
 خود اندازد با بانی عالی زنی بود باشکوه بیوشنگ چون شیخ الاسلام بن زمین آمد حضرت علی السلام  
 دید گفت آن کوک را دیدی در میری که از مشرق تا مغرب از وی پر شود و هم بانوی عالی گفت  
 که پیر من یعنی حضرت علی السلام گفت که در شهر شما با زاری زاده ایست به هفتاد ساله که نه بدر  
 و آنکه او کیست نه وی چنان شود که در همه روی زمین کس از او به نبود باز گفتم که از مشرق  
 تا مغرب از او پر شود و احوال این بانوی عالی آن بود که دخترکی داشت یک نیم ساله او  
 چون خواست یعنی حق را بسا نه دختر را بگذاشت و بیج شد شیخ ابو اسامه که شیخ حرم بود بیره  
 وی آمد که تم وی بود این بانو عالی مجرب داشت که فرایران میشد که مرا چیزی سے از دیا موزید  
 یعنی از حق تعالی برین کاغذ نویسد شیخ الاسلام گفت که اول ما را در ویرستان زنی کرد  
 گفتند زبان دار چون چهار ساله شد مرا در ویرستان مانینی کردند و چون نه ساله شدم ا ملائمت از  
 قاضی نامشهور و از جاز روی و چارده ساله بودم که مرا مجلس بنشانند و من در ویرستان ایست  
 خورده بودم که شهر میگفتند که دیگران را بر من حسدی آند و هم وی گفته که پسری از زویشاوند  
 خود میخواستی نماز کنی و در ویرستان بودم در بدید شعرهای تازی میگفتم و هر چیزی که بودکان از  
 من خواستی کرد و خلیفان معنی شعری بگویی بگفتی زباده از آنکه آنکس خواسته بودی وقتی آن پسر  
 پر خود را گفت بود که وی در هر معنی که خواهد شعری بگوید پدروی فاضل بود و گفت چون بد ویرستان  
 شوی از وی خواهی که این بهت را تازی کند در روز بکه بشادی گذرد روز آنست + و آن روز که در  
 بیاد ایشان است در آن وقت گفتم سه و هم یعنی ما عاشق فی مسرة و دسایره یوم اشتداد صحبت  
 ام الاصل ما ربنا الساعه فالرئی شیخ فیض عیش الاکرمین قریب + و این صبح لازمی خواستند که مانی من

شیخ الاسلام  
 در وقت بهار ززاده ام  
 و بهار ساخت دست میدارم  
 آفتاب به هفتادم درخیز  
 بوده است که من آده ام  
 هرگاه آفتاب با آنجا رسد  
 سال من تمام شود و آن  
 میان بهار بود وقت گل  
 میاچین وی گفته که ابو  
 عاصم هر چه در پیشان من  
 است من هر کوی بودم  
 وقتی بوی شدم نان و اسکه  
 کار پیش من نماند و توانی  
 کرد و چیزه سه بر خواند  
 خاتون وی چیزی بود و  
 سحمت بخشید و خداوند  
 ولایت گفت پیر من یعنی  
 حضرت علی السلام عبداللہ  
 را دید گفتم وی کیست  
 گفت خلیفان کس است  
 گفت از مشرق تا مغرب  
 همه جهان از وی پر  
 شود یعنی از او زدی  
 شیخ الاسلام گفت که  
 این پرسیدن سخن وی  
 است خود اندازد با بانی  
 عالی زنی بود باشکوه  
 بیوشنگ چون شیخ  
 الاسلام بن زمین آمد  
 حضرت علی السلام دید  
 گفت آن کوک را دیدی  
 در میری که از مشرق  
 تا مغرب از وی پر  
 شود و هم بانوی عالی  
 گفت که پیر من یعنی  
 حضرت علی السلام  
 گفت که در شهر شما  
 با زاری زاده ایست  
 به هفتاد ساله که  
 نه بدر و آنکه او  
 کیست نه وی چنان  
 شود که در همه روی  
 زمین کس از او به  
 نبود باز گفتم که  
 از مشرق تا مغرب  
 از او پر شود و  
 احوال این بانوی  
 عالی آن بود که  
 دخترکی داشت یک  
 نیم ساله او چون  
 خواست یعنی حق  
 را بسا نه دختر  
 را بگذاشت و بیج  
 شد شیخ ابو اسامه  
 که شیخ حرم بود  
 بیره وی آمد که  
 تم وی بود این  
 بانو عالی مجرب  
 داشت که فرایران  
 میشد که مرا  
 چیزی سے از دیا  
 موزید یعنی از  
 حق تعالی برین  
 کاغذ نویسد  
 شیخ الاسلام  
 گفت که اول ما  
 را در ویرستان  
 زنی کرد گفتند  
 زبان دار چون  
 چهار ساله شد  
 مرا در ویرستان  
 مانینی کردند  
 و چون نه ساله  
 شدم ا ملائمت  
 از قاضی نامشهور  
 و از جاز روی  
 و چارده ساله  
 بودم که مرا  
 مجلس بنشانند  
 و من در ویرستان  
 ایست خورده  
 بودم که شهر  
 میگفتند که  
 دیگران را بر  
 من حسدی آند  
 و هم وی گفته  
 که پسری از  
 زویشاوند  
 خود میخواستی  
 نماز کنی و در  
 ویرستان بودم  
 در بدید شعر  
 های تازی  
 میگفتم و هر  
 چیزی که بود  
 کان از من  
 خواستی کرد  
 و خلیفان معنی  
 شعری بگویی  
 بگفتی زباده  
 از آنکه آنکس  
 خواسته بودی  
 وقتی آن پسر  
 پر خود را  
 گفت بود که  
 وی در هر معنی  
 که خواهد  
 شعری بگوید  
 پدروی فاضل  
 بود و گفت  
 چون بد ویرستان  
 شوی از وی  
 خواهی که این  
 بهت را تازی  
 کند در روز  
 بکه بشادی  
 گذرد روز  
 آنست + و آن  
 روز که در  
 بیاد ایشان  
 است در آن  
 وقت گفتم  
 سه و هم  
 یعنی ما  
 عاشق فی  
 مسرة و  
 دسایره  
 یوم  
 اشتداد  
 صحبت ام  
 الاصل ما  
 ربنا  
 الساعه  
 فالرئی  
 شیخ  
 فیض  
 عیش  
 الاکرمین  
 قریب +  
 و این  
 صبح  
 لازمی  
 خواستند  
 که مانی  
 من









که پدر من در مجرب دی وقت صافی داشتند بود و فراغت دل چون در زمان و فرزند آنها و بود و قان از  
 دست وی بشد سبوره اظهار طالت میکرد و نگلدی بشود و با ما وقتی دوران تنگدلی گفت میان من و  
 شما در یابی آتش بادا ما چو گناه کرده بودیم دی زن خواست و فرزندمان آمدند و روزی مران تنگدلی از  
 دوکان برخاست و سبحان الله گفت دوست از دوکان بداشت و بلج رفت پیش پیر خود و شریف محمودی  
 در تاریخ شعبان سه شنبه در ربعانه ترف از دنیا و در بلخ و فن که روز نزدیک شریف محمدا علی ابو منصور  
 سوخته رحمت الله تعالی شیخ الاسلام گفت که با منصور سوخته پیری بود و فرزند زنی خویشتم با فراسون  
 و او از بهر آنکه سوخته او را سوخته نام کردند مردی صاوق بود و باصلابت شیخ احمد حشمتی و برادر  
 او خواجه اسمعیل حشمتی رحمهما الله این شیخ احمد حشمتی غیر خواجه ابو احمد ابدال است که شیخ الاسلام  
 در اندیشه زیرا که وی متقدم است و غیر خواجه احمد بن خواجه مورد دست که از زمانت فرستد و شیخ الاسلام  
 را ندیده این شیخ احمد حشمتی برادر خواجه اسمعیل را شیخ الاسلام دیده است شیخ الاسلام گفت که من هیچکس در  
 طریق امامت قوی تر و قاطعتر از احمد حشمتی ندیده ام و چستیان همه چنان بودند از خلق سبک خواران  
 پاک و معرفت و فراست چالاک همه احوال ایشان با خلاص و ترک ریبا و بگویند در شرع سستی  
 روز داشتندی شیخ الاسلام گفت که احمد حشمتی بسیار بزرگ بوده و حرمت و تعظیمی که بر او میکردند بگش کرده  
 است کسی که روی خود را در پای من میمالید روی او برادری اسمعیل حشمتی در زمانه علینزه را از شیخ من  
 برچسبکس با بریدار و فرستد وی ندیدیم دی خدمت من میکرد و در قندهار مجلس میکرد و ما از مجلس آن  
 یکی با وی صحبت میداشت و سخنان مراد وی میگفت و وی میگفت که این دانشمند شما از کوی است  
 خداوند که از آن سخن او در سخن چیست یعنی از طبع و آن سخن دی مراد و ایست پس مراد عورت کرد  
 و همه دنیای خود بر من پاشید و پس از آن در سر او برت برینا و آن شدیم دی مراد بود و سر کار از آنجا  
 بود ابو نصر سوهان که رحمة الله تعالی سوهان که از یاران حشمتی بود وی صاحب فراست عظیم بود  
 و آن وقت که نژادان رفیق زمستان بود و شصت و نوزده از شش خواجه همه با جمیع آمده بودند چهل  
 و اند روز من سخن میگفتم ایشان را و بسط و افشای علم حقیقت اول از آنجا بود و بچسبکس پس برابر  
 زلفت و همه خداوند ولایات و کرامات و فراست بودند و ما ایشان نده بود و نمانج تر که آن نجراسان  
 نماید چون با حفض بغداد روان که ششم گوش فرخ من سخن داشته بود و وی خداوند کرامات ظاهر بود  
 یعنی شیخ الاسلام گفت که اگر بوضف بغداد روان زنده بودی شما جا نم خود از وی در کشیدی دوری  
 ننگوشی چون در او سید و بزرگ میدیدم با کرامات ظاهر و فراست عظیم دوستی از دوستان او بود

در تاریخ شعبان سه شنبه در ربعانه ترف از دنیا و در بلخ و فن که روز نزدیک شریف محمدا علی ابو منصور سوخته رحمت الله تعالی شیخ الاسلام گفت که با منصور سوخته پیری بود و فرزند زنی خویشتم با فراسون و او از بهر آنکه سوخته او را سوخته نام کردند مردی صاوق بود و باصلابت شیخ احمد حشمتی و برادر او خواجه اسمعیل حشمتی رحمهما الله این شیخ احمد حشمتی غیر خواجه ابو احمد ابدال است که شیخ الاسلام در اندیشه زیرا که وی متقدم است و غیر خواجه احمد بن خواجه مورد دست که از زمانت فرستد و شیخ الاسلام را ندیده این شیخ احمد حشمتی برادر خواجه اسمعیل را شیخ الاسلام دیده است شیخ الاسلام گفت که من هیچکس در طریق امامت قوی تر و قاطعتر از احمد حشمتی ندیده ام و چستیان همه چنان بودند از خلق سبک خواران پاک و معرفت و فراست چالاک همه احوال ایشان با خلاص و ترک ریبا و بگویند در شرع سستی روز داشتندی شیخ الاسلام گفت که احمد حشمتی بسیار بزرگ بوده و حرمت و تعظیمی که بر او میکردند بگش کرده است کسی که روی خود را در پای من میمالید روی او برادری اسمعیل حشمتی در زمانه علینزه را از شیخ من برچسبکس با بریدار و فرستد وی ندیدیم دی خدمت من میکرد و در قندهار مجلس میکرد و ما از مجلس آن یکی با وی صحبت میداشت و سخنان مراد وی میگفت و وی میگفت که این دانشمند شما از کوی است خداوند که از آن سخن او در سخن چیست یعنی از طبع و آن سخن دی مراد و ایست پس مراد عورت کرد و همه دنیای خود بر من پاشید و پس از آن در سر او برت برینا و آن شدیم دی مراد بود و سر کار از آنجا بود ابو نصر سوهان که رحمة الله تعالی سوهان که از یاران حشمتی بود وی صاحب فراست عظیم بود و آن وقت که نژادان رفیق زمستان بود و شصت و نوزده از شش خواجه همه با جمیع آمده بودند چهل و اند روز من سخن میگفتم ایشان را و بسط و افشای علم حقیقت اول از آنجا بود و بچسبکس پس برابر زلفت و همه خداوند ولایات و کرامات و فراست بودند و ما ایشان نده بود و نمانج تر که آن نجراسان نماید چون با حفض بغداد روان که ششم گوش فرخ من سخن داشته بود و وی خداوند کرامات ظاهر بود یعنی شیخ الاسلام گفت که اگر بوضف بغداد روان زنده بودی شما جا نم خود از وی در کشیدی دوری ننگوشی چون در او سید و بزرگ میدیدم با کرامات ظاهر و فراست عظیم دوستی از دوستان او بود

و دوستان پوشیده باشند از غیر ائمه و سنی نبودند و دوستان او دوستان برافشانند چون بودی که در کتب  
 که کتب ترخان پنجم وی فرموده که چون آن مرد جان داد احد کاهستانی که در شاق تو حق رقص میکرد و چهل  
 اندر در آنجا بود هر روز همان کسی در هزار دو دست جابر فتوح رسیده بود از آن که کند سجاده  
 بخانه نیاوردم روزی در آن ایام سمعی میکردم و در آن شور کردم و جابر پاره میکردم چون از  
 سماع بیرون آمدم مسجد جامع آمدم و در نماز سماع بودم که یکی از ایشان فرزند آدم را گفت آن جوان  
 که بود که با تو در سماع میگفت گفت چگونه گفت نو جوانی شایخ ترانس دراز دست با تو می گفت در  
 سماع بر گاه که آن ترانس را فریاد می نمودی تو در شورید می دیدی و بی طاقت تر شدی در سماع گفتم کسی را  
 گوی دیگر پس از آن هنوز با هم نرسیده بودم که جعفر که بود از آن دوستان آمده بود که بخواست  
 رفت از دنیا در آن هفته رفت و دو پیشه کوشانی در مجلس ایامی اسحق حافظ را گفت و از شنیدن  
 از آنجا این آدمی بنشین که من نیز اینجا با تو آمدم در سخن بر من بسته شد و حرفی نگفته نیابد با خود می گفت که  
 آن چه بود هرگز دیگر جان باشد تاورد باین آیت رسید من الناس من یخذه من دون الله لا اولاد  
 و سخن که بشود و پیوسته شد شیخ احمد حاجی رحمه الله تعالی شیخ الاسلام گفت که شیخ احمد حاجی از  
 پیران نیست شیخ حصری را دیده بود و ابو الحسن طریزی و غیر ایشان را و از ایشان حکایت میکرد  
 ویرا گفت که از حصری هیچ یاد اری گفت با یکی از مشایخ بر حصری در آمدیم چیزی نبود از خوردنی  
 شیخ میگفت سخن دو ایک با سیدی دوست بر من شیخ الاسلام گفت در آن منکر که بعلت حاجت  
 داشت زان آنکه که بغیر از او هیچکس حاجت نداشت شیخ ابو سلمه باوردی رحمه الله تعالی  
 شیخ الاسلام گفت که شیخ ابو سلمه باوردی خطیب صوفی سیاح از پیران نیست پیری همین بوده و شنیده  
 بسیار دیده چون حمد الله رود باری و عباس شاعر و بوعلی و بنجد و ابو یعقوب نهر جزی رحمه الله تعالی  
 علیه السلام که کمال رحمه الله تعالی شیخ الاسلام گفت که من شیخ ابو علی کمال دیده ام اما خبر خودم  
 ویرانشانم بزرگ بوده شیخ نیست است طریق ملامت داشته و می را که است ستایشش توان کرد  
 خود ملزکرات بود شیخ احمد نصر و شیخ ابو سعید مائینی هر دو در صف صفای سرای صوفیان بوده اند  
 آنجا حاضر بود ابو علی که رحمه الله تعالی شیخ الاسلام گفت که ابو علی را که پیران نیست از پیران  
 صوفی بود شاگرد ابو العباس قصابلی از وی حکایت کردی شیخ ابو علی بود که رحمه الله تعالی  
 شیخ الاسلام گفت که وی نیز از پیران من است هر چه بود شیخ حصری را دیده بود از وی حکایت  
 کردی شیخ ابو نصر رحمه الله تعالی شیخ الاسلام گفت او سفرهای میکند که در راه بود و مشایخ بسیار بود

در آن ایام سمعی میکردم و در آن شور کردم و جابر پاره میکردم چون از سماع بیرون آمدم مسجد جامع آمدم و در نماز سماع بودم که یکی از ایشان فرزند آدم را گفت آن جوان که بود که با تو در سماع میگفت گفت چگونه گفت نو جوانی شایخ ترانس دراز دست با تو می گفت در سماع بر گاه که آن ترانس را فریاد می نمودی تو در شورید می دیدی و بی طاقت تر شدی در سماع گفتم کسی را گوی دیگر پس از آن هنوز با هم نرسیده بودم که جعفر که بود از آن دوستان آمده بود که بخواست رفت از دنیا در آن هفته رفت و دو پیشه کوشانی در مجلس ایامی اسحق حافظ را گفت و از شنیدن از آنجا این آدمی بنشین که من نیز اینجا با تو آمدم در سخن بر من بسته شد و حرفی نگفته نیابد با خود می گفت که آن چه بود هرگز دیگر جان باشد تاورد باین آیت رسید من الناس من یخذه من دون الله لا اولاد و سخن که بشود و پیوسته شد شیخ احمد حاجی رحمه الله تعالی شیخ الاسلام گفت که شیخ احمد حاجی از پیران نیست شیخ حصری را دیده بود و ابو الحسن طریزی و غیر ایشان را و از ایشان حکایت میکرد ویرا گفت که از حصری هیچ یاد اری گفت با یکی از مشایخ بر حصری در آمدیم چیزی نبود از خوردنی شیخ میگفت سخن دو ایک با سیدی دوست بر من شیخ الاسلام گفت در آن منکر که بعلت حاجت داشت زان آنکه که بغیر از او هیچکس حاجت نداشت شیخ ابو سلمه باوردی رحمه الله تعالی شیخ الاسلام گفت که شیخ ابو سلمه باوردی خطیب صوفی سیاح از پیران نیست پیری همین بوده و شنیده بسیار دیده چون حمد الله رود باری و عباس شاعر و بوعلی و بنجد و ابو یعقوب نهر جزی رحمه الله تعالی علیه السلام که کمال رحمه الله تعالی شیخ الاسلام گفت که من شیخ ابو علی کمال دیده ام اما خبر خودم ویرانشانم بزرگ بوده شیخ نیست است طریق ملامت داشته و می را که است ستایشش توان کرد خود ملزکرات بود شیخ احمد نصر و شیخ ابو سعید مائینی هر دو در صف صفای سرای صوفیان بوده اند آنجا حاضر بود ابو علی که رحمه الله تعالی شیخ الاسلام گفت که ابو علی را که پیران نیست از پیران صوفی بود شاگرد ابو العباس قصابلی از وی حکایت کردی شیخ ابو علی بود که رحمه الله تعالی شیخ الاسلام گفت که وی نیز از پیران من است هر چه بود شیخ حصری را دیده بود از وی حکایت کردی شیخ ابو نصر رحمه الله تعالی شیخ الاسلام گفت او سفرهای میکند که در راه بود و مشایخ بسیار بود





شیخ الاسلام گفت که در دودگری بود در قمر زمرودی بشکوه بود و بزرگ کس و بیانی شناخت و قوی بود  
در مکه دیده اند پنجاه کوه و دار با وی بودند یکی از مریدان و مریدانی مرا حکایت کرده از زلال خاوم  
آنکه حصری گفت لا تطلع الشمس الا بافی شیخ الاسلام گفت که قاضی بر اجماع باخرزی مرا گفت اندک  
را بنجاب یدم گفتم خداوند بنده کی تو رسد گفت انگاه که اورا هیچ نامی نماند که اورا از من باز دارو  
شیخ الاسلام گفت که مرادید از شیخ ابوعلی سیاه روزی نبود اما چون از خرقانی بازگشتم قصدا را شیخ همورا  
دیدم که از وی بازگشته بود مرا حکایت میکرد از وی و من از خرقانی و ابوعلی سیاه مردی بزرگ بود  
وصاحب سخن کرامات و دلایات عظیم بود هر دو شیخ الاسلام گفت که پیر محمد کشور تائب بود و صادق  
ویرا ایضا تهاست و وصالها کردی و وقتی در وصال بود و من با وی بودم تا بچهل روز مرا گفتند که  
دی آنرا ایشتاد روز تمام کرد و بعضی گفتند صدر روز و الله اعلم مرا گفته بود که اگر برین بانی در شرق  
و غرب چون تو بود شیخ الاسلام گفت که من دو بار با ابو سعید ابوالمخیر بودم او هم دوی ستار از سر خود  
فرگفته و کلیم حصری خود بمن داده و شنخم جویشده در روان من نماده چون نزدیک دی شد مرا  
من بر پایی بر خاست تمام دوی مرا تغلیط داشته که اندک کسه راداشتی لیکن مرا با وی نقاری  
از بهر اعتقاد است و و کرد در طریقت نظر طریقت مشائخ ورنیدی بعضی مشائخ وقت با وی نه  
نیک بود شیخ الاسلام گفت که احمد خضر دیر روزی پیش باینید گفت یارب میدبای ما از  
خویشتن بریده بکن شیخ الاسلام گفت آنچه احمد گفت عام راست و آنچه باینید گفت خاص است  
که امید عقلت است امید بر نامو جو دودور بیاقت امید کی بود ابو بکر و فی گفته است العافیة و الله اعلم  
لایکون شیخ الاسلام گفت که اگر صوفی احوال خویش را مشتم کن که دعوی است افعال خویش را  
مشتم کن که ریاست و اقوال خویش را مشتم کن که بی معنی است جواز مردی را با دینه مضطرب شدت  
اگر ره بسلامت بیرون آری هرگز ترا زیاد نکنم چون از با دین بیرون آمد کسی دیر انجامد بر طعام تهر  
بخورد و هر شیخ الاسلام گفت که اگر وی بر پیشی زیاد نکردی شریعت تباه شدی اگر بیاوردی عه  
تباه شدی و صاوق بود مثل دیرا کفایت کرد و دوی ندان استه او خواری گفت که با دینم از کباب  
خود او را چنان گفت شیخ ابوعلی سیاه هر گفته که از هر چه چیزی بشود چیزی باشد که شریعت که چون بر  
از آن شود هیچ نماند شیخ الاسلام گفت سخت نیگفته است و آن همچنان است شریعت چون همگی  
خواند زیادت در شریعت فقط است شریعت چون است آب بمقدار باید اگر بنفیر آید ویران کند  
آباد بر سیراب کند در نقش گوید که هرگز خویش را با بطن خاص ندریدم تا خود را بطاسر عام ندیدم

این کتاب که کمال است  
اورو جانج صاحب  
عماد دوی از او پیش  
خوش قسمت از او پیش  
چاکر او را در همه روز  
نویسی بران ادای نماز  
نیز کوی شرف صاحب بود  
که نقل آن بجای بود  
در بیون زود بود  
و زودون مثل آن راسا  
عاشق نقل آن راسا  
۲۲۱  
گفت عارف واقعا  
اعمال عباد است  
دین راه در یک  
کردن بردن بود از امکان  
در کسب و جسد است  
دین در پس تویم و و دین  
نست که خداوند خاص نیست  
عصا در دین است  
عصا

کلیه کارها که در این راه است  
مجلس علمای و قاضی و دیگر  
که در این شان خان بود قاضی  
هر چه عقلت بران کند انجان  
منتهی از این زمان زعم حال  
بشمارد از آن عقل و امکان  
فصاحت الاصل  
۲۲۲  
کلیه بوسیله این  
نیک نسبت تقدیرت  
از آن دانش  
تا روزی که قیامت  
که نشانی حقست از آن  
عقلان و باطنی که  
در این راه است  
شمارد از آن عقل  
و امکان

شیخ الاسلام گفت که معنی آنست که تحقیقت من برست نیاید تا شکرصید من صافی نشد عادت شیخ الاسلام  
چنان بود که هر چه تنبیه بودی از فصاحت حمیده و افعال پسندیده چه در حدیث و چه در حکایت مشایخ ائمه  
خاستی که آنرا بردی دومی گفته است که چون من پی با شما رسد از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم اگر نتوانید که آنرا  
در رو کنید و در آنم بوزریداری یکبار بکنید تا نام شماره از زهره سنیان کنند و همچنین از معاملات متبر و  
احوال و اخلاق مشایخ که ما را آن فرموده اند که بر پی ایشان بر روی و سیرت ایشان بگیرید اگر چه  
نتوانید باری چیزی بکنید و حق در راهی می فرمود در دینی سوگند بر من آید که مرا شلوار میباید و ادم را شلوار  
آن امام یار افتاد که سواری آمد در دینی بروی سوگند داد و بخدای تعالی که مرا شلوار برمی آن امام  
از اسپ زد و آمد و شلوار بوست داد و مردان گفتند که این چه کردی که این گلایان هم در دین ملکی در زمان تو  
گفت من در آن راه را بر او ایوان بود که وی سوگند خدای بر من دید و من از وی برگزدم و وی را روی بندم  
و هر دوی تا شیخ الاسلام گفت که من نیز آن کار کردم شلوار بران در دیش دوام من بی شلوار مجلس  
داشتم شیخ الاسلام گفت که من بسیار با جامه های تخی مجلس کرده ام و بسیار بکیا خورون بسر برده ام و  
بسیار خلعت بر سر نهاده ام و آن وقت بیاران داشتم دوستان شکر گران همه بی هم داران و نزدیکان  
بوده اند هر چه من خواستی بر اندازی اما من نخواستمی در برابر ایشان حاجت خود ظاهر کنوی و من گفتی  
بر خارج در ایشان ندانند که من هیچ ندارم در کسی چیزی نخواهم من خود بودم هنوز که پدرم دست از دنیا  
بداشت و دنیا همه بیانشید و ما در رنج افکنید و ابتدای در دینی او محنت ما از آن وقت بود شیخ الاسلام  
گفت که من نیزستان جبهه داشتم و سرمای عظیم بود و در همه خانه من جوریاکی بود که بران خفتی و غدا پارو  
که بر خود پوشیدی اگر پای را پوشیدی سر بر نه شدی خشتی که بر زیر سر نه بودی و خجی که جامه مجلس  
بیرون کردی و بیا و خجی از وی عزیزمی در آمد در ایشان دید اگشت در زندان گرفت و در کردی ایستاد  
و ساعتی بود و ستار از سر فر گرفت و نهاد بر رفت شیخ الاسلام گفت که مراد من آن نبوده که کلبا  
مجلس اینجی وادی و از کسی نخواستم در بردل من از آن باری بود شخصی و اینال پیغمبر علیه السلام  
در خواب دید که گفت فلان دکان را بعبیدت کند از تاسیم آن دکان را بقاریان دهد و اینال آن  
شغل را کفایت کرد و فلان مردیم آن دکان را بقاریان میداد شیخ الاسلام گفت که شش من  
نان بطسوسی می خورد من سلف را می خورد شیخ الاسلام گفت که هرگز در همه عمر خود الله تعالی مرا نم  
روزد و طلب نیاندیده و اکنون بر من میکشاند اما هر از آنچه میدهند اگر ندیدم که کافر باشم و اگر آنرا بر  
دل من نه قدر و خطر باشد کافر باشم تا بدان وقت که آنرا نمی خورم با بست آن از من خبر ندانم که این است











شوق سوخته میگفتند و در واقع خوب و عجیب بوده است گویند آن روز که سید امام را در بهرات و وفات  
 رسید وی در مر و آل دو بوده ویرا آنجا در باطن مصیبتی عظیم افتاد چنانکه بی طاقت شد و بهرات آنروز  
 که در جهان وقت سید امام وفات یافته بوده است واضطررانه که در باطن ویرا پیدا شده بود پس  
 آن بوده است و چون شوق سوخته رحمت الله تعالی وفات یافته ویرا در گورستان چنانچه باور پاپان  
 پاپای عبد الواحد بن مسلم مر خاک کرده اند رحم الله تعالی شیخ ابو ذر بوز جانی رحمت الله تعالی  
 شیخ الاسلام گفت که من یک تن دیده ام که ابو ذر بوز جانی را دیده بود و صیاد گوید که گفت که در  
 فور جان هر اربع عظیم رسید و طلب بسیار کردم تا ابو ذر را یافتیم و دیدم که ابو ذر خداوند کرامات ظاهر  
 بوده گویند که ابو ذر جهان مدرسه بود که شیخ ابو ذر ساکنان آنرا اولیا و لیا میخواندند که روزی در مدرسه چندی بود  
 خادم از مدرسه بیرون آمد گفت اولیا در چه کارند خادم گفت امر فرخوردنی نیافته اند و در آن مدرسه  
 درختی ثوت بود خادم را گفت برو آن درخت را ببین نشان خادم آن درخت را بنیشتانم بر  
 که بیفتاد از رخالص بود پیش شیخ آوردند گفت برو و برای ایشان طعام بخور روزی سبکگلین پدر  
 سلطان محمود که وفات وی در سنه سبع و ثمانین و ثلثمانه بوده است بریدن وی آمده بود وی را  
 نصیحتهای درشت کرد و سلطان محمود هنوز کوچک بود ویرا پیش شیخ آوردند لطف نموده وی را  
 برکنار نمودند و این از اشعار و نسبت به غیر فخران کمال من حسبناء و سائر ان الناس  
 منکون و هم از اشعاره در تعلیم ازل مرادیدی دیدم آنکه لیب بخردیست  
 تو بعلم آن من لیب جهان بودی کن آنچه خود پسندیدی شیخ الاسلام احمد انامی از کجا  
 قدس الله تعالی سره کینت او ابو نصر احمد بن ابوالحسن است و وی از فرزندان جریر  
 بن عبد الله البعلی است رضی الله تعالی عنه که در سال وفات رسول صلی الله علیه و آله و سلم  
 ایمان آورده است قال رضی الله عنه ما حجینی رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم منذ اسلمت و  
 لا ارا فی الا بسم فی وجهی و بسیار بلند قامت و با جمال بوده است و امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه  
 یوسف این است نام نهاده است حضرت شیخ راجح سبحان و تعالی جلیل و دو فرزند داده است شیخ  
 پسر و سه دختر و بعد از وفات وی چهارده پسر و سه دختر باقی مانده و این چهارده پسر همه عالم و عالی کمال  
 و صاحب تصانیف صاحب کرامات و صاحب لایات و مقتدر و پیشوا و فاضل بوده اند وی امی بوده است  
 و در سن هشت و دو سالگی توفیق تو بد یافته و بکوه رفته و هر ده سال ریاضت بود و چهل سالگی ویرا ایمان خلق  
 فرستاده اند و ابواب علم لدنی بروی آشاده شد و زیاده از سیصد تنی کاغذ در علم توحید و معرفت و علم و معرفت

سلسله اول  
 من که از زلفی باد وقت  
 لب به بندازد سخن بزم سکوت  
 در زانو نشیند کعبه کفایت  
 بیاورد لب کعبه کفایت  
 زنگ زد روی کعبه صدق صواب  
 تو بطلع بهر آن خوش سخن  
 در بنای سخن ز دوستی سخن  
 رفت بر سماع غمزه سخن  
 اشارت آن قول علی علیه السلام  
 ۲۲۸  
 من که از زلفی باد وقت  
 لب به بندازد سخن بزم سکوت  
 در زانو نشیند کعبه کفایت  
 بیاورد لب کعبه کفایت  
 زنگ زد روی کعبه صدق صواب  
 تو بطلع بهر آن خوش سخن  
 در بنای سخن ز دوستی سخن  
 رفت بر سماع غمزه سخن  
 اشارت آن قول علی علیه السلام















رفتم دیدم که شغال زرد کوفته بود و همچنان درست آفکنده برداشتم و پاک کردم نفس فریاد برآورد  
 که احمد پاک چه میکنی چه خواهی کرد گفتم ترا خواهم داد تا بخوری با تو زرد آلو قرار داده ام این هم زرد آلو  
 بیش ازین نیست که بروده جانوری گذر کرده است نفس گفت با تو عهد کردم که بعد ازین از تو هیچ آرزو  
 نخواهم این من مدعه گفتم راست آمد اکنون زرد آلو می چند از درخت باز کردم دانی چند بخوردم و  
 دانی چند را آستین نهادم و بخیرت شیخ ابوطاهر که به صحبت من بود رفتم در پیش او نهادم او ساعتی  
 در آن نگر نیست پس گفت احمد زرد آلو می وقت آورده گفتم ای شیخ وقت نیست از درخت ملک خود  
 بدست خود با نکرده ام گفت احمدت زرد آلو می وقت می آری و به ملک برمانی بندی ما را ما پنهان  
 می بینی من از ادب گوشت داشتم و خاموش ایستادم بباطن با حق بسیار مناجات میکردم که خداوند  
 تو میدانی که از درخت ملک خود بدست خود باز کردم و آن درخت از پدر میراث است از من این حال بود  
 کشف گردان ساعتی بود سپهر را بخواند فرمود که برو و گو سفندی از مره بیار و بکش و بگو شور بائی شنید  
 که احمد را صفر اگر سنگی برسد و باغ زده است نمیداند که چه میکند و چه میکند بدین خاموش بودم چون  
 طعام آوردند بدل من فرود اندک گوشت شور با مخور که از وجه حلال نیست من نان میخوردم شیخ با طاهر  
 گفت گوشت چنانچه خوری نفتم این پسندیده است الحاح کرد که راست بگویی آنچه بدل من زده بود  
 گفتم سپهر را طلبید و احوال گوشت پرسید گفت رمدور رفتی بود و از فلان قصاب گرفتم قصاب را  
 طلب کرد و گفت آن گوشت از گو سفندی بود که شمنه بظلم گرفته بود پس آوردند که مکش یک نیمه شمنه برو  
 یک نیمه مانده بود شیخ زاده آمد و برداشت شیخ ابوطاهر سر در پیش انداخت من خاتم دوران نزدیکی  
 صدمه بود که با بخاور آدم گریستن بر من فرود آورد مناجات کردم که خداوند امر با بیچکس انس نکرده است  
 پیروی داشته که ساعتی با او صحبت میداشتم چنان کردی که از شر م دیگر خدمت دی نمیتوانم رفت ساعتی  
 بود شیخ ابوطاهر فرآورد و شست من بدل مناجات میکردم که خداوند همچنان که حال گوشت بر روی  
 گردانیدی حال زرد آلو نیز بروی کشف گردان برین مناجات بود که حضرت علیه السلام خدا آمد فرمود  
 یا ابوطاهر ملک خدا را وقت نام کردی و گوشت شبیره را حلال از که آموخته ترا از ما هیچ بازخواست  
 نرسد که وی پاییز برین هم در شیخ علی فارمدی قلمس الله تعالی سمره نام وی فضیل بن  
 محمد است شیخ الشیوخ خراسان خراسان بود و وقت خود و منفرد بود بطرفیت خاصه خود و تنگراه و  
 مرد عقلت شاکر در اتقاد امام ابوالقاسم قشیر است انتسابی در تصوف بدو طریقت کی شیخ بزرگوار  
 ابوالقاسم که کاتبی طلبی دیگر شیخ بزرگوار ابوالحسن خرقانی که پیشوای شیخ و قطب مان خویش بوده است

ساعتی در آن نگر نیست  
 گفت احمد زرد آلو می وقت آورده گفتم ای شیخ وقت نیست از درخت ملک خود  
 بدست خود با نکرده ام گفت احمدت زرد آلو می وقت می آری و به ملک برمانی بندی ما را ما پنهان  
 می بینی من از ادب گوشت داشتم و خاموش ایستادم بباطن با حق بسیار مناجات میکردم که خداوند  
 تو میدانی که از درخت ملک خود بدست خود باز کردم و آن درخت از پدر میراث است از من این حال بود  
 کشف گردان ساعتی بود سپهر را بخواند فرمود که برو و گو سفندی از مره بیار و بکش و بگو شور بائی شنید  
 که احمد را صفر اگر سنگی برسد و باغ زده است نمیداند که چه میکند و چه میکند بدین خاموش بودم چون  
 طعام آوردند بدل من فرود اندک گوشت شور با مخور که از وجه حلال نیست من نان میخوردم شیخ با طاهر  
 گفت گوشت چنانچه خوری نفتم این پسندیده است الحاح کرد که راست بگویی آنچه بدل من زده بود  
 گفتم سپهر را طلبید و احوال گوشت پرسید گفت رمدور رفتی بود و از فلان قصاب گرفتم قصاب را  
 طلب کرد و گفت آن گوشت از گو سفندی بود که شمنه بظلم گرفته بود پس آوردند که مکش یک نیمه شمنه برو  
 یک نیمه مانده بود شیخ زاده آمد و برداشت شیخ ابوطاهر سر در پیش انداخت من خاتم دوران نزدیکی  
 صدمه بود که با بخاور آدم گریستن بر من فرود آورد مناجات کردم که خداوند امر با بیچکس انس نکرده است  
 پیروی داشته که ساعتی با او صحبت میداشتم چنان کردی که از شر م دیگر خدمت دی نمیتوانم رفت ساعتی  
 بود شیخ ابوطاهر فرآورد و شست من بدل مناجات میکردم که خداوند همچنان که حال گوشت بر روی  
 گردانیدی حال زرد آلو نیز بروی کشف گردان برین مناجات بود که حضرت علیه السلام خدا آمد فرمود  
 یا ابوطاهر ملک خدا را وقت نام کردی و گوشت شبیره را حلال از که آموخته ترا از ما هیچ بازخواست  
 نرسد که وی پاییز برین هم در شیخ علی فارمدی قلمس الله تعالی سمره نام وی فضیل بن  
 محمد است شیخ الشیوخ خراسان خراسان بود و وقت خود و منفرد بود بطرفیت خاصه خود و تنگراه و  
 مرد عقلت شاکر در اتقاد امام ابوالقاسم قشیر است انتسابی در تصوف بدو طریقت کی شیخ بزرگوار  
 ابوالقاسم که کاتبی طلبی دیگر شیخ بزرگوار ابوالحسن خرقانی که پیشوای شیخ و قطب مان خویش بوده است

۲۳۵  
 نسخه





وی سرور پیش داشت سر آورد و گفت بیای ای بوعلی تا چه داری من سلام بگویم و نیشستم و در آن وقت  
 خویش بگویم شیخ ابو القاسم گفت آری ابتهارات مبارک باد بنویز بدیده رسیده اما اگر تربیت یابی  
 بدرجه بزرگ رسی من با خود بگویم پیر من اینست پیش او مقام کردم و بعد از آن که مرادتی در از با انواع  
 ریاضت و مجاهدت فرموده بود بر من اقبال کرد و عقد مجلس فرمود خویش را بجامه من کرد و هم خواهد  
 بوعلی خار مدی گوید که پیش از آنکه شیخ ابو القاسم عقد مجلس فرماید شیخ ابوسعید از منم و طوس آمده بود  
 بنزدت دی رفتم گفت ای ابوعلی زود باینکه چون طریقت است او سخن آرنی بری نامه که شیخ ابو القاسم  
 مراد مجلس فرمود سخن بر من کشاده گفت شیخ ابوبکر بن عبدالقادر الطوسی السنجاری رحمه الله  
 وی نیز از آنجا شیخ ابو القاسم که کافی است و با ابوبکر و نیوزی نیز صحبت داشته است از وی پرسیدند  
 که دیدار مطلوب را بچه توان دید گفت بریده صدق در آینه طلبی فرموده که تصور آب تنگی نشانند  
 و فکر آتش گرمی بنفشه و دعوی طلب مطلوب نرساند و هم دی گفته است منی موم سوخته نشود دیده  
 دل بسوزن غیرت از غیر او و در غایت خودت و خلوت خانه جان شمع تحلیات جانان فرودت کرد و زیرا که  
 تخم در زمین کاشته نگارند نقش بر کاغذ کاشته نگارند گویند که بدایت طلب مجاهده بسیار کشید و  
 مجاهده وی بشما بره نه انجا میدید نگاه خداوند تعالی بنامید بر سرش ندانند که نساج با دور و طلب کن  
 ترا با یافت چکار هم وی گفته توکل آنست که مشغ و عطا جز از خدا تعالی نه بینی عین القضاة همدانی فر  
 مضضات خود آورده است که شیخ احمد اعرابی گفت که شیخ من یعنی ابوبکر نساج در مناجات گفت ای  
 ما حکمتی فی خلقی خداوند را فریدن من چه حکمت است جواباً ما حکمتی فی خلقک وی فی امره ابرو  
 و محبتی من قبلک گفت حکمت آنست که جمال خود را آینه روح تو بنم و محبت خود را در دل تو افکنم  
 حجت الاسلام محمد بن محمد الغزالی الطوسی قدس الله روحه گفته ای ابو جاهدست و لقب و  
 زین العابدین انشاب منی و تصوف شیخ اباعلی فارمدیست وی گفته لقد سمعت الشیخ اباعلی الفارمدی قدس  
 الله تعالی عن شیخ ابو القاسم الکرانی قدس الله تعالی روحه انه قال ان الاسرار التسعة والتسعين  
 تصیر اوصافاً للعباد انما الک و هو بعد فی السلوک عمیه و اصل مومی را و یک حال مرطوس و نیشا پو  
 بتحصیل علوم تکمیل آن اشتغال نموده بعد از آن با نظام الملک ملاقات کرد و قبول تمام یافت و با  
 جماعتی از افاضل که در حجت نظام الملک بودند در مجلس متعدد مناظره و مجاوله کرد و برایشان غایب  
 شد مدتی نظامی بنهاد و با وی غایب کرد و در سربلغ شامین از جهات بغداد رفت همه اهل بغداد و حوائج  
 و فریفته وی شدند قری بلند و نعلی ارجمند یافت بعد از آن همه با اختیار ترک کرد و وطن زید

اسکندر است  
 با انبیا علیهم السلام  
 چون نشستند  
 اسکندر است  
 این بود حال کاخ  
 که در وقت پیش  
 چون سیدان کاخ  
 آن بر پیشانی  
 نوزده از سه فاد  
 که فرزند از سه  
 و قضا عجم من  
 که در ایام صدق  
 است گفتند صدق  
 است پیش ان نظر  
 که اینک اسرار  
 میوه نشان که در  
 هم سخن گفتند  
 عبادت کمالی  
 کرده از توفیق  
 در ایام صلوات  
 نوبت





میجوید و بازمی نیاید و ایضا منکر دباوی که در هوا احوالی از زمین برخیزد و بر صورت مناره مستطیل  
 خوشتر می بیاید که در کنار و پندار که خاک خود را می پی بندد و می چنبد اندر چنان است که با هر زره از آن  
 هوا است که حرکت و است لیکن هوا را نتوان دید و خاک را نتوان دید پس خاک بر روی  
 نیست است نه است هوا است نیست غایب خاک را در حرکت جز بسوخی و بیجاگی نیست و درست بود است  
 همه راه هوا است و سلطنت هوا با پیدا شیخ احمد غزالی قدس الله روحه از اصحاب بزرگان است  
 است تصنیفات و الیفات معتبره و در سائل بی نظیره در او یکی از اینها رساله سوانح است که در معانی  
 شیخ فخر الدین عراقی بر سن آن و است چنانچه در دیباچه لغات میگوید اما بعد این که چند دریا  
 مراتب عشق بر سن سوانح زبان وقت املاک در یکی از تفصیل سوانح است و در قدیمه حال عشق  
 پس استغنا صفت دوست می عشق بمجموعه حال خود عاشق است افتقار صفت دوست عاشق بجز  
 معشوق در یاد پس استغنا همیشه صفت دوست معشوق را هیچ چیزی درونی یا بده که خود را در اجرام  
 صفت او استغنا باشد رباعی همواره تودل بوده معذوری و در عجب نیانزوده معذوری در من  
 بی تو هر از شب بخون در بودم به تویی شمی نبوده معذوری و روزی بر مجلس معذای قاری ای که بخواهد  
 که وصل یا عبادی ازین امر فرمود علی اسمیم لا تقنطوا من رحمة الله الایه وی گفت سرفرومایا ای صاحب  
 ای انفسه بقوله یا عباد یا ثم انشد شعروان علی اللوم فی جنبهما قول العادی ان طلوع الصبح اذ اود  
 باسی و انمی اذ اقبل یا عباد یا اسمیج روزی از وی از حال برادرش حمزه الاسلام پرسیدند که وی کجا  
 است گفت وی در غنوت سائل اورا طلب کرد در مسجد یافت از قول شیخ احمد العجب کمر و قصه  
 یا حمیه الاسلام گفت گفت راست گفت من مسئله از مسائل مستاضحه فکر میکردم که ای انفسه  
 از قزوین بطوس رسید پیش حمزه الاسلام در آمد وی را از حال برادر خود شیخ احمد پرسید آنچه میدانی  
 بیان نمود و گفت با تو از کلام وی هیچ است گفت آری جز وی مراد است پیش آورد در آن تامل کرد  
 و گفت سبحان الله آنچه ما طلب کردیم احمد یافت که در وقتیکه مختصر بود چهار پان وی کتاوشد  
 و رم کرد پیش وی گفتند یا ابتر است دانست گفت ما چون فرود آمدیم هر که بنواهد که سوار شود  
 سینه شیخ عشره و حسنه از دنیا رفته و قبر وی در قزوین است خواهی بود سرفرومایا ای قدس الله  
 سره گفنت وی ابو یعقوب است امام و عالم و عارف ربانی صاحب احوال و المواسب  
 الجویله و الکرامات و المقامات الجلیله در ابتدا بعد از رفت و ملازمت مجلس شیخ ابو اسحاق  
 شیرازی کرد که کاری بالا گرفت وی بقرآن خود در علم فقه و غیر آن حضور داد و علم نظر فانی آمد و

در همه اینها بقتول اسباب است  
 عین است با او در نظر  
 نیست در اعلام نفس  
 لیکن نظر درود و در پیش خود  
 درود در دین و در پیش  
 درگاه باقی است و در پیش  
 علم باقیات الاقیام و در پیش

شیخ از اسحاق











آن دوست را قوت محمل آرد و در حکمت آنرا بر وی ظاهر گرداند با اختیار طلب بلاد شوار است که متاع  
 نباید که در بعد از آن طعام حاضر شود چون بخورد و می خورد می بیند او نذر در خاطر من گذشت که اینجا سیر خورد و  
 بیهوش ساعت بمنزل خوابیم رسید این نان در آنچه کار آید چون وان شدند من در کاب نیاز تمام نمودم  
 و اگر تفرقه در خاطر من پیدا می شدی فرمودند خاطر را نگاه می باید داشت مرا و بمنزل یکی از همیان  
 رسیدند او بدینا شاست می ناز تمام پیش آمد چون نزل فرمودند در آن غمیه اثر اضطرابی مشاهده نمودند گفتند  
 حقیقت حال چیست برستی با زمانی گفتند نیز شیر حاضر است می نان نیست خواججه تو چه بلین کردند و  
 فرمودند که آن قرص را بیار که عاقبت بکار آمد و هم از مشاهده آن احوال تلقین بحضرت ایشان یکاوش  
 امیر سید کلال رحمه الله تعالی وی خلیفه خواججه محمد بابا زنده کورست خدمت خواججه بها کالین را  
 نسبت صحبت و تعلیم آداب سلوک طریقت و تلقین ذکر از ایشان است و زوی جمعی عظیم بود خدمت امیر  
 خواججه را طلبیدند و روی باب ایشان کردند و گفتند فرزندانها و الدین نفس حضرت خواججه محمد بابا را ساسی پس  
 الله تعالی و در در حق شما تمامی بجای آورد و دیگر گفته بودند که آنچه از تربیت مشرق تو بجای آوردم تو در حق  
 بها و الدین بجای آوری و منیع ندری چنان کردم و اشارت بسینه خود کردند و گفتند پستانرا برای شما نشاک که من  
 و مرغ روحانیت شما انبیشه بشیریت بیرون ندر تا مرغ هست شما بلند پرواز افتاده است اکنون اجازت  
 هر کجا که بوی پستانم شما میرسد از ترک و تا جیک طلبید و در طلب کاری بر من واجب هست خود توقف کنید  
 چنین آرزو حضرت خواججه که فرمودند چون این نفس از حضرت امیر رحمه الله ظاهر شد آن واسطه است  
 که اگر بر همان صورت بمناعت امیر میبود و دیگر از ابتلا و تر و بسا است نزدیکی می بود و در وی خدمت آن  
 خواججه را گفتند که چون استاد شما گردا تربیت کند هر آینه خواهد که از تربیت خود را در مشاهده کند تا  
 ویرا اعتماد شود و بر آنکه تربیت وی جاگیر افتاده است و اگر خللی در کارش کرد و بیند آن خلل را اصلاح  
 نماید آنگاه فرمودند فرزند من امیر بر بان حاضر است و یکس نیست تصرف بروی ننماده است  
 و تربیت معنوی کرده است در نظر من تربیت وی مشغول شوی تا آنرا آن را مطالعه نمایم و هر ابر  
 شما اعتماد شود و حضرت خواججه را بگفته بودند و متوجه خدمت امیر رسید شده و از غایت رعایت  
 هم در امتثال آن امر متوقف گشته خدمت امیر فرمودند توقف نمی باید کرد حضرت خواججه را  
 امر ایشان کردند و متوجه باطن امیر بر بان شدند و تصرف در باطن می مشغول شدند در حال آنکه آن  
 تصرف در باطن و ظاهر امیر بر بان پیدا گشت و حال بزرگ در وی پیدا آمد و اثر سرگشایی از وی ظاهر شد  
 چشم شیخ رحمة الله روی از شش تر گشت از خادمان خواججه احمد سیدی خدمت خواججه بها و الدین

تخلیفات  
 این سخن روشن است  
 که بیانات است  
 بلکه چون از دور  
 اثری از دور است  
 روزی در دفتر  
 در باب سب و عیب  
 است صورت بی  
 روز صورت بی  
 خواججه را در  
 این است  
 کند انظار در  
 که در این  
 این سخن  
 چون شوی  
 چون شوی  
 از خود  
 دید و  
 این سخن  
 گفت

بر موجب آن نفس که امیر کمال بایشان گفته اند که اکنون اجازتست که هر کجا که بوی بمشام شما می رسد از  
 ترک و تاجیک طلبید و در کار تقصیر نکنید نزد یک قهرم شیخ رفتند در اول ملاقات خرابه می خورد و پوست  
 خرابه را سوسوی ایشان انداخت ایشان از غایت خزارت طلب پوست را همچنان بر سینه ترک تا  
 خوردند سه بار در آن مجلس همچنین واقع شده در همان مجلس خادم شیخ درآمد و گفت سینه ز چهار اسپ  
 غائب کرده ام شیخ اشارت بحضرت خواجگردد و تبرکی گفته انی بخشیش تو تو نگیز یعنی این لیکه نگردد و چهار  
 از هر بران چنان بهیبت در ایشان افتادند که گوئی خوبی در میان است حضرتت خواجگردد سینه ز چهار اسپ  
 هر که را شناخت صفت مشایخ ترک نباشد هر آینه از آن طرف قریای ایشان بگی از ایشان بومی شود  
 و معترض شود خواهد در مراقبه بدوزان آورد آمدند و متوجه گشته بعد از ادای نماز شام خادم درآمد  
 گفت شتران و اسپان خود آمدند خدمت خواجگردد و سه ماه کم و بیش در ملازمت و متابعت قهرم شیخ  
 رحمه الله بودند آخر الامر ایشان را تشریف داد و گفت مرا از سه بند و چهار توی و تو بر چه مقدم و سالها  
 چون کسی از تو می شناسد بخار آمدی خواهد رعایت او کرد دندی و او قهرم این صفت طلب کاری کرد  
 توی بنیم ریج کس از طالبان و صادقان مطالع نگردد ام و این قهرم شیخ از غایت انقطاع و کمال  
 بی تعلقی که داشت در آخر حیات یکی از بیتهای بخار آورد و انواع سوداها کرد و بیرون آمد و تا گشت  
 بروی ظاهر بود و بر کواچچه نشست و آنانکه با وی بودند از فرندان و شیباغان هر چند با او بودند و گفت  
 زنان نقل را رسیده است کله توحید را بر موافقت بگویم و دیگران هم بگفتند و در حال جان کنی  
 کرد و خلیل آثار رحمه الله خدمت خواجگردد بنام او الدین فرمودند که شبی در اوائل این کار در خواب  
 حکیم آثار رحمه الله تعالی که از کبار مشایخ ترک اندر آمد و در شتی سفارش می نماید چون بیدار شدم  
 صورت اندر و پیش در خاطر من بود و مرا جده بود صالحه و والده بدین آن خواب را بایشان گفتم  
 فرمودند ای فرزند ترا از مشایخ ترک نصیبی خواهد بود و من در آن خطا لب نگرد و پیش میبومم تا روزی  
 در بازار بخار با او ملاقات واقع شد او را شناختم بر سیدم نام او خلیل آبا بود و در آن وقت  
 با او می گفتم و کمالست میبشد چون منزل رفتم شب رسید قاصدی میآید که در پیش خلیل آبا  
 ترا می طلبد و ایام تیر ماه بود و پاره میوه بر گرتهم و نزدیک او بر ختم چون او را دیدم خواستم که آن  
 خواب را با او بگویم بزبان ترکی گفت آنچه در خاطر است بدین من حیاست حاجت بیان کنیست  
 حالت من دیگر شد و میل خاطر بصحبت او بسیار شد و در صحبت او احوال شکر و در جزای خراب  
 و عجیب مشاهده می شد از او جدا ندمت و او را پادشاهی بملکت ما و را از انهر شد و در ملازمت

گفت که ایام تیر ماه بود و پاره میوه بر گرتهم و نزدیک او بر ختم چون او را دیدم خواستم که آن خواب را با او بگویم بزبان ترکی گفت آنچه در خاطر است بدین من حیاست حاجت بیان کنیست حالت من دیگر شد و میل خاطر بصحبت او بسیار شد و در صحبت او احوال شکر و در جزای خراب و عجیب مشاهده می شد از او جدا ندمت و او را پادشاهی بملکت ما و را از انهر شد و در ملازمت









که ممکن یافته است در باطن و سبب آنست که هر معنی در لیا س صورتی بود هر وقت خود را نفس اول  
از خطرات موانعی که ممکن یافته است تمی باید کرد و در خود رفتن است و از خود رفتن و اصل معتبر در  
راهه اینست و علامت در خود رفتن است غیبت از خود و حضور با حق سبحانه بقدر عشق است و توحید است  
مفروض است عشق هر که بیشتر غیبت او از خود با معشوق بیشتر چون ملک و ملکوت بر طالب پوشیده  
شود فراشود که در دنیا بود و چون هستی سالک هم بر سالک پوشیده شود فزاد دنیا بود و بعد از بر نمانی  
از پنج نماز و بعد از آنکه علم نیست با رکوع استغفار از لغزش بدوست در سعی توجیه که ذکر کرده شد مصلحت  
بر روی آئینه باید نه بسته آئینه بر سپاه و پشت آئینه فاکه نه بدو درین زمان بزرگ خفیه که مشغول نموده  
سیکونید نه بدل مقصود بسیار گفتن نیست و در یک نفس سه کت گوید لا اله الا الله ان الله اعلم الغیوب  
آغا کند و بدل فرد و آرد محمد رسول الله از جانب چپ بیرون آرد بی مجاهده نمیشود و پیش از این  
بعد از شام در خلوت و فرامخت از خلق شیخ عطار رحمة الله می گوید صد هزار آن قطره خون از دل  
چکید تا نشان قطره ازان یافتند در کفش باید نه کت لا اله الا الله گوید با نیست و یک کت اگر  
تیمبر نه بد از سر گریه و از فراتر مشتک کبار روح الله تعالی اردو احم ز یارت کند بهمان مقدار فیض  
می تواند گرفتن که صفت آن بزرگ رانسانه است و بهمان صفت توجیه نموده و در آن صفت  
در آمد که قرب صوری را در زیارت مشاهده سه آتا بسیار است اما در حقیقت توجیه با روح مقدسه  
بعد صوری مانع نیست و در حدیث نبوی که صلوات علی حیرت با کت بر بیان و بر بهان این سخن است و مشاهده  
صورت مشاهده اهل قبول کم اعتبار دارد و در جنب شناختن صفات ایشان در آن توجیه و در آن زیارت  
و با این همه خواج بزرگ قدس الله روحه میفرمودند که مجاور حق سبحانه بودن احدی و اولی است از  
مجاورت خلق حق عزوجل و این بیت بر زبان مبارک ایشان بسیار گفته شد که تو تا کی گور مردان را  
پرستی بگر و کار مردان گرد و درستی که مقصود از زیارت مشاهده آکا بر دین رضی الله تعالی عنهم همین  
آنست می باید که توجیه چون هو سبحان روح آن بزرگ دیده حق را وسیله کمال توجیه گردانیدن حق باید  
گردانیدن چنانکه در حال تواضع با خلقی باید که هر چند تواضع ظاهر با خلق بود و حقیقت با حق سبحانه  
و تعالی باشد زیرا که تواضع با خلق با نگاه پسندیده افتد که خاص خلای را باشد عزوجل آن معنی که ایشان  
مطاهر آثار قدرت و حکمت بیند و الا آن صنعت بودن تواضع طریقه مراقبه از طریق تینی و اثبات اعلی  
و اقرب است بجزبه از طریق مراقبه بر تیره ذرات و تصرف در ملک و ملکوت میتوان و اثر آن بر خوط  
بنظر موهبت نظر کردن باطنی در امور گردانیدن از دوام مراقبه است از ملک مراقبه دوام جمعیت خاطر

بافت سازد و با حق سبحان  
خافاه و بر با حق سبحان  
چون شود و در آن عمل  
نزدیک و بی بود خراب  
و بر با حق سبحان  
باید که توجیه  
خفیه که مشغول  
در آن صفت  
در آمد که قرب  
بعد صوری مانع  
صورت مشاهده  
و با این همه  
مجاورت خلق  
پرستی بگر و کار  
آنست می باید  
گردانیدن چنانکه  
و تعالی باشد  
مطاهر آثار  
و اقرب است  
بنظر موهبت

۲۵۱











یافته و خواجهم بعض شده اند و در آن مرض نقل فرموده اند و نقل ایشان در شب و شنبه بعد قربان  
 سنه ست و عشرين و ثمان مائت بوده است و بعض مبارک ایشان را از شیراز بصنعانیان که مدفن  
 والد بزرگ را ایشان ست دفن کرده اند مولانا یعقوب چرخمی رحمه الله تعالی در اصل از چرخ  
 بوده اند که یکی از دیهیمای خوزین ست و از اصحاب خواجبه علاء الدین عطارند بلکه از اصحاب خواجبه بزرگ  
 قدس سره بوده اند و بعد از وفات خواجبه بزرگ بصحبت خواجبه علاء الدین قدس سره بوده اند رسیدند  
 و از وی آرنده که می فرموده اند که اول بار بصحبت خواجبه بزرگ قدس سره رسیده بودم بعد از وفات  
 خواجبه بزرگ بصحبت خواجبه علاء الدین رسیده ام و از وی آرنده که اول بار بصحبت خواجبه بزرگ  
 قدس سره رسیدم فرمودند که ما خود کاری نمیکنیم اشب بنیم اگر ترا قبول میکنند ما نیز قبول کنیم خدمت  
 مولانا فرموده اند که هرگز شبی از آن بر من سخت تر نگذشت که بودم در فکر آن بودم که اینی سخن قبول  
 بکشایند یا روکنند چون با ما در پیش ایشان رفتم فرمودند که قبول کردند ما تو در صحبت خواجبه علاء الدین  
 مقصود و هر اد خود خواهی یافت بعد از آن من بولایت بردشان افتادم و خدمت خواجبه علاء الدین  
 بعد از وفات خواجبه بزرگ بصنعانیان آمدند و متوطن شدند کسی پیش من فرستادند که حضرت  
 خواجبه فرموده بودند که تو در صحبت ما خواهی بود پیش ایشان رفتم و ما و ام که حیات ایشان بود در  
 ایشان بودم و جناب مخدومی ارشاد مآبی خواجبه ناصر الدین عبیدالله او ام الله تعالی ظلال ارشاد  
 علی مفارق الطالبعین بصحبت ایشان رسیده اند فرمودند که در اوقات بودم مراد اعیه خدمت مولانا  
 یعقوب پیدا شد متوجه ولایت صنعانیان شدم و بجنبت و مشققت بسیار با بنجار رسیدم و از سخن  
 ایشان چنان معلوم می شد که آن راه را اکثر بنیادیر رفته بودند فرمودند که چون بصحبت ایشان  
 مشرف شدم بر روی مبارک ایشان اندک بیاضی که موجب نفرت طبیعت می باشد بود و با  
 در لباس سیاست و در رشت گونی ظاهر شدند و چندان سیاست نمودند و در رشت گفتند که  
 نزدیک بود که باطن ما از ایشان منقطع شود هر باس تمام حاصل گردد بسیار محزون و غمگین  
 شدم بار دیگر که مجلس شریف ایشان رسیدم بر من بصفت مجبونی چنان ظاهر شدند که هرگز  
 را چنان محبوب ندیده بودم و باس لطف بسیار نمودند و در وقت که خدمت خواجبه این سخن  
 میفرمودند در نظر این فقیر بصورت خیزی آمدند که مرا را بطه و ارادت تمام بنسبت دی چند نگاه  
 که از دنیا رفته بود و فی الحال خلع آن صورت کردند مرا تصور آن شد که شاید آن صورت همین  
 در خیال من بوده باشد بعد از آن از بعض سهرابان شنیدم که وی هم آفریده شده بوده عقیده

وادون عارف که اینها  
 را خدا می آید  
 برای او می آید  
 برای او می آید  
 عارف در هر طرفی است  
 گشت همان صاحب قدری  
 میزبان هم خدمتش بودند  
 ساختند خانه را بجان آرد  
 ۲۵۶  
 قوت الهی  
 خان و خانگی که در مطام  
 صحن خانه شد از طبیعت  
 همه بیسوی های ارشاد  
 موزن عارف تفکلی که  
 اندک اندک تنگ دست می آرد  
 دست می آرد دست می آرد  
 لیک که از سخنان غیظ انوار  
 که از سخنان غیظ انوار  
 بیرونش خردان غیظ انوار  
 از غیظ انوار است در وقت  
 زان ابلیس از غیظ انوار  
 بنیان

این فقیر آن است که آن خلع و کس صورت بشعور و اختیار ایشان بود اثبات آن معنی را که از حضرت  
 مولانا یعقوب میفرمودند که طالبی که بصحبت غریزی می آید چون خواجۀ عبدالعزیز را باید آید چراغ حیا  
 ساخته و در غایت فیتله آماده کرده چنین بگوید یا آن یار ایستاد خدایت خواجۀ عبدالعزیز میفرمود  
 که خدمت مولانا یعقوب باشی زین الدین خوانی رحمة الله تعالی پیش مولانا شهاب الدین سیردانی  
 هم سبب نبوده اند روزی از من پرسیدند که می گویند شیخ زین الدین بخل متعالی و تبصیر منامات و شغلی  
 میانین دوران باب اهتمام تمام دارند غمخ آری چنان است ساعتی از خود غائب شدند و در راه ایشان  
 چنان بود که ساعه فساعه از خود غائب شدند چون حاضر شدند زین الدین بیت را خواندند چون غم  
 آفتاب هم از آفتاب گویم و نه ششم نه شب پرستم که حدیث خواب گویم و خواجۀ علاء الدین عباد  
 رحمة الله تعالی خواجۀ عبدالعزیز فرموده اند که خواجۀ علاء الدین عباد دانی از اصحاب خواجۀ بزرگ  
 بود و حضرت خواجۀ میرزا بصحبت خواجۀ محمد پارسا فرموده بود در استغراق تمام داشت و بغایت شریف  
 سخن بود و گاه بودی که در میان سخن از خود غائب شدی وقتی که خواجۀ محمد پارسا بسفر مبارک می  
 روی را نیز می برده اند یکی از کار برستم گفتند که از خدمت حضرت خواجۀ محمد پاری در خواست کردم  
 که خواجۀ علاء الدین بسیار بیخبر و بیخبر شده است از وی کاری نمی آید اگر ویران ازین سفر معذور بود  
 دور نمی نماید خواجۀ فرمودند که با وی هیچ کار نداریم چرا که چون ویرانی نیم از نسبت عزیزان و یا وی  
 مولانا نظام الدین خاموش رحمة الله تعالی وی از اصحاب خواجۀ علاء الدین عطا است  
 و خواجۀ بزرگ ساد را آن تحصیل در صحبت یکی از علماء و نوای بخارا دیده بوده است و بعد از آن  
 بصحبت خواجۀ علاء الدین رسید و پیش از رسیدن بصحبت ایشان بانواع ریاضات و عبادت  
 مشغول بوده است و در تزکیه نفس و تهذیب دل جدی بلیغ می نمود و می گفتند اندک بار که عزیمت  
 صحبت خواجۀ علاء الدین کردم کمی از اصحاب خواجۀ بزرگ بیرون منزل ایشان نشسته بود  
 مرادید گفت مولانا نظام الدین وقت شد که از نماز و یا کبریا می خود بگذری آن بر خاطر من گران  
 چون بزرگ خواجۀ در آمد ایشان نیز بهمین عبارت فرمودند اما بر خاطر من گران نیاید خدمت  
 مولوی محمد می مولانا سعد الدین الکاظمی رحمة الله تعالی می گفته اند که بیوسته پیش جاهد ایشان  
 چرب می بود و مرا مشکل می نمود که سبب آن چیست آخر چنان معلوم شد که در آشنای طعام خوردن  
 بصحبت غلبه جال که داشتند چچا دوست ایشان می افتاد و شوربانی که می خوردند بر جاهد ایشان  
 میسخت و چرب میشد و هم ایشان می گفتند چون در صحبت خواجۀ علاء الدین آثار جذب و غلبه حال

مجلس اول  
 بنیان بیجا مال جوان  
 راه اگر هم در احوال  
 گفت چنانکه بود گذران را  
 رفت بزل مستندان را  
 رو کمن بزل مستندان  
 جوان بار اوست تو کلان  
 در حق نانی است تو کلان  
 چون نشستی جوان سخن  
 لب دوزان جوان سخن  
 لب دوزاری جوان سخن  
 دست بکنی سبوی غلام  
 این همه بوده طعام طلب  
 که درین عالم است از همه پارس  
 است حق برای پیش  
 غلبه از دیده است و بس  
 بی کسی با ندای اینها نیست  
 حق بود ای اینها نیست  
 حق از برای تو در دست  
 غلبه باشی و ما ملوک الجن  
 است شاهی صدق آن جن  
 لام

بر ایشان ظاهر شده بوده است خدمت خواجها مستند که ایشانرا از آن باز کرد تا بخرابین و در وقت  
 غوطه بستن بودند خود با آن اشتغال می نمودن چون وقت نماز انداختن رسید مولانا نظام الدین الطلیبی  
 و شوشه برست می اوده اند که بغیر از خود بخور و چون بجز انداخته اند مقلوب شده اند و شوشه از دست  
 ایشان افتاده خواجهم فرمودند که مولانا نظام الدین بر بنیزه کسی را که من مسجیان و تقالی بود مشغول  
 گردانیده نماید تو ایتم که وی را از آن باز آریم و چهار ایشان گفته اند که مولانا نظام الدین فرمودند که  
 روزی خدمت خواجها را خدمت نیارت خواجهم محمد علی حکیم ترغی تقدیس سهره شد من همراه رفتم و دیدم  
 که بودم متوجه شدم روحانیت ایشان حاضر شد چون حضرت خواجها بجز از ایشان رسیدند  
 خالی یا نته اند ما با کبر جهرت آنرا دانسته بودند چون باز آمدند خواستند که من مشغول شوم نوع تصرفی  
 کنند من نیز متوجه شدم خود را ایشان که بوتری یا فتم و خدمت خواجها را چون شاه با بنی که در عقب من  
 پرواز می کرد و بهر جا که می گریخت در دنبال من بودند آخر مضطر شتم پناه بروحانیت حضرت سلامت  
 صلی الله علیه و سلم بروم در او اربی نهایت آن محوشدم خدمت خواجها را بجمال تصرف نمایند از آن  
 غیرت بیار شدند و هیچ کس سبب بیماری ایشان را ننمیدانست و همه ایشان میگفتند اندک کی از  
 مستقدان و مخلصان ایشان را مرضی تومی شد گفتند بیادت دی میرویم و راه که می رفتند  
 میگفتند که فلان کس ما را بی خدمت های شما بسته کرده است می باید که چون عبادت وی کنیم  
 بزیر با وی در آیم و مرض ویرا برداریم خاطر من ازان سخن بسیار ترسان شد چون بر بالین  
 دخی بستند وی بر روی بستر افتاده بود و مجال سخن و حرکت نداشت خدمت مولانا ساعتی  
 متوجه شدند آن شخص بازش بست و آغاز سخن گفتن کرد ایشان همه بر آوردند و گفتند این باجم  
 حواله بست که بسیار سخن میگوید چون بیرون آمدند گفتند دیدم که رفتی است و با روی بروی نیست  
 با آن بوی حواله دیدم و آن شخص در نهان مرض پرفت و هم ایشان میگفتند اندک کی کیشب یکی از مکان  
 نسبت به ایشان سخن میگفت و من در مقابل نیز میگفتم چنانکه سخن مرا از شد و از آنجا که با نود و یک نامن  
 ایشان مسامتی میدید بود که امکان نبود که آواز برسد چون با نود و یک ایشان فتم گفتند و دش آواز تو مارا  
 تشویش میداد و می باید که هر کس هر چه گوید بظاظ خود بآن مشغول نگذاری و در کار خود باشی جناب محرمی  
 خواجهم عبید اللهداد اسم الله تعالی بقا هم فرمودند که یک روز اولیام ملا حضرت ایشان بسته بودم کلی از  
 آشنایان مرا در راه پیش آمد وی فخر خوره بود و آنرا آن بروی ظاهر بود و مرا سخن نگاه داشت چون  
 به صحبت ایشان رسیدم گفتند که تو خمر خوری گفتی من ترا چه حالت است گفتم در راه هستی رسیدم

در وقت غوطه بستن بودند خود با آن اشتغال می نمودن چون وقت نماز انداختن رسید مولانا نظام الدین الطلیبی و شوشه برست می اوده اند که بغیر از خود بخور و چون بجز انداخته اند مقلوب شده اند و شوشه از دست ایشان افتاده خواجهم فرمودند که مولانا نظام الدین بر بنیزه کسی را که من مسجیان و تقالی بود مشغول گردانیده نماید تو ایتم که وی را از آن باز آریم و چهار ایشان گفته اند که مولانا نظام الدین فرمودند که روزی خدمت خواجها را خدمت نیارت خواجهم محمد علی حکیم ترغی تقدیس سهره شد من همراه رفتم و دیدم که بودم متوجه شدم روحانیت ایشان حاضر شد چون حضرت خواجها بجز از ایشان رسیدند خالی یا نته اند ما با کبر جهرت آنرا دانسته بودند چون باز آمدند خواستند که من مشغول شوم نوع تصرفی کنند من نیز متوجه شدم خود را ایشان که بوتری یا فتم و خدمت خواجها را چون شاه با بنی که در عقب من پرواز می کرد و بهر جا که می گریخت در دنبال من بودند آخر مضطر شتم پناه بروحانیت حضرت سلامت صلی الله علیه و سلم بروم در او اربی نهایت آن محوشدم خدمت خواجها را بجمال تصرف نمایند از آن غیرت بیار شدند و هیچ کس سبب بیماری ایشان را ننمیدانست و همه ایشان میگفتند اندک کی از مستقدان و مخلصان ایشان را مرضی تومی شد گفتند بیادت دی میرویم و راه که می رفتند میگفتند که فلان کس ما را بی خدمت های شما بسته کرده است می باید که چون عبادت وی کنیم بزیر با وی در آیم و مرض ویرا برداریم خاطر من ازان سخن بسیار ترسان شد چون بر بالین دخی بستند وی بر روی بستر افتاده بود و مجال سخن و حرکت نداشت خدمت مولانا ساعتی متوجه شدند آن شخص بازش بست و آغاز سخن گفتن کرد ایشان همه بر آوردند و گفتند این باجم حواله بست که بسیار سخن میگوید چون بیرون آمدند گفتند دیدم که رفتی است و با روی بروی نیست با آن بوی حواله دیدم و آن شخص در نهان مرض پرفت و هم ایشان میگفتند اندک کی کیشب یکی از مکان نسبت به ایشان سخن میگفت و من در مقابل نیز میگفتم چنانکه سخن مرا از شد و از آنجا که با نود و یک نامن ایشان مسامتی میدید بود که امکان نبود که آواز برسد چون با نود و یک ایشان فتم گفتند و دش آواز تو مارا تشویش میداد و می باید که هر کس هر چه گوید بظاظ خود بآن مشغول نگذاری و در کار خود باشی جناب محرمی خواجهم عبید اللهداد اسم الله تعالی بقا هم فرمودند که یک روز اولیام ملا حضرت ایشان بسته بودم کلی از آشنایان مرا در راه پیش آمد وی فخر خوره بود و آنرا آن بروی ظاهر بود و مرا سخن نگاه داشت چون به صحبت ایشان رسیدم گفتند که تو خمر خوری گفتی من ترا چه حالت است گفتم در راه هستی رسیدم

و با هم نمی چند چیز بود و در این حال دوست که در تو سرایت کرده است و هم ایشان فرمودند که خدمت گمانا  
 نظام الدین گفتند که یکی از اکابر بود گفتند که خواجه عباد الدین بود نسبت با ما اخص و محبت و ارادت بسیار  
 داشت به ارشد و مشرف بر موت گشت فرزندان و متعلقان وی نیاز مندی بسیار کرد و در مشغولی  
 که درم بودیم که وی را امکان بقا و حیات نیست مگر در چنین بی راد و غم گریه غم محبت یافت بعد از  
 چند گاه نسبت به ماتمی واقع شد که مفضی با امانت و از احوال ما گشت و آن شخص می توانست که در آن  
 باب سعی نماید و آنرا دفع کند اما خواهیستن داری کرد و خود را بان نیاید و خاطر از نری گرفته نشوی از غم  
 افراج کردیم بخت او بهر دو هم ایشان فرمودند که روزی خبری آوردند که خدمت مولانا بسیار شدند چون  
 پیش ایشان رسیدم ایشان را ترحمی عظیم گرفته بود و حال آنکه آتش که در دهان او جا میارسیا ایشان  
 پوشیده و آن بیخ نسکین نیافته بود ساعتی ترکش ستمی از آن حساب ایشان که گندم با آسیا برده بود  
 در آمد با جامهای ترو سرمای بسیار خورده که در راه آسیا و آب افاده بود چون خسته در لانا و او را پدید  
 گفت ویرا گرم سازند که آن سرمای و سیت که من سرایت کرده است چون چنان کرد ترحم ایشان  
 نسکین یافت و بحال خود باز آمدند خواجه عبید اللہ امامی اصفهانی قدس سره وی نیز  
 از اصحاب خواجه علاء الدین قدس اللہ تعالی روحه وی گفته است که اول بار که بصحبت حضرت خا  
 رسیدم این بیت خواندم که تو ز خودم شکوگال نیستی و بس تو همان اصلاح وصال نیستی  
 وی در بعضی رساں خود ذکر کرده است که طریقه توجه طائفه علائیه و پرورش نسبت باطنی ایشان  
 چنان است که هر گاه خواهند که بدان استعمال نمایند اولاً صورت آن شخص که اینها نسبت از او  
 یافته اند در خیال آورند تا آن زمان که اثر حرارت و کیفیت معموده ایشان پیدا شود و بعد از آن کن  
 خیال را نمی کنند بلکه آنرا نگاه دارند و چشم و گوش همه قوی بان خیال متوجه قلب شوند که عبارت  
 از حقیقت جامع انسانی که مجموع کائنات از علوی و سفلی مفصل آن است اگر چه آن از حلول در  
 اجسام منزله است اما چون نسبتی میان او و این قطعه کرم صنوبر بره واقع شده است چشم و فکر  
 و خیال و همه قوی را بران باید یکا شدن و حاضر آن بودن و برود دل نشستن در مفاک نامک  
 که درین حالت کیفیت عجیب و بی خودی و رخ نمودن آغاز میکند آن کیفیت را رای فرض میاید کرد  
 داری آن رفتن و هر کاری که در آید شوم بصحبت قلب خود نمی فکر کردن بان چیز مغفول نشدن بدان  
 عمل کلی دیگر سخن و تا آن نمی شود و اگر نمی شود و حتی بصورت آن شخص باید کردن و تا آنکه کار بهترین  
 تا با آن نسبت پیدا شود و آن زمان خود آن صورت نمی میشود اما باید که آن شخص متوجه آن صورت را نمی

این در شرح چنانچه  
 در آنکه او در حق  
 تقدیر از ایشان بسیار  
 شدت از ایشان بسیار  
 جان او در حق بسیار  
 در از حق بسیار  
 حاجت از حق بسیار  
 مصداق از حق بسیار  
 سر مصداق از حق بسیار  
 خوار کردن از حق بسیار  
 در صفت از حق بسیار  
 گریه از حق بسیار  
 ماند از حق بسیار  
 ذات از حق بسیار  
 عالی از حق بسیار  
 در بیان از حق بسیار  
 طبیعت از حق بسیار  
 بعد از از حق بسیار  
 از اساحت از حق بسیار

۵۹

وتم فوی گفته است در معنی کلمه طیب یعنی عبارات است از راجع گردانیدن کثرت صور اشیا بان همین واحد  
مقصود و مطلوب همه ساکنان است و اثبات عبارات است از مشاهد کردن آن همین واحد در هر صورت  
اینما را همین آن واحد دیدن پس لا اله الا الله یعنی ازین صورت و توهم غیبش منافی است و راجع بان یک اصل است  
والا اله الا الله یعنی این معنی واحد است که باین معنوی نماید مولانا سعد الدین الکاشغری رحمه  
الله تعالی در او اهل سال تحصیل علوم اشتغال داشته اند که کتاب متداوله جمع کرده بوده اند و در  
صورتی نیز داشته اند چون داعیه این طریقه پیدا کرده اند ترک و تجربه تمام کرده بصحبت مولانا نظام الدین  
بیوسته اند و گفتند که بعد از چند سال که بصحبت ایشان مشرف بودم مراد داعیه زیارت حسین بن علی  
زاد جهانگشایان تو گریه قوی شد از ایشان اجازت خواستم فرمودند که هر چند می گویم ترا مسلمان  
توانم حاجیان نمی بینم و پیش از آن واقعه آمده بودم که از آن تلو که بودم و ایشان گفته بودند که در دست  
گفته چون میروی این واقعه را بخندمت مولانا زین الدین عرض کردند که مردی تشنه است بر جاده  
نماست و مراد ایشان خدمت شیخ زین الدین خوانی بود رحمه الله تعالی که در آن روز با در فرسان  
در مقام ارشاد و شیخوخت متعین بودند چون بخراسان رسیدم رفیق بیچ چنانچه مولانا نظام الدین  
گفته بودند و تو گفت افتاد و بعد از آن بسالمای بسیار می رسید و چون بخندمت شیخ زین الدین رسید  
آن واقعه عرض کردم ایشان فرمودند که با ما بیعت کن و در قید ارادت ما در ای گفتم عزیز می که  
این طریقه از ایشان گرفته ام بنور و کفایت اندشما یعنی ای اگر میدانید که در طریقت این گفته  
این جایز است چنان گفتم ایشان فرمودند که استخاره کن گفتم مرا بر استخاره خود اعتمادی نیست شما  
استخاره کنید گفتند تو استخاره کن با هم استخاره کنیم چون شب رسید استخاره کردیم دیدم طبقه نوجو  
زیارت گاه جبری که خدمت شیخ آنجا بودند در آمدند و درختا را می کنند و در بارهای آفتاب زو استخاره  
و غضب بر ایشان ظاهر بود و استم که آن اشارت بمنع است از آنکه بطریقه دیگر در این خاطر من فرایغ  
شد پای و از کردم و با سودگی در خواب شدم چون با داد و مجلس شیخ در آمد من آنکه من واقعه  
با ایشان گویم گفتند طریقی است و همه یکی باز میگرد و در بهان طریقی خود شغول باش اگر اقص  
یا مشکلی پیش آید با ما بجوی آنقدر که تو ایم بد کنیم بر خدمت ولوی غلبه و استیلا یعنی که آن مشغول  
میگرد و نظر هر دو مانند که توجی آنها رغبت و کیفیت پیروی می نمود کسی را که بان معنی قوت  
نه بود و هم آن می کرد که اگر ایشان را خواب می آمد در او اهل که بصحبت ایشان رسیدم و هر چه حاجت  
که پیش ایشان شسته بودم ایشان چنانکه عادت ایشان بود از خود غائب شدند مرگمان

ناشده نفس  
نفس در وقت خواب  
نفس در وقت بیداری  
نفس در وقت غم  
نفس در وقت شادی  
نفس در وقت خشم  
نفس در وقت ترس  
نفس در وقت امید  
نفس در وقت ناامید  
نفس در وقت غمزه  
نفس در وقت خنده  
نفس در وقت گریه  
نفس در وقت خشم  
نفس در وقت ترس  
نفس در وقت امید  
نفس در وقت ناامید  
نفس در وقت غمزه  
نفس در وقت خنده  
نفس در وقت گریه



آن شد که بگویشان را خواب می آید گفتم اگر ساعتی با ستراحتی استعمال نمایند و درخی نماید ایشان  
 تبسم نمودند که بگر اعتقادنداری که ما را در خواب امری دیگری باشد روزی میگفتند که بعضی از  
 هر دو ایشان فرق میان خواب و بیداری جز بآن نمیتوانند که در خود وقتی که بعد از خواب می باشد  
 پدید آمده والا کیفیت مشغولی ایشان در خواب و بیداری بر یک طریق است بلکه در حالت خواب که بعضی  
 موانع مرتفع نشود منصفانی تری پدید شد و مرگمان چنان است که آنچه میگفتند اشارت بحال خود میکردند  
 و مانند تعلیق العلم کی از درویشان که بصحبت ایشان میرسد چنین حکایت کرد که هرگاه مجلس و عظم  
 که معارف درویشان میگردد شبست تغییر بسیار میشود و فریاد و نعره بسیار می زودم و از آن موجب می بودم  
 یک روز با ایشان گفتم گفتند هر وقت که ترا تغییر می افتد مرا بجا طریقی آورده در آن وقت ایشان  
 حجاز رفتند بودند از یکی که اندر رسد که آنجا عزیز می و عظم میگفت آغاز تغییر شدن گرفت با ایشان  
 توجه کردم دیدم که آن در رسد در آمدند و پیش من رسیدند و دو دست خود را بردوشهای من نهادند من  
 از خود بیرون رفتم و پیوسته از ساق آدم از زمان که بحال خود باز آمدم مجلس و عظم برداشته بود و اول مجلس  
 رفتند بودند و اقباب بمن سیده بود و آن روز آخرین شب پشه بود از ماه رمضان که بعد از آن تا عید دیگر  
 پنجشنبه نبود و آنرا در خاطر گفتم که چون از کله بیاید با ایشان بگویم چون ایشان از کله تبعیت آورده و بدست  
 ایشان مشرف گشتم و جمیع پیش ایشان بود که نمیتوانستم که آنرا با ایشان بگویم روی بمن کردند و گفتند  
 که بعد از آن تا عید پنجشنبه دیگر نبودنمی رحمة العینی آنها و سلموة النظر من یوم الایح السالع من شمس  
 جمادی الآخر سنه ستین و ثمانه تواتر عمیر البکر و اوم الله رکات وجوده علی مفارق  
 الطالبعین امر و ز نظر آیات و مجمع رکات و دلایات طبقه خواجگان و رابطه التیام و اسلمة النظار  
 سلسله شریفه ایشان قدام الله و اعراضه حضرت مخلصان دنیا زندان ایشان اندامی داری چنان  
 که هر کس وجود شملت ایشان التیام و انتظام این سلسله ای یوم التیام است او باید هر چند که این  
 غیر مثال این سخنان صورت گستانی دارد او اچندانکه با خود اندر کشید که در خود در نیافت که خاطر  
 بران قرار نواند داد که این مجموعه که مقصود از جمع آن ذکر معارف و شریف منا قبلین طائفه است  
 از ذکر ایشان خالی باشد لاجرم شرح مناقب و احوال این سلسله شریفه را بعضی از کلمات  
 قدسیه که تم زده خانه معارف نگار ایشان شده است مسلیم التمام کرده اند بیدین وخی شدن  
 دل آنچیز حق سبحانه و تعالی و دلیل است بر منظریت دل مرتجی حق سبحانه را و صفت احدیت  
 که نیل معارف بجهانی اسما و صفات باری بی این معنی متعدد است چه تاملیست قبول علوم و تجربیات

کتاب حقیقی که باطنی است  
 چون صوفی را باطنی است  
 نور از آن است که در صدف است  
 فعل خیرات ترک خلوت است  
 و از بدین فعل کس از خدا  
 در خلوت بود مسافر است  
 آید از وی بنیجه ای نباه  
 خلقت مفضلت نما و عباد  
 سبت و رعیت مفا و عواد  
 بخلق انحصار کردن به  
 ترک نظر اختیار کردن به  
 سال ساجده خاسته خوری  
 ۱  
 عیست از انان و فخری  
 خرد دل دارد و نفس  
 راه مردان از جندان  
 چشم بازی که بگردان  
 چندان بازی که بگردان  
 چندان بازی که بگردان  
 چندان بازی که بگردان



که سالک میخواند بود که تصدق شود باوصاف حق سبحان و تعالی نبود بعد غیره اصل این معنی خواهد بود  
 چه در اصل مقصود شود ذاتی است بی هر صفت شعری بود که شرفی مرتبه انصاف باوصاف که در شرف  
 صفت است بی کثرت از وجهی متعدد است اگر خواهی که در مقام حضور باشی با حق سبحان از که در حضور  
 شیطان از باطنی بلکه ملک را اطلاع بر حضور تو نشود بلکه نفس ترا و قوی بر حضور تو نشود تو با که  
 پیشینه با هر دو می گوی که دل ایشان در دو کلمات میستغرق شده باشد و از خود را بی یا فیه تعبیر از  
 معنی بعضی بشود و بعضی وجود که در اندوه بعضی تجلی ذات و بعضی بیاید داشته کرده اند از این  
 سعادت دست نبرد باید که طریقه ذکر با طریقه توجه و جذب خواهد گمان قبول کرده می خورد از در و در  
 این طریقه برسانی تا بدین دولت عظمی و سعادت کبری که فوق آن تصور نیست برسی ایس  
 در راه بند الهی که در باب الهی ایس از این ایس ایستحقان را شادمانی و غم او است  
 مزدگار و اجرت خدمت هم دوست و غیر معشوق را شادمانی بود عشق خود بر زهره سودانی بود بود  
 عشق آن شعله است که چون بر فروخت و هر چه در معشوق باقی جمله سوخت باید که شعله در کج  
 آگاهی باین صفت بود که در زرق و جود و دل نفس واقف باشد که در نسبت حضور مع اندوه توری  
 واقع نشود تا برسد آنجا که بی تکلف نگاه داشت او همیشه این نسبت حاضر دل او بود و بگفت توان  
 که این صفت از دل خود دور کند گناه باشد که او را از خود تمام بستاند نه از خودش خیر بود نه  
 از وقت قبی مقصود باید که چون او را راه بچند بر طریقه مقرر در نگاه داشت نسبت آگاهی  
 کمال می بجای آورد تا توری بواسطه عوارض نفسانی با راه نیاید بود و اهرام الحیا و افتخار بصفت  
 آنکه سالک چنان حق سبحان و تعالی قوی ترین سبی است در دو احوال این نسبت باید که همیشه از حق سبحان  
 و تعالی بوضعت نیاز بقای این صفت جوید اگر بعباد می در نگاه داشت این نسبت سعی کند حضور  
 حق او گذارده نشود غیر مقتضی و ینگونه که ما در شان این نسبت است معنی مشابه نه آنست  
 حق را سبحان و تعالی بجا بر صبر توان دید چون لکن از انوار بی نهایت بر ارواح و اشباح تا خلق آرد  
 جمله کمال کمترین چنان نیست که در آنکه از ایشان نه نام مانده نشان بلکه این آن معنی است که چون  
 حضور دل حقیقت ذکر که منزله است از حرف و صوت و بواسطه خواصت بزرگ بر مرتبه تری کنند  
 که دیگر آنرا در حقیقت دل کنایه نامند و درین حال دل را مشاگرد گویند و حق را شاد و کمال و حق  
 مشاهده وقتی دست دهد که آگاهی او از وضعیت حضور بشود حضور می باشد بی هر صفت شعری  
 چه بقدر شعور ظهور نقصان حضور حق سبحان و تعالی واقع شود و ذات مقدس او از آن برتر است

در این مقام حضور باشی با حق سبحان از که در حضور  
 شیطان از باطنی بلکه ملک را اطلاع بر حضور تو نشود بلکه نفس ترا و قوی بر حضور تو نشود تو با که  
 پیشینه با هر دو می گوی که دل ایشان در دو کلمات میستغرق شده باشد و از خود را بی یا فیه تعبیر از  
 معنی بعضی بشود و بعضی وجود که در اندوه بعضی تجلی ذات و بعضی بیاید داشته کرده اند از این  
 سعادت دست نبرد باید که طریقه ذکر با طریقه توجه و جذب خواهد گمان قبول کرده می خورد از در و در  
 این طریقه برسانی تا بدین دولت عظمی و سعادت کبری که فوق آن تصور نیست برسی ایس  
 در راه بند الهی که در باب الهی ایس از این ایس ایستحقان را شادمانی و غم او است  
 مزدگار و اجرت خدمت هم دوست و غیر معشوق را شادمانی بود عشق خود بر زهره سودانی بود بود  
 عشق آن شعله است که چون بر فروخت و هر چه در معشوق باقی جمله سوخت باید که شعله در کج  
 آگاهی باین صفت بود که در زرق و جود و دل نفس واقف باشد که در نسبت حضور مع اندوه توری  
 واقع نشود تا برسد آنجا که بی تکلف نگاه داشت او همیشه این نسبت حاضر دل او بود و بگفت توان  
 که این صفت از دل خود دور کند گناه باشد که او را از خود تمام بستاند نه از خودش خیر بود نه  
 از وقت قبی مقصود باید که چون او را راه بچند بر طریقه مقرر در نگاه داشت نسبت آگاهی  
 کمال می بجای آورد تا توری بواسطه عوارض نفسانی با راه نیاید بود و اهرام الحیا و افتخار بصفت  
 آنکه سالک چنان حق سبحان و تعالی قوی ترین سبی است در دو احوال این نسبت باید که همیشه از حق سبحان  
 و تعالی بوضعت نیاز بقای این صفت جوید اگر بعباد می در نگاه داشت این نسبت سعی کند حضور  
 حق او گذارده نشود غیر مقتضی و ینگونه که ما در شان این نسبت است معنی مشابه نه آنست  
 حق را سبحان و تعالی بجا بر صبر توان دید چون لکن از انوار بی نهایت بر ارواح و اشباح تا خلق آرد  
 جمله کمال کمترین چنان نیست که در آنکه از ایشان نه نام مانده نشان بلکه این آن معنی است که چون  
 حضور دل حقیقت ذکر که منزله است از حرف و صوت و بواسطه خواصت بزرگ بر مرتبه تری کنند  
 که دیگر آنرا در حقیقت دل کنایه نامند و درین حال دل را مشاگرد گویند و حق را شاد و کمال و حق  
 مشاهده وقتی دست دهد که آگاهی او از وضعیت حضور بشود حضور می باشد بی هر صفت شعری  
 چه بقدر شعور ظهور نقصان حضور حق سبحان و تعالی واقع شود و ذات مقدس او از آن برتر است

در روز دهم بصیرت دل آید کیفیت که در نظر حسن ازینجاست که عطش متعشان لالصال شایده  
 سری هرگز تسکین نیاید بلکه تشنگی برایشان زیادت کرد و اندک علم حقایق الامور شی سخن در محبت  
 ذاتیه می رفت که عبارتست از ارتباط و عشقی است بحضرت حق سبحانه و تعالی بی آنکه آنرا سببی دانند  
 یا هر چیزی شناسند بلکه میل و انجذاب بی است که بر دفع آن قدرت نباشند فرمودند که از دو پسرک در خوابی  
 میباشند این نسبت را با فقر کی دادم که در حلقه اصحاب مایشت و از دور می نشست و در دل می میگفت  
 یک روز بخت طهارت بر خاسته بی انبساط برین طهارت مساعت نمود چون فارغ شدم از وی پرسیدم  
 که سبب آمدن تو اینجا چیست و چند کرد این صحبت میگویی گفت من هم نمیدانم این قدمی دادم  
 که هرگاه از بجای آیم در باطن خود گشایی بحضرت حق سبحانه و تعالی باز می یابم خود را از پیوستنیها  
 خالی می بینم و از آن لذتی عظیم من میرسد و چون بیرون می روم از آن نسبت ات می شوم و آن  
 پسرک دیگر بطورقی بغایت خوب داشت و با اصحاب مختلط بود و در آن نواحی مردم بود با ربوبی  
 تعلق خاطر داشتند و اصحاب ما را نیز بدان مطون میداشتند گفتم او را عذر نخواهند منع کنند  
 و دروغ او هر چند مبلغه کردند سو و نداشت آخر در گریه شد و اضطراب بسیار کرد و گفت آخر شما را  
 دین چه فائده که من اینجا نیامم و در هر بیرون مردم شوش گویند و باطن من در کشاکش  
 بایستنیها افتد و ازین نسبت جمعیت که اینها از خود بازمی یابم دور افتم یا در آن گیرانند و در  
 کار او بجائی رسید که مغلوب این نسبت شد شبانه که بار بار راه خانه خود کم می کرد و هرگاه که مرا  
 با دومی بودی چون از منزل بیرون آمدی یا در راه یا بر در خانه بودی و چون خواستی که او را  
 کاری فرمایم آن کار را کرده بودی یا میگویی را بنیدن مرغ لاهوتی که مجوس نفس ناستونی  
 بی تاثیر جذب که لازم است مقام محبوبی را که باز بسته بتابعیت مصطفوی است صلی الله  
 علیه و سلم میسر فعلیک با تبار صلی الله علیه و سلم ان کنت تو جالی حقیقه الحق ان الی الله و جری  
 کل موجود و حقیقه الموجودات گویا که اشارت و نقد المشرق و المغرب فایما لولا انهم وجه الله  
 باین حقیقت است اینجا برانی و بهر معنی اینها انهم از کجا است و او با از باسی نزد یکدیگر بود اند  
 آنکس که خود دارد و خبره بر خود را می از حیاط کسی راست که دلش از دنیا سیر باشد و بداند  
 حق سبحانه گرم حراره قلبش نگذارد که محبت دنیا گردد و در دل او گردد که اندیشه اش جز حق سبحانه  
 و تعالی نباشد رفیع مستی بر این ظاهر کثرت است بر چه موجود است او را جمعی ذاتی نصیبه  
 ایست که آن را وجه حاضر میگردد و وجه انجذاب بوجه حق سبحانه و تعالی و قسمت بحسب دوام

در روز دهم بصیرت دل آید کیفیت که در نظر حسن ازینجاست که عطش متعشان لالصال شایده  
 سری هرگز تسکین نیاید بلکه تشنگی برایشان زیادت کرد و اندک علم حقایق الامور شی سخن در محبت  
 ذاتیه می رفت که عبارتست از ارتباط و عشقی است بحضرت حق سبحانه و تعالی بی آنکه آنرا سببی دانند  
 یا هر چیزی شناسند بلکه میل و انجذاب بی است که بر دفع آن قدرت نباشند فرمودند که از دو پسرک در خوابی  
 میباشند این نسبت را با فقر کی دادم که در حلقه اصحاب مایشت و از دور می نشست و در دل می میگفت  
 یک روز بخت طهارت بر خاسته بی انبساط برین طهارت مساعت نمود چون فارغ شدم از وی پرسیدم  
 که سبب آمدن تو اینجا چیست و چند کرد این صحبت میگویی گفت من هم نمیدانم این قدمی دادم  
 که هرگاه از بجای آیم در باطن خود گشایی بحضرت حق سبحانه و تعالی باز می یابم خود را از پیوستنیها  
 خالی می بینم و از آن لذتی عظیم من میرسد و چون بیرون می روم از آن نسبت ات می شوم و آن  
 پسرک دیگر بطورقی بغایت خوب داشت و با اصحاب مختلط بود و در آن نواحی مردم بود با ربوبی  
 تعلق خاطر داشتند و اصحاب ما را نیز بدان مطون میداشتند گفتم او را عذر نخواهند منع کنند  
 و دروغ او هر چند مبلغه کردند سو و نداشت آخر در گریه شد و اضطراب بسیار کرد و گفت آخر شما را  
 دین چه فائده که من اینجا نیامم و در هر بیرون مردم شوش گویند و باطن من در کشاکش  
 بایستنیها افتد و ازین نسبت جمعیت که اینها از خود بازمی یابم دور افتم یا در آن گیرانند و در  
 کار او بجائی رسید که مغلوب این نسبت شد شبانه که بار بار راه خانه خود کم می کرد و هرگاه که مرا  
 با دومی بودی چون از منزل بیرون آمدی یا در راه یا بر در خانه بودی و چون خواستی که او را  
 کاری فرمایم آن کار را کرده بودی یا میگویی را بنیدن مرغ لاهوتی که مجوس نفس ناستونی  
 بی تاثیر جذب که لازم است مقام محبوبی را که باز بسته بتابعیت مصطفوی است صلی الله  
 علیه و سلم میسر فعلیک با تبار صلی الله علیه و سلم ان کنت تو جالی حقیقه الحق ان الی الله و جری  
 کل موجود و حقیقه الموجودات گویا که اشارت و نقد المشرق و المغرب فایما لولا انهم وجه الله  
 باین حقیقت است اینجا برانی و بهر معنی اینها انهم از کجا است و او با از باسی نزد یکدیگر بود اند  
 آنکس که خود دارد و خبره بر خود را می از حیاط کسی راست که دلش از دنیا سیر باشد و بداند  
 حق سبحانه گرم حراره قلبش نگذارد که محبت دنیا گردد و در دل او گردد که اندیشه اش جز حق سبحانه  
 و تعالی نباشد رفیع مستی بر این ظاهر کثرت است بر چه موجود است او را جمعی ذاتی نصیبه  
 ایست که آن را وجه حاضر میگردد و وجه انجذاب بوجه حق سبحانه و تعالی و قسمت بحسب دوام

حق  
 ۲۶  
 الاصل





حاشیة کتب  
 در بیان  
 تالیفات  
 و تصانیف  
 کتب  
 در علم  
 فقه  
 و اصول  
 و کلام  
 و حدیث  
 و تاریخ  
 و جغرافیا  
 و طب  
 و کیمیاء  
 و ریاضیات  
 و غیره  
 در  
 این  
 کتاب  
 مذکور  
 است  
 و در  
 این  
 کتاب  
 مذکور  
 است  
 و در  
 این  
 کتاب  
 مذکور  
 است  
 و در  
 این  
 کتاب  
 مذکور  
 است

حاشیة کتب که برآید بزبان این گله را در همه شیران جهان بسته این سلسله اند که در او به از حدیث  
 کتب سلسله ای است که بوسیله شیخ ابو الحسن سبکتی قدس الله سره دی چون خواهد بود پس همدانی از اصحاب  
 شیخ ابو علی فارسی است و این رباعی شکل مشهور چنانکه از رسائل عین القضاة همدانی معلوم شود  
 از آن ویست رباعی ویدم نهان کنی واصل دو جهان به و ز علت و عوار برگشته آسان ه آن  
 ز لایق نظر برتره آن نیز گنگه بنیتم و نه این مانند آن شیخ ابو الحسن سبکتی که در آن سنی می از  
 اصحاب شیخ ابو الحسن سبکتی است و خاتمه سکا که در سمنان واقع است و شیخ زکریا الدین علاء الدین  
 رحمه الله تعالی در اوایل در آنجا نبود و از بعد هجرت برآورده و بعضی اهل کاک بر آنجا وقت کرده و فرسود  
 بوی است محمد بن النجاشی قدس سره که کینت وی بود عبد القدر است از اصحاب شیخ ابو الحسن  
 سبکتی است وی معلوم ظاهری باطنی آراسته بوده است عین القضاة در یکی از مکتوبات خود میگوید  
 که کسی ازین طائفة علوم ظاهری و اندوخته امام ابو محمد غزالی و برادرش شیخ احمد غزالی ازین طائفة  
 و خواهد امام محمد حیدریه بگوید که نیز ازین طائفة است چه دانم که علم دارند و از بزرگان است در سلوک  
 کتبی است و تصوف سلوة الطالبین نام در آنجا بسی حقائق و دقائق این طریقه درج کرده است  
 عین القضاة همدانی قدس سره کینت وی و نام وی ابو القضاة عبدالعزیز بن محمد المصعبی است و  
 عین القضاة لقب سبکتی است شیخ محمد بن حمویه صحبت داشته و با شیخ احمد غزالی نیز وفصائل و کلمات  
 صوری معنوی و بی مضافات وی ظاهر است چه عربی و چه فارسی آنقدر کشف حقائق که وی کرده  
 که کسی کرده و از وی خوارق عادات چون احیاء و ماتت بظهور آمده است و میان می و حضرت  
 شیخ احمد مکاتبات و مراسلات بسیار است و از آن جمله رساله عینیه است که شیخ احمد نوشته است  
 که در فصاحت و بلاغت و روانی و سلاست توان گفت که آنرا نظیری نیست عین القضاة در کتاب  
 زبدة الحقائق میگوید که بعد از آنکه از گفتگوی علوم رسمی طویل شد مصلحت آنست که مضافات حجة الاسلام  
 اشتغال خود نمود و مدت چهار سال در آن مقصود خود را از آن حاصل کرد و در این مقصود  
 و اصل شد با خود گفت که آنرا که بنزدک نیست در باب او را هیچ نمیدانم الا حساب و دوز و دوزخ  
 که از طلب باز ایستد و با آنچه حاصل کرده بودم از علوم اقتصاد نام و مدت یکسال درین بماند  
 تا گاه سیدی مولایی شیخ الانام سلطان طایفة احمد بن محمد غزالی چه الله تعالی بجهان که موطن آن  
 آورده در صحبت وی در این روز برین چیزی ظاهر شد که از من مطالب من غیر خود هیچ داشته  
 نگذشت الا ماشاء الله و ما اکنون غنی است جز طلب نماند در آن چیز را که چنانچه مخفی بود در

۲۶۴  
 ن ۱۱۳۰  
 کتبی  
 در  
 علم  
 فقه  
 و اصول  
 و کلام  
 و حدیث  
 و تاریخ  
 و جغرافیا  
 و طب  
 و کیمیاء  
 و ریاضیات  
 و غیره

این سخن را بران عزیزان  
 بعضی گفت و بعضی از نظر  
 صدق بعضی گفتند که این  
 این در حدیثی که در آیه است  
 این جمله که در حدیث است  
 این حدیثی که در آیه است  
 این حدیثی که در آیه است  
 این حدیثی که در آیه است  
 این حدیثی که در آیه است  
 این حدیثی که در آیه است  
 این حدیثی که در آیه است  
 این حدیثی که در آیه است  
 این حدیثی که در آیه است

طلب آن فانی سازم بیخ نکرده باشم و آنچه در عالم را فکر افتاد است چشم من بوی چیز نینفند که روی می  
 دران بوی پیغمبر یعنی که نداشتن غرق من در ان بیخود برین مبارک ما بود هم دی گفته است که پر هم من  
 و جاعتی از آنکه شهر ما حاضر بودند در خانه مقدم صوفی پس ما رقص میکردیم و او به سعادت نریستی میگفت  
 پر هم بگر است و گفت خواجه احمد غزالی را از قدس سره دیدم که ما رقص میکردیم و لباس او چنین چنین بود  
 و نشان میداد و او سعید گفت هر که از دوست من گفت هم در حال بیوش شد و بعد وقتی وقت حاضر بود  
 گفت چون زنده را مرده میکنی مرده را نیز زنده توانی کرد و گفت مرده کیست گفت فقیه محمود گفت مرده زنده  
 فقیه محمود را زنده گردان در ساعت زنده شد و هم دی گفته ای عزیز کاری که با غیر منسوب یعنی چیزی  
 خدای تعالی آن را مجازی میدان در حقیقی فاعل حقیقی مطلق خدا را در ان دوران جا که گفت قل تو کلم  
 لسان لاهوت مجازی میدان حقیقتش آن باشد که الله تعالی الاله صلی الله علیه و آله و سلم را در ان دوران

مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم میدان در ان دوران که در ان الیوس بهم مجازی میدان افضل من ایشان  
 بودی من ایشان حقیقت میدان که هر که خلق را الیوس اضلال میکند الیوس را بدین صفت که آفرید که  
 موسی از بر این میگفت ان بی الاقتتک به هر جور من از بلغار نیست که ما و او هم بی باید کشیدن  
 که بلغار یا زبیر هم نیست که گویم که ز تو توانی شنیدن خدا یا این بلا و فتنه از دست و دیگر کس نماند  
 چندان همی آرد نزدیک از بلغار زبیر بر ده مردم در بین و لب و دندان آنخوان چون ه بدین  
 خوبی نیاست آفریدن که از برب و دندان ایشان به بدن ان لب همی باید که درین شیخ هر که  
 بهمانی قدس سره عین القصاة رحمه الله تعالی در مصنفات خود از وی حکایت کند تا یکی میگوید  
 که هر که جز فاتحه و سوره چند از قرآن یا و ندارد و آن بشر طایفه بر تواند خواند و قال بقول نمائند که  
 چه بود و اگر راست پرسی حدیث موزون هم بزبان بهدانی هم نمائند که در ان و دیگر من میدانم که قرآن  
 او داند درست دین بنیاد هم الی بعضی از ان و آن بعضی هم نمانند راه تفسیر و معنی ان است که از  
 راه خدمت او دانسته و جای دیگر گفته است که از خواجه احمد غزالی شنیدم که گفت هر که شیخ  
 ابوالقاسم که کانی گفت که الیوس چون نام او بر دی گفتی که خواجه خواجه چکان و سردر و مجوران  
 چون این حکایت بابر که قدس سره گفتند که در مجوران چون بست که خواجه خواجه چکان  
 و جای دیگر گفته که هر که حکایت کرد که مردی بود و فرزند خود را گفت که هرگز ز ریش گاد بوده گفت  
 ریش گاد که بود و چه بود و گفت آن که با ما در از خانه پدر آید گوید که امر و زنجی باجم  
 پس گفت ای پدر تا من بوده ام ریش گاد بوده ام شیخ خواجه احمد غزالی عین القصاة در

قاصد اللس ۲۶۶

















قصاص میکنند اینک شمشیر شیخ در خواب فرموده که ذاب فی الکتاب سطور آیت او جمله ملک  
 تست و ستر بود و سوسری خلق در این روز در شهر شام سلطان نمیدار گشت عنقریب چنگل خان خروج  
 کرد و رفت آنچه گفته بود روزی قوال در مجلس شیخ محمدالدین این بیت میخواند که سه خوش یافته اند در  
 ازل جا بر عشق بهر یک خط سبز بر کنارش بودی شیخ محاسن خود را گرفت و تیغ و دست بر گلو نهاد  
 سه گر یک خط سبز بر کنارش بودی، و همانا که باین اشارت بشماوت خود کرده باشد و بعد از آن  
 این باغی میگفت رباعی در بحر محیط غوطه خواهم خوردن، یا غرق شدن یا گری آوردن به کار تو  
 من حاضر هست خواهم کردن، یا سحر کنم روی ز تو یا گردن، در خدمت شیخ محمدالدین کبری قدس سره  
 سره در ویشی بود از قریه بسکر آباد و دوی رازنگی بسکر دوی میگفتند و بمقام عالی رسیده بود تا غایتی که  
 سادای از خلوت بیرون نیامدی سماع بر نخاستی روزی در آن سماع وقت او خوش شد از زمین بپا  
 و طاق بلند بود و آنجا بران طلاق نشست و در وقت فرود آمدن از بالا برگردن شیخ محمدالدین بغدادی  
 جست و پایها فرود آورد و شیخ محمدالدین همچنان چرخ میزد و این رنگی موی بلند و گران بود  
 و شیخ محمدالدین بسی نازک و لطیف بود و چون از سماع فارغ شد شیخ محمدالدین گفت ندانستم که رنگی است  
 برگردن من یا کجاشکی و چون از گردن او فرود آمد رخساره او را دیدند آن گرفت چنانکه نشان او ندان  
 بماند بارها شیخ محمدالدین گفتی که مراد قیامت همین مفاخرت تمام است که اثر و ندان رنگی بر روی  
 من باشد شیخ رنگن الدین علاءالدوله قدس سره گفته است که شیخ محمدالدین بغدادی فرموده  
 که واقعه از حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم پرسیدم ما تقول فی حق ابن سیدنا قال صلی الله  
 علیه و سلم رجل اراد ان یصل الی الله تعالی بلا واسطه منی فحبتة بی یلهذا اقسط فی الناس من این  
 حکایت را پیش استاد خود مولانا جمال الدین جملی میگفتم و او گفت عجب و بعد از آن فرمود که از  
 بغداد و بشما میرفتیم تا از آنجا بروم و چون بموصل رسیدم کشب در مسجد جمعه بودم چون در خواب  
 شدم دیدم که کسی میگوید آنجا میردی که فائده گیری من نظر کردم جمعی دیدم که حلقه زده بودند  
 شخصی فر میان ایشان نشسته و قوری از سروی با سماں پیوسته دی سخن میگفت و ایشان  
 می شنیدند گفتم این کیست گفتند مصطفی صلی الله علیه و سلم من پیش وی رفتم و سلام کردم جواب  
 گفتند دم او در حلقه جای دادند چون نشستم پرسیدم که یا رسول الله ما تقول فی حق ابن سیدنا  
 که رجل اراد ان یصل الی الله تعالی و غیر گفتم ما تقول فی حق شما اب الدین المقتول گفت بهو رجل تبعه بعد از  
 گفتم از علماء اسلام پرسیدم که ما تقول فی حق محمد الدین الرازی گفت بهو رجل ماتت کتفتم

که یار دارد کس از آن بیرون  
 بهر چه با او می کند شیخ سلطان  
 در کوفت زدی مخالف امکان  
 چنانکه مانده کتف مضطرب و آوار  
 چنانکه مانده کتف مضطرب و آوار  
 حکایت از شیخ محمدالدین  
 داستان در ده مقام بود در آن  
 تاراه روی و نازنین بر سینه  
 بود در آن خانه مال مال  
 یک و دو نفر و نشسته بر کتف  
 در آن کتف نشسته بر کتف  
 رفتی قاصد حاجت  
 بیوان و زلفش  
 که از آن بیرون  
 جست بالا و صد  
 و در آن روز  
 فرموده بودی  
 در آن روز  
 در آن روز  
 در آن روز



بالتقول في حق جميع الاسلام محمد الفزالي كنت بهر اجل وصل الى المقصود و بعد گفتن ما تقول في حق امام  
الحرين گفت که بهر من نصر دینی و گفتن ما تقول في حق ابی الحسن الاشمی گفت انما قلت و قوله  
صدق الايمان بيان و انكلمه نازيه بعد از آن کسی که نزد یک من بود مرا گفت که این سوالها چه میکنی  
دعای و درخواست کن که ترا فائده کند بعد از آن گفتن ما رسول الله و دعای و در آموز فرمود که قل  
اللهم تب علي حتى اتوا سبوا و عصمتي حتى لا اعود و جئت الي الطاعات و ذكره الي الخطيئات بعد از آن  
از من پرسید که بجا میروی گفتن بروم گفت الروم ما دخل المعصوم چون من از واقعه باز آمدم و در  
آنجا غمخیز بود و مولانا موفق الدین که اشقی آنجا می بود و در آخر جمعه شریک شده بود بز یادتی وی قطع  
پرسید که تویستی از کجا می آئی گفتنم از بغداد گفت بجا میروی گفتنم بروم گفت الروم ما دخل المعصوم  
حق متعجب شدم و دوست درو امین وی زدم گفتنم بگرشاد مجلس و دشین حاضر بودید گفت و عینی در  
عینی دست از وی باز داشتم و باز ششم شخ رکن الدین علاء الدوله قدس سره گوید که مولانا جلال الدین  
هردی عزیز بود و او را تصانیف مشهوره در علوم بسیار است و میان او امام غزالی و دو واسطه  
بیش نبوده است و این حکایت وی دلیل است بر صحت واقعه مجد الدین را قدس سره در سنه سیع  
و ستائنه و قبل سنه ست و عشره و ستائنه شهید گردند خاتون وی که از نیشاپور بودی را در نیشاپور  
نقل نمود در سنه ثلث و ثلثین و ستائنه ویرا با سفر این نقل کرد و شیخ سعد الدین جموی  
قدس السره نام وی محمد بن المؤید بن ابی بکر بن ابی الحسن جموی است از اصحاب شیخ  
بحمد الدین کبری است قدس سره و فی تاریخ امام الیافی کان صاحب حوال و بیاضات و له  
اصحاب و مریدون و کلام سکن سیع قاسیون مدته ثم رجع الی خراسان فتوفی سنه ۶۰۸ در علوم ظاهر  
و باطنی یگانه است مصنفات بسیار دارد و چون کتاب محبوب و بهنجی الارواح و غیر آن دو مصنفات  
وی سخنان بر موز و کلمات مشکل و ارقام و اشکال و دووا که فطر عقل و فکر آگشت و صل آن  
عاجز است بسیار است و همانا که دیدیم نصیرت بنوز کشف منفتح نشود و ادراک آن متعذر است  
گفته است بشر فی المدیحانه و تعالی و قال من اصغی کلما مک بحسن القبول و اعتقاد فی ذکری تغیر  
قضائهم جرت فیه تطیبه العلم و المعرفه و ان التمس علیهم فی الحال تقدیرت الی انصب فی طور من  
اطواره شیخ صدر الدین قزوینی قدس سره بصحبت وی میرسیده است سیکوید از وی شنیده ام که  
می گفت مواشیق بغفت است و در مذاق است بر یکم مخصوص است آنرا شیخ خود شیخ محمد الدین الغزالی  
قدس الله تعالی سره باز گفتنم کلمات را میگوید و اگر نه جزئیات از آن پیش سنه شش و مؤید الدین

سوالها چه میکنی  
از کجا می آئی  
بجا میروی  
گفتنم بروم  
گفت الروم ما  
دخل المعصوم  
چون من از واقعه  
باز آمدم  
و در آخر جمعه  
شریک شده بود  
بز یادتی وی قطع  
پرسید که تویستی  
از کجا می آئی  
گفتنم از بغداد  
گفت بجا میروی  
گفتنم بروم  
گفت الروم ما  
دخل المعصوم  
حق متعجب شدم  
و دوست درو امین  
وی زدم گفتنم  
بگرشاد مجلس  
و دشین حاضر  
بودید گفت و  
عینی در عینی  
دست از وی باز  
داشتم و باز  
ششم شخ رکن  
الدین علاء  
الدوله قدس  
سره گوید که  
مولانا جلال  
الدین هردی  
عزیز بود و او  
را تصانیف  
مشهوره در  
علوم بسیار  
است و میان  
او امام غزالی  
و دو واسطه  
بیش نبوده  
است و این  
حکایت وی  
دلیل است  
بر صحت  
واقعه  
مجد الدین  
را قدس سره  
در سنه سیع  
و ستائنه  
و قبل سنه  
ست و عشره  
و ستائنه  
شهید گردند  
خاتون وی  
که از نیشاپور  
بودی را در  
نیشاپور  
نقل نمود  
در سنه ثلث  
و ثلثین  
و ستائنه  
ویرا با سفر  
این نقل کرد  
و شیخ سعد  
الدین جموی  
قدس السره  
نام وی محمد  
بن المؤید بن  
ابی بکر بن  
ابی الحسن  
جموی است  
از اصحاب  
شیخ بحمد  
الدین کبری  
است قدس  
سره و فی  
تاریخ امام  
الیافی کان  
صاحب حوال  
و بیاضات  
و له اصحاب  
و مریدون  
و کلام  
سکن سیع  
قاسیون  
مدته ثم  
رجع الی  
خراسان  
فتوفی  
سنه ۶۰۸  
در علوم  
ظاهر و  
باطنی  
یگانه  
است  
مصنفات  
بسیار  
دارد  
و چون  
کتاب  
محبوب  
و بهنجی  
الارواح  
و غیر  
آن دو  
مصنفات  
وی  
سخنان  
بر موز  
و کلمات  
مشکل  
و ارقام  
و اشکال  
و دووا  
که فطر  
عقل  
و فکر  
آگشت  
و صل  
آن  
عاجز  
است  
بسیار  
است  
و همانا  
که دیدیم  
نصیرت  
بنوز  
کشف  
منفتح  
نشود  
و ادراک  
آن  
متعذر  
است  
گفته  
است  
بشر  
فی  
المدیحانه  
و تعالی  
و قال  
من  
اصغی  
کلما  
مک  
بحسن  
القبول  
و اعتقاد  
فی  
ذکری  
تغیر  
قضائهم  
جرت  
فیه  
تطیبه  
العلم  
و المعرفه  
و ان  
التمس  
علیهم  
فی  
الحال  
تقدیرت  
الی  
انصب  
فی  
طور  
من  
اطواره  
شیخ  
صدر  
الدین  
قزوینی  
قدس  
سره  
بصحبت  
وی  
میرسیده  
است  
سیکوید  
از  
وی  
شنیده  
ام  
که  
می  
گفت  
مواشیق  
بغفت  
است  
و در  
مذاق  
است  
بر یکم  
مخصوص  
است  
آنرا  
شیخ  
خود  
شیخ  
محمد  
الدین  
الغزالی  
قدس  
الله  
تعالی  
سره  
باز  
گفتنم  
کلمات  
را  
میگوید  
و اگر  
نه  
جزئیات  
از  
آن  
پیش  
سنه  
شش  
و مؤید  
الدین





یکی از اسادات قزوین را عزیمت شیراز شد از شیخ القاسم سفارشی سپادشاه شیراز کرد که شیخ را دوست  
 تمام داشت شیخ با کلاه غدا طلبید زین آن نوشت که غسل در ایام نبوی داد چون آن سید بشیر از قصد  
 ملاقات با او شد که گفت که وی در کوه کوه در راه است بر حمار رفت و دید که پادشاه بر سر حمار  
 نشسته است و از دور در شکم آشوبش عظیم در او پیش رفت و سلام کرد گفت از کجا می آئی گفت از  
 قزوین است از آن شیخ پرسید که کافرا بولوی داد و پادشاه و دو پسر و دو نوشته که غسل در ایام  
 گفت شیخ بنور و فرست که از دست ملایق نماند و شد اندر فرزند تا آن را حاضر آوردند بخوردنی الحال  
 شنایافت و آن سید را رعایت بسیار کرد و بابا کمال حیدری رحمه الله تعالی چون خدمت  
 بابا کمال حیدری در خدمت شیخ نجم الدین مرتبه تکمیل و کمال یافت حضرت شیخ خرقه بوی داد و گفت  
 در رویای کرستان مولانا شمس الدین مفتی را فرزند میست که وی را احمد مولانا می گویند خرقه  
 با ما بود و رسان و تربیت از وی در بیخ ندر چون بابا کمال بنجد رسید جمعی که دوکان بازی می کردند  
 و احمد مولانا چون هنوز کودک بود در میان ایشان بود اما با منشی می کرد و جامه های ایشان نگاه میداد  
 چون بابا کمال را دید بر خاست و استقبال وی کرد و سلام گفت و بعد از آن گفت ما جانم  
 دیگران نگاه میداریم و شما جانم مانده دارید خدمت بابا وی اینکار گرفت و بخانه مفتی برد و  
 گفت این فرزند را در کار من کن مفتی گفت این فرزند مجازوب است شاید که خدمت شما بسته  
 نتواند کرد و برادر خرد تروی دانشمند مولانا بغایت زیرک است و مودب بابا کمال گفت وی نیز ما  
 نصیب کرد و ما بخواهیم شیخ خدمت وی آید و احمد مولانا از آنک فرصتی تربیتی تمام یافت و صحبت  
 کمالات وی منتشر شد و سی از طالبان در صحبت وی تربیت یافتند و به مرتبه کمالات رسیدند و با  
 از آن شاخ بهما و الدین بگیر است که تربیت برادر خود او الفتح را احوال بدانشمند مولانا را که محمد نام داشت حواله  
 کرده بود شیخ بهما و الدین تربیت فرزند خود ابو الفتح را احوال بدانشمند مولانا کرده است و همانا  
 که خدمت خواجده ابو الوفا خوارزمی را انتساب با ابو الفتح است چنانکه در بیان سلسله مشایخ  
 خود گفته است رسید فیض علی را از احمد مختار پس از علی حسن آمد خرنیزه را اسرار صبیح  
 طائی و معروف پس سمری بنید و دو پسر علی است که مغربی اسرار خیاره عقیب بنیره ابو القاسم و  
 پس از نساج به امام احمد و پس سهروردی و عمار پس از اکابر بندگوشیخ نجم الدین که بود قد و  
 بخیار سهروردی را بر بابا کمال و احمد و آنکه بنا ولت دین و در محمد پس ابو الفتح فخر کبار و وفادار  
 نواب ابو الوفا را از مشارب صافیة صوفیه از باب توحید و اصحاب ذواق و مواجید شرفی تمام

در ایام نبوی  
 شیخ را دوست  
 تمام داشت  
 ملاقات با او  
 نشسته است  
 قزوین است  
 گفت شیخ بنور  
 شنایافت و آن  
 بابا کمال حیدری  
 در رویای کرستان  
 با ما بود و رسان  
 و احمد مولانا  
 چون بابا کمال  
 دیگران نگاه  
 گفت این فرزند  
 نتواند کرد و برادر  
 نصیب کرد و ما  
 کمالات وی منتشر  
 از آن شاخ بهما  
 کرده بود شیخ  
 که خدمت خواجده  
 خود گفته است  
 طائی و معروف  
 پس از نساج به  
 بخیار سهروردی  
 نواب ابو الوفا

بوده است چنانکه از رسا ل و اشعار ایشان تخصیص ازین رباعیات این معنی ظاهرست  
این دعوی را رباعی چند آورده میشود ای آنکه تویی حیات جان جانم هر دو وصف تو که چه جانم  
و حیرانم بینائی چشم من تویی می بینم و دانائی عقل من تویی میدانم پس آنرا توجدا نبوده ام تا بودم  
اینست دلیل طالع مسعودم با در ذات تو تا پدیدم را معدومم و ز نور تو ظاهرم اگر موجودم و چون  
بعضی ظورات حق آمد باطل را پس منکر باطل نبود جز جابل در کل وجود هر که جز حق نیست باشد  
از حقیقت الحقائق غافل و او هست نهان و آشکار است جهان بل عکس بود شود اول عرفان  
بل او هست همه چه آشکار چه نهان اگر اهل حق غیر کسیک بیچ میدان یکی هست ولی نه آن یکی گشتنی  
یکی که نباشد آن یکی را ثانی و خود از قیود جهل اگر بر بانی و دانیش نه از اول لائل بر بانی به  
بدرگرم و اعتزاز بدتر زگانه چون هست درین عذر سه دعوی تنباه و دعوی وجود و دعوی قدرت  
فصل در لاجل و لا قوه الا بالله شیخ نجم الدین رازی المعروف بدانیه وی نیز از اصحاب  
شیخ نجم الدین کبری است که ترتیب در احوال شیخ محمدالدین کرده بوده است صاحب مصادره  
و تفسیر سراج الحقائق است وی را در کشف حقائق و شرح و دقائق قوت و قدرت تمام بوده است  
در واقع چنگیز خان از خوارزم بیرون آمد و بر و مرفت و وی را با شیخ صدر الدین قونوی و مولانا  
جلال الدین رومی اتفاق ملاقات افتاد گویند که در وقتی در یک مجلس جمع بودند نماز شام تمام  
از وی التماس اناست کردند در برود کعبت سوره قل یا ایها الکافرون خواند چون نماز تمام  
گردید مولانا جلال الدین رومی با شیخ صدر الدین بر وجه طیبیت گفت که ظاهر آری که از برای شما  
خواند و یکبار برای ما و فوات او در سنه اربع و خمیس و ستائمه بوده است و در شونیز به بغداد  
بیرون مقبره شیخ نسری سقلی و شیخ جنید قبری بود یکفتمند که قبر ویست و الله تعالی اعلم و از مقبره  
ویست سه شیخ اربعه چون دماغ جدائی دارند باگریه و سوز آشنائی دارند سر رشته شیخ کبیر  
سر رشته من و کان رشته سری بروشنائی دارد و شیخ رضی الدین علی اللارحمه  
الله تعالی و به علی بن سعید بن عبد الجلیل اللارغمزوی داین شیخ سعید که پدر شیخ علی اللارحمه  
پسر عم حکیم سنائی است بهر جمع خوارسان آمده و صحبت شیخ ابو یعقوب یوسف الهمدانی قدس  
سره رسیده در آنوقت که شیخ نجم الدین کبری بهر آن میرفت بطلب حدیث در یک سفر سقلی  
دیدی که شیخ علی اللارحمه نجاشی بوده فرود آمده بود اتفاقا همان شب علی اللارحمه دیده که نماده بود  
زرد بانی نا آسمان شخصی بر سر زرد بان ایستاده بود و هر دو مان یک یک پیش او می آمدند

این رباعی را رباعی چند آورده میشود ای آنکه تویی حیات جان جانم هر دو وصف تو که چه جانم  
و حیرانم بینائی چشم من تویی می بینم و دانائی عقل من تویی میدانم پس آنرا توجدا نبوده ام تا بودم  
اینست دلیل طالع مسعودم با در ذات تو تا پدیدم را معدومم و ز نور تو ظاهرم اگر موجودم و چون  
بعضی ظورات حق آمد باطل را پس منکر باطل نبود جز جابل در کل وجود هر که جز حق نیست باشد  
از حقیقت الحقائق غافل و او هست نهان و آشکار است جهان بل عکس بود شود اول عرفان  
بل او هست همه چه آشکار چه نهان اگر اهل حق غیر کسیک بیچ میدان یکی هست ولی نه آن یکی گشتنی  
یکی که نباشد آن یکی را ثانی و خود از قیود جهل اگر بر بانی و دانیش نه از اول لائل بر بانی به  
بدرگرم و اعتزاز بدتر زگانه چون هست درین عذر سه دعوی تنباه و دعوی وجود و دعوی قدرت  
فصل در لاجل و لا قوه الا بالله شیخ نجم الدین رازی المعروف بدانیه وی نیز از اصحاب  
شیخ نجم الدین کبری است که ترتیب در احوال شیخ محمدالدین کرده بوده است صاحب مصادره  
و تفسیر سراج الحقائق است وی را در کشف حقائق و شرح و دقائق قوت و قدرت تمام بوده است  
در واقع چنگیز خان از خوارزم بیرون آمد و بر و مرفت و وی را با شیخ صدر الدین قونوی و مولانا  
جلال الدین رومی اتفاق ملاقات افتاد گویند که در وقتی در یک مجلس جمع بودند نماز شام تمام  
از وی التماس اناست کردند در برود کعبت سوره قل یا ایها الکافرون خواند چون نماز تمام  
گردید مولانا جلال الدین رومی با شیخ صدر الدین بر وجه طیبیت گفت که ظاهر آری که از برای شما  
خواند و یکبار برای ما و فوات او در سنه اربع و خمیس و ستائمه بوده است و در شونیز به بغداد  
بیرون مقبره شیخ نسری سقلی و شیخ جنید قبری بود یکفتمند که قبر ویست و الله تعالی اعلم و از مقبره  
ویست سه شیخ اربعه چون دماغ جدائی دارند باگریه و سوز آشنائی دارند سر رشته شیخ کبیر  
سر رشته من و کان رشته سری بروشنائی دارد و شیخ رضی الدین علی اللارحمه  
الله تعالی و به علی بن سعید بن عبد الجلیل اللارغمزوی داین شیخ سعید که پدر شیخ علی اللارحمه  
پسر عم حکیم سنائی است بهر جمع خوارسان آمده و صحبت شیخ ابو یعقوب یوسف الهمدانی قدس  
سره رسیده در آنوقت که شیخ نجم الدین کبری بهر آن میرفت بطلب حدیث در یک سفر سقلی  
دیدی که شیخ علی اللارحمه نجاشی بوده فرود آمده بود اتفاقا همان شب علی اللارحمه دیده که نماده بود  
زرد بانی نا آسمان شخصی بر سر زرد بان ایستاده بود و هر دو مان یک یک پیش او می آمدند

در دیار دهره صحت ابرو  
 دست بر دیدن غزای عیار  
 درین میده هاست نو برون  
 که در انداختن لبت با او  
 از مالک است با طاعت خرم  
 مطاع بر میست با در اوردن  
 بیکه تو از این پیش از این  
 ترک که در انداختن مالک

عقبات الامم  
 که نامند در میان  
 چون با حسن بودند  
 از سر غرضت آنجا  
 لیکن از راه بیست  
 که در این کتب یافت  
 دست برون نشانی  
 که در آن کتب است  
 منظر از راهی  
 خواست از این خلق  
 میباشند زمان

و او دست ایشان می گرفت و میبرد تا آسمان و آنجا شخصی ایستاده بود دست ایشان را بدست او  
 میداد و ایشان را با آسمان می برد و شیخ علی لالا نیز بر رفت و او را بر زردبان بالا برد و دستش بر دست  
 او داد و در آسمان بر نبرد چون واقع را پیش بردش گفت پدرش گفت آن شخص برای ثنای  
 گشت می شناسم و نام او میدادم گفت در طلب دوشی باید که کشید که کلید تو در دست او برست پس  
 شیخ علی لالا بطلب او می فرستد و چند سال گرد عالم سفر کرد و از وی نام و نشان نمی یافت تا آن  
 زمان که شیخ نجم الدین بخوارزم آمد و این طریق را منتسب کرد و از او پرسید وقت شیخ علی لالا در ترکستان  
 بود در خانقاه شیخ احمد سیوی روزی شخصی از بخوارزم آمده بود و شیخ علی لالا در خلوت بود که شیخ  
 احمد سیوی از پرسید که بخوارزم بیخ دروشی هست و مردمان آنجا بچه چه مشغولند آن شخص گفت  
 این زمان جوانی آمده است که بازشاد خلق مشغول شده و جماعتی جمع گشته اند پرسید که چه نام  
 گفت نجم الدین کبری شیخ علی لالا این نام شنیدم از خلوت بیرون جست و میان بسفر برست  
 شیخ احمد سیوی فرمود که چه بوده است گفت سفر میکنم فرمود که صبر کن تا زمستان بگذرد گفت  
 نتوانم بجز دست شیخ نجم الدین آید و بسلوک مشغول شد بعد از آن چندگاه شیخ مجد الدین بیاید و مرید  
 و شیخ نجم الدین بی و پنج سالگی نزدیک بوده است که مشغول بسلوک شده و شیخ مجد الدین به چهار  
 سال از شیخ علی لالا زیاده بوده است اما شیخ علی لالا در اول جوانی به طلب مشغول شده بود  
 و ایشان آن وقت بسلوک مشغول نه شده بودند و تحصیل می کردند شیخ علی لالا به جست بسیار  
 از مشغول رسیده بود گویند که از صد و بیست و چهار شیخ کامل و مکمل خرقه داشتند است و چهار  
 از وفات وی از آن جمله صد و سی و سه خرقه باقی بوده و سفر هندوستان کرده و صحبت ابو الرضا را  
 رسیده و امانت رسول المدصلی المدعلیه و آله و سلم از وی گرفته چنانکه شیخ علاء الدین  
 از آن تصحیح فرموده اند و گفته که صحبت یعنی شیخ رضی الدین علی لالا صاحب رسول المدصلی المدعلیه  
 آنکه و سلم ابوالرضا مرتن ابن نصر رضی المدعنه در یافته و امانت رسول را از وی گرفته فاعطاه  
 مشطاضن اشطاط رسول المدصلی المدعلیه و آله و سلم و شیخ رکن الدین علاء الدین و آله و سلم آن شانه را  
 در خرقه چمپیده و آن خرقه را در کاغذی و بخط مبارک خود بر آن کاغذ نوشته بنو المصطفا من امته  
 رسول المدصلی المدعلیه و آله و سلم و وصل الی هذه الضعیف من صاحب رسول  
 صلی المدعلیه و آله و سلم و هذه الخرقه و وصلت من ابی الرضا مرتن ابی بنو الضعیف و هم شیخ  
 رکن الدین علاء الدین و آله و سلم بخط مبارک خود چیزی نوشته است که چنین گویند که آن امانت برای

عقبات



سلوک کلی خوشندی و نشان نمادی اما چون حق سبحانه و تعالی این طریق را تا قیامت باقی خواهد داشت  
 بوی مجدد که دویم دی گفته که روزی در جماعت خانه غائب شدم امام غزالی را دیدم نشست بود  
 و سرزافون نهاده و قلم در میان دو انگشت گرفت متحیر از او پرسیدم که چه می شود امام در چه فکر است  
 گفت چگونه متفکر نباشم که در دنیا سمرغ را بسبی صفت نوشته ام و این ساعت می بینم که همه غلط بود  
 است این واقعه را بعد از دست شیخ نورالدین عبدالرحمن گفتیم فرمود که عجب من نیز در ده شقان بودم  
 و آن وقت مراد معرفت سخن گفتن شمره تمام بود و در غیبت می بینم که حق تعالی مرا می گوید که تو  
 نسیدانی از حسرتی که هست امام غزالی را هیچ حسرت آن نزد که سلوک تمام ناکرده بجهت  
 ما آمد بعد از آن که از غیب باز آمدیم بر زبان خود عقده یافتیم و خاموشی پیشه کردیم و بکار خود  
 مشغول شدیم و ولادت وی در شوال سنه تسع و ثلثین و ستائتم بوده است و در بغداد او از  
 دنیا رفته ابوالمکارم رکن الدین رحمه الله تعالی وی در اصل از ملوک سمنان است  
 بعد از پانزده سالگی بخدمت سلطان قنقش مشغول گرفت و یکی از حروب سلطان را با عدا بود وی را  
 جذب بر رسید بعد از آن در شهر سنه سبع و ثمانین و ستائتم در بغداد با صحبت شیخ نورالدین  
 عبدالرحمن کسرتی رسید و در وقت مراجعت از حجاز در سنه تسع و ثمانین و ستائتم اذن از نشانی  
 بعد از سنه عشرین و سبعائتم در خانقاه سسکاکیه در مدت شانزده سال صد و چهل از بعین  
 بر آورد و گویند که در سایر اوقات صدوسی اربعین دیگر بر آورده است و چون عمر و سه  
 بهفتاد و هفت سال رسید شب جمعه بیست و دوم رجب سنه تسع و ثلثین و سبعائتم در برج آسمان  
 صوفی آباد بجوار رحمت حق پیوست و در خطبه قطب مان عماد الدین عبدالوهاب مدفون گشت  
 روزی پادشاه چوپان پیش شیخ ابوی فرستاد و سلام رسانید دنیا ز مری نمود که این گوشت  
 صید است بخورید که جمال باشد شیخ گوید که مرادین حالت حکایت امیر نوزو زیادند که گوشت  
 که در خراسان بود و من بزیاارت مشهد طوس رفتم بودم و او بشنید و بانگاه سوار از عقب من  
 بیاید و گفت می خواهم که مادام که در خراسان باشی تا ما ششم چند روزی با وی مصاحبت افتاد  
 یک روز در خوش گوش آورد و گفت من خود زده ام بخورید گوشت خوش گوش است هر کسی که  
 زده است بخورم من بخورم خورد گفت چرا گفتیم بقول امام جعفر صادق رضی الله عنه سلام است  
 و چون یکی از بزرگان آنرا حرام داشته است تا خوردن آن بهر مرتبت در روز دیگر ساید و او پس  
 آورد و گفت این آبورا من زده ام بهتری که خود ترا شنیده ام و بر اینی نشست بودم که از

سلوک کلی خوشندی و نشان نمادی اما چون حق سبحانه و تعالی این طریق را تا قیامت باقی خواهد داشت  
 بوی مجدد که دویم دی گفته که روزی در جماعت خانه غائب شدم امام غزالی را دیدم نشست بود  
 و سرزافون نهاده و قلم در میان دو انگشت گرفت متحیر از او پرسیدم که چه می شود امام در چه فکر است  
 گفت چگونه متفکر نباشم که در دنیا سمرغ را بسبی صفت نوشته ام و این ساعت می بینم که همه غلط بود  
 است این واقعه را بعد از دست شیخ نورالدین عبدالرحمن گفتیم فرمود که عجب من نیز در ده شقان بودم  
 و آن وقت مراد معرفت سخن گفتن شمره تمام بود و در غیبت می بینم که حق تعالی مرا می گوید که تو  
 نسیدانی از حسرتی که هست امام غزالی را هیچ حسرت آن نزد که سلوک تمام ناکرده بجهت  
 ما آمد بعد از آن که از غیب باز آمدیم بر زبان خود عقده یافتیم و خاموشی پیشه کردیم و بکار خود  
 مشغول شدیم و ولادت وی در شوال سنه تسع و ثلثین و ستائتم بوده است و در بغداد او از  
 دنیا رفته ابوالمکارم رکن الدین رحمه الله تعالی وی در اصل از ملوک سمنان است  
 بعد از پانزده سالگی بخدمت سلطان قنقش مشغول گرفت و یکی از حروب سلطان را با عدا بود وی را  
 جذب بر رسید بعد از آن در شهر سنه سبع و ثمانین و ستائتم در بغداد با صحبت شیخ نورالدین  
 عبدالرحمن کسرتی رسید و در وقت مراجعت از حجاز در سنه تسع و ثمانین و ستائتم اذن از نشانی  
 بعد از سنه عشرین و سبعائتم در خانقاه سسکاکیه در مدت شانزده سال صد و چهل از بعین  
 بر آورد و گویند که در سایر اوقات صدوسی اربعین دیگر بر آورده است و چون عمر و سه  
 بهفتاد و هفت سال رسید شب جمعه بیست و دوم رجب سنه تسع و ثلثین و سبعائتم در برج آسمان  
 صوفی آباد بجوار رحمت حق پیوست و در خطبه قطب مان عماد الدین عبدالوهاب مدفون گشت  
 روزی پادشاه چوپان پیش شیخ ابوی فرستاد و سلام رسانید دنیا ز مری نمود که این گوشت  
 صید است بخورید که جمال باشد شیخ گوید که مرادین حالت حکایت امیر نوزو زیادند که گوشت  
 که در خراسان بود و من بزیاارت مشهد طوس رفتم بودم و او بشنید و بانگاه سوار از عقب من  
 بیاید و گفت می خواهم که مادام که در خراسان باشی تا ما ششم چند روزی با وی مصاحبت افتاد  
 یک روز در خوش گوش آورد و گفت من خود زده ام بخورید گوشت خوش گوش است هر کسی که  
 زده است بخورم من بخورم خورد گفت چرا گفتیم بقول امام جعفر صادق رضی الله عنه سلام است  
 و چون یکی از بزرگان آنرا حرام داشته است تا خوردن آن بهر مرتبت در روز دیگر ساید و او پس  
 آورد و گفت این آبورا من زده ام بهتری که خود ترا شنیده ام و بر اینی نشست بودم که از

فوات الامم  
 ۲۸





بهدار با که در سوره  
سایه تابانند  
بگردد از سوره  
که با جلاله در سوره  
تی هم در سوره  
میروند و با جوی  
جست و جوی  
پیش او که در سوره  
خلق از آن سوره  
سوره فرکان  
۸۶  
کافی بازار فرشتگان  
از این سوره است  
سوره است  
سوره است  
سوره است  
سوره است  
سوره است  
سوره است  
سوره است  
سوره است  
سوره است  
سوره است

و اول مشاهد را این معنی باشد وی فرمود که جمله انبیا علیهم السلام برای آن آمده اند تا چشم خلق را  
بکشاید بکمال حق و بعد خود قدرت حق و نظر خود عدل حق و محبت خود و علم حق و قدرت خود  
و عزت حق و به سنگی خود و خداوندی حق و لغت خود و خفا و جود و تقصیر خود و معنای حق و بفتا و خود  
و بقای حق و بهم برین قیاس نیز شیخ برای آنست که چشم بر بیان را باین معنی بکشاید پس هر چه در  
اشبات خود و کمال خود پیش گوشت یا عملی کند تا کمال او ظاهر شود شیخ از وی بیشتر بر نجد شیخ این همه  
شیخ از برای آن می کشد که تا چشم کمال برین نفس او را بدورد و چشمی که کمال حق بیند بکشاید او را بر لفظه  
در کمال خود چشم دیگر می کشاید پس در ضیعت رنج شیخ میگوید که در حق خویش و در روش می باید که  
در کسین نفس خود باشد تا هر چه شیخ که کمال خود می کشاید حالی آزمای میزند و گرنه چنین کند تا او را خیر شود  
نفس از هر سر سوزنی چشمی بریدن کمال خود بکشاید و از بدین کمال حق کوگرداند که خاصیت نفس  
اینست و هم وی فرموده که این مردمان عجب عقاقدی دارند البته می گویند که در روش می باید که او  
محتاج باشد شنیده اند که حق تعالی بیج میزند را هر گز محتاج نداشته است سخن و چرا باید که بسندگان  
خدا تعالی جز با و محتاج باشد آخر این دنیا را باین همه نعمت برکت ایشان بیای میبارد بیک مقصود  
از آفرینش ایشانند تا آخر شیخ مجد الدین بغدادی را قدس سره هر سال خرج سفره خانقاه دوست  
هزار دنیا در سرخ بوده است و من پانصد هزار دینار را از مالک و فتن کرده ام بر صوفیه که برین طریق است  
و هم وی فرموده که حق تعالی این زمین و مزارع را به حکمت آفریده می خواهد که معمور باشد و فایده  
بخلق برسد اگر غلغل برانند که از عمارت دنیا که برای فایده و دخل کنند نه بوجه اصراف چه ثواب است  
ترک عمارت کنند و اگر بدانند که از ترک گذاشتن زمین معطل را چه گناه حاصل میشود و گزاف  
که اسباب او خراب شود هر کس که زمینی دارد که از آن هر سال هزار من غله حاصل میتواند کرد  
و اگر تقصیر و اجمال نه صد من حاصل کند و بسبب تقصیر او آن صد من غله از خلق دور افتد بقره  
آن از وی باز خواست خواهند کرد و اگر کسی را حالی هست که عمارت دنیا می پردازد و خوش است  
او و اگر فایده از کبابی ترک عمارت زمین کند و آن ترک را از نام نهند جز متابعت شیطان چیزی  
دیگر نیست و بیچسب کمتر از آردی بر یکار عاصی نیست هم از خوی و هم دنیوی و هم فرموده که ممکن  
نیست که کسی بمرتبه ولایت برسد الا که حق تعالی پرده بر سر او پوشد و او را از چشم خلق پنهان  
دارد و معنی اولیای شمت قبایی اینست و این قباب صفت بشریت است نه پرده نیست از  
کریاس و غیره و صفات این است که در وعیدی ظاهر کنند تا بزمی را از دور چشم مردم بحسب فرمان بایند



کسی از قریب با کلام روشن  
 تا یکباره بیفتد بر سر  
 کرده در خفا از آن بیرون  
 صورت دیدار که اسرار و غیب  
 پیش از دست مطلقا مینویس  
 بیست که در سر او نشانی  
 با چنین کس را با کسی از روی  
 مع او طاعتی است که بشود  
 صرف او با چون دیده نموده  
 ۳۸۸  
 در آن  
 فرقی از جماعت  
 کای چون جماعت  
 پیش از دست  
 صفت خود است  
 مکن من  
 که خاتم نبوت است  
 که در آن  
 را با جمعی  
 در آن  
 در آن

و وساطت خود در میان ایشان را سوگند چو بنزدیک من میان شیخ و مصطفی صلی الله علیه و سلم  
 هر چند که خرقه بیشتر راه روشن تر و مسلک بر و آسان تر است بجانان اسناد حدیث که آنجا هر چند واسطه  
 کمتر است حدیث صحیح تر است چه آنجا که خبر است هر چند واسطه بیشتر است احتمال تغییر بیشتر بود اما اینجا  
 خرقه است هر چند که نورش باخ بیشتر بود راه روشن تر بود و در ایشان بیشتر بود و روزی حکایت منصور  
 حلاج در افتاد انجلی مصری از حال وی استفسار کرد حضرت فتح بعد از آن که در باب وی  
 سخنان بسیار فرمودند گفتند در آن وقت که مرآه حال بود و بزبانت وی رفتم چون مراقبه کردم روح  
 او را در عین یا فتم در مقام عالی مناجات کردم و فتم خداوند این چه حالت است که فرعون  
 انارکم الاعلی گفت و حسین منصور انا انجلی گفت هر دو دعوی خدائی کردند روح حسین منصور و  
 عیسی روح فرعون در همین درین چه حکمت است در سر من ندا کرد که فرعون بخود بینی افتاد  
 و همه خود را دید و مارم کرد و حسین منصور همه را دید و خود را که در دیگر چو فرقی باشد شیخ نجم الدین  
 محمد بن محمد الاذکانی رحمه الله تعالی وی میفرمود شیخ زکریا الدین علاء الدوله است قدس  
 الله تعالی سره عمر وی بر پشت او رسیده بود در شهر رسته شان و سبعین و سبعه اعزاز در نهار فرشته در حجاب  
 از اعمال اسفرا نی مدفون گشته وی گفته در قول رسول الله صلی الله علیه و سلم علیک باسواد الاظم  
 ای بالقرآن انجلی محمد و هستانی رحمه الله تعالی شیخ زکریا الدین قدس سره فرموده است  
 که در اربعین شب پنجشنبه است و نهم اربعین در غیبت دیدم که جماعتی مسافران رسیدند و در  
 میان ایشان جوانی بود که حق تعالی را باو نظری از عنایت است و او را بسن جواهر کرده است چون  
 بشهوات آدم خادم را فتم زنها شیخ مسافر اجازت مده تا بیرون آمدن من که بروم قضا را با  
 ساعت جماعتی مسافران رسیدند خادم ایشان را فرود آورد و مرا گفت که امر و زجاعتی رسید  
 فتم فرود آورد و زجمع چون اربعین تمام شده باشد و مسجد جامع آنجا که من می نشستم ایشان  
 بیاورید تا بنیچ چون روز جمع مسجد رسیدم ایشان مسافران بیامند و سلام کردند چندا که نظر کردم آنکه  
 من دیده بودم در میان ایشان نبود فتم مگر فرمودی دیگر خواهند آمد نماز گذاریدم و بخانه آمدیم خادم  
 و گفت ازین درویشان بکن مانده است که بخدمت ایشان مشغول بوده است مگر پیش  
 رهنمای ایشان بوده و مسجد نیامده در خواست میکند که شمار ابر بنید فتم نیک باشد چون آمد  
 از دور او را دیدم و دانستم که او است بیامد و سلام کرد و ساعتی بنشست و بیرون رفت و من خادم  
 طلب کردم و فتم بزوان جوان که برفت بگوی می باید که روزی چند با ما باشی و ازین جماعت







چون کس تمیز رسید خورشان وی را به کان مرزی فرستادند تا درزی گری بیاورد در آن صفت  
 مولانا شیخ علین علی بابانی رحمة الله علیه که از مردان شیخ عبدالغفر جستانی بود و است صاحب  
 حضرت خضر علیه السلام بوده رسیده و پرسیده که فرزند عمر کجا است گفته اند که وی پیش  
 در زبان باشد و مولانا گفته هرگز پیش در زبان باشد در زبان باشد او را را بطلبید طلبیده اند  
 مولانا وی را بطوس برده و بحافظ صالح سپرده است تا قرآن یاد کرده و خدمت مولانا بعد از چندگان  
 باز بر آنجا گذشت شیخ حافظ را دیده متغیر شده استاد وی را گفت همانا که فرزند عمر از زبان  
 طلبا ماساییدی که خود نیز خوانی گفت چکنم چیزی دیگر ندارم مولانا فرموده است که بادی با پر  
 برو و آنجا باش چند آنکه وی قرآن حفظ کند جهان کرده است شیخ حافظ گفته است که در او  
 هر او اعمیه سلوک راه خدای تعالی پیدا شد در نیشاپور و آنرا شمس الدین خلیفه بارشاد مشغول  
 شده بود و در ده ویرانی شیخ علی انخی در هر ولایتی نام عزیزی می شنیدند و هر دو می بودم که  
 کجا روم شوی در واقع دیدم که منزلی است بس رفیع و عمارتی بس عالی و در آنجا جماعتی دور  
 روح و پاکیزگی و در پیشان آن طاق رواتی و در پیشان رواق پرده آویخته و در آن جماعتی  
 خلق بسیار در رواق نیز جمعی از اکابر شیخ مولانا شمس الدین خلیفه بکناره رواق نشسته  
 و از میان جماعتی انجابی آویخته بودم و مولانا می گفت که این تلج بر سر حر که راست آید معنی ما  
 بوی جوانتست سر کس که می آید و امتحان می کردند بر سر پیکس راست می آمدن در گوشه استاده بودم  
 و نظاره می کردم نگاه خدمت مولانا بس نظر کرد و خدمت فرزند تو نیز پیش می آمدن خواهستم که پیش  
 آنگاه دیدم که آن پرده که در پیشان رواق بوده در حرکت آمد و از پس آن پرده شخصی با بیست  
 بیرون آمد و مرا برگرفت و در کنار انخی علی نهاد و بفرمود که با این طفل را شیده از بیست آن از  
 خواب در آیدم با خود فتم حواله بخدمت انخی علی شدم ا حرام ملازمت وی هستم چون نظری بر پیشان  
 و گفت حافظ برای شیده آمدی دست بیعت بوی او می توتوبه تلقین گرفتم و هم وی گفته است که چون  
 در سفر حاج بنیدار رسیدم در خانقاه شیخ نورالدین عبدالرحمن بسفرانی رحمة الله تعالی نزول کردم  
 در آن وقت منبره وی شیخ نورالدین عبدالرحمن شیخ بغداد بود و خلیفه بنبره را که خود بود در وقت  
 وداع وصیت کرد که چون شرف زیارت روضه شریف حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم دریا  
 نیازمندی من بجهت برسانی و باین عمارت بگوئی میری عاصی از عاصیان است تو ای میر  
 بغداد می عارسانده چون بشت زیارت رسیدم و شراط آن بجای آوردم و صیحت شیخ نجایم نام

در وقتیکه که شیخ عبدالغفر جستانی بود و است صاحب حضرت خضر علیه السلام بوده رسیده و پرسیده که فرزند عمر کجا است گفته اند که وی پیش در زبان باشد و مولانا گفته هرگز پیش در زبان باشد او را را بطلبید طلبیده اند مولانا وی را بطوس برده و بحافظ صالح سپرده است تا قرآن یاد کرده و خدمت مولانا بعد از چندگان باز بر آنجا گذشت شیخ حافظ را دیده متغیر شده استاد وی را گفت همانا که فرزند عمر از زبان طلبا ماساییدی که خود نیز خوانی گفت چکنم چیزی دیگر ندارم مولانا فرموده است که بادی با پر برو و آنجا باش چند آنکه وی قرآن حفظ کند جهان کرده است شیخ حافظ گفته است که در او هر او اعمیه سلوک راه خدای تعالی پیدا شد در نیشاپور و آنرا شمس الدین خلیفه بارشاد مشغول شده بود و در ده ویرانی شیخ علی انخی در هر ولایتی نام عزیزی می شنیدند و هر دو می بودم که کجا روم شوی در واقع دیدم که منزلی است بس رفیع و عمارتی بس عالی و در آنجا جماعتی دور روح و پاکیزگی و در پیشان آن طاق رواتی و در پیشان رواق پرده آویخته و در آن جماعتی خلق بسیار در رواق نیز جمعی از اکابر شیخ مولانا شمس الدین خلیفه بکناره رواق نشسته و از میان جماعتی انجابی آویخته بودم و مولانا می گفت که این تلج بر سر حر که راست آید معنی ما بوی جوانتست سر کس که می آید و امتحان می کردند بر سر پیکس راست می آمدن در گوشه استاده بودم و نظاره می کردم نگاه خدمت مولانا بس نظر کرد و خدمت فرزند تو نیز پیش می آمدن خواهستم که پیش آنگاه دیدم که آن پرده که در پیشان رواق بوده در حرکت آمد و از پس آن پرده شخصی با بیست بیرون آمد و مرا برگرفت و در کنار انخی علی نهاد و بفرمود که با این طفل را شیده از بیست آن از خواب در آیدم با خود فتم حواله بخدمت انخی علی شدم ا حرام ملازمت وی هستم چون نظری بر پیشان و گفت حافظ برای شیده آمدی دست بیعت بوی او می توتوبه تلقین گرفتم و هم وی گفته است که چون در سفر حاج بنیدار رسیدم در خانقاه شیخ نورالدین عبدالرحمن بسفرانی رحمة الله تعالی نزول کردم در آن وقت منبره وی شیخ نورالدین عبدالرحمن شیخ بغداد بود و خلیفه بنبره را که خود بود در وقت وداع وصیت کرد که چون شرف زیارت روضه شریف حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم دریا نیازمندی من بجهت برسانی و باین عمارت بگوئی میری عاصی از عاصیان است تو ای میر بغداد می عارسانده چون بشت زیارت رسیدم و شراط آن بجای آوردم و صیحت شیخ نجایم نام

۲۹۲



بهمان عبارت که وصیت کرده بود و گوئیم حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم بروی مبارکتر هم شنیدند  
و مرا گفتند که تو چنین گویی که وی از غایت تواضع چندین گفته است وی از کابر است من است  
بعد از مرا حجت آن را شیخ گفتیم خود شدی بسیار نمود و مرا دعای خیر کرده و هم وی گفته که وقتی درین ولایت  
و بانی عظیم افتاد چنانکه اکثر خلق از حیات خود واپس شدند روزی خدمت مولانا رضی الله عنده من علی  
مایانی از ده مایان با پرده تشریف آورده و در بیرون ده نزل فرموده مرا طلبید و گفت امر چنین  
که همراه من بیایی و در سر قشربخ محمد خالدر حمد الله تعالی در قریه اسخیل قرآن ختم کنی شاید که خدا تعالی  
این را دفع فرماید امتثال نمودم اما بواسطه آنکه در آن فرصت خواجده عبدالرحمن گمراه کرد پس  
المدسه که از محبوبان و مجذوبان حضرت حق سبحانه بود و جل ذکره در قریه اسخیل بر سر سنگی که بر سر  
شیخ محمد خالدرست می نشست و سخنان بلند می گفت و خدمت مولانا رضی الله عنده من علی در آن  
تشریح بود من تشکر کردم که مباد امری واقع شود که هر دو ملیت و بار بار با طلبین چون بنزدیک  
اسخیل رسیدیم و شخصی بیرون آمد وی را از احوال خواجده پرسیدم گفت حالی بر سر سنگ  
نشسته بود نگاه گفت قومی می آید که من حرفی نگوی ایستم از آنجا برخاست و در آن نزدیکی خراسان  
بآنجا آمد و در مغناکی پنهان شد چون بدو رسیدیم و در سر نزیارت فرود آمدیم و مردم ده شایخ  
خبر رسید که امیر علی بیگ که حاکم ولایت بوده بزنیارت خواجده می آید و مردم ده با مولانا گفتند که  
خواجده بسبب شما این خراسان در آمده است اگر علی بیگ بیاید و خواجده را نه بیند جای آن دادند  
که بر ما غضب کند خدمت مولانا متوجه خراسان شدند چون خراسان در آمدند فرمودند که همان را  
چنین دارم چون خواجده از مولانا شنید از آن مغناک بیرون آمد و یکدیگر را آنگاه گفتند و خواجده بی  
در گوش مولانا گفت مولانا در گریه شد مدتی همچنان ایستاده بود و شخصی گفت که امیر علی بیگ در  
ایستاده است و انتظار می کشد من مولانا را آشنایی کردم مولانا فرمود که امیر علی بیگ منتظر شکر است  
خواجده بیرون رفت امیر علی بیگ خواجده را در یافت خواجده گفت منو که بر وجهانی عزیز دارم بیستی  
ردان شد و خواجده از عقب وی لغزه میزدی منو که بدید وی بدید تا از نظر خواجده غائب شد  
بعد از آن خواجده مولانا بزنیارت در آمدند و از بیم آنکه با خواجده سخن بلند گوید با مولانا گفتیم که من قرآن  
در یک شبانه روز ختم میخوانم کرد مولانا فرمود امیر بیگ شاربازوست من تمام آغاز کردم که در این کتاب  
خواجده آغا سخنان بلند کرد و مولانا نامگ بروی زد و دیگر تا آنکه صحبت خواجده از آن سخنان بیخ گفت چون  
ختم تمام شد و از دعا فارغ شد و یکدیگر را در ادعای کردند حق سبحانه و تعالی آن ملیت بجزص رفت

سخن از آنکه حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم بروی مبارکتر هم شنیدند  
و مرا گفتند که تو چنین گویی که وی از غایت تواضع چندین گفته است وی از کابر است من است  
بعد از مرا حجت آن را شیخ گفتیم خود شدی بسیار نمود و مرا دعای خیر کرده و هم وی گفته که وقتی درین ولایت  
و بانی عظیم افتاد چنانکه اکثر خلق از حیات خود واپس شدند روزی خدمت مولانا رضی الله عنده من علی  
مایانی از ده مایان با پرده تشریف آورده و در بیرون ده نزل فرموده مرا طلبید و گفت امر چنین  
که همراه من بیایی و در سر قشربخ محمد خالدر حمد الله تعالی در قریه اسخیل قرآن ختم کنی شاید که خدا تعالی  
این را دفع فرماید امتثال نمودم اما بواسطه آنکه در آن فرصت خواجده عبدالرحمن گمراه کرد پس  
المدسه که از محبوبان و مجذوبان حضرت حق سبحانه بود و جل ذکره در قریه اسخیل بر سر سنگی که بر سر  
شیخ محمد خالدرست می نشست و سخنان بلند می گفت و خدمت مولانا رضی الله عنده من علی در آن  
تشریح بود من تشکر کردم که مباد امری واقع شود که هر دو ملیت و بار بار با طلبین چون بنزدیک  
اسخیل رسیدیم و شخصی بیرون آمد وی را از احوال خواجده پرسیدم گفت حالی بر سر سنگ  
نشسته بود نگاه گفت قومی می آید که من حرفی نگوی ایستم از آنجا برخاست و در آن نزدیکی خراسان  
بآنجا آمد و در مغناکی پنهان شد چون بدو رسیدیم و در سر نزیارت فرود آمدیم و مردم ده شایخ  
خبر رسید که امیر علی بیگ که حاکم ولایت بوده بزنیارت خواجده می آید و مردم ده با مولانا گفتند که  
خواجده بسبب شما این خراسان در آمده است اگر علی بیگ بیاید و خواجده را نه بیند جای آن دادند  
که بر ما غضب کند خدمت مولانا متوجه خراسان شدند چون خراسان در آمدند فرمودند که همان را  
چنین دارم چون خواجده از مولانا شنید از آن مغناک بیرون آمد و یکدیگر را آنگاه گفتند و خواجده بی  
در گوش مولانا گفت مولانا در گریه شد مدتی همچنان ایستاده بود و شخصی گفت که امیر علی بیگ در  
ایستاده است و انتظار می کشد من مولانا را آشنایی کردم مولانا فرمود که امیر علی بیگ منتظر شکر است  
خواجده بیرون رفت امیر علی بیگ خواجده را در یافت خواجده گفت منو که بر وجهانی عزیز دارم بیستی  
ردان شد و خواجده از عقب وی لغزه میزدی منو که بدید وی بدید تا از نظر خواجده غائب شد  
بعد از آن خواجده مولانا بزنیارت در آمدند و از بیم آنکه با خواجده سخن بلند گوید با مولانا گفتیم که من قرآن  
در یک شبانه روز ختم میخوانم کرد مولانا فرمود امیر بیگ شاربازوست من تمام آغاز کردم که در این کتاب  
خواجده آغا سخنان بلند کرد و مولانا نامگ بروی زد و دیگر تا آنکه صحبت خواجده از آن سخنان بیخ گفت چون  
ختم تمام شد و از دعا فارغ شد و یکدیگر را در ادعای کردند حق سبحانه و تعالی آن ملیت بجزص رفت

۵۲۹۳

۲۰

و رحمت خود دفع کرد مولانا فضل الدین نورستانی زحمه الله تعالی وی تحصیل علوم ظاهریه  
 کرده بوده است همیشه در خاطر می داشته اند که بعد از تحصیل علوم سلوک راه خدای تعالی استمال نماید  
 وقتی در یکی از مدارس مصر خانه داشته و در آنجا بمطالعه مشغول بوده وی را از مطالعه کلاسی حاصل شد  
 از برای تشیخند خاطر از خانه خود بیرون آمد و اعینه سلوک برداشتن تازه گشته باشد و گفته است که آخر  
 روزی از آنچیکه در آنم بیرون باید آمد مرد آن روز است و دیگر سجانده بود باز فرشته است و همچنان  
 خانه را با کتابها و متاعهای دیگر در باز گذاشته است و پیش شیخ علی رحمه الله تعالی که در آن وقت  
 بود مصر بارشاد مشتم بود روز فرقه و سلوک مشغول گشته تا وی زنده بوده و صحبت وی بود و چون می  
 از دنیا فرته در طلب کامل مکمل سفر اختیار کرده در آن وقت شیخ محی الدین طوسی که از اولاد امام  
 غزالی رحمه الله تعالی بوده و شهرتی تمام داشته است و در شهر طوسی می بود و بصحبت وی بود  
 آنچه میخواست است آنجا نیافته از آنجا بده و برانی پیش فرزندان انجی علی قنقش شاه رفته است آنجا  
 نیز آنچه میخواست نیافته است چون از آنجا سفر می کرد و فرزندان انجی علی وی را گفته اند که یکی از  
 درویشان پدر ما در قریه آمده می باشد اگر وی را ببینی دور نمی نماید با خود گفته است شیخ خراسان آن  
 و شیخ زانگان این درویش دیگر چه خواهد بود اما احتیاط با برده رفته با آنجا رسیده و شیخ حافظ  
 مهمی دیدی دیگر فرته بود آنجا بنور ولایت از آمدن وی خبری یافته با اصحاب گفته ما را اجماعی بود  
 رسیده مهم نام ساخته با برده باز گشته چون چپس بر مولانا افتاده این مصراع مشهور خوانده که  
 یا در در خانه و ماگرد جهان می گردیم و میان ایشان صحبت در گرفته و تا شیخ حافظ زنده بود  
 است در صحبت ایشان بوده است و با وی باربعینها شسته و بر بیتها یافته و بعد از وفات وی  
 بولایت جام شریف آورده و در جوار تربت مقدسه حضرت شیخ الاسلام احمد قدس الله تعالی سره  
 اربعین شسته و مشایخ جام را بچیکس از مشایخ وقت آنقدر اخلاص و اعتقاد نموده که نسبت  
 بوی میگفته است که حضرت شیخ الاسلام احمد را قدس الله تعالی سره همه اولاد خود التفات  
 بسیار است تا فاتی که بخواهد محمولی که ظاهری پس پریشان داشته است التفات بسیار است  
 یکی از علمای اهرات که بزهد و ورع مشهور بود و در سلوک راه خدای تعالی جد تمام داشته  
 بصحبت وی آمده بود و اظهار طلب کرده وی را گفته است که رجوع به راهی می باید کرد و با آن  
 خود می باید بود هر چند المالح کرده فائده نداشت چون بموجب امر وی باز گشته و بهرات رسیده  
 عنقریب بیمار شده و بر رحمت حق پیوسته و بخاطر من می آید که بجز روح ما در بر است که

بیرون از دوران که قدم  
 استمال کرد و در آن وقت  
 در آنجا با کتابها و متاعهای  
 دیگر در باز گذاشته است  
 و پیش شیخ علی رحمه الله  
 تعالی که در آن وقت بود  
 مصر بارشاد مشتم بود  
 روز فرقه و سلوک مشغول  
 گشته تا وی زنده بوده  
 و صحبت وی بود و چون می  
 از دنیا فرته در طلب  
 کامل مکمل سفر اختیار  
 کرده در آن وقت شیخ  
 محی الدین طوسی که از  
 اولاد امام غزالی رحمه  
 الله تعالی بوده و شهرتی  
 تمام داشته است و در  
 شهر طوسی می بود و  
 بصحبت وی بود آنچه  
 میخواست است آنجا  
 نیافته از آنجا بده و  
 برانی پیش فرزندان  
 انجی علی قنقش شاه  
 رفته است آنجا نیز  
 آنچه میخواست  
 نیافته است چون از  
 آنجا سفر می کرد و  
 فرزندان انجی علی  
 وی را گفته اند که  
 یکی از درویشان  
 پدر ما در قریه آمده  
 می باشد اگر وی را  
 ببینی دور نمی  
 نماید با خود  
 گفته است شیخ  
 خراسان آن و شیخ  
 حافظ مهمی دیدی  
 دیگر فرته بود  
 آنجا بنور ولایت  
 از آمدن وی خبری  
 یافته با اصحاب  
 گفته ما را اجماعی  
 بود رسیده مهم  
 نام ساخته با برده  
 باز گشته چون  
 چپس بر مولانا  
 افتاده این  
 مصراع مشهور  
 خوانده که یا در  
 در خانه و ماگرد  
 جهان می گردیم  
 و میان ایشان  
 صحبت در گرفته  
 و تا شیخ  
 حافظ زنده بود  
 است در صحبت  
 ایشان بوده  
 است و با وی  
 باربعینها  
 شسته و بر  
 بیتها یافته  
 و بعد از وفات  
 وی بولایت  
 جام شریف  
 آورده و در  
 جوار تربت  
 مقدسه حضرت  
 شیخ الاسلام  
 احمد قدس  
 الله تعالی  
 سره اربعین  
 شسته و  
 مشایخ جام  
 را بچیکس از  
 مشایخ وقت  
 آنقدر  
 اخلاص و  
 اعتقاد  
 نموده که  
 نسبت بوی  
 میگفته  
 است که  
 حضرت  
 شیخ  
 الاسلام  
 احمد را  
 قدس  
 الله  
 تعالی  
 سره  
 همه  
 اولاد  
 خود  
 التفات  
 بسیار  
 است تا  
 فاتی که  
 بخواهد  
 محمولی  
 که  
 ظاهری  
 پس  
 پریشان  
 داشته  
 است  
 التفات  
 بسیار  
 است یکی  
 از  
 علمای  
 اهرات  
 که  
 بزهد  
 و  
 ورع  
 مشهور  
 بود  
 و  
 در  
 سلوک  
 راه  
 خدای  
 تعالی  
 جد  
 تمام  
 داشته  
 بصحبت  
 وی  
 آمده  
 بود  
 و  
 اظهار  
 طلب  
 کرده  
 وی  
 را  
 گفته  
 است  
 که  
 رجوع  
 به  
 راهی  
 می  
 باید  
 کرد  
 و  
 با  
 آن  
 خود  
 می  
 باید  
 بود  
 هر  
 چند  
 المالح  
 کرده  
 فائده  
 نداشت  
 چون  
 بموجب  
 امر  
 وی  
 باز  
 گشته  
 و  
 بهرات  
 رسیده  
 عنقریب  
 بیمار  
 شده  
 و  
 بر  
 رحمت  
 حق  
 پیوسته  
 و  
 بخاطر  
 من  
 می  
 آید  
 که  
 بجز  
 روح  
 ما  
 در  
 بر  
 است  
 که

بودین فقیر تعلق میداشت نزول فرموده من چنان خرد بودم که هر پیش از نومی خود نشانده بود  
 و با کشت سبک خود نامهای مشهور چون عمر و علی بر روی هوامی نوشت و من آن را می دیدم  
 بستم می نمود و به تعبیر می فرمود آن شفقت و لطف وی در من تخم محبت و ارادت این ملائکه  
 و از آن وقت باز بر روز نشوهای دیگر مینماید امید میدارم که بر محبت ایشان نیز هم در محبت  
 ایشان میروم و در زمره مجانبان ایشان بر آن گویید شوم اللهم اجین مسکینا و احشرفنی فی زمره المسکین  
 بعد از سنه عشرين و ثمانمائه در خراسان عمر بیست زیارت حرمین شرفین زاد بها اصد شهر فاکرد  
 را از آنجا بصر رفت و از آنجا بجوار رحمت حق پیوسته و قبر وی در قراغه است نزدیک قبر امام شافعی  
 رضی الله عنه و آنجا سید فخر الدین مشهور است شاه علی فرای قهر بن عبدالسره  
 زی از مریدان شیخ رکن الدین علاء الدوله است پدر وی صالح فرقه بود و عمر گشته بود خواست  
 له از حکومت استغفار کند و در آخر حیات منزوی شده بطاعت و عبادات اشتغال بنیل  
 پسر خود شاه علی را بجانب اردوی پادشاه وقت فرستاد تا مشور حکومت بنام خود بستاند و پدر  
 وی را معذوره دادند که گذری بر نواحی سمنان بود و وی را در آن نواحی با قطع طریق حاربه  
 افتاد و چون نگه میه متعلقان وی گشته شد روی نیز زخمها خورده میان کشتگان افتاد شیخ رکن الدین  
 علاء الدوله را در غیبت نمودند که در فلان موضع کشته گانند در میان ایشان یکی زنده مانده است  
 و قاطبیت تمام دارد وی را در یاب شیخ بان موضع رفت یکس از زنده نیافت بار دیگر هم بان  
 امور شد شخص بسیار کرد و در یکی از انسانی الجمله اثر حیاتی تفرس کرد وی را بر داشته همراه خود  
 برد و تمامه حال وی کرد چند آنکه بحال خود باز آمد و جراحتهای نیکو شد و در راه آورد شیخ و بر  
 گفت اکنون که صحت یافتی کفایت هم خود خواهی پیش پادشاه روز خواهی بجانب پدر شوهری  
 گفته است که مرا خاطر نینخواهد که از خدمت شیخ مفارقت نمایم میخواهم دست ارادت در آن  
 حضرت شیخ زخم آخر پیش پدر رفت و از وی اجازت خواست و صحبت شیخ هم رحمت نمودن  
 تربیت شیخ رسید با پنجر رسید شیخ محمد شاه فرای رحله لصد تعالی بقلم ظاهر بی باطنی  
 آراسته بوده و بیک واسطه مرید شاه فرای است و قبر وی همانجا است و در آخر حیات  
 غم حج کرد از راه مرز چون نبوخان رسید بر ارغد و بهمان جا وفات یافت و قبر وی  
 همان جا است صاحب کشف و الهام بوده است گویند که در سفر حج بشهری که آنجا فراتانی بود  
 رسید مراقب نشسته بود ناگاه صبح نزدیک آنجا بود و سبیل آن رسید گفت خرابات

سلسله از آنجا  
 ایستاد است این کتب  
 و من فرموده پیش  
 و در اول  
 با دان آن در مقام  
 مرده سی  
 حکیمه کوفه  
 یک آذربایجان  
 بعد از تمام  
 فخر الدین  
 شیخ و در  
 سینه باغ  
 ۹۵  
 چون کشته شد  
 در روز از  
 در بین مردم  
 قیامت  
 عالی دولت  
 از زمین  
 قلم در  
 ظاهر از آن  
 این



وی اشتغال نمودند سلطان وقت استرعامانو که قبر وی نزدیک شهر باشد قبول کردند و چون مطامع  
بجنازه وی حاضر شد جنازه وی را مقداری راه بردوش گرفته بهر دو در جانب شمال عیدگاه که در  
کردند و عمارت عالیه آنجا فرمود و حال معروف و مشهور است یزار دیگر به مولانا شمس الدین  
محمد اسد رحمہ اللہ تعالیٰ در علوم ظاہری بجدت طبع و حدت فہم شہرتی تمام داشت میفرمود  
کہ در آوان تحصیل مراد اعیہ سلوک راہ خدای تعالی قوی شد در آن وقت خدمت شیخ زین الدین  
خوانی رحمہ اللہ تعالیٰ بارشاد و طالبان و تبریت مریدان مشغول بود روزی بمجلس وی رسیدم  
با جمعی بیعت می کرد و ایشان را توبہ میداد و تلقین ذکر میکرد و قاعده درویشان میباشکہ و وقتی کہ  
شیخ دست درویشی را در وقت بیعت می گیرد و بعضی دامن آنرا بگیرد تا آنجا کہ برسد من نیز  
دامن بعضی از آنها را گرفتم چون اذن مجلس بیرون آمدم دیدم در رصہ ہما آنجا کہ تحصیل میکردم ہنگر  
مشغول میشدم و در خود روز بروز تاثیر ذکر از یاد تو میدیدم تا آنکہ من بالکل یہ آن جانب منجد  
شدم و تبرک تحصیل کردم وی با خدمت شیخ بہاؤ الدین عمر صحبت بسیار داشته بود و اربعینات  
نشستہ چنانکہ مردم را اعتقاد آن بود کہ مرید ویست اما وی بان اعتراف نہ داشت و صحبت  
مولانا فخر الدین بوستانی نیز رسیده بود و خدمت مولانا جامہ خود را در وی پوشانیدہ بود و آن را  
بر سبیل تبرک می پوشید و در آخر بان خدمت مولانا سعد الدین کاشغری صحبت بسیار میداشتند و وقت  
مولانا سعد الدین بظہیم و تکریم وی میکرد و یکبار در راهی با وی میفرمودم بتقریب سخن وی با آنجا رسید کہ  
مرادین چند روز امری واقع شد کہ ہرگز مرا بخود گمان آن بود و توقع آن نمیداشتم و برسبیل اجمال  
اشارتی بان کردہ بودی کہ من ازان تحقیق وی بتمام جمع کردم و استعالی اعلم قال بعضی اکتفا  
اذ اتجمل الصدہ بجانہ بذاتہ لاحترقی الذوات و الصفات و الافعال مثلثتین فی اسعہ ذاتہ و صفاتہ  
و افعالہ و بجذفسہ ما جمیع المخلوقات کانامدیرۃ العاوی بہ اعضنا بالالیہم لو احد منہا شیئ الا ویراہ  
علما بدوری ذاتہ الذوات الواحدۃ و سفعتہ و صفاتہ و فعلہ فعلہما الاستہلاک بالکلیتہ عین التوحید و  
ولین اللانمان و ارادہ المرتبہ مقام فی التوحید و بانجذاب بصیرۃ الروح الی مشاہدہ جمال  
الذات استنور العقل الفارق بین الماشای فی غلبۃ نور الذوات القدیۃ و ارتفاع التعمیر بین القدم  
و الخدود لربوق البطل عمدہ محی الخبث و سومی ہندہ الحائزہ جمہار و زمی پیش وی خرنہ بریدند بسیار  
نشیزین بر آہ چون چشمید و دست ازان باز کشید سبب پرسیدند گفت التذابتان مرانہ انچہ در آنم  
باز میدارد ویرا حال تمام و وجدی عظیم بود چون در مجلس سماع حال بروی متغیر شدی صحبت از عقلا

صلوات علیہ  
صفتش از صفات  
مقترب ثمان یا پندھ جلال  
عبدشان با پندھ خصال  
میرزا زبیر حق تعالی  
ملا بان رخا می توبہ  
امیران قوم مقتدا باشند  
واندر ان فانی پیشوا باشند  
کرسید سوز اسرار الفرض  
سایلی من تجار اہل الارض  
بزرگان کواکب و اجاب  
۲۹۷  
الحق فیہ الامم بجوا  
ذکرہ شان سابق است در انوار  
بہیم ظنی بسند در ان کرم  
بہ نامہ در دوران فخر علی  
میرزا شانت بعد از فروری  
بانت نظامت بعد از خدی  
تمام شدن نام شان اربع  
فرزوق در اہل حق



تربیت مولانا جلال الدین تونیند متوجه شدند و خدمت مولانا مدت نه سال تمام در خدمت ملازمت  
 وی نیازمندی نمودند و تربیت پایتخت و گفته که چون خدمت شیخ شهاب الدین مهروردی برود علم بود  
 بدین سید برهان الدین آمد سید برهان برخاکه شکر شسته بود از جای بکنید شیخ از دو دو غنیمت کرد و شکر است  
 و سخن واقع شد مردان پرسیدند که موجب سکونت چه بود شیخ فرمود که پیش اهل حال زبان حال بیان  
 نماند قال پرسیدند که وی را چگونه یافتند گفت در یابی است مواج از در معانی و تحقیق تجوی  
 بنیابت اشکار و بنیابت پنهان و خدمت شیخ صلاح الدین رحمه الله علیه را اول جمله مردان سید بود  
 سید قدس سره میفرمود که حاکم را شیخ صلاح الدین بخشیدم و قاطم را بولانا و مزار تبرک سید بود  
 قیصر ریاست سلام الله و تحیا نه علیه و علی عباد الله الصالحین مولانا جلال الدین محمد بنی  
 الرومی قدس سره و ولادت خدمت مولانا در پنج بوده است در ششم ربيع الاول سنه اربع و  
 ستائنه میگویند که بر خدمت مولانا از پنج سالگی باز نمود روحانی و اشکال غیبی کفره ملائکه و بر جبه  
 و خواص انس که مستوران قباب عزت انظار همی شدند و متمثل میگشتند از خط مولانا همانا الدین  
 نوشته یافته اند که جلال الدین محمد در سن پنج شش سال بود که روز آوینده با چند کودک دیگر با هم  
 خانه های ماسیه میکردند یکی از کودکان دیگر می گفته که بیایا ازین با هم بان با هم بنیم جلال الدین محمد  
 گفته که این نوع حرکت از سنگ و گربه جانوران دیگر می آید حیث باشد که آدمی با اینها مشغول شود  
 اگر در جان شتاقی هست بیایید تا سوی آسمان پریم و در آن حالت از نظر کودکان غائب شده  
 کودکان گریه نموده فریاد برآوردند بعد از لحظه رنگ وی متغیر شده و دیگر کون گردیده و پیشش متغیر گشته  
 باز آمد گفت آن ساعت که با شما سخن میگفتم دیدم که جماعتی از سبز قبا یان مرا از میان شما یان  
 برگرفتند و بگردانها گردانیدند و عجب غایب ملکوت را این نمودند و چون آواز فریاد و فغان شما آمد باز با  
 جایگاه فرود آوردند و گویند که در آن سن در سه چهار روز یکبار افطار میکرد و گویند که در آن وقت  
 که بکبک میرفتند در دنیا پلو صحبت شیخ فخر الدین محمد عطار قدس سره رسیده بود شیخ کتاب سمران نامه که  
 داده بود و آنرا پیوسته با خود می داشت خدمت مولوی میفرموده اند که من این جسم ستم که در نظر عاقلان  
 منظورم بلکه من آن ذوق و خوشی ام که در باطن مردان از کلام من سر میزند الله الله چون از  
 یابی و آن ذوق را پیشی غنیمت میدان و تشکر و میگذارد و من آنم در خدمت مولوی گفتند که فلان  
 میگوید که دل و جان در خدمت است فرمود که خاموش میان هر دم این مرغ مانده است که  
 چنان دل جان را بجا یافت که در خدمت مردان باشد بعد از آن روی کجی حسام الدین کرد که الله اعلم

از سید برهان الدین آمد سید برهان برخاکه شکر شسته بود از جای بکنید شیخ از دو دو غنیمت کرد و شکر است  
 و سخن واقع شد مردان پرسیدند که موجب سکونت چه بود شیخ فرمود که پیش اهل حال زبان حال بیان  
 نماند قال پرسیدند که وی را چگونه یافتند گفت در یابی است مواج از در معانی و تحقیق تجوی  
 بنیابت اشکار و بنیابت پنهان و خدمت شیخ صلاح الدین رحمه الله علیه را اول جمله مردان سید بود  
 سید قدس سره میفرمود که حاکم را شیخ صلاح الدین بخشیدم و قاطم را بولانا و مزار تبرک سید بود  
 قیصر ریاست سلام الله و تحیا نه علیه و علی عباد الله الصالحین مولانا جلال الدین محمد بنی  
 الرومی قدس سره و ولادت خدمت مولانا در پنج بوده است در ششم ربيع الاول سنه اربع و  
 ستائنه میگویند که بر خدمت مولانا از پنج سالگی باز نمود روحانی و اشکال غیبی کفره ملائکه و بر جبه  
 و خواص انس که مستوران قباب عزت انظار همی شدند و متمثل میگشتند از خط مولانا همانا الدین  
 نوشته یافته اند که جلال الدین محمد در سن پنج شش سال بود که روز آوینده با چند کودک دیگر با هم  
 خانه های ماسیه میکردند یکی از کودکان دیگر می گفته که بیایا ازین با هم بان با هم بنیم جلال الدین محمد  
 گفته که این نوع حرکت از سنگ و گربه جانوران دیگر می آید حیث باشد که آدمی با اینها مشغول شود  
 اگر در جان شتاقی هست بیایید تا سوی آسمان پریم و در آن حالت از نظر کودکان غائب شده  
 کودکان گریه نموده فریاد برآوردند بعد از لحظه رنگ وی متغیر شده و دیگر کون گردیده و پیشش متغیر گشته  
 باز آمد گفت آن ساعت که با شما سخن میگفتم دیدم که جماعتی از سبز قبا یان مرا از میان شما یان  
 برگرفتند و بگردانها گردانیدند و عجب غایب ملکوت را این نمودند و چون آواز فریاد و فغان شما آمد باز با  
 جایگاه فرود آوردند و گویند که در آن سن در سه چهار روز یکبار افطار میکرد و گویند که در آن وقت  
 که بکبک میرفتند در دنیا پلو صحبت شیخ فخر الدین محمد عطار قدس سره رسیده بود شیخ کتاب سمران نامه که  
 داده بود و آنرا پیوسته با خود می داشت خدمت مولوی میفرموده اند که من این جسم ستم که در نظر عاقلان  
 منظورم بلکه من آن ذوق و خوشی ام که در باطن مردان از کلام من سر میزند الله الله چون از  
 یابی و آن ذوق را پیشی غنیمت میدان و تشکر و میگذارد و من آنم در خدمت مولوی گفتند که فلان  
 میگوید که دل و جان در خدمت است فرمود که خاموش میان هر دم این مرغ مانده است که  
 چنان دل جان را بجا یافت که در خدمت مردان باشد بعد از آن روی کجی حسام الدین کرد که الله اعلم

۲۹۹

بلا و لیا حق هم زمانو باید شستن که آن قرب را اثرهای عظیم است به یکی نظر از دوری نشانید که  
 از دوری خرابیها فرزند به بهر جانی که باشی پیش او باش که از نزدیک بودن مهر زیاده فرموده است  
 که مرغی از زمین بیاید و اگر چه با سمان نرسد اما ایقدر باشد که از او دم دورتر باشد و بر بد و همچنین اگر  
 کسی درویش شود و کمال درویشی نرسد اما ایقدر باشد که از زمره خلق و اهل بازار است تا باشد و از  
 رخصت های دنیا برسد و بسبب آن که دروغی الخفقون و نیکان لشکریان بی از انبیا و دنیا پیش او از خدمت عدل  
 میگرد که در خدمت مقصود فرمود که حاجت با عتقاد نیست اذ القدر که دیگران از عدل تومنت دارند  
 ما از یاد آن تومنت دایمی از اصحاب را غمناک دید فرمود که همه ولنگی از دل نهاده که برین غمناک  
 برومی که از آرد باشی ازین جهان و خود را غریب آبی و در سرنگ کنی و هر چه که پیشی دانی که با آن  
 نمائی و جای دیگر وی که بیج ولنگ نباشی و فرموده است که از او مرده است که از رنجانیدن  
 کسی نرنجد و جان هر آن باشد که مستحق رنجانیدن را نذر جاندمولانا امر لاج الدین قوفوی صاحب  
 صدر و بزرگ وقت بوده اما تا خدمت مولوی خوش میزده پیش دی فقر کرد و نه که مولانا گفته است که من  
 با فقدا و همه نرسب یکی امر چون صاحب غرض بود خواست که مولانا را بر جانم و چیزی کند یکی را از  
 نزدیکان خود که دانشمندی بزرگ بود و نفر ستاد که بر سر جمع از مولانا پرس که تو چنین گفته و اگر اقرار کنی او را  
 و نشام بسیار و بر بخان آنکس بیاید و بر ملا سوال کرد که شما چنین گفته اند که من با فقدا و همه نرسب  
 یکی ام گفت گفته ام آنکس زبان بگشاید و دشنام و سفاهت آغاز کرد مولانا بخندید و گفت که با این  
 که تو میگویی هم یکی ام هم تلکس جمل شد و باز گشت شیخ کریم الدین علاء الدین گفته است که مرا اسب من از  
 لای خورش آمدست و خدمت مولوی همواره از خادم سوال کردی که در خانه ما مرد چیزی هست اگر گفتی  
 هیچ نیست منبسط گشتی و شکر بگویی که خدا محمد خانه ما امر و رنجانند بیغایم بماند صلی الله علیه و سلم و اگر  
 گفتی بالا بطرح میاست منفع گشتی و گفتی ازین خانه بوی فرعون میاید و گویند در مجلس میاید که شمع بر کند  
 بر نادر بنیر از فرغن چراغ گفتی بزوال ملک و ذوال الصلح که دزی در مجلس میاید حکایت شیخ او حکایتی را از دست  
 می کردند که مردی شاید باز بود اما پاک باز بود و کاری ناشایست می کرد فرمود که کاشکی که وی و گشتی  
 صهی بر او برنی نهایت در می است بهر بر آنچه میرسی دوری مایست هر دوری می فرمودند که آواز  
 رباب هر بر باب بهشت که مای شنویم منگری گفت نایز بهمان آوازمی شنویم چون است که چنان  
 که نمی شنویم که مولانا خدمت مولوی فرمود و کلا وحاشا آنچه مای شنویم آواز باز شدن آن درست  
 و آنچه وی می شنود آواز فر شدن وی فرموده است که کسی بخوابت درویشی را آمد و گفت چرا

سید القدر  
 فرموده است که از دوری خرابیها فرزند به بهر جانی که باشی پیش او باش که از نزدیک بودن مهر زیاده فرموده است  
 که مرغی از زمین بیاید و اگر چه با سمان نرسد اما ایقدر باشد که از او دم دورتر باشد و بر بد و همچنین اگر  
 کسی درویش شود و کمال درویشی نرسد اما ایقدر باشد که از زمره خلق و اهل بازار است تا باشد و از  
 رخصت های دنیا برسد و بسبب آن که دروغی الخفقون و نیکان لشکریان بی از انبیا و دنیا پیش او از خدمت عدل  
 میگرد که در خدمت مقصود فرمود که حاجت با عتقاد نیست اذ القدر که دیگران از عدل تومنت دارند  
 ما از یاد آن تومنت دایمی از اصحاب را غمناک دید فرمود که همه ولنگی از دل نهاده که برین غمناک  
 برومی که از آرد باشی ازین جهان و خود را غریب آبی و در سرنگ کنی و هر چه که پیشی دانی که با آن  
 نمائی و جای دیگر وی که بیج ولنگ نباشی و فرموده است که از او مرده است که از رنجانیدن  
 کسی نرنجد و جان هر آن باشد که مستحق رنجانیدن را نذر جاندمولانا امر لاج الدین قوفوی صاحب  
 صدر و بزرگ وقت بوده اما تا خدمت مولوی خوش میزده پیش دی فقر کرد و نه که مولانا گفته است که من  
 با فقدا و همه نرسب یکی امر چون صاحب غرض بود خواست که مولانا را بر جانم و چیزی کند یکی را از  
 نزدیکان خود که دانشمندی بزرگ بود و نفر ستاد که بر سر جمع از مولانا پرس که تو چنین گفته و اگر اقرار کنی او را  
 و نشام بسیار و بر بخان آنکس بیاید و بر ملا سوال کرد که شما چنین گفته اند که من با فقدا و همه نرسب  
 یکی ام گفت گفته ام آنکس زبان بگشاید و دشنام و سفاهت آغاز کرد مولانا بخندید و گفت که با این  
 که تو میگویی هم یکی ام هم تلکس جمل شد و باز گشت شیخ کریم الدین علاء الدین گفته است که مرا اسب من از  
 لای خورش آمدست و خدمت مولوی همواره از خادم سوال کردی که در خانه ما مرد چیزی هست اگر گفتی  
 هیچ نیست منبسط گشتی و شکر بگویی که خدا محمد خانه ما امر و رنجانند بیغایم بماند صلی الله علیه و سلم و اگر  
 گفتی بالا بطرح میاست منفع گشتی و گفتی ازین خانه بوی فرعون میاید و گویند در مجلس میاید که شمع بر کند  
 بر نادر بنیر از فرغن چراغ گفتی بزوال ملک و ذوال الصلح که دزی در مجلس میاید حکایت شیخ او حکایتی را از دست  
 می کردند که مردی شاید باز بود اما پاک باز بود و کاری ناشایست می کرد فرمود که کاشکی که وی و گشتی  
 صهی بر او برنی نهایت در می است بهر بر آنچه میرسی دوری مایست هر دوری می فرمودند که آواز  
 رباب هر بر باب بهشت که مای شنویم منگری گفت نایز بهمان آوازمی شنویم چون است که چنان  
 که نمی شنویم که مولانا خدمت مولوی فرمود و کلا وحاشا آنچه مای شنویم آواز باز شدن آن درست  
 و آنچه وی می شنود آواز فر شدن وی فرموده است که کسی بخوابت درویشی را آمد و گفت چرا



نتمناك شدة كلفت ايديهم تنهائهم لم توادى امر الزحف منع امري جماعتي از خدمت مولوي التماس  
 امامت كردند و خدمت شيخ صدر الدين تولوي نيز در ان جماعت حاضر بود كفت ما مردم ابد اليم هر چه  
 ميرسيم مي نشينيم و هي نيز هم امامت را ارباب تصوف و تكلمين لائق اند بخداست شيخ صدر الدين اشارت  
 كرد تا امام شافري فرمود كه من اصلي خلف امام قمي بودم تا حاصل خلف بني خدمت مولانا در سماج بود و در هي  
 خاطر كذاست كه سوال كنند كه فقري حيث مولانا در ان سماج اين رباعي خوانندس الوجود فقر و سوي  
 الفقير عرض به الفقير شفا و سوي الفقير عرض به العالم كله چدر ل و غروره الفقير من العالم سر و سوي  
 از وي پرسيدند كه در ويش كي گفته كذاست كذا كفت گر طعامي بي اشتها بخورد و طعامي بي اشتها خورون  
 در ويش را كذا سوي بزرگ است فرمود كه صحبت عزيزست لا تصاحبوا اخيرا بنا و انجنس و كفت كه  
 دين معني حضرت خداوند هتمس الدين تهر نيزي قدس سره فرمودند كه علامت مراد قبول يا فتنه  
 است كه اصلا با مردم بيگانه صحبت ندارد و اگر ناكاه در صحبت بيگانه افتد چنان نشيند كه منافق  
 در خود ولو كه در ملكت اسير و زندان و در مجلس اخيرا با اصحاب كفته است از رفتن من عنك  
 مشعير كه نور ز تصور رحم الله تعالى بعد از صد و پنجاه سال بر روح شيخ فريد الدين عطار رحمه الله  
 تجلي كرد و مرشد او شد و گفته كه در هر جناحي كه باشد مرا ياد كنند تا من شمارا مهابدا شوم در هر باسي كه  
 باشم و ديگر فرمود كه در عالم بار او و تعلق مست يكي بدن ويكي بشما و چون بغنايت حق سبحانه و تعالی  
 فرود مخور و شوم و عالم تجريد و فقر بلرودي نمايد آن تعلق نيزه از آن شما خواهد بود و خدمت شيخ صدر الدين  
 قدس سره بعباوت وى آمد فرمود كه شفاك الله شفاك عاجلا رفع درجات باشد اميدست كه  
 باشد خدمت مولانا جان عالميان مست فرمود كه بغير اين شفاك الله شمارا با و بهمانكه در ميان  
 عاشق و معشوق پيراهني از شمعش نمانده است تمى خوابيد كه نوريه نور پويزند دست من شدم  
 حيران ز تن او از خيال ده مي خراشم در نهايت اوصال به و هم شيخ با اصحاب خود گريان شدند  
 و حضرت مولانا اين غزل فرمودست چه داني تو كه در باطن چه شناسي هم نشين دارم به و خدمت  
 مولانا در وصيت اصحاب چنين فرموده است او صيكم بقوى الله في السرة والعلائية و بقله الطما  
 و قلته الكلام و بجران المعاصي و الانام و بوجه بطنه الصيبت كم و دوام القيام و ترك الشهوات  
 على الدوام و اجتهال من جميع الانام و ترك مجالسة السفها و اوالعوام و مصاحبة الصالحين و الكلام  
 و ان خير الناس من نفع الناس و خير الكلام ما قل و دول و الحمد لله و تحده و سوال كردند كه خلافت  
 مولوي مناسب كيست فرمود كه چيني حسام الدين تاسه بار اين سوال و جواب كر شدند چارم

سلسله جادو  
 تا قسم سويي ان حج عثمان  
 هم گرفتار كشتان  
 فلتة خالص مولوي الله  
 لا ان استيقظ او عطا  
 قال زين العابد الربا  
 بانور و به  
 فانه با اهل بيت اسلام  
 ارجم و او هم است  
 ابو جعفر و هم است  
 خطره از ارباب كره و باور  
 قوتنا جابجور  
 ص ۱۰۷  
 من فرزندى پندارم كه سويي باي  
 نشست پيدا قبول كرد و در دم  
 از بر اى ضداي بود و در سوك  
 بود از ان هر دو نقصان حق  
 حق هم از حق حق  
 زان چه بيديش از ان بخت مال  
 بنوم از دولت ابرو في  
 صادق





نام حق نباید گشت و قرآن نشاید خواند که آیه نبسته گفته آمد چاکر که اور از خود جدا نمیشد انگر که شاه از اسپ  
فرو روی آید اسپ بیچاره چه کند و بعضی گفته اند که چون خدمت مولانا شمس الدین بگویند رسید به مجلس  
مولانا در خدمت مولانا در کنار جوی نشسته بود و کتابی چند پیش خود نهاده پرسید که این چه کتاب است  
مولانا گفت این را قائل قرئیل می گویند ترا با این چه کار خدمت مولانا شمس الدین دوست و همراز  
و همه کتابها را در آب انداخت خدمت مولانا بتاسف تمام گفت بی درویش چه کردی بعضی  
از امانا فرمود و الدین بود که دیگر بمن یافت نیست مولانا شمس الدین دست و آب کرد و در آن  
کتابها را بیرون آورد و آب در بر چاک اثر نکرد بود و خدمت مولانا گفت این چه سر است شیخ  
شمس الدین گفت این ذوق و حال است ترا از این معنی چه خبر بعد از آن مولانا با یکدیگر بسیار  
صحبت کردند چنانکه گذشت شبی خدمت شمس الدین با خدمت مولانا در خلوتی نشستند بودند  
شخصی از بیرون شیخ را اشارت کرد تا بیرون آید فی الحال برخاست و با مولانا گفت بگشتتم  
می خوانند بعد از توقفت بسیار خدمت مولانا فرمود الله الخاق و الامم تبارک الله رب العالمین  
بمست کس دست یکی گرفته بودند در زمین ایستاده کاروی بر روی را ندید شیخ شمس الدین فخر بود  
چنانکه آن جماعت مدبوش افتادند و یکی از آنها علما الدین محمد فرزند مولانا بود که بدایع انالیس  
من الملک اتسام داشت چون آنجماعت جهوش باز آمدند غیری از چند قطره خون بیخ زدند نزد آن  
روز با آنرا این روز نشانی از آن سلطان معنی پیدا نیست و کان ذلک فی شهره رسیده شمس الدین  
و ستاره و آن تا کسان در اندک زمانی هر یک بهلانی مبتلا گشته شدند و هلاک شدند و علما الدین محمد  
را علقی عجب پیدا شد و هم در آن ایام وفات یافتند و خدمت مولانا بجزازه وی حاضر نشدند و  
بعضی گفته اند که شیخ شمس الدین در جنب مولانا نهاد و الدین مدفون است بعضی گفته اند که آن تا کسان  
پرن مبارکش را در چاهی انداخته بودند شبی سلطان ولد در خواب دید که شیخ شمس الدین اشارت  
کرد که در فلان جای خفته ام نیم شب یاران محمد خود را جمع کرد و در دور رسیده مولانا به بلوی بانی مدرسه  
امیر بزرگ الدین فخر کردند و الله تعالی اعلم شیخ صلاح فریدیون بن القونوی المعروف  
بزرگوب رحمة الله تعالی او در بدایت حال هر یک رسید به آن الدین محقق حمزنی بود و در  
خدمت مولانا از جوانی زنگوبان می گذشتند از او در ضرب ایشان دزدوی عالی ظاهر شد و شرح  
در آمد و شیخ صلاح الدین بالهام از کمان برون گشت و سه روز خدمت مولانا نهاد و وی را بر آن  
گرفت و نوازش بسیار کرد و از وقت نماز پیشین تا نماز دیگر خدمت مولانا را در مساج بود و این

بزرگوب رحمة الله تعالی او در بدایت حال هر یک رسید به آن الدین محقق حمزنی بود و در  
خدمت مولانا از جوانی زنگوبان می گذشتند از او در ضرب ایشان دزدوی عالی ظاهر شد و شرح  
در آمد و شیخ صلاح الدین بالهام از کمان برون گشت و سه روز خدمت مولانا نهاد و وی را بر آن  
گرفت و نوازش بسیار کرد و از وقت نماز پیشین تا نماز دیگر خدمت مولانا را در مساج بود و این





مراد از سوختن محتقانی و چوین سوختن سر و سر راه مولانا با خلاص فدا کردم و سر راه بهما و الدین  
و نه بشیدم اگر بهاء الدین را مخرج بودی و همه را درین راه صرف کردی آتش میسزندی که درین سفر  
از من بوی رسید امید است که از شما نیز نصیبی یابد چون خدمت مولانا بجوار رحمت حق پیوسته بود  
آنروز به نغمه چلبی حسام الدین برخاست و با جمیع اصحاب پیش سلطان و نه آمد و گفت می خواهم که  
بعد از بوم بجای پدر نشینی و در میان و مخلصان را بحق ارشاد کنی و شیخ راستی ما باشی و من در کباب  
تو خاشیه بروش نهاده بندی کنم و این بیت بخواند بر خانه دل ایجان آن کیست ای تاده هه هه  
که باشد جز شاه و شاهزاده سلطان و دلازم سر نداد بسیار گریست فرمود که الصوفی اولی بخرفته همین آنکه در زمان  
والدم خلیفه و بزرگوار بودی همچنین در این زمان خلیفه و بزرگوار مائی دوی گفته که روزی الادم گفت که  
بهاؤ الدین اگر خواهی که دما را بر پشت برین باشی با هم کس دوست شو کمین کسی را در دل گیر و  
این بسا می با خوانده بشی طبعی بی چوکس میش سهاش چون هر جم و موم باش چون نیش سهاش  
خواهی که تو چوکس گزندی از سد بیدگ و بد آموز و بد اندیش سهاش و تمامی انبیا علیهم السلام این کرده اند  
و این سیرت را بصورت آورده اند لاجرم کافه نام و عالمیان مغلوب خلق ایشان گشته اند و چون  
لطف ایشان شده چون یاد دوستان میکنی بوستان دولتت از خوشی میشگند و از کل بر میان پر شود  
چون ذکر دشمنان میکنی باغ درونت از خار و بار پر شود و پر مژه خاطر میگرددی گویند که در شب وفات  
این بیت میخواند اشب شب نیست که نمی شادی و در باجم از خودی خود آزادی و توفی فکلی  
لیله البسته العاشرین شهر رجب سنه اثنی عشر و سبعمائیه شیخ شهاب الدین سهروردی قدس  
الهدی تعالی سره امام یاضی در القاب وی چنین نوشته است استاد زمانه فریادانه مطلع الانوار  
و منبع الأسرار و دلیل الطریق و ترجمان الحقیقه استاد و الشیخ الاکابر الجامع بین علمی الباطن و الظاهر  
و قدوة العارفين عمدة السالكين العالم رباني شهاب الدین ابو حفص عمر بن محمد البکری السهروردی قدس  
الهدی تعالی سره انوار اولاد ابوبکر صدیق است رضی الله عنه و انتساب وی در تصوف جم وی شیخ ابو طالب  
سهروردی است و چوین شیخ عبد القادر کیمیا فی رسیده است و غیر ایشان از مشائخ سبائی آور یافته است  
و گفته اند که مدتی با بعضی از ابدال در جزیره عبادان بوده و حضرت خضر را علیه الصلوة و السلام در باب  
شیخ عبد القادر ویر گفته است انت آخر المشهورین بالعراق وی را تصانیف است چون عوارف  
در شرف النصل و اعلام التقی و غیر با عوارف را در کتب بارگ تصنیف کرده است هرگاه که برسد  
امری مشکلی شدی بخدای تعالی بازگشتی و طواف خانه کردی و طلب توفیق کردی در وضع مشکل

سلطان  
در چه وقتش بود  
یکه با شاد زاری حق  
از کجاست از کجاست  
غیب درین مجلس  
نقص باشد در مجلس  
که بودیم طو  
مخج کردن از کجاست  
بست بر آن قدر تا  
و در برون زشتی  
از میان غفلیت  
بویست راضی با این  
کا . سلم  
عقل در آن کرده ام بیان  
در کسیر می مشغول  
بیت که در کسیر  
این بود پیش  
که در آن زاری  
بیت





و خاقانهای بنا کرده و بارشلاطالها بن مشغول شد و حالات و کرامات وی میان خلق اشتها ریافت  
 و میراستخوان لطیف و رساله های شریف است که اذان بوی انفاص حضرت شیخ شهاب الدین می باشد  
 روزی ویرا گفتند که من تو حیدر را به مثالی روشن کن گفت: سببی و کامیندی که از فضلها حاضر بود این معنی تنظم  
 آورد و گفت: سبب شیخ کامل نجیب الدین بهر کسین و این حرف تو آورد و به همی ای سخن و گفت که زو جدت را  
 مثالی خواهی و سببی و دروازه امینه تصور میکنی در روزی فرمود که پیوسته وصف حال مشغول بود  
 عجب که او را غافل نیست پس فرمود که بخواهم که کسی این معنی را بنظر آرد همان فاضل حاضر بود گفت  
 سه ای آنکه ترا بحس مثالی نیست و چون حال من از غافل رخت خالی نیست و وصافی این  
 جمله ز غافل رخ نیست و دین طره که که بر رخ تو هم خالی نیست و توفی فی شعبان سه شان بعین تمام  
 ظمیر الدین عبد الرحمن علی بن شیخ نجیب الدین بر غش رحمت الله تعالی وی خلف الهی  
 و ضلیفه حق بود هر چه خود را در چون مادی بخی حاله شد شیخ شهاب الدین برای وی باره از فرقه مبارک  
 خود فرستاد چون متولد شد آن را در وی پوشانیدند اول فرقه که در دنیا پوشیدی بود چون بزرگ شد  
 بخد مت پر مشغول شد تربیت یافت و در ایام حیات پدر حج رفت شب عرفه در خواب دید که بزرگ  
 شریف رسول صلی الله علیه و سلم آمد سلام گفت از حجه شریف آه از آنکه که و علیک السلام با بابا  
 التجاشی پیروی بر آن حال مطلع شد او اهل خود را از آن حال خبر داد کرد و بشارت داد که هر او  
 حاصل شد و بعد از آن درس گفت و حدیث روایت کرد و تصنیف کرد و از تصانیف وی یکی  
 آنست که عوارف را ترجمه کرده است و در آنجا تحقیقات خدا را از کشف و الهام بسیار است و  
 بمقامات بلند رسید و کرامات از جمله مشهور شد و این دو بیت از اشعار شیخ شهاب الدین آورده  
 بسیار میخواند است و قد كنت لارضی من الوصل الرضا و اخذما فوق العرض متبرفرا ففنا  
 و شط مالت فبعث الطیف مناک بانی مسلم توفی رمضان سنة ستة عشر و سبعائة حرمه الله  
 شیخ محمد یعنی قدس سره شیخ نجیب الدین بر غش قدس سره فرمود روزی با جمعی از  
 اصحاب در خدمت شیخ بهاء الدین قدس سره بود شیخ فرمود که یکی از اصحاب از خاقان بیرون  
 رود و مردی غریب که آنجا یا بدرون آرد که بوی آشنائی به شام من می رسید یکی از اصحاب  
 بیرون رفت کسی را نیافت باز آمد که کسی نیاست شیخ بهیبت بفرمود که دیگر باره که بیانی پر  
 سیاهی دید از غریب و سفر بروی ظاهر بودی را مدح آورد و تصدیق کرد که در وصف نعال  
 بنشیند شیخ گفت ای شیخ محمد نزدیک آئی که از توفی آشنائی می آید بگذشت و پهلوی شیخ

سبب شیخ کامل نجیب الدین بهر کسین و این حرف تو آورد و به همی ای سخن و گفت که زو جدت را  
 مثالی خواهی و سببی و دروازه امینه تصور میکنی در روزی فرمود که پیوسته وصف حال مشغول بود  
 عجب که او را غافل نیست پس فرمود که بخواهم که کسی این معنی را بنظر آرد همان فاضل حاضر بود گفت  
 سه ای آنکه ترا بحس مثالی نیست و چون حال من از غافل رخت خالی نیست و وصافی این  
 جمله ز غافل رخ نیست و دین طره که که بر رخ تو هم خالی نیست و توفی فی شعبان سه شان بعین تمام  
 ظمیر الدین عبد الرحمن علی بن شیخ نجیب الدین بر غش رحمت الله تعالی وی خلف الهی  
 و ضلیفه حق بود هر چه خود را در چون مادی بخی حاله شد شیخ شهاب الدین برای وی باره از فرقه مبارک  
 خود فرستاد چون متولد شد آن را در وی پوشانیدند اول فرقه که در دنیا پوشیدی بود چون بزرگ شد  
 بخد مت پر مشغول شد تربیت یافت و در ایام حیات پدر حج رفت شب عرفه در خواب دید که بزرگ  
 شریف رسول صلی الله علیه و سلم آمد سلام گفت از حجه شریف آه از آنکه که و علیک السلام با بابا  
 التجاشی پیروی بر آن حال مطلع شد او اهل خود را از آن حال خبر داد کرد و بشارت داد که هر او  
 حاصل شد و بعد از آن درس گفت و حدیث روایت کرد و تصنیف کرد و از تصانیف وی یکی  
 آنست که عوارف را ترجمه کرده است و در آنجا تحقیقات خدا را از کشف و الهام بسیار است و  
 بمقامات بلند رسید و کرامات از جمله مشهور شد و این دو بیت از اشعار شیخ شهاب الدین آورده  
 بسیار میخواند است و قد كنت لارضی من الوصل الرضا و اخذما فوق العرض متبرفرا ففنا  
 و شط مالت فبعث الطیف مناک بانی مسلم توفی رمضان سنة ستة عشر و سبعائة حرمه الله  
 شیخ محمد یعنی قدس سره شیخ نجیب الدین بر غش قدس سره فرمود روزی با جمعی از  
 اصحاب در خدمت شیخ بهاء الدین قدس سره بود شیخ فرمود که یکی از اصحاب از خاقان بیرون  
 رود و مردی غریب که آنجا یا بدرون آرد که بوی آشنائی به شام من می رسید یکی از اصحاب  
 بیرون رفت کسی را نیافت باز آمد که کسی نیاست شیخ بهیبت بفرمود که دیگر باره که بیانی پر  
 سیاهی دید از غریب و سفر بروی ظاهر بودی را مدح آورد و تصدیق کرد که در وصف نعال  
 بنشیند شیخ گفت ای شیخ محمد نزدیک آئی که از توفی آشنائی می آید بگذشت و پهلوی شیخ

کتابخانه اسرار...  
تفاوت الی...  
اصول...  
تفاوت...

بشست شیخ دوی بایکدیگر در سر سخن گفتند پس سیاح بوسه بران شیخ داد شیخ فرموده است ملاحظه کردند و  
چیزی خوردند و من روزه دار بودم شیخ فرمود که هر که روزه دارست بحال خود باشد در آن سفره  
اناری بود شیخ اناری بنور رود و اانه از دهن بیرون می آورد پیش خودی نهاد در خاطر من گذشت که در آن  
را برگیرم که برکت آب دهن شیخ بآن رسیده است و بان افطار کنم چون این بر خاطر من گذشت  
سیاح دست فرزند خود را بر گرفت و بنور دهن نگریست و نیمه گرمی در دستم که خاطر هر ادا  
چون سفره برداشتم شیخ گفت شیخ محمد با حفظ قرآن است ولی چند وقت است که تنها خوانده است  
کسی می خواند که هر روز چیزی بروی خواند هر که از اصحاب شیخ قرآن حفظ داشت چون عنایت  
شیخ را با دوی دانستند استماعی آن کردند و هر انیز در خاطر گذشت اما بزبان نیاروم و جوال با اختصار  
شیخ کردم وی را حاله سخن کرده گفت شیخ محمد هر روز پیش علی شیرازی میرود و جزوی بروی بخوان  
چون شب دادند شیخ عیسی که خادم شیخ بود بیانداناری نیارود و بعضی از آن خورده بس ۱۷  
گفت شیخ از آن بعضی خورده است و باقی را فرستاده تا بدان افطار کنی و گفت بوی که این  
عوض آن نفل انار است که شیخ محمد بنورد پس من بدان افطار کردم چون خاطر صبح گذاریم دهن  
بجانه خود فرقم آن سیاح حرام آورد و سلام کرد و من جواب گفتم نبشست و پنج گفت و من نیز پنج فرقم  
که دوی پیوستی داشت یک جزورا از اول قرآن بخواند و روان بر خاست و بنجانه خورد رفت روز دوم  
نیست بر همین کرد روز سوم چون وظیفه خود بخواند و بیایستاد و گفت میان من و تو حق استادی او  
شاکردی شد من از اینم و شیر از آنزیده ام هر اوصفت مثل شیر از گبوی آفا کردم و نام هر سن  
از مثل شیخ که در آن عصر در شیر از می بودی گفت چون نام همه بگفتم گفت نام زبا و گوشه نشینان نیز  
با دوی نام ایشان نیز بگفتم چون تمام شد روی از گوش برفت چنان که من بر سیدم که بگویی و گفتش  
منقطع شده بود زمانی در از دوران بود و بعد همان بهوش آمد و گفت رتقم و همه را دیدم اکنون تو  
نام ایشان یک یک بازگویی تا من و وصف ایشان بگویم من نام یک یک بگفتم دوی چنان صفت ایشان  
میکرد که سلوک ایشان چگونه است و حال ایشان و لباس ایشان چگونه است گوی در برابر دوی  
نشسته بودند دوی ایشان را می دید من عجب میکردم پس در آخر گفت یکی ازینها که یاد کردیم در آیین  
بن فلان گویند از مرتبه ولایت افتاد و نام او از دیده اولیا محو کرد و بگفتم سبب چه بود گفت پادشاه  
آتابک ابو بکر ابوی ار اوقتی به پا آمد پیش دوی رفت دوی زنهال و نعمت داد و سبب آن از  
لظرف بریز تا دپس من سخن بیا یاد داشت چون شیر از آمدم چنان بود که دوی گفته بود پس گفت دیگری





گفته است که یک روز وضو میساختم و جمال الدین گفت بهیچ حدی مانده است که میگوئی ارفع الخد  
بگو ارفع الخد شیخ شمس الدین کصفی رحمه الله تعالی وی از مشایخ کبار بوده است و  
صاحب حالات و کرامات بزرگ در وقتی شیخ نجیب الدین برینت خدمت شیخ شهاب الدین  
قدس سره عزیمت نمود کرده است شیخ شمس الدین رفیق وی بوده است وی بر شیخ نجیب الدین  
قرآن خوانده است و شیخ نجیب الدین بروی چیزی از فقه و در خدمت شیخ بامدیگر صحبت میدادند  
شیخ نجیب الدین گفته است که چون بشیر از مراجعت کردیم خدمت شیخ برای من اجازت کتاب  
خرق نوشت و برای شیخ شمس الدین نیز نوشت پهل هله کلاه هله کلاه هله کلاه هله کلاه هله کلاه هله کلاه هله کلاه  
و بر هر یکی نام یکی از بزرگان بشیر از نوشت به فرمود که چون بشیر از برسد اول بنیابت ما اینهارا  
بآنان در بوشانید بانان که نامها را ایشان بران نوشته است انگاه الباس خرقه و دیگران  
کنید شیخ نور الدین عبدالصمد لفظی رحمه الله تعالی وی مرید نجیب الدین علی غبتر  
است عالم بوده بعلم ظاهر و باطنی شیخ غزالدین محمود کاشی و شیخ کمال الدین عبدالرزاق  
کاشی رحمه الله تعالی هر دو مرید وی اند شیخ کمال الدین عبدالرزاق در تفسیر تاوولات سه گوید  
و قد سمعت و شیخنا الموالی نور الدین عبدالصمد قدس الله تعالی سره الغریب عن ابيه انه كان بعض الفقهاء  
فی خدمت الشيخ الكبير شهاب الدین قدس الله تعالی روضتی شهود الوحدۃ و مقام الفناء و از وی  
عظیم فاذا هو فی بعض الایام سکی و بتاسف هنالک الشیخ عن حال فقال انی حجبت بالوحدۃ عن الکلمه  
درودت فلما جرحانی فقیه جبهه الشیخ انذرت ایته مقام الفناء و ان حاله زده اعلی و ارفع من الیال  
الاول و امنه شیخ خرد الدین محمود کاشی قدس سره وی صاحب ترجمه عوارف است  
و شارح تصدیقه نامه فارسیه و بی حقائق بلند و معارف ارجمند و درین و کتاب درج کرده است  
و تصدیقه را شرح مختصر مفید نوشته است و کشف مغضلات و حل مشکلات آن کرده است  
بمقتضای علم و عرفان و ذوق و وجدان خوبی آنکه مراجعت کند شرح دیگر چنانکه در دنیا جان  
میگوید و علم الرجوع فی املائه الی مطالعته شرح کلیلایه قسم منته فی قلبی رسوم و آثار قدس باب التوحید  
و تشبیه باذیال الروح فی التوحید فلا تغیر و اخذ و خذوه فی السیر و دوای فی التوحید و تفریح و طلب  
من مظان الریب و توحید و جلقاد برین الغیب ستر للفیض الجدید و استفتا حابوا بل طریقه  
وی در اجازت نامه بعضی از تلامذه خود نوشته است و اما ار وی الکتاب یعنی کتاب  
عوارف المعارف عن نجی و مولائی نور الدین عبدالصمد بن الشیخ علی الاصغفانی و من الشیخ

سلسله اول  
چون بود و در حقیقت  
سبب کسرت در پیچ و شان  
سبب در موجبات جان  
زند آن در کلاه و ب  
لعن البهتار که کاتب  
داغدار بی خبر  
با بخت بی آگاهی  
که در پیوستگی در  
با بخت بی خبر  
خال تیره و بیخ و وقت  
با بخت بر آنکه وی اندو  
۱۳  
دانش را در پیوستگی  
از آن ناضلان بی بودند  
دورم سبب نیاسوند  
تج شان در پیوستگی  
نوی جان و در پیوستگی  
که بکونست در پیوستگی  
سبب در پیوستگی  
سبب در پیوستگی  
سبب در پیوستگی  
سبب در پیوستگی





و اتصال بحضرت واحدیت که محل تکثیر اسماست مقبول ایشان چنان منور شود که بصیرت گردد و تجلیات  
 احاطه طبقات الهی بینا شود و صفات ایشان در صفات حق مگر در دو این پنج طائفه اول دانند این  
 طائفه بینند هر دو قسم را نفس ناطقه بنور قلب مزکی شود لیکن ذوی العقل متخلی با خلاق الهی باشد  
 و در البصیرة متحقق بآن پس بر خلقی از ایشان محال باشد و همه را در مرتب خود معذور باید و دانسته  
 و زجوان کون هم سوم مرتبه روح بود و اهل این مقام از مرتبه تجلی صفات گذشته و بتقام شایسته  
 رسیده باشند و شهره و جمع احادیث یافته و از حق نیز در گذشته و از حجب تجلیات اسما و صفات  
 کثرت تعیینات رسته در حضرت احدیت حال ایشان اول ملک بر یک از علی کل تنی شهید و  
 این طائفه خلق را آئینده حق بینند یا حق را آئینده خلق و بالاتر از این استهلاکت در عین احدیت  
 ذات محبوبان مطلق را فرموده الا الحم فی مرتبه من التقادیر هم و مانند آن در مقام تجلیات اسما و صفات  
 هر چند بسبب یقین از شک خلاصی یافته اند از لقاء علی الدوام و معنی کل من علیها فان می بینی  
 ربک فی ذوالجلال و اکرام قاصر اند و محتاج بر بنده الا ان لکل شئ معیط و بشهود این حقیقت معنی  
 کل شی با لک الا وجه جز طائفه اخیر ظفر نیافته اند و درین حضرت هو الاول و الاخر و الطاهر الباقی  
 عیانست و در کل متعینات و حقیقتی مشهور و در وجود اسمائی و تعیینات آن منزه فایده ما تولا  
 فتم وجه الله متحقق شان شده سه گز خورشید بود می نورست تا از پی ضعف خود بناز  
 پی دوسته النون ازین احاطت معلوم کرد که حق تعالی از جمیع تعیینات منزه است و تعیین  
 بعین ذات خویش و احدیت او نه احدیت عدویست تا اورثانی باشد چنانکه سنانی رحمه  
 الله تعالی گفت سه احدیت و شمار از معدول و صدست و نیار از آن مخدول و آن احدی که  
 عقل دادند و فهم روان محمدی که حس شناسد و فهم چه حس عقل و فهم فهم تعیینات اندوگر از متعین غیر متعین  
 معیط نشود و اما اگر بن یقیده آنچه تعیین فیکون اول از هر دو احد لا غیر ثانیه و لاموجود هم فهم غیر حکما تر بر کر  
 دن مرتبه باشد حق تعالی او را از مرتب تعیینات مجبور کرده اند و از حقیر عقل بر یازد و کشف شود و آن جاه  
 برسد و الا در حجب جلال فالنار در ضمن ساقی کوش امیر المؤمنین علی رضی الله عنه آمده است احقیقه  
 لثقت سر اوقات الجلال من غیر اشاره چه اگر اشارت هسی یا عقلی در وقت تجلی جمال مطلق بمانند  
 عین تعیین پیدا شود و جمال عین جلال گردد و شمه و نفس احتجاب بجان من بلا عینه الا به و وحده  
 انصاف است که هر کس که در عوده در نفی این معنی فرموده الا کل بر منج متقیم و طریق برهان نیست ازین  
 جهت دانستنندانی که مقولات دانند نمی پسندند و وصف حاضر سر گفته که فرموده است از

در بیان حضرت رسالت صلی الله علیه و آله در وقت ظهور  
 این طائفه در سوره اسراء آیه ۲۶  
 در بیان حضرت رسالت صلی الله علیه و آله در وقت ظهور  
 این طائفه در سوره اسراء آیه ۲۶  
 در بیان حضرت رسالت صلی الله علیه و آله در وقت ظهور  
 این طائفه در سوره اسراء آیه ۲۶

م  
 م  
 م  
 م



شیخ الاسلام مولانا نظام الدین خاموش هر دو سلمه المده به پیرم فرمود که این مختصر تکما نیست بجا راه  
حال مختصر ترجمان می پرسید و چون در اوال جوانی از بحث فضیلات و فضیلات و مشرعیات فارغ نشد بود  
و ازین بحثها و بحث اصول و فقه و اصول کلام پنج تحقیق کشود و تصور افکار که بحث معقولات است مگر  
و آنچه بران موقوف بود مردم را به معرفت رسانند و ازین ترود با باز نماند قتی در تحصیل آن صحت  
و استحضار آن بجای رسید که بهر آن ازان صورت نماند و چندان وحشت و اضطراب و اجتناب  
ازان علوم پیدا شد که قرار نماند معلوم گشت که معرفت مطلوب از طور عقل برتر است چه دران  
علوم هر چند حکما از تشبیه صورتها و اجرام خلاص یافته اند و تشبیه با و اح افکارند تا وقتیکه صحبت  
مستوفیه و از با ساریاضت و مجاهده اختیار افتاده و توفیق حق دستگیر شده و اول ازین بخان  
بصحت مولانا نور الدین عبدالصمد نظیری قدس المده تعالی روح رسید و از صحبت او همین معنی  
توجید یافت و فصوص و کشف شیخ یوسف بهادی را اعظم می پسندید و بعد ازان بصحت مولانا  
شمس الدین کشیشی رسیدیم چون از مولانا نور الدین شنیده بودم که درین عصر مثل او در طریق معرفت  
کسی نیست و این رباهی سخن است به هر نقش که بر تخته هستی پیدا است و آن صورت آن گشت  
کان نقش آراست به در بای کمن جو بر زند موی فوه چو پیش خوانند در حقیقت در یاست به چنین  
معنی در توحید بیان می کرد و میگفت که هر ابعدا از چندین از بعین این معنی کشف گشت و آن وقت در  
تشبیه از هیچکس نبود که او این معنی در میان توان نهاد و شیخ ضیاء الدین ابوالحسن را از این معنی  
و اذان با زود رحمت بودم تا خصوص اینجا بر رسید چون مطالعه کرده ام معنی باز یانتم و شکر کردم  
که این معنی را طریق موجودست و بزرگان بان رسیده اند و آنرا یافته اند و همچنین بصحت مولانا  
نور الدین ابرقوی و شیخ صدر الدین روزبهان نقلی و شیخ ظمیر الدین برغش مولانا اصیل الدین و  
شیخ ناصر الدین و قطب الدین ابنا ضیاء الدین ابوالحسن و جمعی بزرگان دیگر رسیدیم همه درین معنی  
مشفق بودند و هیچ کج مخالفت یکدیگر نکردند اکنون بقول یک کس خلاف آن قبول نمیتوان کرد و آنکه تا  
چون خود باین مقام رسیده بودم هنوز دل قرار نیگرفت و بعد از وفات شیخ الاسلام مولانا شیخ  
نور الملة و الدین عبدالصمد نظیری مرسدی که بران دل قرار کردی یا منت هفت ماه و صحرانی که  
آبادانی نمود در خلوت نشسته و تقییس طعام نهایت کرد تا این معنی بکشود و دل بران قرار گرفت  
و مطمئن شد و الحمد لله علی ذلک و هر چند ضایعی تعالی گفت خلا آنرا که او التمسک لیکن فرمود و اما بهجت  
ربک فعدت بعد انان چون در بغداد بصحت شیخ بزرگوار شیخ نور الدین عبدالرحمن اسعدی قدس

کتابخانه  
سازمان اسناد و کتابخانه ملی  
جمهوری اسلامی ایران

این کتاب  
توسط بنیاد  
اسلامی  
تاریخ  
اسلام

این کتاب  
توسط بنیاد  
اسلامی  
تاریخ  
اسلام

این کتاب  
توسط بنیاد  
اسلامی  
تاریخ  
اسلام

این کتاب  
توسط بنیاد  
اسلامی  
تاریخ  
اسلام



سنی و دو سال شرف صحبتش دریافتند هم هرگز این معنی بر زبان او نرفت بلکه پوسته از مطالقه تصنیفات  
 ابن عربی منع میفرمود و تا حدیکه چون شنیده است که مولانا نورالدین حکیم و مولانا بدرالدین محمد باقر  
 خصوصاً در بلاد ریس میگویی بنده اشخاف و آن سخن از دوست ایشان باز ندرید و بدرید منع کلی کرد  
 دیگر آنچه فرزند اعظم صاحب قرآن اعظم ایده الهدی التوحیدی و اقرعین قلبه بنور تحقیق و الت کرد  
 بر زبان مبارکش رفت که من ازین اعتقاد و معارف بیزارم ای عزیز در وقت خوش خود برو وقت اشارت  
 کتاب فتوحات را مثنی میگویم باین تسبیح رسیدم گفته است سبحان من طهر الاشیاء و هو عینها و هو شمس کلین  
 لا شیء من الحق ایها شیخ اوسعت من حدیث قول از مفضلیه اشیح لا تسامه التنبیه بل الغضب علی کل شیء غیر فی العلم  
 ان یسب لی الهدی الهدیان قبولوا الی الهدی توبه نصوحا لیسوا من بده الوطه و العوره التي یستکف منها  
 الهدی و ان الطبعین الیونانیون المکملان و الشکلیون و السلام علی من اتبع الهدی اما آنچه نوشته بود که در  
 عوده برهان بر هیچ مستقیم نیست چون سخن مطابق واقع باشد خواه برهان قطع باشد باش خواه مباشرت و چون  
 نفس او مسئله طینان حاصل شود و مطابق واقع شود منطقی بر اینها اعتراض توان کرد و اما کافی است الهدی  
 علی المعارف التي تطابق الواقع عقلا و نقل بحیث لا یکمال النفس تکذیبها و للشیطان تسلیکها و تطمین اب  
 علی وجوب وجود الحق و وحدانیت و زنا به و من لم یؤمن بوجوده فهو کافر حقیقی و من لم یؤمن  
 بوحده اینست فهو مشرک حقیقی و من لم یؤمن بهز اینست من جمیع مایخص به امکان فهو ظالم حقیقی لانه یسب الیه الا  
 یتیق کمال قدریه و الظلم وضع الشئ فی غیر موضعه و لذلك لکن الهدی محکم کتاب لیس لاله العبد علی  
 قوم الظالمین سزا و تعالی می ایضه به الی بلون فصل بالخری چون نوبت دو که در مکتوب راطما العبد کردم  
 نظیر باعی سی افتاد و بنماظر آمد که آنچه در ان مقام مشغول شده است و بدان استیجاب شد که بر حقیقت آن  
 اطلاع یافته آنست که روزی چند در او اول این ضعیف در ان مقام افتاد و خوش آمدش آن مقام لیکن  
 از آن مقام بگذشت یعنی چون از بدایت و وسط مقام مکاشفه و گذشت و پنهانیت مقام  
 مکاشفه رسید غلطان نظر من الشمس معلوم شد و در تطبیق ان مقام یقینی پیدا شد که شک را در آنچه قبل  
 نیست پس ای عزیز شنیدم که اوقات شما بوقایف موقوف است و عمر باخر رسیده و دفع باشد که پند  
 مقام مکاشفه بطرفی که کوکان را بجز و مویز بفرسند تا بملکت و ند مجاری چند که چون خوف باشد  
 باز نماند و اکثر اوقات بدنیات قرآن را جست آتی چند و عدو و تشابه تاویل کنند چنانکه حکم این است  
 قل انما انابیه شکر و انما انابیه این آیه را تاویل کنند و ما رسمیت او رسمیت و لکن الهدی که مقتدا  
 سازند و ندانند که حکمت نفیر خلق تا خصوصیت رسول صلی الله علیه و سلم فرموده است چنانکه در این

سنی و دو سال شرف صحبتش دریافتند هم هرگز این معنی بر زبان او نرفت بلکه پوسته از مطالقه تصنیفات  
 ابن عربی منع میفرمود و تا حدیکه چون شنیده است که مولانا نورالدین حکیم و مولانا بدرالدین محمد باقر  
 خصوصاً در بلاد ریس میگویی بنده اشخاف و آن سخن از دوست ایشان باز ندرید و بدرید منع کلی کرد  
 دیگر آنچه فرزند اعظم صاحب قرآن اعظم ایده الهدی التوحیدی و اقرعین قلبه بنور تحقیق و الت کرد  
 بر زبان مبارکش رفت که من ازین اعتقاد و معارف بیزارم ای عزیز در وقت خوش خود برو وقت اشارت  
 کتاب فتوحات را مثنی میگویم باین تسبیح رسیدم گفته است سبحان من طهر الاشیاء و هو عینها و هو شمس کلین  
 لا شیء من الحق ایها شیخ اوسعت من حدیث قول از مفضلیه اشیح لا تسامه التنبیه بل الغضب علی کل شیء غیر فی العلم  
 ان یسب لی الهدی الهدیان قبولوا الی الهدی توبه نصوحا لیسوا من بده الوطه و العوره التي یستکف منها  
 الهدی و ان الطبعین الیونانیون المکملان و الشکلیون و السلام علی من اتبع الهدی اما آنچه نوشته بود که در  
 عوده برهان بر هیچ مستقیم نیست چون سخن مطابق واقع باشد خواه برهان قطع باشد باش خواه مباشرت و چون  
 نفس او مسئله طینان حاصل شود و مطابق واقع شود منطقی بر اینها اعتراض توان کرد و اما کافی است الهدی  
 علی المعارف التي تطابق الواقع عقلا و نقل بحیث لا یکمال النفس تکذیبها و للشیطان تسلیکها و تطمین اب  
 علی وجوب وجود الحق و وحدانیت و زنا به و من لم یؤمن بوجوده فهو کافر حقیقی و من لم یؤمن  
 بوحده اینست فهو مشرک حقیقی و من لم یؤمن بهز اینست من جمیع مایخص به امکان فهو ظالم حقیقی لانه یسب الیه الا  
 یتیق کمال قدریه و الظلم وضع الشئ فی غیر موضعه و لذلك لکن الهدی محکم کتاب لیس لاله العبد علی  
 قوم الظالمین سزا و تعالی می ایضه به الی بلون فصل بالخری چون نوبت دو که در مکتوب راطما العبد کردم  
 نظیر باعی سی افتاد و بنماظر آمد که آنچه در ان مقام مشغول شده است و بدان استیجاب شد که بر حقیقت آن  
 اطلاع یافته آنست که روزی چند در او اول این ضعیف در ان مقام افتاد و خوش آمدش آن مقام لیکن  
 از آن مقام بگذشت یعنی چون از بدایت و وسط مقام مکاشفه و گذشت و پنهانیت مقام  
 مکاشفه رسید غلطان نظر من الشمس معلوم شد و در تطبیق ان مقام یقینی پیدا شد که شک را در آنچه قبل  
 نیست پس ای عزیز شنیدم که اوقات شما بوقایف موقوف است و عمر باخر رسیده و دفع باشد که پند  
 مقام مکاشفه بطرفی که کوکان را بجز و مویز بفرسند تا بملکت و ند مجاری چند که چون خوف باشد  
 باز نماند و اکثر اوقات بدنیات قرآن را جست آتی چند و عدو و تشابه تاویل کنند چنانکه حکم این است  
 قل انما انابیه شکر و انما انابیه این آیه را تاویل کنند و ما رسمیت او رسمیت و لکن الهدی که مقتدا  
 سازند و ندانند که حکمت نفیر خلق تا خصوصیت رسول صلی الله علیه و سلم فرموده است چنانکه در این

۱۹

مقربى را به عكستى فرستند گوید دست او دست منست و زبان او زبان من است نیز مریدان را که بارشاد و بوی  
 فرستند و با جارت او بنین نو یسند که دست او دست من است غرض آنکه از آیه الالعنة الله علی الظالمین  
 خافض شدن و از آیدان الشیطان کلم عدو فافخقه عدو او امثالها اعراض کردن و تمسک بآیه بو الاول  
 و الاخر و الظاهر و الباطن کردن و مذاستقن که مراد آنست بو الاول الازلی یعنی سیسلسله الالهاتینج  
 فی الوجود و مضاعف شیخ اخرو هو الاخر الا بدی بانیز بر جمع الامر الیه کلمه و هو الظاهر فی آثار الظاهر بسبب

افعاله الصادرة عن صفاته الثانیة لذاته و هو الباطن فی ذاته الالهیة و هو الباطن لعله صادرة ذات الاصول قد  
 صح عن النبی صلی الله علیه و سلم انه قال کل الناس فی ذات الله جمعی ای فی معرفت ذاته و قال علیاً  
 و السلام تفکر فی ذات الله اذیکم باز سر سخن چون در وسط مقام مکاشفه مثل آن معرفت که در ربائی  
 کسی خوانند حاصل آمد و آن آن بود که حق در صورت دریا بی در نظر آمد که بصفت مواجی و شنبی و حاجی  
 متصف است و دورا بر مجون مخلوقات بعضی وسیع و بعضی ضیق تغیع بعضی که مظهر لطف اندر قدرت و سعادت  
 دایره و استقامت و بعضی که مظاهر قهرند تا لم ایشان از ضیق دایره و انحرف و بصفت شنبی بعضی  
 اثبات و بصفت حاجی بعضی را محو میکنند و بصفت مواجی باز دورا بر تا تجرید بیاری کنند تا چون قدم در

نهایت مقام مکاشفه نهادم با حق الیقین در زیر و شکو فغا معارف برایت و دوسطر را نیز انید و نمود  
 حق الیقین از غلاف عین الیقین بیرون آمدی عزیز من علم مجرد که اعتقاد و حازم مطابق واقع است  
 نسبت بشیریت دارو و علم الیقین برایت مقام مکاشفه و طین الیقین بو سط مقام مکاشفه و  
 و حق الیقین نهایت مقام مکاشفه و حقیقت الیقین که عبارت از یقین مجرد است بقوله تعالی و اعبد  
 ربک حتی با تک الیقین قطب درجات مکاشفه تعلق دارد هر که بدین چار سده هر گوید من جمیع الوجوه  
 مطابق واقع باشد آنچه نموده که آخر همه مقامات در منازل السائرین توحید است نه همچنان است

بلکه در هشتادم مقام اقتاده است اخر المقامات المالیة لعبودية و هو عو و العبدالی بدان حال که  
 جمیع الولاية المتعق و او با و ابراع الحق فی شیون تجلیاتة علیها ان جیدر پدیدند که ما بناتیه بر الامم  
 قال الرجوع الی البدایة ای عزیز در بدایت و وسط مقام توحید خاصه در خلال سماع امثال الیزن  
 سبعیات بسیار برتو قال اوده باشم قدران ووق مدتها مانده و یکی اینست که این من نه منم اگر  
 معنی هست تویی به در در بر من سرتخی هست تویی به در راه غمت ننه تن با مندی جان به و در آنکه مر با جان  
 و تخی هست تویی به در آن مقام که حلول کنونی نمود و اتحاد توحید گفته بودم که انما هو ی و من

ای هو یا نه لیس فی اللمة شئی غیر نه که قد سهل المشدا ذان شده و شخص و جان و علفان بدانها انیشه المشد که شکر کا  
 معنی است تویی به در آن مقام که حلول کنونی نمود و اتحاد توحید گفته بودم که انما هو ی و من  
 ای هو یا نه لیس فی اللمة شئی غیر نه که قد سهل المشدا ذان شده و شخص و جان و علفان بدانها انیشه المشد که شکر کا

عین الیقین به در مقام  
 در میان با مشق است با شقی  
 ای هو یا نه لیس فی اللمة شئی غیر نه که قد سهل المشدا ذان شده و شخص و جان و علفان بدانها انیشه المشد که شکر کا

فان الیقین  
 معنی است تویی به در آن مقام که حلول کنونی نمود و اتحاد توحید گفته بودم که انما هو ی و من  
 ای هو یا نه لیس فی اللمة شئی غیر نه که قد سهل المشدا ذان شده و شخص و جان و علفان بدانها انیشه المشد که شکر کا

و اضحاها کل من فرقی فرقا بیننا ، لا نادیه ولا اذکره ، ان ذکر می ندانی ما نادوالی آخره بعد از ان چون قوم در نهایت مقام توحید می نامد غلط محض بود الرجوع الی الحق ضمیر من الهادی فی الباطل بر خوانم می چون نیز توحید یافتند بهمین کن چون نظر قول خدای تعالی افتاد و لانه تفرقوا عنه الاشغال کلی محو آن مثال گردم شیخ نورالدین عبدالرحمن المعصری رحمه الله تعالی وی بسیار بزرگ بوده است در وقت خود قبله طالبان بود و در دیار مصر تربیت و ارشاد ایشان متعین و در مقام شرف خیزت ممکن در ادوا کل ارادت هر چه یکی از شاخ آن دیار بوده اما کار وی پیش آن شیخ تمام نشده بوده است لیکن میرا گفته بوده است که کار توفیق یکی از شاخ عجم تمام خواهد شد وی انتظار آن میداشت تا آنکه شیخ جمال الدین یوسف کوزانی بمصر رسیده و صحبت او نکته از بسببت و زکات وی تمام شده و بر اجازت ارشاد داده در اجازت نام و بر زبان او فرود نوشته زیرا که پیرو معجز بوده و نسبت شیخ جمال الدین بدو نسبت یکی شیخ نسام الدین شمشیری بود یکی شیخ نجم الدین محمود اصفهانی و این هر دو هر دو شیخ نورالدین عبدالرحمن نظیری بوده اند قیس العبد تعالی اسرار همه شیخ ابو بکر الخوافی رحمه الله تعالی خدمت خواجده محمد پادشاه ملک العبد تعالی و بعضی مکتوبات القاب ایشان چنین نوشته است ذو العلم النافع

و العمل الرابع ملاذ جمهور رشفا الصدور و صفوه العلماء و العرفاء و الفقهاء رافع اعلام السنه

و قانع اضایل البدن نایب مناجیح الحقیقه سالک مسالک الشریعه و الطریقه الداعی الی التضرع علی طریق البقیع سیدنا و مولانا زین العابدین و الیدین وی جامع بوده میان علوم ظاهری و باطنی و از اول تا آخر استقامت بر جاده شریعت و متابعت سنت که بزرگترین کرامتی میباش محققان این طائفه آنست یافته است و نسبت وی در طریقت شیخ نورالدین عبدالرحمن مصر است شیخ نورالدین عبدالرحمن بعد از کمال تربیت و بلوغ وی بحر تبه و تکمیل ارشاد و در اجازت وی چنین نوشته و پیش وی ثبت کرده که کلام استحقاق العلو و قبول الوارثات العینیه و الفتوحات استخرت العباد

و اخیلت ضلونی المهدوی سابع ایام من العبد تعالی فیها بما من بفضل فتح الله علی الوالی من عنده فی لیلته الزابغه اذ اوفی الترقیات فی درجات المقامات الی مقام حقیقه التوحید و غلت منه قیود التفرقه فی شهود الجمع قبل ان اتمام الایام السبعة فی اتمامها انظر له لوامع التوحید الحقیقه فی الاشارة الیه علی لسان اهل الحقیقه مجمع الجمع و هو القوة استعداده بعد فی الترقی الزیاده و انی علیه

رجاوسن المدان یا خذ منه الیه تماماً و بقیه بقاؤه تماماً و یجلبه للمتقین امامادی فرمود اجازت تمام که شیخ نورالدین عبدالرحمن نوشته بود در وقت هجرت بجزاسان در بغداد و بانه بعد از اندی برید

Handwritten marginal notes in Persian script, including phrases like 'کتاب التوحید' and 'شرح التوحید'.

که از خراسان بجانب مصر معاودت واقع شد و حضرت شیخ از دنیا فرشته بود بجلوت خانه وی را آدم  
 در آنجا اجازت نامه خود را با قلمی تفاوتی مگر کجی چند با وجود آنکه آن خلوت مظهر بود و دوران  
 کشاده می بود و نمیدانم که آن مسوده اصل بود که اجازت هر از آنجا نوشته بود یا خود بنور ولایت  
 دانسته بود که اجازت نامه من فوت شده و با آنجا معاودت خواهم کرد آنرا ثانیاً برای من نوشته بود  
 و گذاشته بود بهر تقدیر آن مدتی مدید در خلوتی چنانکه مذکور شد محض کرامت بود و هم او فرموده است  
 که چون از مصری آدمم بجز او رسیدم طایفه که شیخ نورالدین عبد الرحمن بمن داده بود و بر سر و دیگر کار  
 از شلخ رسیده بود و هر دو داشتیم با پیر تاج کیلانی اتفاق ملاقات افتاد این طایفه از من طلبید  
 چنانکه مقتضای فقر درویشی باشد بوی دادیم در واقعه دیدیم که آن طایفه پیش من استغاثه میکنند  
 و بزرگان می راکه بر سر ایشان رسیده بود می شمر دومی گوید که من بر سر فلان و فلان رسیده ام  
 حالی هر ابر بر سر خاری نهادی که بشرب خمر است فال بنیاد چون با داد شد با یکی از اصحاب  
 بطلب می بیرون رفتم شنیدیم که وی در فریاد است و بشرب خمر مشغول است با آنجا رفتم گفتند  
 فلان خانه است در آدمیم است افتاده بود و طایفه بر سر وی مصاحب من را گفت گوید  
 رو که من طایفه را بیاورم من بیرون آدمم او طایفه از سر وی برداشت و در خانه با بالایی  
 وی بست و پیش من آورد و گویند که در آخر حیات وی را او روی رسید که سه شارب روز با لکله  
 از خود غائب بود چون دیر از آن غیبت باز آوردند قریب یک سال خاموشی بروی غالب بود  
 و سخن نمی گفت روزی از درویش احمد عمر قندی پرسید که در بیج جادیده که جذبه چنین مذکور  
 شده باشد که جذبات پی در پی کرده و اصلاً منقطع نشود و رویش احمد در جواب گفت که آن معنی را  
 در بیج جاندیده ام درویش احمد عمر قندی از مردمان کار کرده و خلفای وی بود سخنان صوفیه را  
 دیده بود و در بالای منبر آنرا نیک بیان می کرد و بدرس و مطالعه فصوص اشغال می نمود بخط وی  
 فصوص الحکم اشارت فرموده بود و در رویش آبا در خلوت بودیم آنحضرت را دیدیم هر رسیدیم  
 که یا رسول الله ما نقول فی حق فرعون قال صلی الله علیه و سلم قل کما تب ثم قلت یا رسول الله  
 ما نقول فی الوجود قال صلی الله علیه و سلم اما نقول الوجود فی القیوم قدیم و فی الحوادث حادث  
 ثم قال صلی الله علیه و سلم انت الاله و انت المولاه انت الاله الظاهر الصفاة الالوهیه و انت حوالا  
 بکلمه و تعینک و هو علی ما اقول شهید قونی الشیخ زین الدین رحمه الله تعالی علیه الاحداث الثانی

عشق شوق اشتیاق  
 در آنجا اجازت نامه خود را با قلمی تفاوتی مگر کجی چند با وجود آنکه آن خلوت مظهر بود و دوران  
 کشاده می بود و نمیدانم که آن مسوده اصل بود که اجازت هر از آنجا نوشته بود یا خود بنور ولایت  
 دانسته بود که اجازت نامه من فوت شده و با آنجا معاودت خواهم کرد آنرا ثانیاً برای من نوشته بود  
 و گذاشته بود بهر تقدیر آن مدتی مدید در خلوتی چنانکه مذکور شد محض کرامت بود و هم او فرموده است  
 که چون از مصری آدمم بجز او رسیدم طایفه که شیخ نورالدین عبد الرحمن بمن داده بود و بر سر و دیگر کار  
 از شلخ رسیده بود و هر دو داشتیم با پیر تاج کیلانی اتفاق ملاقات افتاد این طایفه از من طلبید  
 چنانکه مقتضای فقر درویشی باشد بوی دادیم در واقعه دیدیم که آن طایفه پیش من استغاثه میکنند  
 و بزرگان می راکه بر سر ایشان رسیده بود می شمر دومی گوید که من بر سر فلان و فلان رسیده ام  
 حالی هر ابر بر سر خاری نهادی که بشرب خمر است فال بنیاد چون با داد شد با یکی از اصحاب  
 بطلب می بیرون رفتم شنیدیم که وی در فریاد است و بشرب خمر مشغول است با آنجا رفتم گفتند  
 فلان خانه است در آدمیم است افتاده بود و طایفه بر سر وی مصاحب من را گفت گوید  
 رو که من طایفه را بیاورم من بیرون آدمم او طایفه از سر وی برداشت و در خانه با بالایی  
 وی بست و پیش من آورد و گویند که در آخر حیات وی را او روی رسید که سه شارب روز با لکله  
 از خود غائب بود چون دیر از آن غیبت باز آوردند قریب یک سال خاموشی بروی غالب بود  
 و سخن نمی گفت روزی از درویش احمد عمر قندی پرسید که در بیج جادیده که جذبه چنین مذکور  
 شده باشد که جذبات پی در پی کرده و اصلاً منقطع نشود و رویش احمد در جواب گفت که آن معنی را  
 در بیج جاندیده ام درویش احمد عمر قندی از مردمان کار کرده و خلفای وی بود سخنان صوفیه را  
 دیده بود و در بالای منبر آنرا نیک بیان می کرد و بدرس و مطالعه فصوص اشغال می نمود بخط وی  
 فصوص الحکم اشارت فرموده بود و در رویش آبا در خلوت بودیم آنحضرت را دیدیم هر رسیدیم  
 که یا رسول الله ما نقول فی حق فرعون قال صلی الله علیه و سلم قل کما تب ثم قلت یا رسول الله  
 ما نقول فی الوجود قال صلی الله علیه و سلم اما نقول الوجود فی القیوم قدیم و فی الحوادث حادث  
 ثم قال صلی الله علیه و سلم انت الاله و انت المولاه انت الاله الظاهر الصفاة الالوهیه و انت حوالا  
 بکلمه و تعینک و هو علی ما اقول شهید قونی الشیخ زین الدین رحمه الله تعالی علیه الاحداث الثانی

۳۲۱

من شوال سینه شمان و ثمانه اول او را در قرسیه لیلین دفن کرده اند و از آنجا برویش آبا و اجداد  
 فرمودند و از برویش آبا و جد او از عهد گاه هجرت و حال او بر سر هزار تبر که دی عمارت عالی ساختند و چنان  
 معبود مردم نشین شده که نماز بنده بیگزارند امیر قوام الدین رحمة الله تعالی وی در بیت حال  
 از شتر کاغذ قرینه سخنان خواند بوده و نسخه جمع و فرج و توبه و جیه و تخصیص آن همده وی بوده وی نوشته  
 ناکاه وی را چنانچه رسیده هر چه در آن بوده بیرون آورده و بسوا که راه آخرت مشغول گشته و میگویند است  
 خود را وقت سلمان کرده بود هر کس که کاغذی آدبی از کتابت فرمودی خواهه قرآن و خواهه غیر آن تمام  
 آنکس بر آن کاغذ نوشتی و میان طالبان ترتیب نگاه داشتی همان ترتیب که کاغذ آورده بودی در کتابت  
 کردی و در مجالس معارف بسیار گفتی و میفرموده است که موسی علیه السلام هر کاسه شربت داده است  
 این کوبی ای من از آنست و در اشعار بسیار است و بعضی غزلیات جلال الدین وحی را جواب گفته است  
 و کتابی تصنیف نموده همان نام در آنجا سخنان خوب با خرمت شیخ زین الدین معاصر بوده و میان  
 ایشان مکاتبات واقع است همه شیخ زین الدین فرموده که امیر قوام الدین سخنانی روح الله در وجه وقتیکه در  
 مقام خراف بود مکتوبی با این تقریر نوشته بود در اول کتابت این بیت نوشته بودست هرگز ازین نیست  
 شنیدم بود غین اگر نیست نور عین بود وقت بر آن داشتند تا در جواب وی چنین نوشته اند  
 غین در پیش عین شنیدم بود زین اگر هست هم زین بود یعنی حجاب رفیق و پیش عین بصیرت غیب بود  
 و اگر وجود زین باقی است خوف حجاب بود هر که فانی نشد خوف آنست که باز بساط شربت و در حجاب  
 افتد نفوذ باعد مناسه شربت و حدت علی الاطلاق بود و با قوام زین بود وحدت علی الاطلاق  
 در تجلی ذات من چیست بی باشد و مشاهده وحدت که در ضمن تجلیات صفات باشد مقید معانی آن صفات  
 بود و اگر مشاهده این وحدت علی الاطلاق تمام بود نگاه این شربت ماده الحیوة با قوام بود و تا بی  
 مشاهده این وحدت بآن باشد که عارف از مشاهده وحدتی که در ضمن همه صفات باشد محظوظ نشد  
 و نگاه این معرفت زینت پذیر باشد و درین مشاهده آشنیت بر خیزد و زین ماند و در میان و در قوام و  
 در ضمن الهام تنبیه قوام مفهومی میشود مشرب توسوی اگر چه علیست و در مشرب و حیدب غین بود  
 او میگویند که هر اموسی علیه السلام کاسه شربت داده این کوبی ای من از آن پیدا شد تنبیه او نموده آمد اگر چه  
 این مشرب بلند است اما در مشاهده حیدب که علی علیه السلام حجاب سب هر که میخواهد که از مشرب  
 حیدب با نصیب باشد در زمانی خود سوسمی باید نموده دادی ای من قدم خوابی در عدم سیر  
 فرض عین بود موسی علیه السلام چون بودی ای من رسید از همه غمها خلاصی یافت هر که میخواهد که

من شوال سینه شمان و ثمانه اول او را در قرسیه لیلین دفن کرده اند و از آنجا برویش آبا و اجداد  
 فرمودند و از برویش آبا و جد او از عهد گاه هجرت و حال او بر سر هزار تبر که دی عمارت عالی ساختند و چنان  
 معبود مردم نشین شده که نماز بنده بیگزارند امیر قوام الدین رحمة الله تعالی وی در بیت حال  
 از شتر کاغذ قرینه سخنان خواند بوده و نسخه جمع و فرج و توبه و جیه و تخصیص آن همده وی بوده وی نوشته  
 ناکاه وی را چنانچه رسیده هر چه در آن بوده بیرون آورده و بسوا که راه آخرت مشغول گشته و میگویند است  
 خود را وقت سلمان کرده بود هر کس که کاغذی آدبی از کتابت فرمودی خواهه قرآن و خواهه غیر آن تمام  
 آنکس بر آن کاغذ نوشتی و میان طالبان ترتیب نگاه داشتی همان ترتیب که کاغذ آورده بودی در کتابت  
 کردی و در مجالس معارف بسیار گفتی و میفرموده است که موسی علیه السلام هر کاسه شربت داده است  
 این کوبی ای من از آنست و در اشعار بسیار است و بعضی غزلیات جلال الدین وحی را جواب گفته است  
 و کتابی تصنیف نموده همان نام در آنجا سخنان خوب با خرمت شیخ زین الدین معاصر بوده و میان  
 ایشان مکاتبات واقع است همه شیخ زین الدین فرموده که امیر قوام الدین سخنانی روح الله در وجه وقتیکه در  
 مقام خراف بود مکتوبی با این تقریر نوشته بود در اول کتابت این بیت نوشته بودست هرگز ازین نیست  
 شنیدم بود غین اگر نیست نور عین بود وقت بر آن داشتند تا در جواب وی چنین نوشته اند  
 غین در پیش عین شنیدم بود زین اگر هست هم زین بود یعنی حجاب رفیق و پیش عین بصیرت غیب بود  
 و اگر وجود زین باقی است خوف حجاب بود هر که فانی نشد خوف آنست که باز بساط شربت و در حجاب  
 افتد نفوذ باعد مناسه شربت و حدت علی الاطلاق بود و با قوام زین بود وحدت علی الاطلاق  
 در تجلی ذات من چیست بی باشد و مشاهده وحدت که در ضمن تجلیات صفات باشد مقید معانی آن صفات  
 بود و اگر مشاهده این وحدت علی الاطلاق تمام بود نگاه این شربت ماده الحیوة با قوام بود و تا بی  
 مشاهده این وحدت بآن باشد که عارف از مشاهده وحدتی که در ضمن همه صفات باشد محظوظ نشد  
 و نگاه این معرفت زینت پذیر باشد و درین مشاهده آشنیت بر خیزد و زین ماند و در میان و در قوام و  
 در ضمن الهام تنبیه قوام مفهومی میشود مشرب توسوی اگر چه علیست و در مشرب و حیدب غین بود  
 او میگویند که هر اموسی علیه السلام کاسه شربت داده این کوبی ای من از آن پیدا شد تنبیه او نموده آمد اگر چه  
 این مشرب بلند است اما در مشاهده حیدب که علی علیه السلام حجاب سب هر که میخواهد که از مشرب  
 حیدب با نصیب باشد در زمانی خود سوسمی باید نموده دادی ای من قدم خوابی در عدم سیر  
 فرض عین بود موسی علیه السلام چون بودی ای من رسید از همه غمها خلاصی یافت هر که میخواهد که

۳۳  
 شیخ





در صورت غالب بر نفوس ایشان مید بود می میگفت که اصحاب ما گاه گاهی از صورت ایشان  
 بیرون می آیند در صورت سگان چنانچه بسیار بسیار بودی که در صحبت چیزی فرخا ط کسی گذشتی  
 آنرا اظهار کردی بروی که تغییر آنکس ندانستی غولی در آنکه مشهور بودیم السبت السادس والعشرون من  
 جمادی الاول سنه ثلث وثمانین و در تاریخ دی گفته اند سه شیخ اکمل قدوه کمل که بود اهل صورت  
 را بمعنی زچنون و خواجده شمس ابرین محمد کو غمش و آسمان پوشیده دلق نیلگون و ساخت جادوخت  
 قدم غیره فا ز خط امکان بیرون هر چرخ دون پانچ قدرش بود سه سال تا کنش بهر پس از چرخ دون بود  
 قبر وی در حوالی مسجد برات است نزدیک بجزا و تیره فقیه ابو زید مرغوی رحمة الله تعالی علیه و اولاد  
 زین الدین ابو بکر تا بیاوی قدس الله تعالی سره دی در علوم ظاهر ظاهر هر شاگرد مولانا نظام الدین  
 بروی است اما بواسطه ورزش شریعت رفته است از ابواب علوم باطنی بروی منتزع شده بود  
 است و احوال و مقامات عالیه از باب ولایت میسر گشته و وی بحقیقت اویسی بوده است و تر  
 شیخ الاسلام احمد انصاری الحامی قدس الله تعالی سره یافته است و ملازمت تربیت مقدمه  
 وی بسیار میکرده است چنین گویند بعد از آنکه خدمت مولانا مدتی ریاضات و مجاهدات استقامت  
 نموده شیخ الاسلام احمد قدس سره بروی ظاهر شد و گفت خدایتعالی و اوری دور تو در شفا خان  
 مانا و ده است خدمت مولانا بیست سال پیاده پای برین از تابا و تربیت مقدمه ایشان میرفتی  
 و تلاوت قرآن مشغول می بودی و چون تربیت مقدمه رسیدی در گنبدی که می خوانی آنست ایست  
 و تلاوت قرآن مشغول شدی و در هر چند وقت اندک پیشه آمدی تا مدت هفت سال به پیش مقدم  
 وی رسیدی و گشتی ویر از اختلاف احوال که چند وقت می ایستاد و گاه از دور و گاه از نزدیک در آخر  
 می نشست بی توقف سوال کردند می جواب دادی که همه با هم دار شمارت آنحضرت بودی بعد از آنکه  
 سی سال برین طریق بود و بعضی از اصحاب ذی گفته اند که آنچه امر معلوم شده است هر آنتم قرآن  
 برین طریق کرده بود از روحانیت حضرت شیخ الاسلام اشارت بان رفت که احرام زیارت شهادت  
 مقدس صنوی سلام الله و تحیاته علیمن اصل غیره است بلند و با نجارفت و خلعتها و نواز شمایافت و از آنجا  
 عنایت زیارت مراد است طوس که در شب در سفر از تربیت شیخ ابو نصر سراج بود حضرت رسالت را  
 علیه و سلم در خواب دید که فرمود که فردا در شب طوس ترا در پیشی حرمین آید و میرا تعظیم کن و حرمت کن  
 سجده من چون یاد او بطوس آمد با محمود طوسی را که مجذوب بود و دید با من صحبت که حضرت رسالت  
 صلی الله علیه و سلم گفته بودی در چون مولانا لید خود ما بر زمین افکنند و در سر کشید مولانا پیش او رسید و بنایان بر پا

بسم الله الرحمن الرحیم  
 در روز پنجشنبه اول ماه رجب سنه ثانی و ثمانین و در تاریخ دی گفته اند سه شیخ اکمل قدوه کمل که بود اهل صورت را بمعنی زچنون و خواجده شمس ابرین محمد کو غمش و آسمان پوشیده دلق نیلگون و ساخت جادوخت قدم غیره فا ز خط امکان بیرون هر چرخ دون پانچ قدرش بود سه سال تا کنش بهر پس از چرخ دون بود قبر وی در حوالی مسجد برات است نزدیک بجزا و تیره فقیه ابو زید مرغوی رحمة الله تعالی علیه و اولاد زین الدین ابو بکر تا بیاوی قدس الله تعالی سره دی در علوم ظاهر ظاهر هر شاگرد مولانا نظام الدین بروی است اما بواسطه ورزش شریعت رفته است از ابواب علوم باطنی بروی منتزع شده بود است و احوال و مقامات عالیه از باب ولایت میسر گشته و وی بحقیقت اویسی بوده است و تر شیخ الاسلام احمد انصاری الحامی قدس الله تعالی سره یافته است و ملازمت تربیت مقدمه وی بسیار میکرده است چنین گویند بعد از آنکه خدمت مولانا مدتی ریاضات و مجاهدات استقامت نموده شیخ الاسلام احمد قدس سره بروی ظاهر شد و گفت خدایتعالی و اوری دور تو در شفا خان مانا و ده است خدمت مولانا بیست سال پیاده پای برین از تابا و تربیت مقدمه ایشان میرفتی و تلاوت قرآن مشغول می بودی و چون تربیت مقدمه رسیدی در گنبدی که می خوانی آنست ایست و تلاوت قرآن مشغول شدی و در هر چند وقت اندک پیشه آمدی تا مدت هفت سال به پیش مقدم وی رسیدی و گشتی ویر از اختلاف احوال که چند وقت می ایستاد و گاه از دور و گاه از نزدیک در آخر می نشست بی توقف سوال کردند می جواب دادی که همه با هم دار شمارت آنحضرت بودی بعد از آنکه سی سال برین طریق بود و بعضی از اصحاب ذی گفته اند که آنچه امر معلوم شده است هر آنتم قرآن برین طریق کرده بود از روحانیت حضرت شیخ الاسلام اشارت بان رفت که احرام زیارت شهادت مقدس صنوی سلام الله و تحیاته علیمن اصل غیره است بلند و با نجارفت و خلعتها و نواز شمایافت و از آنجا عنایت زیارت مراد است طوس که در شب در سفر از تربیت شیخ ابو نصر سراج بود حضرت رسالت را علیه و سلم در خواب دید که فرمود که فردا در شب طوس ترا در پیشی حرمین آید و میرا تعظیم کن و حرمت کن سجده من چون یاد او بطوس آمد با محمود طوسی را که مجذوب بود و دید با من صحبت که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم گفته بودی در چون مولانا لید خود ما بر زمین افکنند و در سر کشید مولانا پیش او رسید و بنایان بر پا



سه سده احدی و تسعین بود تا پنج نیکد شده هفتصد از شهر محرم و شده نصف النهار از پنجمین به که  
 روح پاک مولانای اعظم و سوی خلد برین رفت و ملاک و هر چه گفتند از جان نیز مقدم و مولانا با نریز پورانی  
 ریخته لغت تعالی وی کسب علوم شری کرده بود بواسطه رعایت شریعت و متابعت سنت به مقامات  
 عالییه رسیده اکثر اوقات دوی بعد از ادا و وظائف کفایت مہمات مسلمانان گذشتی هر کس که عزمی  
 بودی رجوع کردی بقدر وسع دوران اتهام نمودی و در کفایت آن ہر کہ از انہا و دنیا رجوع باستی کردی  
 بنفس خود دوران رجوع کردی و بر سخن از مواظط و نصاب کفر کہ بر زبان گذشتی از افراد نفوس مستعان تأثیر  
 بودی اگر چه آن بار ہا شنیدہ بودندی و در خاطر داشتندی میرا و طریقت بحسب ظاہر ہر ہری نودہ است  
 بما نا کہ اوستی بودہ است میگفتہ است کہ ہر گاہ مر اشکالی می افتد و روحانیت حضرت رسالت صلی اللہ  
 علیہ و سلم بواسطہ آنرا رفع میکند کہ روزی از اصحاب خود شائے طلبید و گفت کہ حضرت رسالت صلی اللہ  
 علیہ و سلم فرمود کہ با نریز گاوی محاسن خود را شائے میکن و بصحبت مولانا طیر الدین خلوقی میرسیدہ است  
 و او طریقی ایشان را بسیار متفقہ بودہ است اگر چه نسبت با اراوت دوی در نیامدہ بود و گوی کہ نہ  
 از سہمان خالی بودی و برای ایشان طعامهای مرغوب میساختی با آنکہ دخل دوی از باغ و وزراست  
 محقری میبود روزی میگفت کہ بیشتر چنان بودہ است کہ ہر وقت کہ جماعتی عزیزان از شهری توجہ پورا  
 شدندی بر من ظاہر میشدی میدانستم کہ چند کس اندوکی خواهند طعامی مناسب برای ایشان  
 ترتیب میکردم کہ چون برسندی انتظار پیش آرام کیشب در مسجد تہتم قرآن تمام میشدی کی از تبرکان کنار  
 چند روغن خوشبو سجاورد و دو سنگد بر من داد کہ از ان بجز کہ از وجہ جلال است من گیردغن خوشبو  
 برداشتم و دو نیم کردم و با نریز نیم را دو نیم کردم و یکی از ان دو نیم بجز دم آن سخن بر من مستمر شد  
 از ان وقت باز از توجہ عزیزان با بنیان و خوف نمی ریایم و وقت رسیدن ایشان نمیدانم در  
 تشوش افتم روزی با جماعتی بزیارت دوی رفتم وقت انگور بود ما در باغ انگور در آورده بودیم  
 ما طواف باغ کردیم و آنقدر انگور کہ می باست خوردیم یکی از ان جماعت خوش چین باز انگور برداشت  
 دیگری بادی گفت کہ خدمت مولانا اجازت برداشتم نگردہ اند و آن قصہ را بگفت کہ از بعضی  
 علماء وقت واقع شدہ بود کہ جمعی ہمہ انان دوی شدہ بودند یکی از ان جمیع از سفرہ دوی تبرکی برونست  
 چون خادم سفرہ را برداشت خادم را گفت چو انی منکر کردی خادم گفت کہ من هیچ منکر و گفت  
 نشدم فلاکس بنی اجازت زل کرد سفرہ را پیش دوی برتا آنرا بر سفرہ اندازد و خادم سفرہ پیش  
 بردتا زل را بر سفرہ انداخت بعد از ان مولانا آمد و برای طعام آورد و چون طعام خوردہ شد

بسیار است  
 مہمات مسلمانان  
 رعایت شریعت  
 متابعت سنت  
 مقامات عالیہ  
 اوقات دوی بعد از ادا و وظائف کفایت  
 مہمات مسلمانان گذشتی  
 ہر کس کہ عزمی بودی  
 رجوع کردی بقدر وسع  
 دوران اتهام نمودی  
 و در کفایت آن ہر کہ  
 از انہا و دنیا رجوع  
 باستی کردی بنفس  
 خود دوران رجوع  
 کردی و بر سخن از  
 مواظط و نصاب کفر  
 کہ بر زبان گذشتی  
 از افراد نفوس  
 مستعان تأثیر بودی  
 اگر چه آن بار ہا  
 شنیدہ بودندی و  
 در خاطر داشتندی  
 میرا و طریقت بحسب  
 ظاہر ہر ہری نودہ  
 است بما نا کہ اوستی  
 بودہ است میگفتہ  
 است کہ ہر گاہ مر  
 اشکالی می افتد و  
 روحانیت حضرت  
 رسالت صلی اللہ  
 علیہ و سلم بواسطہ  
 آنرا رفع میکند  
 کہ روزی از اصحاب  
 خود شائے طلبید و  
 گفت کہ حضرت  
 رسالت صلی اللہ  
 علیہ و سلم فرمود  
 کہ با نریز گاوی  
 محاسن خود را  
 شائے میکن و  
 بصحبت مولانا  
 طیر الدین خلوقی  
 میرسیدہ است و  
 او طریقی ایشان  
 را بسیار متفقہ  
 بودہ است اگر  
 چه نسبت با اراوت  
 دوی در نیامدہ  
 بود و گوی کہ نہ  
 از سہمان خالی  
 بودی و برای  
 ایشان طعامهای  
 مرغوب میساختی  
 با آنکہ دخل دوی  
 از باغ و وزراست  
 محقری میبود  
 روزی میگفت کہ  
 بیشتر چنان بودہ  
 است کہ ہر وقت  
 کہ جماعتی عزیزان  
 از شهری توجہ  
 پورا شدندی  
 بر من ظاہر  
 میشدی میدانستم  
 کہ چند کس  
 اندوکی خواهند  
 طعامی مناسب  
 برای ایشان  
 ترتیب میکردم  
 کہ چون برسندی  
 انتظار پیش آرام  
 کیشب در مسجد  
 تہتم قرآن تمام  
 میشدی کی از  
 تبرکان کنار  
 چند روغن خوشبو  
 سجاورد و دو سنگد  
 بر من داد کہ از  
 ان بجز کہ از  
 وجہ جلال است  
 من گیردغن  
 خوشبو برداشتم  
 و دو نیم کردم  
 و با نریز نیم  
 را دو نیم کردم  
 و یکی از ان دو  
 نیم بجز دم آن  
 سخن بر من  
 مستمر شد از  
 ان وقت باز  
 از توجہ عزیزان  
 با بنیان و خوف  
 نمی ریایم و  
 وقت رسیدن  
 ایشان نمیدانم  
 در تشوش  
 افتم روزی با  
 جماعتی بزیارت  
 دوی رفتم وقت  
 انگور بود ما  
 در باغ انگور  
 در آورده  
 بودیم ما طواف  
 باغ کردیم و  
 آنقدر انگور کہ  
 می باست خوردیم  
 یکی از ان جماعت  
 خوش چین باز  
 انگور برداشت  
 دیگری بادی  
 گفت کہ خدمت  
 مولانا اجازت  
 برداشتم نگردہ  
 اند و آن قصہ  
 را بگفت کہ از  
 بعضی علماء  
 وقت واقع شدہ  
 بود کہ جمعی  
 ہمہ انان دوی  
 شدہ بودند یکی  
 از ان جمیع از  
 سفرہ دوی تبرکی  
 برونست چون  
 خادم سفرہ  
 را برداشت خادم  
 را گفت چو انی  
 منکر کردی خادم  
 گفت کہ من  
 هیچ منکر و  
 گفت نشدم  
 فلاکس بنی  
 اجازت زل کرد  
 سفرہ را پیش  
 دوی برتا آنرا  
 بر سفرہ اندازد  
 و خادم سفرہ  
 پیش بردتا  
 زل را بر سفرہ  
 انداخت بعد از  
 ان مولانا آمد  
 و برای طعام  
 آورد و چون  
 طعام خوردہ  
 شد

۲۷

اجازت مراجعت خواستم در وقت بیرون آمدن بن در بابستان و گفت کسی که اجازت بپای تو کرد  
 گرداند آن اجازت خوردن و بردن هم هست و آنچه عالم کرده است نیکو کرده است اگر چه در اول  
 اجازت بردن نکرده بود می توانست که در آخر بجز آن که در آن سفره باز کرد و دیگر را دیگر جمعیتی  
 زیارت وی بقادر وقت بازگشتن یکی از ایشان در شانزده گشته بود که اگر خدمت مولانا را که امری است  
 می باید که قریب گشتن تبرک بمن در چون به پیران میر باد که در آن شخص بر آواز داد که کی ساعت باش  
 بخانه درون رفت و یک طبقه میز بیرون آورد و بوی داد و گفت معذور و کرد که در باغمانا کاش میباش  
 یکبار به پهلوی می نماز شام میل کرد و هم چنان وی را غایب و مستغرق یافتم که نمی چوید شعوری ندارد  
 دور قیام کمی ایستاد گاهی دست راست را بر بالای دست چپ می انداخت گاهی دست چپ را  
 بر بالای دست راست توفی رحمه الله علیه یوم الاثنین یا اثنین فی القدره سته اثنین و سنین نه اثنین  
 و قبر وی در بورانست مولانا جلال الدین محمود زاهد مرغابی رحمه الله تعالی وی نیز در علوم  
 ظاهری شاگرد مولانا نظام الدین بر روی سست و مجتهد و در زشتم نیست و متابعت سنت ازین طریق  
 خلقی نصیبی تمام یافته بوده است در تقوی روح جمعی بیخ نموده می اندک بزرگی کی از آفات و مہتانی با  
 که وقت کرد زراعت وی کار فرموده بود چون از آن توفیق یافت حاصل آن زراعت را تصرف نکرد  
 و فرموده تا بر فقر او مستحقان تصدق نموده اند مالک امر آن همه زمین بر سر هم برید بوی فرستاد قبول نکرده  
 حال صبر گفت اگر این را پیش مالک باز بر علم اولی نمودند بر فقرانی که شاگردان شما اند در مدرسه  
 بسیار شکرست کنید فرمود که تو خود آنها بجز بر سر کس قبول کند بوی ده اما بشرط آنکه گوی که این  
 از کجاست زراعت بر سر برد و بچکس آنرا قبول کرد در راه ذمی الحجه شان و ستمانه از دنیا رفته  
 و قبر وی در مرغاب هر است رحمه الله تعالی مولانا طحیر الدین صوفی رحمه الله تعالی  
 جامع بوده است میان علوم ظاهری و باطنی مولانا نین الدین تائید می فرموده که در زیر طاس فلک  
 مثل ظمیر الدین کسی دیگر نمیدانم هر چه شیخ سیف الدین خلوتی است و پانزده سال در خدمت وی بود  
 است و شیخ سیف الدین در سنه ثلثه و سبعمائه از دنیا رفته و قبر وی در مرغاب خلوتی است و بر سر راه  
 کارزگاه شیخ سیف الدین مرغاب شیخ محمد خلوتی است که سیصد ساله که در جوانی در مرغاب مشغول شد تا دوازده  
 وی چار فرسخ بر فقی و پهلوان محمود یکبار معاصری بوده و یاد می صحبت میباشند شیخ ظمیر الدین از قاری  
 سبده بوده است وی گفته است که چون قرآن را تمام بر استاد خواندم حضرت رسالت علی علیه السلام  
 بشی مرغاب دیدم که گفت ظمیر الدین قرآن را بر من بخوان از اول تا آخر بوی خواندم گویند که وقتی در

این کتاب در علم ظاهری و باطنی  
 از کتب معتبره است  
 در علم طب و جراحی  
 در علم فقه و حدیث  
 در علم اخلاق و عرفان  
 در علم نجوم و کائنات  
 در علم ریاضی و حساب  
 در علم تاریخ و سیرت  
 در علم لغت و ادب  
 در علم صنایع و معادن  
 در علم طب و جراحی  
 در علم فقه و حدیث  
 در علم اخلاق و عرفان  
 در علم نجوم و کائنات  
 در علم ریاضی و حساب  
 در علم تاریخ و سیرت  
 در علم لغت و ادب  
 در علم صنایع و معادن

اربعین ششمه چهار نوبت افطار گردیاب گندم چوشیده و بهره روزیک نوبت کوکبیکه برگاه کوکبیکه  
 کارگاه رفتی چون از قبل کارگاه درگذشتی بینی بعد ده روز پاید برینه کردی و گفتی از اولیای الله شرم  
 میدارم که پای باطنین در روی ایشان تمام حلال شده نمازها از دنیا برشته و توبه روی در مراد مطوبت است  
 در جوار قبر شیخ وی شیخ بها و الدین زرگری ای ملانی رحمة الله تعالی وی تحصیل علوم ظاهری  
 و تکمیل آن کرده بوده است بعد از آنکه مدت پانزده سال بدرس افتاده علوم مشغول بود هر روز در  
 تن از علم و فضل استفاده می کرد و عزیمت می کرده در وقت مراجعت از حج بگذراند و در خانقاه شیخ  
 شهاب الدین سهروردی قدس الله تعالی سمره منزل کرد و هر یک در این همه منزلت و کمال از این استاد  
 یافت شیخ فخر الدین عراقی دامیر حسینی است رحمة الله تعالی و بعد از این قائم مقام وی در سواد شهر  
 فرزند وی شیخ صدر الدین بوده است دامیر حسینی در کتاب کفر الرموز در مدت هردو شان گفته است  
 شیخ بهت تعلیم و قطب اولیای او اصل حضرت ندیم که با به منزلت بهار شرح و دین همان است  
 منبع صدق و یقین به از وجود او نیز دوستان و حجت الماوا شده هندوستان به منکره و از نیک  
 و از بد ذاتی در این سعادت از قبولش با نعم و رخت هستی چون برون بر و از میان و کرد و در آن  
 بهایش زراستان به آن بلند آوازه عالم پناه به سرور عمدا و تقا ر صد نگاه به صدر دین و دولت آن  
 مقبول حق به فلک بر غون جودش یک طبق شیخ نظام الدین خالدی دهلوی معروف  
 بشیخ نظام الدین اولیا قدس سره وی از مشایخ مثل گویند است بعد از تحصیل علوم دینی و  
 تکمیل آن بی در جامع دینی بسری بر و چون وقت سحر مؤذن بمناره بر آمد این آیه بر خواند که الطیر یان  
 للذین آمنه ان نشیح قلوبهم لذكر الله چون این آیه شنید حال بروی متغیر شد و از هر جانی انوار بروی  
 ظاهر شدن گرفت چون با مدعا و شربی زاد او را حله روی بدر یافت و ملازمت خدمت فرید الدین گریز  
 نهاد و آنجا مدت و به بیژن کمال رسید خدمت شیخ و بی اجازه تکمیل دیگرین داده و بیلی مراجعت کرد  
 آنجا بطول علم و تربیت ملقبه اهل ارادت اشتغال نمود و سن و خسر و دهلوی هر دو مردیدان و شیخ فرید  
 خرقه از خواجه قطب الدین مختیار کاکلی وارد دوی از خواجه معین الدین ابن سحر دوی از خواجه عثمان  
 با رفتی و دوی از حاجی شریف زندنی دوی از شیخ الاسلام قطب الدین مودود حقی رحمة الله تعالی خواند  
 که شخصی برای که مبلغ کثیر در آنجا نوشته بود که در پیش شیخ نظام الدین اولیا آید و تصدیق شدن بیات یا  
 بحر صن رسانید و انظار و اضطرا کرده شیخ یکدم بروی داد که این را حلوا آنچه بر روح شیخ فرید الدین  
 بر روی شان برده چون آن شخص در صحن جلوسا کرد و در حله کردی و او را در کافه پیروی داد چون نیک نگاه کرد

بنی که در این کتاب است  
 در سن ما خلاص یافتند  
 من و ما از این چار اند  
 عرض از ما حسن کرد  
 بگویم که در خوش کفای  
 علم که در هر دو خدمت  
 است که در هر دو خدمت  
 شیخ سهروردی و شیخ  
 فخر الدین عراقی و شیخ  
 صدر الدین و شیخ نظام  
 الدین اولیا و شیخ فخر  
 الدین عراقی و شیخ صدر  
 الدین و شیخ نظام الدین  
 اولیا و شیخ فخر الدین  
 عراقی و شیخ صدر الدین  
 و شیخ نظام الدین اولیا  
 و شیخ فخر الدین عراقی

۲۹





از اول زمان خود می نشست و در سن احدی و عشرين بود نمازها مجلس عظمه نماود و بركات ظاهراً و باحوال  
 ظاهره و مقامات عالی بود است و فی تاریخ امام العیاضی رحمه الله تعالی دارد و گراما یعنی شیخ عبدالقادر  
 رحمه الله تعالی بخارنجه من المحصر وقد اخبرنی من اور رکت من اعلام الامم ان انکر مات تو اترات او بمبت  
 من التواتر و معلوم بالاتفاق ان لم یطهر طهوراً کما یطهره من شیخ الاتفاق که استودی گفته است که بازده سال  
 در یک سبب پنج شصت و با خدای تعالی عهد کرده بودم که نخورم تا نخورند و قهر در دهان ننهم تا در دهان من  
 نشوند دنیا شام تا هر ایشا مانند یکبا چهل روز پنج خوردم بعد از چهل روز شخصی آمد و قدری طعام آورد  
 و بنوا و در رفت نزدیک بود که نفس من بر بالای طعام افتد از پس گریختگی لغتم و اندک از عهدی که با خدا  
 بسته ام برگردم شنیدم که کسی در باطن فریاد میکند و با او از بلند میگویی انجم کاکا شیخ ابوسعید مقرر  
 رحله صدر کن گذشت آن آواز را شنیدم گفت ای عبدالقادر این آواز چیست لغتم این خلق و اضطراب  
 نفس است اما من برقرار خود دست در مشائخه خداوند خود گفت بجانه من بیا و برکت من و نفس خود لغتم  
 بیرون نخواهم رفت نگاه ابوالعباس خضر علیه السلام درآمد و گفت بر خیز و پیش ابوسعید رو بنگردیم دیدم که ابوسعید  
 بر در خانه ایستاده است و انتظار من می برد گفت ای عبدالقادر آنچه من ترا قسم شد بود که خضر علیه السلام  
 پس مرا بخانه در آورد و طعام میکند میباید کرده بودم که نماز کنم در دهان من انداخت تا سیر بشوم بعد از آن طرا  
 خرد پوشانید و صحبت و در لازم گرفتیم شیخ ابو محمد عبدالقادر بن ابی صالح بن عبد الله اسیحا بنی الخضر بن  
 یزید شیخ ابی سعید المبارک بن علی الخضرومی و ابوبلیسا من بنی الطریق ابی الحسن علی بن محمد بن یوسف الطریقی انکار  
 و ابوبلیسا من بنی الطریق ابی الفرج الطرطوسی و یوم بنی شیخ ابوالفضل عبدالواحد بن العزیز القیمی و یوم بن  
 یزید شیخ ابوبکر الشبلی قدس القدر و احمد و حم دی گفته که وقتی در سیاحت بودم شخصی پیش آمد که من هرگز  
 ندیده بودم گفت صحبت مینوایی گفته امی گفته بشو آنکرمنا گفت من لغتم کنم گفته امی گفت اینها بقتنین نام من  
 یکسال رفت پس از آمدن من با آنجا بودم ساعتی نزدیک من نشست و بر نفس است و گفت اینها ثروتی  
 نامن باریا یکسال دیگر رفت پس باز آمد و با خود نام و شیخ آورد و گفت خضر مرا از مودن که با تو مطلع  
 خودم آنرا بخودم گفت بر خیز و بفرما در رای باجم بقدا و در آمدیم شیخ حماد و ناس قدس سره المعرفه  
 از جمله شاخ شیخ محی الدین عبدالقادر است کلان امایه من باب لیکارن و الا نسر ارقده مشایخ الکبار  
 شیخ عبدالقادر جوان بود و در صحبت شیخ حمادی بود روزی باب تمام و در صحبت دینی نشست بود چون برخواست  
 و بیرون رفت شیخ حماد گفت این جمعی بر اقدمی است که در وقت دوی برگردن جملها خیار بود و در آنجا  
 مابوشود با آنکه گوید قدیمی بنده علی بن عبد الله کلونی اندر و بر آینه آنرا گوید و بعد از آنکه درون نهنده ثری شیخ حماد

از اول زمان خود می نشست و در سن احدی و عشرين بود نمازها مجلس عظمه نماود و بركات ظاهراً و باحوال  
 ظاهره و مقامات عالی بود است و فی تاریخ امام العیاضی رحمه الله تعالی دارد و گراما یعنی شیخ عبدالقادر  
 رحمه الله تعالی بخارنجه من المحصر وقد اخبرنی من اور رکت من اعلام الامم ان انکر مات تو اترات او بمبت  
 من التواتر و معلوم بالاتفاق ان لم یطهر طهوراً کما یطهره من شیخ الاتفاق که استودی گفته است که بازده سال  
 در یک سبب پنج شصت و با خدای تعالی عهد کرده بودم که نخورم تا نخورند و قهر در دهان ننهم تا در دهان من  
 نشوند دنیا شام تا هر ایشا مانند یکبا چهل روز پنج خوردم بعد از چهل روز شخصی آمد و قدری طعام آورد  
 و بنوا و در رفت نزدیک بود که نفس من بر بالای طعام افتد از پس گریختگی لغتم و اندک از عهدی که با خدا  
 بسته ام برگردم شنیدم که کسی در باطن فریاد میکند و با او از بلند میگویی انجم کاکا شیخ ابوسعید مقرر  
 رحله صدر کن گذشت آن آواز را شنیدم گفت ای عبدالقادر این آواز چیست لغتم این خلق و اضطراب  
 نفس است اما من برقرار خود دست در مشائخه خداوند خود گفت بجانه من بیا و برکت من و نفس خود لغتم  
 بیرون نخواهم رفت نگاه ابوالعباس خضر علیه السلام درآمد و گفت بر خیز و پیش ابوسعید رو بنگردیم دیدم که ابوسعید  
 بر در خانه ایستاده است و انتظار من می برد گفت ای عبدالقادر آنچه من ترا قسم شد بود که خضر علیه السلام  
 پس مرا بخانه در آورد و طعام میکند میباید کرده بودم که نماز کنم در دهان من انداخت تا سیر بشوم بعد از آن طرا  
 خرد پوشانید و صحبت و در لازم گرفتیم شیخ ابو محمد عبدالقادر بن ابی صالح بن عبد الله اسیحا بنی الخضر بن  
 یزید شیخ ابی سعید المبارک بن علی الخضرومی و ابوبلیسا من بنی الطریق ابی الحسن علی بن محمد بن یوسف الطریقی انکار  
 و ابوبلیسا من بنی الطریق ابی الفرج الطرطوسی و یوم بنی شیخ ابوالفضل عبدالواحد بن العزیز القیمی و یوم بن  
 یزید شیخ ابوبکر الشبلی قدس القدر و احمد و حم دی گفته که وقتی در سیاحت بودم شخصی پیش آمد که من هرگز  
 ندیده بودم گفت صحبت مینوایی گفته امی گفته بشو آنکرمنا گفت من لغتم کنم گفته امی گفت اینها بقتنین نام من  
 یکسال رفت پس از آمدن من با آنجا بودم ساعتی نزدیک من نشست و بر نفس است و گفت اینها ثروتی  
 نامن باریا یکسال دیگر رفت پس باز آمد و با خود نام و شیخ آورد و گفت خضر مرا از مودن که با تو مطلع  
 خودم آنرا بخودم گفت بر خیز و بفرما در رای باجم بقدا و در آمدیم شیخ حماد و ناس قدس سره المعرفه  
 از جمله شاخ شیخ محی الدین عبدالقادر است کلان امایه من باب لیکارن و الا نسر ارقده مشایخ الکبار  
 شیخ عبدالقادر جوان بود و در صحبت شیخ حمادی بود روزی باب تمام و در صحبت دینی نشست بود چون برخواست  
 و بیرون رفت شیخ حماد گفت این جمعی بر اقدمی است که در وقت دوی برگردن جملها خیار بود و در آنجا  
 مابوشود با آنکه گوید قدیمی بنده علی بن عبد الله کلونی اندر و بر آینه آنرا گوید و بعد از آنکه درون نهنده ثری شیخ حماد



شهر رمضان سنه خمس وعشرون و خمسمائیکه از طهای شام عبدالصمد نام گفته است که در طلب علم بقدر وقت  
 و این استاد در آن وقت رفیق من می بود در نظاسیه بغداد و بعد از مشغولی او در دو روز وزارت صالحی  
 می کردم و در آن وقت در بغداد جزیری بود که میگفتند که روی غوث است و نیز میگفتند که هر وقت که بخوابد  
 بیدار میشود و هرگاه که بخوابد پنهان میشود پس من این استاد شیخ عبدالقادر و وی هنوز جوان بود زیرا  
 غوث رفتیم این استاد راه گفت که من از وی مسئله بپرسم که جواب آن نداند و من گفتم که از وی مسئله بپرسم  
 تا بپریم چه مسئله گوید شیخ عبدالقادر گفت معاذ الله که من از وی چیزی پرسم من پیش او میروم و در وقت  
 برکت دیدار وی می برم چون بروی در آمدیم و بر جای خود ننشینیم کیساعت بود و دیدیم که جای خود  
 نشسته است پس از شتر شرم در این استاد کسبیت گفت دای بر تو ای ابن سقا از من مسئله می پرسی که  
 جواب آن ندانم آن سئله نیست و جواب آن این می باشد که آتش کفر تو در نهاد تو زبانه میزد بعد از آن من  
 نگریدم و گفت ای عبدالصمد از من مسئله می پرسی می بینی که چه میگویم آن مسئله نیست و جواب آن این است  
 که فرد گیر و ترا دنیا با بدو گوش با من بی ادبی کردی بعد از آن شیخ عبدالقادر نگریدم و می فرمود که بود نشاید  
 گرامی داشت و گفت ای عبدالقادر خدا و رسول را از خود راضی نخوانند و ساختی با دینی که گفتم استی که یا کرمی بگویم  
 در بغداد که منبر بر آورده و میگویی قدیمی بنده علی رقیب کلمی الدومی بگویم که اولیا وقت همه گردانهای در  
 کرده اند اجلا و اگر ام ترا پس همان ساعت غائب شده و بعد از آن هرگز ویرانیدیم و هر چه نسبت به شیخ  
 عبدالقادر گفت واقع شد در این استاد تحصیل علوم نشغال بود و بر اقران خود فائق شده و خلیفه وی را  
 بر سالت ملک روم فرستاد و ملک دم علی نصرانی را با وی مناظره فرمود و همه الزام و انجام کرد و در نظر  
 ملک بزرگ نمود ملک را و خوشتر می بود خوب وی بوی مفتون شده بر از ملک خواستگاری که ملک گفت ایضا که  
 نصرانی شوی اجابت کرد و خوشتر بوی داد پس ابن استاد کلام غوث را یاد کرد و دانست آنچه بوی رسیده است  
 بسبب بی رسیده است و اما من چون بدمشق رفتم نور الدین شهید مرا بر تولیت او قاضی الا که کرده و دنیا را  
 پس نهاد و سخن غوث گفته بود در حق من است شد روزی شیخ عبدالقادر در بناط خود مجلس میگفت و حاضر  
 مثل آن قریب بر چاه اش حاضر بودند از آن جمله شیخ عالی عینی و شیخ بقابن بطور و شیخ ابوسعید قبلوی و شیخ  
 ابوالجیب مهرودی و شیخ جاکه و خضیب ابان و صوفی و شیخ ابواسود و غیر ایشان از مجلس که شیخ من میگفت  
 نگاه داشتای سخن گفت قدیمی بنده علی رقیب کلمی الدومی بگویم که من بر آمده و قدم مبارک شیخ را بگذاشته  
 بگردن خود نهاد و بر دوامن شیخ خود آمد و سایر مشایخ گرد نهادند و پیش داشتند شیخ ابوسعید قبلوی گفته که  
 چون شیخ عبدالقادر گفت قدیمی بنده علی رقیب کلمی الدومی حضرت حق سبحان تعالی بر دل وی بجای کرده و سال بعد

در این وقت که شیخ عبدالقادر در بغداد بود و در طلب علم بقدر وقت  
 و این استاد در آن وقت رفیق من می بود در نظاسیه بغداد و بعد از مشغولی او در دو روز وزارت صالحی  
 می کردم و در آن وقت در بغداد جزیری بود که میگفتند که روی غوث است و نیز میگفتند که هر وقت که بخوابد  
 بیدار میشود و هرگاه که بخوابد پنهان میشود پس من این استاد شیخ عبدالقادر و وی هنوز جوان بود زیرا  
 غوث رفتیم این استاد راه گفت که من از وی مسئله بپرسم که جواب آن نداند و من گفتم که از وی مسئله بپرسم  
 تا بپریم چه مسئله گوید شیخ عبدالقادر گفت معاذ الله که من از وی چیزی پرسم من پیش او میروم و در وقت  
 برکت دیدار وی می برم چون بروی در آمدیم و بر جای خود ننشینیم کیساعت بود و دیدیم که جای خود  
 نشسته است پس از شتر شرم در این استاد کسبیت گفت دای بر تو ای ابن سقا از من مسئله می پرسی که  
 جواب آن ندانم آن سئله نیست و جواب آن این می باشد که آتش کفر تو در نهاد تو زبانه میزد بعد از آن من  
 نگریدم و گفت ای عبدالصمد از من مسئله می پرسی می بینی که چه میگویم آن مسئله نیست و جواب آن این است  
 که فرد گیر و ترا دنیا با بدو گوش با من بی ادبی کردی بعد از آن شیخ عبدالقادر نگریدم و می فرمود که بود نشاید  
 گرامی داشت و گفت ای عبدالقادر خدا و رسول را از خود راضی نخوانند و ساختی با دینی که گفتم استی که یا کرمی بگویم  
 در بغداد که منبر بر آورده و میگویی قدیمی بنده علی رقیب کلمی الدومی بگویم که اولیا وقت همه گردانهای در  
 کرده اند اجلا و اگر ام ترا پس همان ساعت غائب شده و بعد از آن هرگز ویرانیدیم و هر چه نسبت به شیخ  
 عبدالقادر گفت واقع شد در این استاد تحصیل علوم نشغال بود و بر اقران خود فائق شده و خلیفه وی را  
 بر سالت ملک روم فرستاد و ملک دم علی نصرانی را با وی مناظره فرمود و همه الزام و انجام کرد و در نظر  
 ملک بزرگ نمود ملک را و خوشتر می بود خوب وی بوی مفتون شده بر از ملک خواستگاری که ملک گفت ایضا که  
 نصرانی شوی اجابت کرد و خوشتر بوی داد پس ابن استاد کلام غوث را یاد کرد و دانست آنچه بوی رسیده است  
 بسبب بی رسیده است و اما من چون بدمشق رفتم نور الدین شهید مرا بر تولیت او قاضی الا که کرده و دنیا را  
 پس نهاد و سخن غوث گفته بود در حق من است شد روزی شیخ عبدالقادر در بناط خود مجلس میگفت و حاضر  
 مثل آن قریب بر چاه اش حاضر بودند از آن جمله شیخ عالی عینی و شیخ بقابن بطور و شیخ ابوسعید قبلوی و شیخ  
 ابوالجیب مهرودی و شیخ جاکه و خضیب ابان و صوفی و شیخ ابواسود و غیر ایشان از مجلس که شیخ من میگفت  
 نگاه داشتای سخن گفت قدیمی بنده علی رقیب کلمی الدومی بگویم که من بر آمده و قدم مبارک شیخ را بگذاشته  
 بگردن خود نهاد و بر دوامن شیخ خود آمد و سایر مشایخ گرد نهادند و پیش داشتند شیخ ابوسعید قبلوی گفته که  
 چون شیخ عبدالقادر گفت قدیمی بنده علی رقیب کلمی الدومی حضرت حق سبحان تعالی بر دل وی بجای کرده و سال بعد

۳۳









خورا این ده چون آنرا بشاد هم هر لوراق اورا سفید دیدم که بران کی حرف نوشت بود بر دست شیخ دادم و رواق  
 آنرا بگردانید و گفت این کتاب فضائل قرآن است و برین دادم دیدم که کتاب فضائل قرآن است خود برین  
 خطی نوشته پس گفت تو بگردی که بزبان گوئی آنچه در دل تو نباشد بگفتم آری گفت برضو بر خاتم بر چه از آن  
 یاد گرفته بودم همه فراموش من شده بود و برگز تا این زمان بخاطر من نیامده است روزی شخصی از اهل کلمه  
 نام در مجلس شایخ حاضر بود در انشای مجلس وی را اتفاقاً ضایع بگرفت چنانچه وی را مجال حرکت نماند  
 و بی طاقت شد بطریق استغاثه بجانب شیخ نظر کرد شیخ یک پایه از منبر فرود آمد بر پایه اول سیرلی  
 به چو سر آدمی پیدا شد و پایه دیگر فرود آمد بران سر و دوش و سینه ظاهر شده و همچنین پایه پایه فرود می آمد  
 و آن صورت زیادت میشد تا صورتی شد بعینه مثل صورت شیخ و سخن میگفت با آوازی مثل او از شیخ  
 و کلامی مثل کلام شیخ و این را غیر آن شخص و من شاکه احدی نمیدید و شیخ آمد و بر بالای سر وی ایستاد  
 و آستین خود را بماندیل خود بر سر آن شخص پوشید آن شخص خود را در صورتی یافت کشاده و در بنا  
 جوی آب و بر کنار جوی درختی با خود دوسته کلیدی همراه داشت از آن درخت میا و میخت و گویا  
 حاجت مشغول شده بعد از آن وضو ساخت و در رکعت نماز گذارد و سلام داد و شیخ آستین با ماندیل  
 از سر وی برداشت خود را در مجلس دید و اعنای وی از آب وضو تر و اتفاقاً ضایع وی مدفوع شده و  
 شیخ بر بالای منبر سخن گوید که گویا سر فرود نیامده بود آن شخص خاموش بود و با یکس سخن گفت و دسته  
 کلید را طلب کرد و با خود نیافت بعد از مدتی دیر بجانب بلاد عم عمریت سفر شد چهارده روز از بغداد  
 راه رفت و بصبحائی فرود آمدند آنجا جوی آب روان بود بر خاست تا وضویی سازد و دید که آن همراه آن  
 صحرا می ماند که آن روز وضو ساخته بود و آن درخت را در یافت و دسته کلید که آنجا او بنیفته بود نیز یافت  
 چون بعد از بازگشت پیش شیخ رفت تا آن قصه را باز گوید شیخ گوش او بگرفت و گفت یا اباالمعانی  
 تا که مانده ایم این را کسی بگوید روزی شیخ با جماعتی از فقرا رفقا بزیارت گورستان رفت پوش  
 قبر شیخ حماد را دید بسیار بایستاد چنانکه هر گرام شد بعد از آن بازگشت و آثار رجبت و سر در روی مہلک  
 او ظاهر بود از ایشان پرسیدند که سبب ایستادن پیش قبر شیخ حماد این همه چه بود گفت وقتی روز جمعه  
 باشی حماد و اصحاب وی مسجد جامع میر فقیه چون بسیرلی رسیدیم شیخ حماد دست بر سمن زد و هر دو در  
 آبل نداشت و هو اور غایت تنگی بود و من همه شمیم پوشیده بودم و در آستین من جوڑه  
 چند بود دست خود را بالا داشتم تا آن اجزاتر نشود ایشان مرا بگذرانستند و برگشتند از آب بیرون  
 برآمدم و جبهه خود را پیشتر دم و در عقب ایشان بر فتم و بسیار سرمایانته بودم چون ایشان رسیدم

که در شان گشت می بود و در زده  
 کسی قطره قطره در زده  
 زنده گشته تا زده در درگاه  
 دوی آن گشته تا زده در درگاه  
 دور مانده ز چشمه ای روان  
 باز مانده ز چشمه ای روان  
 دای آن گشته تا زده در درگاه  
 پیش آن گشته تا زده در درگاه  
 خزان ۱۳۳۳  
 مانده از کار و شایسته در کنار  
 روز زنی یک شام حرم  
 زده گورستان میامی شام حرم  
 دای او صد هزار بار  
 که نباید در بیفتی  
 زیرا که زنجیر ایشانست  
 تمام شد بر سر بیگانه  
 کنشش چون بکین  
 بود



محمی الدین و هراسگر پیش از آن با این لقب و نام منحورنده بودند یکی از مشایخ گوید که من و شیخ علی زینی در عصر  
 شیخ عبدالقادر بودیم که یکی از اکار بعد از پیش شیخ آمد و گفت یا سیدی قال جدک رسول الله من وی  
 غلبت بانا و عونتک ای مغزنی گفت اگر مرا از آن کنند بیایم زمانی سرور پیش انداخت پس گفت می کنم  
 دی را برابر ستروار شد شیخ علی زینی رکاب راست وی گرفت و من رکاب چپ تا بسرای آن شخص رسیدیم  
 همه مشایخ بغداد و علماء و اعیان آنجا بودند و سماطی بر پیشینند بروی انواع نعمتها و سله بزرگ سر پوشیده  
 ده کس برداشته آوردند و در آخر ساطع نهادند بر سر ازان آن شخص که صاحب دعوت بود گفت العلماء  
 شیخ سرور پیش مانگنده بود و بیخ خورد و او را نیز نرنداد و یکس هم نخورد و آل آن مجلس کان علی رؤسهم الطیبه  
 شیخ حسین و شیخ علی زینی اشارتی کرد که آن سله را پیش آید بر خاسته و آن را پیش برداشتم و پس گران بود و  
 در پیش شیخ نهادیم و فرمود تا سر آن را یکشایدیم فرزند آن شخص بود نابینای مادر زاد و بر جای مانده و  
 مجذوم و مفلج گشته شیخ وی را گفت کم باذن العدمتانی معانای آن کودک بر خاست و او آن بنیاد  
 ویران شیخ آفتی نفریاد از جانشان بر خاست شیخ در آن به هردم بیرون آمد و بیخ خورد و پیش شیخ ابو سعید  
 قبادی رفته و آن قصه با وی گفت شیخ عبدالقادر سیرمی الا که و الا برص ویحی الکوفی باذن العدمت و جل  
 است عجز ناپیش شیخ عبدالقادر آمد و پس خود را اجراه آورد و گفت دل فرزند خود را تعلق بسیاری میجویم  
 من ذمه خود را از حق خود بری گردانیدم برای خدای تعالی شیخ وی قبول کرد و مجاهده و ریاضت فرمود  
 آن مجوزه بعد از چند روز پیش فرزند خود آمد بدید که نان جو میخورد و زرد و لاغز شده از کم خواری بیداری  
 از آنجا پیش شیخ آمد آنجا طبقی دید و بر آنجا استخوانها مرغی که شیخ خورد بود و مجوزه باشی گفت یا سیدی  
 تو گوشت مرغ میخوری و پس من نان جو شیخ دست خود را بر آن استخوانها نهاد و گفت قومی باذن الله  
 اندی کی العظام همی ریم آن مرغ زنده شده و بانگ کردن آغاز کرد پس شیخ بان مجوزه گفت وقتی که فرزند  
 تو بچنین شد هر چه خواهد که بخورد یکی از مشایخ خود نام گوید که شیخ در خلوت خود بودم ناگاه دوی و در شکافت و  
 شخصی کریه المنظر بیرون آمدی را گفتم کیستی تو گفت ایس آمده ام برای نیکو خواهی تو گفتم نیک خواهی  
 تو که ام است گفت آنگاه جلسه مرا قه تر القیدم کم و جلس القرضاء و راسه منگس چون با ما داشتند نزدیک  
 شیخ عبدالقادر در آمد تا آنرا با وی بگویم چون که صاحب خود می دست مرا گرفت و پیش آنرا که افزا  
 با وی بگویم گفت یا محمد صدق و به کذاب و بعد از این از وی بیخ سخن قبول کنی چهل سال جلسه آن  
 شخص بر آن طریق بود و روزی شیخ مجلس میگفت یا اران در ایستاد و بعضی هر مان متفرق شدند و شیخ  
 ندی بالا کرد و گفت من جمع میکنم و تو تفرقه میکنی فی الحال یا اران از مجلس باز ایستاد و بیرون مجلس

حجابت بر پیشینند بروی انواع نعمتها و سله بزرگ سر پوشیده  
 ده کس برداشته آوردند و در آخر ساطع نهادند بر سر ازان آن شخص که صاحب دعوت بود  
 گفت العلماء شیخ سرور پیش مانگنده بود و بیخ خورد و او را نیز نرنداد و یکس هم نخورد  
 و آل آن مجلس کان علی رؤسهم الطیبه شیخ حسین و شیخ علی زینی اشارتی کرد  
 که آن سله را پیش آید بر خاسته و آن را پیش برداشتم و پس گران بود و در پیش  
 شیخ نهادیم و فرمود تا سر آن را یکشایدیم فرزند آن شخص بود نابینای مادر زاد  
 و بر جای مانده و مجذوم و مفلج گشته شیخ وی را گفت کم باذن العدمتانی معانای  
 آن کودک بر خاست و او آن بنیاد ویران شیخ آفتی نفریاد از جانشان بر خاست  
 شیخ در آن به هردم بیرون آمد و بیخ خورد و پیش شیخ ابو سعید قبادی رفته  
 و آن قصه با وی گفت شیخ عبدالقادر سیرمی الا که و الا برص ویحی الکوفی باذن  
 العدمت و جل است عجز ناپیش شیخ عبدالقادر آمد و پس خود را اجراه آورد و گفت



می باز یکی از مردان شیخ گوید که روز جمعه هر او شیخ بمسجد جامع میرفتیم یکس شیخ التفات نمود و سلام  
 نکرد و با خود را عجب مدکه هر جمعه بر تشویش تمام سجده می رسیدیم از زود حال بسیار شیخ بنشیند این سخن در میان  
 تمام نشده بود که شیخ تسخیر کنان بر من نگریست مردم بسلام روی شیخ آوردند چنانکه میان من و شیخ  
 شدند با خود گفتند که آن حال بهتر ازین حال بود شیخ التفات بمن کرد و گفت این را تو خواستی ندانستی که  
 دلما در همان بدست من است اگر خاتم دلهای ایشان را از خود بگیرد و انحراف روی در خود گفتم کی از شیخ  
 گوید دقتی از خدای تعالی در خواستم که کی از رجال الغیب این نمایم که شب در خواب دیدم که زیارت  
 امام احمد حنبل مکنه و نزدیک قبر وی هر دست در خاطر من افتاد که وی از رجال الغیب است چون  
 بیدار شدم با سید آنگاه و یاد بیداری بزمیزه زیارت امام احمد حنبل رفتم آن مرد در آنجا یا فرمود زیارت  
 تبصیل کرد و می پیش از من بیرون رفت من از پی او روان شدم چون بدله رسیدم هر دو کنار جلیله  
 فرستم آمد بقدم یک گام از جمله گذشت سگوند بروی دادم که با دست تا سخن گویم بایستاد و گفت  
 تو چیست گفت خلیفاً مسلماً و اماناً من المشرکین در خاطر من افتاد که وی خفی مذہب است باز گفتم  
 با خود گفتم پروردگارا ما را با شیخ عبدالقادر بگویم بگرد بر روی رنتم و بر دور سری وی بایستادم از دور آن  
 دو دو گفتم از مشرق تا مغرب سجده می از او کلمات المدح می آید بیست جزوی یکی از مردان شیخ  
 گوید که بخیرست و می مشغول می بود و بیشتر شبها بیدار می بود یک شب از خانه خود بیرون آمد ابروی  
 پیش بر دو التفات نکرد وی بدر سر نهاد و در کاشاده شد بیرون رفت و من نیز در عقب وی بیرون  
 رفتم چنانکه گمان من آن بود که وی نمیدانم که من هم آنم چون بدو راه بند اورسید در کاشاده شد وی  
 بیرون رفت و من هم بیرون رفتم باز در فرارم آمد و اندک راه بر رفت ناگاه مشهوی رسیدم که من  
 ندانستم که کجاست بر بالگی در آمد دور انجا شمش تن نشست بود بد پیش آمدند و سلام کردند و من  
 در پس تلوفی پنهان شدم از یک جانب بانربا با او از ناله می آمد و در اندک زمانی آن ناله ساکن شد  
 ناگاه مروی در آمد و بان جانب که آواز ناله می آمد رفت بعد از ان بیرون آمد شخصی ساور و شکر  
 و شخصی دیگر در آمد سر بر بند و سویی های در از شده و پیش شیخ نشست شیخ وی را تعلیم شهادتین کرد  
 و موی بیرون در بر گرفت و طاقیه پوشانید و محمد نام نهاد و آن شمش را گفت که من با مور شدم  
 بانکه این شخص را ببل آن هر گرد و انم ایشان گفتند و معا و طاعت پس شیخ بیرون آمد ایشان اگله  
 و من هم و حجت شیخ بیرون آمدم اندکی بر فتره برد و از راه بند اورسیدم چون با او آمد کاشاده شدند  
 مدرسه رسیدیم آن هم کاشاده شد شیخ بخانه خود در آنجا چون با او شد پیش شیخ نشستند تا در سن سبغ خود

در مسجد جامع  
 در روز جمعه  
 شیخ التفات نمود  
 در خواب دیدم  
 امام احمد حنبل  
 در آنجا یا فرمود  
 تبصیل کرد و می  
 پیش از من بیرون  
 رفت من از پی او  
 روان شدم چون  
 بدله رسیدم هر دو  
 کنار جلیله فرستم  
 آمد بقدم یک گام  
 از جمله گذشت  
 سگوند بروی دادم  
 که با دست تا سخن  
 گویم بایستاد و  
 گفت تو چیست گفت  
 خلیفاً مسلماً و  
 اماناً من المشرکین  
 در خاطر من افتاد  
 که وی خفی مذہب  
 است باز گفتم با  
 خود گفتم پرورد  
 گارا ما را با شیخ  
 عبدالقادر بگویم  
 بگرد بر روی  
 رنتم و بر دور  
 سری وی بایستادم  
 از دور آن دو دو  
 گفتم از مشرق تا  
 مغرب سجده می  
 از او کلمات  
 المدح می آید بیست  
 جزوی یکی از  
 مردان شیخ  
 گوید که بخیرست  
 و می مشغول می  
 بود و بیشتر  
 شبها بیدار می  
 بود یک شب از  
 خانه خود بیرون  
 آمد ابروی پیش  
 بر دو التفات  
 نکرد وی بدر  
 سر نهاد و در  
 کاشاده شد  
 بیرون رفت و  
 من نیز در عقب  
 وی بیرون رفتم  
 چنانکه گمان  
 من آن بود که  
 وی نمیدانم  
 که من هم آنم  
 چون بدو راه  
 بند اورسید  
 در کاشاده  
 شد وی بیرون  
 رفت و من هم  
 بیرون رفتم  
 باز در فرارم  
 آمد و اندک  
 راه بر رفت  
 ناگاه مشهوی  
 رسیدم که من  
 ندانستم که  
 کجاست بر  
 بالگی در آمد  
 دور انجا  
 شمش تن  
 نشست بود  
 بد پیش آمدند  
 و سلام کردند  
 و من در پس  
 تلوفی پنهان  
 شدم از یک  
 جانب بانربا  
 با او از ناله  
 می آمد و در  
 اندک زمانی  
 آن ناله ساکن  
 شد ناگاه  
 مروی در آمد  
 و بان جانب  
 که آواز ناله  
 می آمد رفت  
 بعد از ان  
 بیرون آمد  
 شخصی ساور  
 و شکر و  
 شخصی دیگر  
 در آمد سر  
 بر بند و  
 سویی های  
 در از شده  
 و پیش شیخ  
 نشست شیخ  
 وی را تعلیم  
 شهادتین  
 کرد و موی  
 بیرون در  
 بر گرفت و  
 طاقیه  
 پوشانید و  
 محمد نام  
 نهاد و آن  
 شمش را  
 گفت که من  
 با مور شدم  
 بانکه این  
 شخص را  
 ببل آن هر  
 گرد و انم  
 ایشان  
 گفتند و  
 معا و  
 طاعت پس  
 شیخ بیرون  
 آمد ایشان  
 اگله و  
 من هم و  
 حجت شیخ  
 بیرون  
 آمدم  
 اندکی  
 بر فتره  
 برد و  
 از راه  
 بند اورسیدم  
 چون با او  
 آمد کاشاده  
 شدند  
 مدرسه  
 رسیدیم  
 آن هم  
 کاشاده  
 شد شیخ  
 بخانه  
 خود در  
 آنجا  
 چون با او  
 شد پیش  
 شیخ  
 نشستند  
 تا در  
 سن سبغ  
 خود

امام سلیمان





در وقت که ان حضرت کرد  
 من از آن شیخ پرسیدم که  
 او دوست بر من آفزاده  
 چنگامی از او چه بگویم  
 زان خواهد پرسید که  
 چه چیز است که در آن وقت  
 روزی سال از آن دو کس  
 گاه که از آن دو کس  
 گفت روی که گفتی که آن  
 در هم هم سر  
 این بود نیست از آن  
 بلکه من به او ایضا  
 آنچه بنویسد چون بوجاری  
 ایشان که آن در وقت  
 گفت تا آن که در وقت  
 در من آنکس که در وقت  
 نیز از آن شیخ پرسیدم  
 چه چیز بود و ما که پرسیدم  
 آن را که در وقت  
 بود

نشان قدم نیست ازیرا که اعتقاد داشته که هیچکس بر من سابق نیست گفتند این نشان قدم نمی هست  
 صلی الله علیه و آله سلم خاطر تسکین یافت ابو سعید بن الشبل رحمه الله تعالی وی نیز از اصحاب شیخ  
 محی الدین عبدالقادر است در فتوحات مذکور است که از کسی که صدق بود و ثقه شنیدم که از شیخ  
 ابوالسود که امام وقت خود بود نقل کرد و گفت بر کنار جاده بغداد یک شیخ در خاطر من گذشت که آیا حضرت  
 حق را بندگان باشد که ویرا در آب پرستند بنویز این در خاطر تمام نشده بود که آب بشکافت و مردی ظاهر شد  
 گفت آری یا ابالسود و خدا تعالی را مردان هستند که ویرا در آب می پرستند و من از ایشانم مردی بودم  
 از نگریت از آنجا بیرون آمده ام و گفتم بعد از آن زمانه روز آنجا فلان حادثه واقع خواهد شد چون یا زوره روز  
 بگذشت آن حادثه بعینها چنانکه گفته بود واقع شد در خصوص مذکور است که شیخ ابوالسعید با مردان خود  
 گفت که یا زوره سالست که خدا تعالی مرا در ملک خود تصرف خواهد کرد است اما تصرف کرده ام این قائم  
 روزی از وی پرسیدم که چه تصرف نیکی گفت من تصرف بحضرت حق سبحانه و تعالی کرده ام که چنانکه آنجا  
 تصرف کند شیخ زکریا بن الدین علاؤالدوله رحمه الله تعالی گفته است که در گورستان امام احمد بن محمد بن احمد  
 توبه کرده بودم بجز آنکه بزرگی که خاک و عین است بنزدیک مردم و من نفین میدادم که وی آنجا نیست اما  
 بسر آن خاک میرفتم در آن راه گنبدی خراب بود که من گریه شنیده بودم که آنجا خاک نیست چون ازین  
 گنبد میگذشتم می بینم که از آن گنبد اشراقی میرسد که گویا میروی بیابان این زیارتی کهن من باز گشتم و گنبد  
 در آمدم و آنجا حوض من خوش شمردی می بینم که روح او با من میگوید که همچنان زندگانی کن که من کرده ام تمام  
 که تو چون زندگانی کردی گفتم هر چه از حق تبار برسد قبول کن گفتم اگر قبول کردی باشد قبول کنم گفتم امر و  
 تو چیزی خوا برسد قبول کن گفتم چنین کنم چون مشهور در آدم این قصه را با شیخ نور الدین عبدالرحمن  
 گفتم فرمود که هیچ میدانی که دوران کند که نیست گفتمی گفت او را ابوالسود میگویند و وی طریقه داشته است  
 هر چه از حق بوی رسیدی روگردوی و از کسی چیزی نخواستی و لباس مکلف پوشیدی و طعام مکلف بخورد  
 روزی یکی پیش وی در آمد دستاری دید بر سر وی بستند که دوست و نیار می ازید با خود گفت این  
 اسراف است دستاری که از آن دوست و نیار باشد در ایشان در اجاره سفره توان ساخت یک تکرار  
 چرا بر سر بند و ابوالسود با شراق خاطر دریافت گفت ای فلان با این دستار که بخورد سر نبسته ایم  
 اگر تو میخواهی بر و بفروش و از برای در ایشان سفره بیاور آنکس رفت و دستار را بفروخت و سفره مکلف  
 راست کرده نماز دیگر بیا در چون در آمد همان دستار را بر سر شیخ و شیخ مشرف ابوالسود گفت که  
 مسکینی از فلان خواهد پرس که این دستار را از کجا آورده است بر سر آمدن خواهد گفت پارسال گشتمی بودم



نوبت از باب لغت در آوریم  
 سید بن طاووس در مشی که در دست  
 ما در دواستان آن شیوه نوشته اند  
 که در دست آن شیوه نوشته اند  
 موی از پندیه بی اندیشه و بی جهت  
 موی در روی زبل ساسل پنهان  
 زانکه در دیده موی ساسل پنهان  
 در غایت این که در دواستان  
 با تبه و تبه و تبه در دواستان  
 فارسیست و فارسیست در دواستان  
 زبده و زبده و زبده در دواستان  
 سید بن طاووس در مشی که در دست  
 ما در دواستان آن شیوه نوشته اند  
 که در دست آن شیوه نوشته اند  
 موی از پندیه بی اندیشه و بی جهت  
 موی در روی زبل ساسل پنهان  
 زانکه در دیده موی ساسل پنهان

شایسته الیه به مثل الامام عبد القادر الجیلانی غیر آن عبد القادر که آن شخص فی الظاهر لا یطی الشرف فخیل الیا ابابک  
 لم تحرق اولم لا یقول بالزومه فقال الصفه عنکم اذا انزل بقوم و غیره علی الاقامه که تو قیامت زمان جور بکن  
 علیهم فالواقفه ایام قال بعد التثنيه الامام قالوا تحرق ولا یبعد عندهم حتی یجوهم قال شیخ امدها کبر الضفوف ما کن  
 اصابه ربنا تبارک و تعالی و انزلنا علی سنی من حضرت علی و حبله الاقامه عنده الی الابد تقمت الضیافه فانه کذا  
 ما دل علی کرم خلق عبیده الاکان علی بالا تنه من به قالوا نعم قال ایامه برهنا قال کل یوم العف سنته ما تعدون  
 ففیما یقتب به حسب یامه فاذا اقمنا عنده فی ثلثه الاعلاف سنه و انقصت ولا یحرق یتوجه احقره اصکم علینا و حق  
 و متفنی الدنیا و می لنا عقله عنده تعانی من ضیافه فانه سحره من المعصن فانظر فی براه النفس ان کنت سحر  
 و کان یومین قدس صوره باهر اصحابه باظهار الطاعات فانه ط لم یکن عنده فاعل الامامه روزی شیخ ابو بدین  
 برکن رود با میگن گشت جماعتی از کافران فرنگ ویران کرده اند و بیستی خود به روز دگر که آنجا جمعی مسلمانانند  
 که اسیر کردند گشتی از جنای بن بنید یاد وجود آنکه با دهای قوی هجرت ایشان را یقین شد که گشتی نوح او پذیرفت با یکی دیگر  
 گفتند غالباً این بواسطه این مسلمان است که حالی گرفته ایم شاید که از باب باطن باشد شیخ را بعد از  
 دادند تا از گشتی بیرون رود و گفت بیرون نمیرود ما همه مسلمانان را اندازند چون چاره ندیدند همه را گدازند  
 فی الحال گشتی ایشان روان شد وی گفته آه ظهرا حق طویق مع غیره هم وی گفته این المقصد سوی و چه حد  
 قال ای همه تو هجرت بحسب عن غیر با هم وی گفته ما وصل للمصرح الحویه من طویلین فقر لقیه و من الشرفه  
 لا لاشکر الباطل فی طوره لئلا فانه بعض ظوراته به و اعظامک بمقدارته به حتی تو می حق الشافره  
 قونی رضی الله عنه سنه تسعین و خمسمائت ابوالعباس ابن العریف الصم صاحبی الاندلسی رحمه  
 الله تعالی نام وی احمد بن محمد است عالم بوده معلوم و عارف بوده بوجه قرأت و متناهی بوده در  
 جمیع روایات مریدان و طالبان بسیار پیش می شدند پادشاه وقت را از وی خونی در دل آوردی با  
 طلبت اشت در راه قوت شد بعضی گفته اند که پیش از رسیدن پادشاه بعضی گفته اند که بعد از رسیدن  
 کان ذلک سنه سنه و ثلثین و خمسمائت صاحب فتوحات الشیخ خوشیخ ابو عبد الله المغنی نقل کرده است که  
 وی گفته که روزی در پیش شیخ خود این عریف بیرون آمد و در صحرا اسیر میگردد و بهر درخت و گیاه که رسید  
 میگفت مرا بگیر من فلان علت دفع میرسانم و فلان ضرر را دفع میکنم و در اذن حال خبرتی رودی نمود  
 پیش شیخ بازگشتیم و قصه را با وی گفتیم شیخ فرمود که نامه از برای این تربیت نگارده بودیم این کان هنگام  
 و المناصح حین قالک اللسا لشهدا اثمانا فنه او حواره فقال یاسیدی التوبه حنفت خذای تعالی لانی انا  
 و انما یاش کرده است گرنه من ترا بخداست تعالی ره غوثی کردم بخیه او و علامت همدق توبه تو باشد که



در این کتاب که در بیان فضیلت  
 و کمالات ائمه است و در بیان  
 صفات و مناقب آن بزرگواران  
 است که در این کتاب مذکور است  
 و در بیان آن که هر که این کتاب  
 را بخواند به جنت رود و در  
 آنجا با آن بزرگواران ملاقات  
 نماید و در این کتاب که در بیان  
 فضیلت و کمالات ائمه است و در  
 بیان صفات و مناقب آن بزرگواران  
 است که در این کتاب مذکور است  
 و در بیان آن که هر که این کتاب  
 را بخواند به جنت رود و در  
 آنجا با آن بزرگواران ملاقات  
 نماید

و با من حکایت می گوید شمی شنیدم که همه شب میگفت یا قدوس چون با او شد پر با هم زد و گفت بحال از  
 و پر و از کرد عدی بن مسافه الشامی الطحکاری رحمه الله تعالی باشی عقیلی تلخی و شیخ ساجد با  
 صحبت داشته و بروی خلق بسیار متبع شدند و در جبل بکارید که از توارج محصل است از خلق منقطع گشت  
 آنجا زاد او ای بنا کرد در دم آن و پارچه بر پیر و معتقد وی شدند و در سنه سبع و شصت و پنجاه از دنیا رفت  
 و قبر وی در آن دیار از مزار است که است و در بارگاه آیات و آیات ظاهر است در تاریخ امام باقری  
 مذکور است که یکی از مریدان دینا در یکی صحرا بود و عین القطاع از خلق پیدا شد با شیخ صدیقی گفت ای  
 شیخ میخواهم که درین صحرا از خلق منقطع باشم چه بودی که اینجا آبی بودی که با شامیدی و چیز کثیر قوت من  
 شدی بجز سیدی شیخ برخاست و آنجا دو سنگ بزرگ بود پای بر یکی زد چشمه آب شیرین روان شد  
 و پای بر دیگری زد و درخت اناری برست درخت را گفت ای درخت یک روز با آن اهل الله تعالی یکبار  
 شیرین میدهد و یک روز انار ترش و آن انار از بهترین اناری بود که در دنیا میباشد سید احمد بن ابوسعز  
 الرفاعی رحمه الله تعالی ذو المقامات العلیه لاجال السیه یخزق الله سبحانه علی بریه العوام و مر قلب

له الاعیان و اطهر العجائب و لکن اصحابه بنهر الجبید والروی یرسل بعضهم النیران و طیب باحمیات و بزها  
 عود شیخ و الاصلی اما اصحابه بنهر الجبید والروی از اولاد و بنر گووار امام موسی کاظم  
 رضی الله تعالی عنهما و نسبت نزد وی پر خج و اسطوخودوس میسید ساکن ام عبیده بود او را بطرح  
 ابو الحسن علی که خواهر زاده دپیست گفته است که یک روز بر در خلوت وی نشست بودم پیش او و او از  
 کسی شنیدم چون نظر کردم پیش وی کسی نشسته بود که هرگز نش ندیده بودم ساعتی در آنجا هم نشسته  
 پس آن شخص از رونمی که در او را خلوت شیخ بود بیرون رفت و چون برق خاطر شد و در او که گشت پس  
 پیش شیخ درآمد و پرسیدم که او این مرد که بود گفت تو ویرا دیدی گفت آری گفت او کسی است که خداوند  
 بجز محیط را بوی محافظت میکند و یکی از رجال اربعه است سه روز است که مجبور شده است مانع  
 گفتن یا سیدی سبب مجبوری وی چیست گفت وی دیر یکی از بزرگان بجز محیط مقیم است آنجا سه شانزده  
 باران متصل بارید بخاطر وی بگذشت که کاش این باران در عمرات بودی بعد از آن متذکر آن گردید  
 این امر از من مجبور شده است پس من گفتن یا سیدی وی را از مجبوری وی اعلام نکردی گفت نه  
 شرم داشتهم گفتن که فرمائی من ویرا اعلام کنم گفت میکنی گفتن آری گفت سر در گریان خود در کشیدم  
 آواز می بگویم که باطنی بر بردار و سر بردار و خود را دیدی یکی از بزرگان بجز محیط دیدم در کار  
 خود حیران شدم و بغایت خسته و اندکی بر ختم آن مرد را دیدم بروی سلام کردم و آن قصه را با وی بگفتم

و  
 در  
 این  
 کتاب  
 که  
 در  
 بیان  
 فضیلت  
 و  
 کمالات  
 ائمه  
 است  
 و  
 در  
 بیان  
 صفات  
 و  
 مناقب  
 آن  
 بزرگواران  
 است  
 که  
 در  
 این  
 کتاب  
 مذکور  
 است  
 و  
 در  
 بیان  
 آن  
 که  
 هر  
 که  
 این  
 کتاب  
 را  
 بخواند  
 به  
 جنت  
 رود  
 و  
 در  
 آنجا  
 با  
 آن  
 بزرگواران  
 ملاقات  
 نماید







واطلاع علی عواقب مرکب و هم وی گفته که روزی در منابو دم شد من شیخ جابب نیافتم و با من شیخ  
که بان آب خورم میرقم تا حاجی پیدا کنم که بان آب کشم جانی یافتم که اعاجم آن شیخ آمده بودند و آب شیشید  
یکی از ایشان را گفته که قدری آب درین برکوه کن مرا بریز و هر کوه از دست من گرفت و دور انداخت  
من بزخم که تا رکوه را بگیرم و بسیار شگسته خاطر بودم دیدم که بر که شیرین افتاده است آب برداشتم  
و بخوردم در کوه را پر آب کردم و پیش اصحاب آوردم از آن آب بخورم و قصه با ایشان گفتیم آنجا  
رفتند تا آب گیرند آب یافتند و نه اثر آن دانستم که آیتی بود از آیات الهی عن شیخ این کسانی  
قال مر الشیخ ابو عبد الله قدس سره فی بعض قری مصر و مع جماعه من اصحابه فوجد القریه عامرة بالبیوت  
و البساتین وطم برید و بها احد فسل الشیخ عن سبب حلوله فقیل له انها مشهورة یسکن الیه من من سکنها تن  
الانس اذ وہ اذی قطیعا و قد لیزفت الالهامانی القری فقال الشیخ لبعض الفقهاء انو اعلم صحتک فی جبال القریه  
معاشر الیجان قدامم القریشی ان ترحلوا من هذه القریه تم لا یعودوا الیه و لا یقولوا و اوجدا من الیها انما  
کانوا من خالف منک فلک قال یصل الرجل نیاوی و الفقهاء یسمون من القریه حلین فقال الشیخ انما یصل  
یتیق فیها من هم احد فتسالع اهل القریه و جادها و عورت باناس وطم نیاوی احد من من الحان بعد ذلك  
ومن كلام الشیخ تانی الوجود اعلم من اللاح فی الاقاان توفی رحمه الله سنة تسع و تسعين فخصه صاحب الموسوعین  
بن حمید الصغیر المعروف بابن الصباغ رحمه الله تعالی صاحب جوال بلند و مقامات  
ارجمند بود که امات بسیار و خوارق عادات بیشتر از وی ظاهر شده است پدر وی صباغ بود و بمخا  
که پدرش هم صباغ باشد پدر وی گر ان می آمد که وی بهجت صدوفیه برت و طریقه ایشان همی و زبید داز  
صباغی باز آمد روزی پدرش آمد دید که جامه او در مار رنگ کرده است و وقت گذشته در غضب  
شد و در دوکان تفار با بسیار بود در هر یک رنگی که چون غضب پدر را دید همه جامه ها گرفت و در یک  
تفاره نهاد و غضب پدر زیاد شد گفت دیدی چه کردی و جامه او را در اصل ساختی بر یک  
رنگی خواسته بودند و تو همه را یک رنگ کردی ابو الحسن دست در ان تفار کرد و همه را یک بار بر و ان  
هر یکی را آن رنگ شده بود که صاحبش خواسته بود چون پدرش آن بدید حیران ماند و دیر اسلوك  
راه صبغیه باز گذاشت و از صنعت صباغی مسود و داشت عادت وی آن بود که مادام که نام  
لسی را از لایح محفوظ از مردید ان خود ندیدی و صحبت سعادت خود راه نادای روزی شخصی از وی  
طلب صحبت کرد شیخ ساعتی سرد پیش او گفت و گفت و نزدیک مایع و طیفه خدمت نموده است  
له بان قیام تانی آن شخص مبالغه کرد که ازان چاره نیست گفت هر روز میرود یک نشسته حلقای آور

تاریخ  
سید زکریا  
سید محمد  
سید احمد  
سید علی  
سید ابوالحسن  
سید ابوالفضل  
سید ابوالقاسم  
سید ابوالفتح  
سید ابوالقاسم  
سید ابوالحسن  
سید ابوالفضل  
سید ابوالقاسم  
سید ابوالفتح  
سید ابوالقاسم  
سید ابوالحسن  
سید ابوالفضل  
سید ابوالقاسم  
سید ابوالفتح

اه  
سید محمد  
سید احمد  
سید علی  
سید ابوالحسن  
سید ابوالفضل  
سید ابوالقاسم  
سید ابوالفتح  
سید ابوالقاسم  
سید ابوالحسن  
سید ابوالفضل  
سید ابوالقاسم  
سید ابوالفتح  
سید ابوالقاسم  
سید ابوالحسن  
سید ابوالفضل  
سید ابوالقاسم  
سید ابوالفتح





لفظ کاشف و فی کل اسمی غیر حسن با هر چه لکن الطیفاوه عزیزن و لکن العیون طو جواهر شیخ قدس الصدوق  
 سره فرموده است که چون قصیده تائیه تمام گفته شد رسول را صلی الله علیه و سلم خواب دیدم فرمود  
 که یا عمر با سمیت قصیدت با رسول الله انزل اولی الخ الجنان نام نمودم فقال رسول الله صلی الله  
 علیه و سلم لا بل سمن انظم السلوک فکلیت ما یدک و حکایت کرده اند از اصحاب وی که گفتن وی شیخ فلف  
 شعر بود بلکه گاهی وی را جذب بر میسیر و روزهای جهنم و یاد و روزگم پیش از حواس خود غایبند  
 چون بخود حاضر میشد اطمینان کردی بیت یا چهل یا پنجاه بیت خداوند تعالی بر وی در آن غیبت  
 فتح کردی بعد از آن ترک آن می کرد تا آن وقت که مثل آن حالت معاودت کردی شیخ شمس  
 ابکی رحمه الله تعالی که یکی از اصحاب شیخ صدر الدین توفی یوست قدس سره و شیخ الشیوخ  
 وقت خود بود گفته است که در مجلس شیخ با معنی شیخ صدر الدین علما و طلبه علم حاضر می شدند  
 و در انواع علوم سخن میگذشتند و ختم مجلس بر بسیت از قصیده نظم السلوک میشد و حضرت شیخ بزرگان  
 بزرگان عجمی سخنان غریب و معانی لدنی میفرمود که فهم آن توانستی کردی و گوی که کسی که از اصحاب فو بود  
 و بسیار بودی که در روز دیگر گفته که در آن بیت معنی دیگر بر من ظاهر شده است و معنی غریب نزدیک  
 تر از پیشتر گفتی و بسیار میفرمود که صوفی را می باید که این قصیده را یاد گیرد و با کسی که فهم آن کند  
 معانی آن را شرح کند و هم شیخ شمس الدین گفته است که شیخ فرغانی تمامی بیت خود را بر فهم شیخ  
 فرموده است آورده بود و آن را تعلق میکرد و اول آن را بفارسی شرح می کرد و ثانیاً بعبری و آن  
 همه از بزرگ انفس حضرت شیخ ماست شیخ صدر الدین توفی یوست قدس الصدوق سره قال الامام  
 ایامی رحمه الله تعالی و قد احسن یعنی شیخ ابن الفارض فی وجهت راح المحیبه فی دیوانه اشعل  
 علی الطائف المعارف و السلوک و المحیبه و الشوق و الواصل و غیر ذلک من الاصطلاحات و العلوم  
 الحقیقه المعروفه فی کتب مشایخ الصوفیه و من ذلک و صفه لسانی بظالمیت الشهوریه و الابل الابل الابل  
 شکروا بها و ما شروا منها و لکنه هو علی اعنیه قلبک من صلح عمره و لیس له فیها نصیب و لاسم قول  
 ایضاً من مشهورانه وقع للشیخ شهاب الدین السهروردی رضی الله تعالی عنهم فی بعض تراجم  
 فانی الیه الشیخ الناظم رحمه الله فاستفنده الشیخ شهاب الدین رضی الله تعالی عنه من فریقه  
 قائمه الشیخ الناظم رحمه الله قصیده و آخره فی الشاد باالی ان قال اهلنا بالمرکن اهلنا لوجه قول  
 بعد الیاس بالفرض لک البشاره فاطلع علیک فقدرت تم علی ما فیک من عوج فق  
 الشیخ الشهاب الدین السهروردی قدس سره فتواحد من عنده من شیوخ الوقت الحاضر

من در این دو بیت اول  
 ای معاند اولی الخ الجنان  
 خطیب بود که گفت این  
 زین سخن مسرور بود  
 چون فرمود از آن نام کرده  
 از زبان او وی مدعا سازد  
 بر کمال زار و ان بیان بازم  
 بزبان آن کفوس از خوش نیست  
 چون توان یاد درستان کردن  
 دل از اسم هدیه  
 غیب باشد حکایت  
 نقش از نشان پیوسته  
 جان صفت جان پیوسته  
 با کرد و هم پیوسته از آن  
 جویست از فو بود  
 شایسته این و آن تفاوت  
 به هیچ شمشیر غیب  
 فایده ایست از این  
 غایب بود و معنی  
 حاصل نامه از کتب  
 خطیبان و کاتبان



در این کتاب  
 در بیان فضیلت  
 حضرت زین العابدین  
 علیه السلام  
 در بیان آداب  
 اخلاق  
 در بیان مناقب  
 ائمه اطهار  
 علیه السلام  
 در بیان فضیلت  
 حضرت زین العابدین  
 علیه السلام  
 در بیان آداب  
 اخلاق  
 در بیان مناقب  
 ائمه اطهار  
 علیه السلام  
 در بیان فضیلت  
 حضرت زین العابدین  
 علیه السلام  
 در بیان آداب  
 اخلاق  
 در بیان مناقب  
 ائمه اطهار  
 علیه السلام  
 در بیان فضیلت  
 حضرت زین العابدین  
 علیه السلام  
 در بیان آداب  
 اخلاق  
 در بیان مناقب  
 ائمه اطهار  
 علیه السلام  
 در بیان فضیلت  
 حضرت زین العابدین  
 علیه السلام  
 در بیان آداب  
 اخلاق  
 در بیان مناقب  
 ائمه اطهار  
 علیه السلام

یا حقن آدمی گفت از هم قطع الالمی منک نظره و کم من دیوای دون مرآی طلب اعدائان  
 خندان و کشاده روی بجز من پیوست استم که متفردی بداند و هر دوئی در کنارش ننماید  
 شیخ برهان الدین همی گویند است که در وقت انتقال وی جمعی کثیر از او ایامه حاضر بودند بسینه  
 ارانی شناختم بعضی را نمی شناختم و از آنجمله بود عزیززی که سبب معرفت من پوی شده بود و من  
 هم خود جزا فان از آن بزرگوار تر ندیده بودم مرغان سبز و سفید برسد آن پروازی کرد و هر دم  
 بسیار حمل آن گرد آمده بود و روح مقدس حضرت رسالت صلوات الله علیه و سلم حاضر آمده بود و  
 بروی نماز میگذازد و روح انبیا و اولیا و انس و جن طائفه بعد از طائفه افتد آن حضرت کرده نماز  
 می کردند من باهم و در طائفه نماز میگذازد هم و بین سبب و در فتن وی تا خیر یافت و تا آخر روز کشید  
 او بر سر در آن سخن میگفتند بعضی می گفتند که این در حق وی تا دی است که در محبت دعوی مقامی بلند  
 میکرد و بعضی عزیزان می گفتند تو در محبت کمال محبوب بود و در الاما شاد و مدحون آخر روز وی را در حق  
 بقتضای وصیت وی سه روز آنجا اقامت کرد هم وی احوال عجیب و غریب مشاهده افتاد که  
 عقول راطقت او را که آن نیست وقتی شیخ برهان الدین مذکور با جمعی از اکابر بزیارت و سے  
 رفته بودند و دیدند که خاک بسیار گرد روی در آمده و گرد بر آن نشسته این بیت بخوانده مساکین اهل عشق  
 همی هم در آن علیه استراب الذل بین مقابر به بعد از آن خاکها گرد و بار بار بر فتنه و بد امن مبارک خودی  
 اما حوالی قبر وی را پاک کرد و فتونی رحمة الله علیه یوم الثانی من جهادی الاولی سته آئین و ثلثین و سبعه  
 ابرار بهم بن مصباح الجعبری قدس سره و نسبت می ابواسمحن است صاحب آیات ظاهره و  
 مقامات فاضله بوده است در تبرک وی عمومی و فی وجود و اخلاص و نداشت بوده است شیخ عبد القادر  
 اسلامی قدس الله تعالی روح گفته است شعر انالیل الافراح المله و جماعه طوافی العلی ایامه آب  
 و شیخ ابراهیم در مقابل آن چنین گفته است سه انصار و المخرضا المله بره مستاوی البینه ادرکلب  
 از جزب و روزی یکی از شاگردان وی در آمد و گفت دو بیت شنیده ام که بسیار خوش آمده است گفت  
 کدام است آن بر خواند که دو قائم و نقت عجم من سفنا علی سرف فی شهر و در اولاد قطب است  
 عن الوم اسنه و نعتت بر عن بجه و دو صالحه و شیخ ابراهیم گفت این نه مقام تست و نه مقام شیخ  
 لو چنین گویند که چون اهل وی نزدیک رسید بموضع قبر خود در آمد و گفت یا قبر خاک زین و آنجا  
 میقم شبی آنکه در میا عطی و مرضی واقع باشد و معترب بجوار حق پیوست فی سته سبع و ثمانین و ستاد  
 شیخ محی الدین العربي قدس سره وی قدوه قاطان بوحده وجود است و بسیار



از تقاضا و اظهار در وی ظن کرده اند و اندکی از تقیما و جامعیتی از مصوفیه و بر این بزرگ داشتند و اندک تقیما و تقیما  
 عظیم و وجود الکلامه در حاکم و کما و صفیه و اهلوا المقامات و اینها عهد بهما بطول ذکره من الکرات بذا ذکره الامام  
 ابی انبی رحمہ اللہ فی تاریخ و میرا اشعرا لطیف و غیر یل سنت و اختیار نامور و عجب و مصنفات بسیار دارد  
 یکی از کتب در مثل شیخ بغداد و در مناقب وی کتابی جمع کرده است و در آنجا آورده که مصنفات وی سیصد و  
 حضرت شیخ قدس السمره از پانصد زیاد است و حضرت شیخ با تھاس یعنی از اصحاب رساله نور قرست  
 مصنفات خود نوشته است و در آنجا زیادت از ده نیست و پنجاه کتاب را نام برده بیشتر در تصوف و بعضی  
 در غیر آن و در خطبه آن رساله فرموده که تصفیه من در تصنیف این کتب نه چون سایر مصنفان تصنیف  
 و تالیف عرض بود بلکه بسبب بعضی تصنیفات آن بود که بر من از حق سبحان تعالی امری وارد میشد که  
 که نزدیک بود که مرا بسوزد و خود را به بیان بعضی اذیان مشغول می ساختم و بسبب بعضی دیگر آنکه در خواب  
 یا در مکاشفات از جانب حق سبحان تعالی بآن مامور میشدم و در تاریخ امام یافه رحمه اللہ تعالی مذکور است  
 که گفته اند که میرا با شیخ شهاب الدین سهروردی قدس اللہ تعالی اتفاق ملاقات و اجتماع افتاده است  
 و هر یک از ایشان در دیگری نظر کرده است و آنگاه از یکدیگر مفاخرت نموده اند و در میان  
 ایشان کلامی واقع شود و بعد از آن میرا از حال شیخ شهاب الدین پرسیده اند گفته است بهر حال  
 مخلص فرقه ای قدیم من السنه و شیخ شهاب الدین را از حال وی پرسیدند گفته است  
 بود بجز الحقائق و نسبت فرقه وی در تصوف بیک واسطه شیخ محی الدین عبدالقادر گیلانی قدس  
 اللہ تعالی امره میرسد و نسبت دیگر بوی در فرقه بجز علیہ السلام میرسد بیک واسطه قال رضی اللہ عنہ  
 بیست بڑھ الخرقه المعروف من یرانی الحسن محی بن عبد العزیز جامع بر تابه بالمطابق خارج الموصل سنه  
 احدی و ستائنه و کس ما بن جامع من بی حضرت علیہ السلام فی الموضع الذی الزینا بالاسما ابن جامع  
 تکامل الصورة من غیر نیاتہ و تصد ان و نسبت دیگر وی بجز علیہ السلام میرسد بی واسطه قال رضی اللہ  
 عنہ صحبت انما و حضرت علیہ السلام و تا ویب به و اخذت عنہ فی وصیئہ او صاحبها شفا بالاسما بیحی اللطیف شیخ  
 و غیر ذلک و رایت من ثلاث اشیا من فرقة العوائد را بر پیشی علی البحر و طی الارض و رایتہ یصلی فی الموائ  
 و اعظم اسباب طعن طاعنان در وی کتاب فصوص الحکم است و همانا که مثل اطعن طاعنان یا تقلید و  
 تصنیف است یا عدم اطلاع بر مصطلحات وی یا غرض معانی و تقاضی که در مصنفات خود درج کرده است  
 و آن متقدرات و معارف که در مصنفات وی تخصیص در خصوص وقت و احوال اندراج یافته است در  
 هیچ کتاب یافت نمیشود از یکس ازین طائفه ظاهر نشده است و این فقیر از دست خراج بر بیان الحقا

مسئله اول  
 در جواز انبیاء و غیر  
 اول او بود که انبیاء بود  
 یافت از اول انبیاء  
 انوار ما از اول انبیاء  
 که او را از اول انبیاء  
 انوار مصنفات و ذات جبار  
 پس شیخ از کتب  
 فی وقتت جانتان  
 و احوال است او بر انوار  
 در جواز انبیاء  
 از مصنفات  
 است و در انوار  
 که در انوار  
 به امکان  
 سبب از انبیاء  
 در بعضی  
 تا در بود  
 در بعضی

ابو نصر الساجدي المدعي سره چندین استماع آورده که گفته والد ما میفرمود که خصوص ما نیست مفتوح است  
 دل و هر جا که دل بزرگوار ایشان در کتاب فصل الخطاب آورده قال بعض الکبریاء العارفين که گفته است  
 مراد بان حضرت شیخ است قدس سره روی الشیخ مؤید الدین الجندی فی شرح خصوص الحکم عن شیخ  
 صدر الدین توینوی قدس سره اندر وی عن الشیخ رضی الله عنه فقال لما وصلت الی بکر الروم من بلاد  
 انلس خدمت علی العقی ای ان لا اراک لکبیر الامجد ان الشهد فیما یصل الاحوال الظاهرة والباطنة الوجودیه  
 ما قدر المدیحه علی ولی وشی الی آخر عمری فتوجهت الی المدیحه بجزورتام و شهود عام و مرافق کماله  
 فاشهد فی المدیحه جمیع احوالی مما یجری ظاهرا و باطنا الی آخر عمری حتی صحبت اربک سبحان من محمد و صحبت  
 و احوالک و علومک و اذنانک و مقاماتک و جمالیاتک و مکاشفاتک جمیع خطوطک من المدیحه که ثبت  
 علی بصیرت یقین و کان ما کان و یکون من غیر اضلال و انقلاص و هم در فتوحات آورده است حکایت  
 از حال خود رحمة الله علیه و استقامت القدامت بالندوة برسوله و باجاء مجلاد و مفضل من و صل الی ان یصله  
 و ما یصل الی ان یصله من عندنا نحن مؤمنون کل ما جاء به فی نفس الامر اخذت ذلك عن ابوی احد  
 تقلید و لم یخط فی حاکم النظر العقله فی من جواز و احاله و وجوب فعلت علی ایمانی بنیادک حتی علمت من  
 این جهت و بما ذآمنت و کشف المدعی بصیری بصیرتی و خیالی فرایت بعین البصر لا یزول الی بدایت  
 بعین البصر لا یزول الی بدایت و فرایت بعین الخیال لا یدرک الابه فصار الامر لی شهود ادا الحکم الخلیل  
 المتوهم بالتقلید موجوداً فعلت قد برین تبعته و هو الرسول المبعوث الی محمد صلی الله علیه و سلم و شایرت  
 جمیع الانبیاء و کلهم من آدم الی محمد علیه الصلوة و السلام و اشهد فی المدعی المؤمنین هم کلهم حتی ما یقی  
 من احد من کان و یکون الی یوم القیمه فاصتم و عاصتم و رأیت مراتبکم بما عهدت کلما فعلت اقدارکم  
 و اطاعت علی جمیع ما آمنت به جملة ما هو فی العالم العلوی و شهدت ذلك کلمه فاحر فی علمار ایتیه و حیات  
 عن ایمانی فلم ازل اقول و اعلم ما اقول و اعلمه قول النبی صلی الله علیه و سلم لا یعلم الی العینی و لا یستودعی  
 فواجبت بین الاعیان و الایمان بذا غرزا الوجود فی الایمان فان حزنه الاقدام الاکابر انما یکون جهنا و  
 و همت العانیه لما وقع به الایمان علی علی بن ابي طالب علی الایمان فلم یجمع بیننا فاختار من الکمال الی بنی هاشم  
 قدره منزله فهو و انما من اهل الکشف فاکتشف المدی قدره و منزله بمثل نفسه فصل علی الشاهد الکمال  
 من عمل علی الایمان مع ذوق العیان و ما انتقل و لا اثر فی العیان و ما رأیت لهذا المقام ذوقا بالجملة  
 و ان کنت اعلم ان لرجالانی العالم لکن ما جمع المدعی بنی و بنی فی روتیه اعیانهم و اساسهم فکون ان  
 رأیت منهم و ما جمعت بین عینهم و اسرهم و کان سبب ذلك لی ما حلفت فی نفسی فقط الی جانب علی ان یظنی

همه عالم عدم شکی بازم  
 کلیم دن نیکم از علم  
 و اندان کشی از عقل باشم  
 سبک قیمت از نظام افند  
 زنده در کار خاص و عام از  
 اشارت الی صفات بیجان  
 نبوت جلال معرفت است  
 باشد احادیثان بسیار  
 که بود در این باب و شانه  
 در هر چه است حکم  
 بعضی استحقاق خالی  
 بعضی استحقاق در سوره  
 و چه باشد از او یک مصدق  
 نیست از او وی از بنی  
 چه اذات او نه غیر بیجان  
 اشارت بیجان بود  
 از صفات بیجان بود  
 که امام هر صفات بود  
 در حیات

علی کون من الالوان ولا حاشیه من المرواث واما اعلت نفسی مع المدان من علی میا پادری عشق و ان  
 یخصنی بمقام الیون اعلی منه ولو استرخی فیه جمیع من العالم لم یتاثر لذلک فاتی عجب من لا اطلب التوق  
 علی عبادہ بل جبل الصدی نفسی من الفرح فی انی ان الیون العالم کلہ علی قدم واحدہ فی اعلی المطرب  
 فخصنی المدینة لم یخطی الی بیالی فکشف المد تعالی بالمعجز عن شکوه مع توفیق فی الشکر حمد و ما ذکر ما ذکره  
 من حال الفخر لا والصد و انما ذکره لا من الامر الواحد لوقوع تعالی و اما نبیته ربک نعمت و انہ نعمتہ اعظم  
 من نہا و الامر الا تری مع صاحب بیت الاستعمال فتمسک فیما استعمل فیما فعل ہذا فیکون ہی و فی درستی  
 و انما اصیق و لا جمیع الانی الجوس شیخ صدر الدین قدس المد تعالی سرہ در کتاب فلک میفرماید کہ شیخ  
 ما نظر بود مخصوص کہ چون خواستی کہ بر حال کسی اطلاع یابی نظر بوی کردی و از احوال و نبوی و اخروی خبر کردی  
 در باب چل و چهارم از فتوحات مذکورست کہ شیخ میگویی کہ وقتی مرا ازین بستر در روزگار ہی برس گذرانیدی  
 کہ نمازی گذارم بجاعت و امام بودم و جمیع اعمال نماز پنجاهمی بایست بجای می آوردم و مرا بان  
 شیخ شوریدہ بیجماعت و نہ بجل آن و نہ بجمیع چیز از عالم محسوس و بانیک سے گویم مرا بعد از وفات  
 خبر کردند نہ خود میدانستم ہر چه از من واقع شدہ بود چون چکات نا بل بود کہ از دوسے صادر سے شود  
 و وی از ان گاہ دانستم کہ حق سبحان تعالی وقت مرا بر من محفوظ داشتہ بود با من چنان کردہ بود  
 کہ با شعلہ کردہ بود کہ وی را در اوقات نماز بودے میدادند اما نمیدانم کہ وی را بان شور بود یا از ان  
 با جنید قدس سرہ گفتند گفت الحمد للہ الذی لم یجسد علیہ لسان و لب و ہم در فتوحات مذکور است  
 کہ حضرت شیخ ازین بیت فرمود کہ یا من ارانی و لا ارانی ذلیک ان اصحاب گفت چون گفتند لایرانی  
 و میدانی کہ اتر اھی بند بر سبیل بر میگفت یا من را فی ما ولا اراہ ا خدا کلہ منہا و لا یرانی لا بد  
 او ہم در فتوحات آورده است کہ بعد از نماز جمعہ طواف می کردم شخصی دیدم کہ طواف میکند کہ و سے  
 کسے را مرا حمت نیکو کرد کسی وی را بیان کرد کس در می آید کہ ایشان را از ہم جدا نیکو داد انتم  
 کہ روحی است بحد شدہ سر راہ وی نگاه داشتہم ہر روز سلام کردم جواب پانزدادہ پادوی  
 ہم را ہی کردم در میان ما سخنان واقع شدہ و انتم کہ احمدیستی است از وی پرسیدم کہ چرا از روزگار  
 بختہ روز شنبہ را یکسب تخصیص کردی گفت از برائے آنکہ خدای تعالی روزیک شنبہ ابتدا سے  
 خلق عالم کرد و روز جمہہ فاتح شد پس دین شمش روز کہ و سے در کار ما بود من در کار ہی سے  
 بودم و برائے نفس خود کاری نکردم چون شنبہ آمد برای خود گردانیدم و در و سے یکسب  
 مشغول بودم از برای قوت ان قوت از برای نفس بود و دیگر از دوسے سوال کردم کہ در وقت تو

در عبادت حق  
 کجا از زمرہ عبادت حق است  
 او بجز زمرہ عبادت حق است و بجز  
 زنگان و کس را از زمرہ  
 اعجاز است  
 است بعد از اجابت حاجت  
 علمای سابقین چل و وقت دور است  
 شعلہ جیبک بکلیات  
 نتواند از ان چیز بیان  
 در ان نیست در کین و مکان  
 در عبادت بود عبادت حق  
 ۳۵۹  
 در بیان با  
 بہر روز یک بار در عبادت حق  
 اعجازت بار او  
 در عبادت حق  
 با کسی است  
 کہ از خود در جهان نشود پدید  
 کہ













و کمال وی از آن معلوم میشود وی گفته است که خدمت شیخ صدر الدین قدس سره خطبه فصوص از ایشان  
 من شرح کرد و در دشنامی آن دارد و بنویس بر وی ظاهر شد و اثر خطابه و باطن مرافقه گوشت نگاه در سن تهرنی  
 مجیب مضمون کتاب و اهتمام در شرح خطبه مضموم گردانید و چون این معنی از سن دریافت گشت  
 من نیز از حضرت در خواست که کتاب فصوص را بر من شرح کند خطبه را شرح کرده در دشنامی آن در سن تهرنی  
 که مضمون کتاب تمام را معلوم شد پس بر این حکایت مسرور شد و استخراجه را همه تمام خواهد بود و از آن  
 مرافقه بود که آن را شرحی بنویس در حضور خطبه را شرح کردم اما انقدره و ایشالا لامه و همه وی گفته در محل  
 بیان این معنی که عمل اقوت ظهور در جمیع مواطن است بعد از مفارقت از این نشانی که در بنیاد بودم و شخص  
 در منزل من فرود آمده که دعوی وی آن بود که عهدیست با من بر آن دعوی گوای طلبید من گفته که از  
 خدای تعالی گوای عهدی که تو عهدی می بینی بیگونی با من بعد از تو شمی بر فاضل شما یعنی از ملاحظه که  
 جمع کرده و ایشان را با بذای دلالت کرد چنانچه بر دو جانب شیخ محی الدین العربی بر دم و جمعیت هست  
 متوجه وی شدم دیدم که ظاهر شد و بیک دست خود بر دو دست مدعی را گرفت و بیک دست دیگر بر دو پا  
 او را گرفت بر زمین زخم گشتم بایسیری حکم تو و فرمان ترا است پس باز گشت و بر رفت من بر فاضل  
 بسجده ختم آن مدعی بقصد اندامی من اتباع خود را جمع کرده بود من با ایشان التفات نکردم و پس  
 زخم و نماز خود بگذارد و ایشان بر من بیخ دست نیافتند و شتر ایشان خدای تعالی از من گردانید بعد  
 از آن آن مدعی بر دست من توبه کرد و مسافر شد و هم دی گفته که از شیخ خود شیخ صدر الدین شنیدم  
 که شیخ بزرگ را با خود حضرت علیه السلام اتفاق ملاقات افتاد و گفت از برای موسی بن عمران صلوات  
 الله علیه و آله از جمله از آنچه اول و اولاد وی تا زمان اجتماع بروی گذرشته بود میساخته بودم  
 دست بر سه مسئله از آن صبر تر آنست که در اشارت با این معنی است که نسبت اخوی موسی است که عیال  
 من را نهاد ای را در طریق این الفراض رحمة الله و در بیان اهتمام و معارف اشعار عربی لطیف است  
 و از آنجمله است این دو بیت که شیخ فخر الدین عراقی در کتاب لمعات آورده شعر البحر علی ماکان  
 فی قدم و ان الحوادث امواج وانهارا یولجها انشکال تشاکلها ذعن لک شیخ فیما هی استداره  
 و این بیت دیگر است سوی انبی الوهم سمی بالسموی و هو الواحد الموجد و علی و حلاة و همانا که قصیده  
 نامیده فارسیه اجاب گفته است و از آن قصیده است این بیت شعر ما التفکیر رضانی محل جنته  
 و باز است ابوه که مودت فائت من عند الفصالی و واجب و وصال بلا امکان بعد و تهرنی  
 سعید الفغانی رحمه الله و می از کمال ارباب عرفان و اکابر اصحابی و فقیه و وجدان توبه

خطبه فصوص از  
 شیخ صدر الدین  
 قدس سره  
 شرح  
 خطبه فصوص از  
 شیخ صدر الدین  
 قدس سره  
 خطبه فصوص از  
 شیخ صدر الدین  
 قدس سره  
 خطبه فصوص از  
 شیخ صدر الدین  
 قدس سره  
 خطبه فصوص از  
 شیخ صدر الدین  
 قدس سره  
 خطبه فصوص از  
 شیخ صدر الدین  
 قدس سره

۶۵

پنجس مسائل علم حقیقت را چنان مضبوط و مراد باریان کرده است که می خورد یا چه شرح تصدیق و آثار  
 تأیید کرده است اول آنرا بعبارت فارسی شرح کرده بوده است و در شیخ خود شیخ صدر الدین قزوینی  
 قدس سره عرض فرموده شیخ آنرا استخوان بسیار کرده در آن باب چیزی نوشته فوج سعیدان نوشته  
 را بعینه بر سبیل ترک تین در دریاچه شرح فارسی خود درج کرده است و ثانیاً از برای تعظیم و تکریم فائده  
 آنرا بعبارت عربی نقل کرده و فوائد دیگر بر آن مزبور کرده جز آنکه عن المطالبین حیران جزا را در وی را تصنیف  
 دیگرست مسمی بملزاج العبادانی المعاد و بر بیان مذاجبت که اربعه رضوان المد علیهم اجمعین در بر بیان  
 مسائل عبادات و بعضی از معاملات که سالکان این طریق را از آن چاره نیست و در بیان آداب  
 طریقه که بعد از تصحیح احکام شریعت سلوک راه حقیقت بی آن مینویست و اخی آن کتاب است کسب  
 مفید که مال را بدست طلب و هر ما نجاست و در آنجا آورده است که انتساب مریدان به شیخ بستند  
 طریق است یکی خرقه دو دو مطلقین ذکر و سوم حدیث صحبت و تا و یب بان خرقه و دست خرقه  
 ارادت و آن را جز یک شیخ شدن روا نباشد و دو هم خرقه ترک و آن از مشایخ بسیار بجهت برکت  
 شدن روا باشد و در بیان خرقه ارادت خود گفته است که وی خرقه پوشید از شیخ بنحیب لدین علی اثر  
 الشیرازی قدس المد تعالی روحه و وی از شیخ الشیخ شیخ شهاب لدین سهروردی بودی از علم خود  
 قاضی و جیه الدین و وی از پدر خود ابو محمد عموی و اخی فرخ زنجانی دست بر یک در پوشانیدن خرقه  
 مشارک دست آن دیگری الما بو محمد از احمد اسود و نوری خرقه پوشیده وی از عمش دینوری بودی  
 انا ابو القاسم جنید و انا اخی فرخ از ابو العباس نهاوندی و وی از ابو عبد المد عنیف شیرازی و وی  
 از ابو محمد رویم بغدادی و وی از جنید رضی المد عنم شیخ الشیخ شیخ شهاب لدین رضی المد  
 نسبت خرقه را تا ابو القاسم جنید پیش اثبات کرده است و از جنید تا صلح صلی المد علیه و سلم  
 بصحبت نسبت داده است بخرقه و از شیخ محمد الدین بغدادی قدس المد تعالی سرور در کتاب کمال البرز  
 آورده است که نسبت خرقه متصل است به پیغمبر صلی المد علیه و سلم حدیث درست متصل سخن  
 و فرموده است که مصطفی صلی المد علیه و سلم خرقه پوشانید هر امیر المؤمنین علی رضی المد عنه و وی  
 مرسن بصره را که کیل بن زیاد را او کیس مر عبد الواجد بن زید را و وی مر ابو یعقوب بهر  
 را و وی مر بن عثمان بنی را و وی مر ابو یعقوب طبره را و وی مر ابو القاسم رمضان را و وی  
 مر ابو العباس بن ادیس را و وی مر داؤد خادم را و وی مر محمد بن نکیس را و وی مر شیخ اسمعیل  
 قصر میا و وی مر شیخ نعم الدین که بر سه را و وی مر بن نقیر بنی محمد الدین بغدادی را و صلح آنها است

بعد از آنکه در این کتاب  
 از شیخ صدر الدین قزوینی  
 نقل کرده است که در این کتاب  
 در بیان آداب طریقه  
 که بعد از تصحیح احکام  
 شریعت سلوک راه حقیقت  
 بی آن مینویست و اخی آن  
 کتاب است کسب مفید که  
 مال را بدست طلب و هر ما  
 نجاست و در آنجا آورده  
 است که انتساب مریدان به  
 شیخ بستند طریق است  
 یکی خرقه دو دو مطلقین  
 ذکر و سوم حدیث صحبت  
 و تا و یب بان خرقه و  
 دست خرقه ارادت و آن  
 را جز یک شیخ شدن روا  
 نباشد و دو هم خرقه ترک  
 و آن از مشایخ بسیار  
 بجهت برکت شدن روا  
 باشد و در بیان خرقه  
 ارادت خود گفته است  
 که وی خرقه پوشید از  
 شیخ بنحیب لدین علی اثر  
 الشیرازی قدس المد تعالی  
 روحه و وی از پدر خود  
 ابو محمد عموی و اخی  
 فرخ زنجانی دست بر یک  
 در پوشانیدن خرقه  
 مشارک دست آن دیگری  
 الما بو محمد از احمد  
 اسود و نوری خرقه  
 پوشیده وی از عمش  
 دینوری بودی انا ابو  
 القاسم جنید و انا اخی  
 فرخ از ابو العباس  
 نهاوندی و وی از ابو  
 عبد المد عنیف شیرازی  
 و وی از ابو محمد رویم  
 بغدادی و وی از جنید  
 رضی المد عنم شیخ  
 الشیخ شیخ شهاب لدین  
 رضی المد نسبت خرقه  
 را تا ابو القاسم جنید  
 پیش اثبات کرده است  
 و از جنید تا صلح صلی  
 المد علیه و سلم بصحبت  
 نسبت داده است بخرقه  
 و از شیخ محمد الدین  
 بغدادی قدس المد تعالی  
 سرور در کتاب کمال  
 البرز آورده است که  
 نسبت خرقه متصل است  
 به پیغمبر صلی المد  
 علیه و سلم حدیث درست  
 متصل سخن و فرموده  
 است که مصطفی صلی  
 المد علیه و سلم خرقه  
 پوشانید هر امیر  
 المؤمنین علی رضی  
 المد عنه و وی مرسن  
 بصره را که کیل بن  
 زیاد را او کیس مر  
 عبد الواجد بن زید  
 را و وی مر ابو  
 یعقوب بهر را و وی  
 مر بن عثمان بنی  
 را و وی مر ابو  
 القاسم رمضان را  
 و وی مر ابو العباس  
 بن ادیس را و وی  
 مر داؤد خادم را  
 و وی مر محمد بن  
 نکیس را و وی مر  
 شیخ اسمعیل قصر  
 میا و وی مر شیخ  
 نعم الدین که بر سه  
 را و وی مر بن  
 نقیر بنی محمد  
 الدین بغدادی را  
 و صلح آنها است



شنیدم که وی را ایت کرد و شرح محامدالدین احمد بن شیخ اشعین شیخ شهاب الدین السهروردی قدس  
الدوتالی روحه گفته دیگری از حجات باو الذود بودم در میان آنکه طواف خانه میکردم نگاه دیدم که شخصی  
مخزبی طواف میکرد و خلق بوی تبرکی می بستند دوی را زیارت میکردم و پیش وی تعریف کرد که فرزند  
شیخ شهاب الدین است مرا عرض حاجت و سهرم را پرسید و هر دو عاصی غیر کرد و در آنجا برکت دعای او  
در مطوی یابم و امید میدارم که در آخرت نیز برکت آن همراه من باشد پس من پرسیدم که این  
کیست گفتند این را شیخ موسی می گویند چون از طواف فارغ شدم و پیش از آنکه در خدمت وی را  
خبر کردم که من نیز یاریت شیخ موسی را در یافتم و مراد عاگرد والدین آن بسیار سرور شدند با ما که از آن  
حاضران در ذکر نماز قبش شیخ موسی شش وع کردند و ادا بجا گفتند که وی را در هر شب بار خدای  
در دست که هفتاد هزار بار سوره قرات میکند و والدین خاموش بودناگاکه یکی از کبار اصحاب الدین بگویند  
یا کرد و گفت راست است انچه از وی سے گویند من پیش ازین سخن شنیده بودم در خاطر منی انچه  
اکار سے بود تا آن وقت که شبی شیخ موسی را در طواف و دریافتن دور پی وی افتادم دیدم که قبیل  
حجرا لاسود سے کند از اول فاتحه آغاز تلاوت کرد و میرفت همچنانکه مهدود است که مردم را در طواف  
میر و نند و تلاوت سے کرد چنان تلاوتی که حرف حرف در انهم می کرد چون تمام در طواف اول از برابر  
در خانه که از حجر الاسود تا انجام مقدر چهار گام باشد کمایش در گذشت یک تمام تمام کرد چنانچه من تمام  
آن تمام را حرف شنیدم خدمت والدین با همه اصحاب تصدیق کردند و آنچه صحبت قبول کردند  
بعد از آن والدین ازین سمنه سوال کردند گفت از قبیل سست زمان سست که نسبت بعضی  
از اولیا امد واقع سے شود پس از برای صدق این قضیه گفت که شیخ اشعین ابن سکینه را  
رضی الله عنه مریدی بود صلیغ و وظیفه دوی آن بود که مصلای صوفیان را به مسجد جامع سے برد  
وی انداخت و بعد از ادوی نماز جمعه سے کرد و بخانه غای می خورد یکی از جمعهای سجاده های یکدیگر بست  
تا مسجد میو و کنار جله رفت تا غسل جمعه بجای آورد و جامها بیرون کرد و میگارد و جمله نهاد باب نورفت  
چون از آن ب سرب بیرون کرد و دید که آن در جمله نیست جانی دیگرست پرسید که کجاست گفتند این حضرت  
محبک بود از آن بیرون آمد و بشهر در رفت ناگاه بدکان صدیقی رسید انجا بایستاد و با سے  
جز بنهر وی که ستر عورت کرده بود چیزی دیگر صاحب کان داشت و لذت است که وی صلیغ سست  
وی را از نایشس کرد و دید که آن صفت را نیک میداند وی را گرامی داشت و بنخاند برود و ختر خود را  
بهدی نکاح کرد و از وی سفر زند شد و هفت سال بران گذشت روزی بکنده ز آمد آب غوط خورد

عاشق خانی که موسی را بود  
میران که سست بقول است  
ای بسیار رسول را بود  
که ندو است انبار دوست  
انبارت بجای با دوست  
عاشق خانی که بسیار  
صدیق است از او بسیار  
عاشق خانی که بسیار  
عاشق خانی که بسیار  
عاشق خانی که بسیار  
عاشق خانی که بسیار











بدستی که مردی چند ستند از بندگان تو که از تو میخوانند که خلق خود را سزایشان گردانی و گردانی میدی و از تو بآن  
 و از تو بآن راضی شدند و بد رشتگی کن از تو میگویم که خلق خود را بر بنوی گردانی با من تا مرا هیچ بجزای بجا  
 الاحضرت تو من با خود گفتم اسے نفس بشنو که این شیخ آنکه امیر اعوان میکند چون نماز با یاد کرد و دم  
 وی در آمد و سلام کرد و از بهیبت و خوف وی بر سر آمد گفتم تا سیدی حال تو چون است گفت  
 شکایت می کردم بخدای تعالی از بر تو سلیم یعنی خوشی و رضای چنانکه تو شکایت میکنی از خرد تیر و اختیار  
 گفتم خرد تیر و اختیار نمی دانم و این زمان که در آنم بر تو سلیم و رضای چیست و چرا از آن شکایت میکنی  
 گفت می ترسم که حالات آن مرا بشنوی که از آن خدا سے تقاسے گفتم ای سیدی شنیدم  
 که شب می گفتی که بار خدا یا بد رستی که مردی چند از بندگان تو هستند که از تو میخوانند که خلق خود را  
 سزایشان گردانی و از تو بآن راضی شدند شیخ تبسم کرد و گفت ای فرزند عرض آنکه میگوئی  
 اللهم عزنی میگوئی که اللهم کن لی توکمان می بری که هر که خدا می تعالی وی را باشد بخیری محتاج  
 این بدو چیست اما ما با منی می گوید که از بعضی مشایخ شنیده ام که چون کسی از وی طلب نمک کرد  
 می گفت کان الله ذلک و این مکمل بود و کوتاهی جامع همه مطلوبه با نسبت زیر که چون خدای تعالی  
 کسی را باشد همه مطلوبات بوی دهد اما خدای تعالی را باشد که ما قال رسول الله صلی الله علیه  
 من کان الله کان الله شیخ ابو موسی گفت الا لایری مع الحق من احداهن کان لا بد لک انما فی السواد  
 لم تجده شیا و هم وی گفته است الا لکن خطک من الدعاء یک الفرح بقضاء حاجتک و دن فرجک  
 بنا حاجتک لمجوب یک فیکن من الحججین و هم وی گفته کل فقیر لم یکن فیه اربعة اداب فاجعل و التراب  
 سواد الرحمۃ للاصغر و ابرمه للاکابر و الا تصافق من النفس و ترک الانصاف لمانوی در سنه  
 الیخ و مسدین و شاکه بر فضا و نیا و وقت توجه بیک مبارک و صحرانی که آب شور داشت چون وی را  
 آنجا رفتن کردند از بزرگ وجود وی آب آن صحرا شیرین شد شیخ یاسین المغربی  
 رحمه الله تعالی وی از ارباب ولایت و اصحاب کرامت بود اما در صورت حجامی آنرا پوشیده  
 میداشت تا با مردمی رضی الله عنہما از جمله مریدان و مستقدان وی بوده است و زیارت و سے  
 میرفته است و صحبت و خدمت وی بزرگ می جسته است و نسبت بوی در مقام ارادت بوده  
 بهر چه اشارت کردی بر آن موجب رفتی روزی وی را گفت که کتابهای که پیش تو مستشار است  
 بنما و دانش با او بود و یار خود صاحب دستهای و اهل خود را زیارت کن سخن وی را قبول کرد چون  
 بنیاز خود رسید اهل خود را دید چار شد و وفات کرد و توفی شیخ یاسین فی شهر ریح الاول سنه ۷۸۰ هجری قمری

سلسله کتب  
 فقهت قرآن و تفسیر او  
 روزی در میان شیخ و پیغمبر  
 روزی در میان شیخ و پیغمبر  
 که بسیار از او از بندگان تو  
 و از تو بآن راضی شدند و بد  
 رشتگی کن از تو میگویم که  
 خلق خود را بر بنوی گردانی  
 با من تا مرا هیچ بجزای بجا  
 الاحضرت تو من با خود گفتم  
 اسے نفس بشنو که این شیخ  
 آنکه امیر اعوان میکند چون  
 نماز با یاد کرد و دم وی در  
 آمد و سلام کرد و از بهیبت  
 و خوف وی بر سر آمد گفتم  
 تا سیدی حال تو چون است  
 گفت شکایت میکنی از خرد  
 تیر و اختیار گفتم خرد تیر  
 و اختیار نمی دانم و این  
 زمان که در آنم بر تو سلیم  
 و رضای چیست و چرا از آن  
 شکایت میکنی گفت می ترسم  
 که حالات آن مرا بشنوی که  
 از آن خدا سے تقاسے گفتم  
 ای سیدی شنیدم که شب می  
 گفتی که بار خدا یا بد رستی  
 که مردی چند از بندگان تو  
 هستند که از تو میخوانند که  
 خلق خود را سزایشان گردانی  
 و از تو بآن راضی شدند  
 شیخ تبسم کرد و گفت ای  
 فرزند عرض آنکه میگوئی  
 اللهم عزنی میگوئی که اللهم  
 کن لی توکمان می بری که هر  
 که خدا می تعالی وی را باشد  
 بخیری محتاج این بدو چیست  
 اما ما با منی می گوید که از  
 بعضی مشایخ شنیده ام که  
 چون کسی از وی طلب نمک کرد  
 می گفت کان الله ذلک و این  
 مکمل بود و کوتاهی جامع  
 همه مطلوبه با نسبت زیر که  
 چون خدای تعالی کسی را  
 باشد که ما قال رسول الله  
 صلی الله علیه و آله من کان  
 الله کان الله شیخ ابو موسی  
 گفت الا لایری مع الحق من  
 احداهن کان لا بد لک انما فی  
 السواد لم تجده شیا و هم وی  
 گفته است الا لکن خطک من  
 الدعاء یک الفرح بقضاء حاجتک  
 و دن فرجک بنا حاجتک لمجوب  
 یک فیکن من الحججین و هم وی  
 گفته کل فقیر لم یکن فیه  
 اربعة اداب فاجعل و التراب  
 سواد الرحمۃ للاصغر و ابرمه  
 للاکابر و الا تصافق من  
 النفس و ترک الانصاف لمانوی  
 در سنه الیخ و مسدین و شاکه  
 بر فضا و نیا و وقت توجه  
 بیک مبارک و صحرانی که آب  
 شور داشت چون وی را آنجا  
 رفتن کردند از بزرگ وجود  
 وی آب آن صحرا شیرین شد  
 شیخ یاسین المغربی رحمه  
 الله تعالی وی از ارباب ولایت  
 و اصحاب کرامت بود اما در  
 صورت حجامی آنرا پوشیده  
 میداشت تا با مردمی رضی  
 الله عنہما از جمله مریدان  
 و مستقدان وی بوده است و  
 زیارت و سے میرفته است و  
 صحبت و خدمت وی بزرگ می  
 جسته است و نسبت بوی در  
 مقام ارادت بوده بهر چه  
 اشارت کردی بر آن موجب  
 رفتی روزی وی را گفت که  
 کتابهای که پیش تو مستشار  
 است بنما و دانش با او بود  
 و یار خود صاحب دستهای  
 و اهل خود را زیارت کن سخن  
 وی را قبول کرد چون بنیاز  
 خود رسید اهل خود را دید  
 چار شد و وفات کرد و توفی  
 شیخ یاسین فی شهر ریح  
 الاول سنه ۷۸۰ هجری قمری





که در مدین در وقت رسیدن فقر او بر آفتاب دراز نشیند که خواهد بود گفت آن کس که در روز سوم بعد از وفات غدا  
 محل که فقر وضع باشد مرغی سبز برآید و بر وی نشیند چون در سوم رسید فقر از ذکر و قرات فارغ شدند و  
 منتظر وعده شیخ بنشینند تا گاه دیدند که مرغی سبز فرو آمد و نزدیک ایشان نشست بر که ام از  
 بزرگتر فقر امید میداشتند که آن مرغ بر سر ایشان نشیند بعد از زمانی آن مرغ پرواز کرد و بر سر جوی  
 نشست و این مرغی بزرگ در دل وی گشید و در خاطر شیخ از فقر گشت پس فقر پیش می آمد تا وی را را  
 بر او شیخ بر نزد جای دوی بنشیند وی بگریست و گفت هر چه صلاحیت این کار است من مردی بازاریم  
 و امی و طریق فقر و آداب ایشان نمی دانم درین مردم امر را حقوق است و مرای ایشان معالما است  
 گفتند این امر نیست آسمانی و تو ازین چاره نیست خدای تعالی ترا امید و تعلیم کند هر چه دریا هست  
 باشد گفت هر چندان حملت دهد که در بازار دردم و حقوق مسلمانان از گردن خود برون کنم پس با باز آمد  
 و حق بر کس را داد اگر دو آنگاه بر او شیخ در آمد و صحبت فقر را از امر گشت فصاحت کاسه جوهر اول من  
 انفصال و الکلمات الطول ذکره سبحانه العبد المذنب المنان ذلک فضل الله یؤتی من یشاء  
 و العبد و الفضل العظیم احمد بن محمد و شیخ سعید که گفت می ابوعلی سیست سحر المدعا  
 و امام یافعی گوید رحمه الله تعالی که در بلادین و مروج بود یکی شیخ کبیر عارف بالله شیخ احمد بن محمد و دیگر  
 شیخ کبیر سعید هر یک را از اصحاب و تلامذه بود و در وی شیخ احمد اصحاب خود عزمیت زیارت بعضی  
 که تنگنای کرد و شیخ سعید رسید شیخ سعید نیز موافقت کرد چون مقداری راه بر رفتند شیخ سعید پیشان  
 از موافقت ایشان بازگشت و شیخ احمد بر عزمیت رفت و زیارت کرد و باز آمد و بعد از آن چند روز  
 دیگر شیخ سعید بیرون آمد اصحاب خود و عزمیت همان زیارت کردند شیخ سعید را گفت فقر را  
 بر توفیق متوجه شده است که آن روز از موافقت ایشان بازگشتی شیخ سعید گفت بر من هیچ موعبت  
 نشده است شیخ احمد گفت شیخ بر نیز موافقت و شیخ سعید گفت هر که ما را بر حضرتان و بر ایشان شیخ احمد  
 گفت هر که ما را بنشانند وی را بنشانم که در انجمن پس هر یک از آن دو بزرگ انچه در حق یکدیگر گفته بودند  
 رسید شیخ احمد متعجب شد و بر جای ماند تا آنکه بقی تعالی چو است شیخ سعید متلاش شد تا بکن خود را بکنند  
 وی برین تا آنکه بجای تعالی پیوست امام یافعی میگوید رحمه الله تعالی که احوال فقر از شیخ احمد  
 برنده تیز تر است چون احوال اصحاب یکدیگر برابر باشد احوال ایشان در یکدیگر سهولت یکنند  
 و گاه باشد که حال سابق تاثیر میکنند و در المسبوق بنوا احوال ظاهر و احوال حقیقت احوال شیخ  
 نجم الدین عبد العزیز محمد الاصفهانی رحمه الله تعالی وی را گفت شیخ هر سبب است که

در مدین در وقت رسیدن فقر او بر آفتاب دراز نشیند که خواهد بود گفت آن کس که در روز سوم بعد از وفات غدا  
 محل که فقر وضع باشد مرغی سبز برآید و بر وی نشیند چون در سوم رسید فقر از ذکر و قرات فارغ شدند و  
 منتظر وعده شیخ بنشینند تا گاه دیدند که مرغی سبز فرو آمد و نزدیک ایشان نشست بر که ام از  
 بزرگتر فقر امید میداشتند که آن مرغ بر سر ایشان نشیند بعد از زمانی آن مرغ پرواز کرد و بر سر جوی  
 نشست و این مرغی بزرگ در دل وی گشید و در خاطر شیخ از فقر گشت پس فقر پیش می آمد تا وی را را  
 بر او شیخ بر نزد جای دوی بنشیند وی بگریست و گفت هر چه صلاحیت این کار است من مردی بازاریم  
 و امی و طریق فقر و آداب ایشان نمی دانم درین مردم امر را حقوق است و مرای ایشان معالما است  
 گفتند این امر نیست آسمانی و تو ازین چاره نیست خدای تعالی ترا امید و تعلیم کند هر چه دریا هست  
 باشد گفت هر چندان حملت دهد که در بازار دردم و حقوق مسلمانان از گردن خود برون کنم پس با باز آمد  
 و حق بر کس را داد اگر دو آنگاه بر او شیخ در آمد و صحبت فقر را از امر گشت فصاحت کاسه جوهر اول من  
 انفصال و الکلمات الطول ذکره سبحانه العبد المذنب المنان ذلک فضل الله یؤتی من یشاء  
 و العبد و الفضل العظیم احمد بن محمد و شیخ سعید که گفت می ابوعلی سیست سحر المدعا  
 و امام یافعی گوید رحمه الله تعالی که در بلادین و مروج بود یکی شیخ کبیر عارف بالله شیخ احمد بن محمد و دیگر  
 شیخ کبیر سعید هر یک را از اصحاب و تلامذه بود و در وی شیخ احمد اصحاب خود عزمیت زیارت بعضی  
 که تنگنای کرد و شیخ سعید رسید شیخ سعید نیز موافقت کرد چون مقداری راه بر رفتند شیخ سعید پیشان  
 از موافقت ایشان بازگشت و شیخ احمد بر عزمیت رفت و زیارت کرد و باز آمد و بعد از آن چند روز  
 دیگر شیخ سعید بیرون آمد اصحاب خود و عزمیت همان زیارت کردند شیخ سعید را گفت فقر را  
 بر توفیق متوجه شده است که آن روز از موافقت ایشان بازگشتی شیخ سعید گفت بر من هیچ موعبت  
 نشده است شیخ احمد گفت شیخ بر نیز موافقت و شیخ سعید گفت هر که ما را بر حضرتان و بر ایشان شیخ احمد  
 گفت هر که ما را بنشانند وی را بنشانم که در انجمن پس هر یک از آن دو بزرگ انچه در حق یکدیگر گفته بودند  
 رسید شیخ احمد متعجب شد و بر جای ماند تا آنکه بقی تعالی چو است شیخ سعید متلاش شد تا بکن خود را بکنند  
 وی برین تا آنکه بجای تعالی پیوست امام یافعی میگوید رحمه الله تعالی که احوال فقر از شیخ احمد  
 برنده تیز تر است چون احوال اصحاب یکدیگر برابر باشد احوال ایشان در یکدیگر سهولت یکنند  
 و گاه باشد که حال سابق تاثیر میکنند و در المسبوق بنوا احوال ظاهر و احوال حقیقت احوال شیخ  
 نجم الدین عبد العزیز محمد الاصفهانی رحمه الله تعالی وی را گفت شیخ هر سبب است که

سالهای بسیار مجاور که بوده و مناقب وی بسیار است و کرامات وی بشمار یکی از اعلیٰ است گفته  
 است که پدر خود را بجا نگذاشته و حج رخصت چون بکمر رسیدم و حج گذارم و خاطر من بجهت پدر پریشان بود  
 یا شیخ نجم الدین گفتیم چه شود که خاطر بان داری که در بعضی مکاشفات خود بر احوال پدرم مطلع شوی بکن  
 بگوی در حال بنگر است و گفت آنکه از بیماری صحت یافته است بر بالای سر میخورد و مسواک میکند  
 کتابهای خود را که خود نهاده و صفت حلیه وی چنین است نشانیهای راست باز او وی را هرگز  
 ندیده بود روزی همراه جنازه یکی از اولیاد او آمد بیرون آمده بود چون تلقین کی یکی از کبار فقها بود و بر قبر وی  
 نشست که تلقین کند شیخ نجم الدین بخدی یکی از شاگردان سبب خنده پرسید ویرا از کبر و پس بعد از آن  
 گفت چون تلقین آغاز تلقین کرد صاحب قبلت شیخ تعجب نسکند از مردی که تلقین زنده میکند ویرا گفتند  
 هرگز زن خواسته گفت هرگز زن نخواسته ام و طعمای هم نخورده ام که آن رازان بپخته باشند شیخ وی را  
 در بلاد عجم گفته بود زود باشد که در دیار مصر با طلب ملاقات کنی بطلب قطب بیرون آمد در راه می  
 حرامیان وی را بگریختند و گفتند تو جاسوسی وی را نگاه داشتند و بستندی گوید که ناگاه دیدم که پیر  
 بر من فرود آمد همچنانکه باز بر شکم کاری فرود آید و مرا بکشاد و گفت بر خیز ای عهده اند که طلب  
 تو منم پس بر فتم تا بدیار مصر رسیدم هیچ مطلب خود را نشناختم و ندانستم که کجاست تا آنکه  
 روزی گفتند که شیخ ابو العباس مرسی آمده است جمعی فقرا گفتند بیاید تا برویم و بروی  
 سلام کنیم چون چشم من بروی افتاد بشناختم که دوسه همان پیر است که مرا بکشاد وی نیز  
 نشناخت که حاضران ندانستند خدمت وی و صحبت وی را لازم گرفتیم تا آن وقت که  
 از دنیا رفت چون شیخ نوی وفات کرد متوجه که شد در راه بقیع شیخ خود شیخ ابو الحسن شاد  
 قدس العدره رسید از قبر خود بادی سخن گفت و گفت بگره رود آنجا بنشین چون بطرف حرم شریف  
 رسید شنید که باقی گفت قدمت الی غیر بلکه و شرا بل پس مجاور که من بود تا در سنه  
 اهد و سبعین و سیما از دنیا رفت وی را از نزدیک بقبر فضیل عیاض دفن کردند وی را  
 بظاهر در اوقات مجاورت بیرون که در مقامی دور تر از حرمات ندیده اند اما بحسب باطن  
 دانستن و آن راجع بهلای باطن است بعضی از اولیاد اند که گفته اند که از زیارت حضرت  
 رسول صلی الله علیه و سلم برگشته بودیم و روی بکمر داشتیم دور فکر شیخ نجم الدین افتادیم  
 که هرگز بجز شریف نرفت و زیارت نکرد و بحسب باطن بروی اعتراض میکردم ناگاه سر  
 بالا کردیم که شیخ نجم الدین در هوا بجانب مدینه میرود مرا آواز داد که یا محمد و با من بخوان

اینست که  
 بنام خداوند متعال  
 در روزی از شیخ گفت  
 از حسن و جود  
 اشارت کرد  
 چون از من گفت  
 در وقتی که  
 سوزی نیست برای تو  
 اشارت بدراجت  
 در وقت و حال آن  
 در وقت بیچاره و تنگانی  
 که بقول ثقات ثابت گشت  
 دید آنجا خداوندی  
 عبادان در مقام و عمل  
 بگویند از جمله نعمت  
 چون شب چاره خدا را  
 اینست









و با قوت در شهر حاکم بود شیخ مفرح رحمة اللہ علیہ از اہل صمدیہ مصر است بسیار طویل القدر و کبیر ایشان  
 بود و است بنده بود بخشی وی را چند برسید قوی که شش ما طعام و شراب نخورده چند اشتد که دیوانہ  
 شدہ است بہر چند نزد شیخ سود داشت وی را قید نہادند چون برای دیدنش آمدند قید جانی بود وی  
 جانی وی را در زندان کرد چون آمدند بیرون زندانش یافتند چون این کرامتہا از وی بدیدند چند مرغ  
 بریان کردہ پیش وی آوردند آنہا را گفت پر پرید ہمہ زندہ شدند و پریدند گرفتند باذن اللہ تعالی ہاکی از  
 اصحاب دی را در روز عرفہ در عرفات دید وی و پیل در زمان روز زرخانہ خودش دیدہ تمام روز با وی  
 چون آن دو شخص ہم رسیدند ہر یک آنچه دیدہ بودند با ہم گفتند میان ایشان نزاع شد یکی گفت وی  
 در روز عرفہ در عرفات بود و صدق آن سوگند بطلاق خورد و دیگری گفت تمام آن روز زرخانہ نمود بود  
 و وی نیز سوگند بطلاق خورد پس خصوصت کمان بین مفرح آمدند و آنچه میان ایشان گذشتہ بود ہا از  
 گفتند شیخ گفت ہر دور است می گویند وزن یک کلام را طلاق شدہ است یکی از کابریہ میگویی کہ من از  
 شیخ مفرح شنیدم کہ صدق ہر یک موجب حنث دیگر است چون سوگند و بیگس گمانت شدہ ہا  
 دوران مجلس کہ من این پرسیدم جماعتی از اہل حاضر بودند شیخ اشارت بہمان کرد و درین مسئلہ سخن  
 گویند کہ کسی چیزی گفت اما بیگس جواب شافی و کافی گفت در آن اثنا جواب آن بر من ظاهر شد شیخ  
 اشارت بہن کرد و جواب آن بگویی من گفتم چون ولی ولایت تحقق کرد و در آن سنی کہ روحانیت وی موصو  
 بصورتی تواند شد ممکن شود تو اند بود کہ در وقت واحد در جہات مختلفہ خود را بصورتہای متعدد و بنا  
 چنانکہ خواهد پس آنکس کہ وی را در بعضی ازان صور در عرفات دیدہ باشد ہم راست دیدہ باشد و آنکہ  
 در بعضی دیگر ازان صورت در خانہ خودش دیدہ باشد ہم راست دیدہ باشد سوگند بیگس یک حادث  
 شود شیخ مفرح فرمود کہ جواب صحیح نیست کہ تو گفتی رضی اللہ تعالی عنہ و لعلنا بشیخ ابوالعباس المصنوع  
 رحمہ اللہ تعالی و منہ ہری موعنی است بصر کے از اجران گفتہ است کہ در سفر نمودم و با من چہا پانچ  
 ہ قاش من ہمہ بر وی بود چون بصر آمدم و با مردم در آیم ہنوز آن چہا پامی از من گم کنند ہر چند  
 لللب کہ مردم بیچ ہا نیاتم بعضی از ایزاران مارا گفتند پیش شیخ ابوالعباس منہ ہری رو شاید کہ در حال کند  
 دمن نیز پیش ازان ویرا می شناختم پیش وی بر فتم و ہری سلام کردم و حال خود با وی گفتم گفتن سخن  
 لیکن گفت مار همان رسیدہ اند و چندین آدمی باید و چندین گوشت و جانج دیگر کرد از پیش وی  
 بیرون آدم و با خود گفتند کہ دیگر پیش وی نیامیم این مرد پیشان غیر از خویش نمی نید اند پس  
 برین نیت رفتم تا گاہی پیش آمد کہ پیش وی چیزی داتم بر او گفتم و فتم ترا میگذازم تا آنچه پیش تو دادم

این کتاب  
 چون در باب خود نوشت  
 بنام شیخ ابوالعباس  
 چون در روز عرفات  
 دیدند آن کرامتہا  
 از وی بدیدند  
 چند مرغ بریان  
 کردہ پیش وی  
 آوردند آنہا را  
 گفت پر پرید ہمہ  
 زندہ شدند و پریدند  
 گرفتند باذن اللہ  
 تعالی ہاکی از  
 اصحاب دی را در  
 روز عرفہ در  
 عرفات دید وی  
 و پیل در زمان  
 روز زرخانہ  
 خودش دیدہ  
 تمام روز با وی  
 چون آن دو شخص  
 ہم رسیدند ہر یک  
 آنچه دیدہ  
 بودند با ہم  
 گفتند میان  
 ایشان نزاع  
 شد یکی گفت  
 وی در روز  
 عرفہ در  
 عرفات بود  
 و صدق آن  
 سوگند بطلاق  
 خورد و دیگری  
 گفت تمام  
 آن روز زرخانہ  
 نمود بود  
 و وی نیز  
 سوگند بطلاق  
 خورد پس  
 خصوصت کمان  
 بین مفرح  
 آمدند و آنچه  
 میان ایشان  
 گذشتہ بود  
 ہا از گفتند  
 شیخ گفت ہر  
 دور است می  
 گویند وزن  
 یک کلام را  
 طلاق شدہ  
 است یکی از  
 کابریہ  
 میگویی کہ  
 من از شیخ  
 مفرح شنیدم  
 کہ صدق ہر  
 یک موجب  
 حنث دیگر  
 است چون  
 سوگند و  
 بیگس  
 گمانت  
 شدہ ہا  
 دوران  
 مجلس کہ  
 من این  
 پرسیدم  
 جماعتی  
 از اہل  
 حاضر  
 بودند  
 شیخ  
 اشارت  
 بہمان  
 کرد و  
 درین  
 مسئلہ  
 سخن  
 گویند  
 کہ  
 کسی  
 چیزی  
 گفت  
 اما  
 بیگس  
 جواب  
 شافی  
 و  
 کافی  
 گفت  
 در  
 آن  
 اثنا  
 جواب  
 آن  
 بر  
 من  
 ظاهر  
 شد  
 شیخ  
 اشارت  
 بہن  
 کرد  
 و  
 جواب  
 آن  
 بگویی  
 من  
 گفتم  
 چون  
 ولی  
 ولایت  
 تحقق  
 کرد  
 و  
 در  
 آن  
 سنی  
 کہ  
 روحانیت  
 وی  
 موصو  
 بصورتی  
 تواند  
 شد  
 ممکن  
 شود  
 تو  
 اند  
 بود  
 کہ  
 در  
 وقت  
 واحد  
 در  
 جہات  
 مختلفہ  
 خود  
 را  
 بصورتہای  
 متعدد  
 و  
 بنا  
 چنانکہ  
 خواهد  
 پس  
 آنکس  
 کہ  
 وی  
 را  
 در  
 بعضی  
 ازان  
 صور  
 در  
 عرفات  
 دیدہ  
 باشد  
 ہم  
 راست  
 دیدہ  
 باشد  
 و  
 آنکہ  
 در  
 بعضی  
 دیگر  
 ازان  
 صورت  
 در  
 خانہ  
 خودش  
 دیدہ  
 باشد  
 ہم  
 راست  
 دیدہ  
 باشد  
 سوگند  
 بیگس  
 یک  
 حادث  
 شود  
 شیخ  
 مفرح  
 فرمود  
 کہ  
 جواب  
 صحیح  
 نیست  
 کہ  
 تو  
 گفتی  
 رضی  
 اللہ  
 تعالی  
 عنہ  
 و  
 لعلنا  
 بشیخ  
 ابوالعباس  
 المصنوع  
 رحمہ  
 اللہ  
 تعالی  
 و  
 منہ  
 ہری  
 موعنی  
 است  
 بصر  
 کے  
 از  
 اجران  
 گفتہ  
 است  
 کہ  
 در  
 سفر  
 نمودم  
 و  
 با  
 من  
 چہا  
 پانچ  
 ہ  
 قاش  
 من  
 ہمہ  
 بر  
 وی  
 بود  
 چون  
 بصر  
 آمدم  
 و  
 با  
 مردم  
 در  
 آیم  
 ہنوز  
 آن  
 چہا  
 پامی  
 از  
 من  
 گم  
 کنند  
 ہر  
 چند  
 لللب  
 کہ  
 مردم  
 بیچ  
 ہا  
 نیاتم  
 بعضی  
 از  
 ایزاران  
 مارا  
 گفتند  
 پیش  
 شیخ  
 ابوالعباس  
 منہ  
 ہری  
 رو  
 شاید  
 کہ  
 در  
 حال  
 کند  
 دمن  
 نیز  
 پیش  
 ازان  
 ویرا  
 می  
 شناختم  
 پیش  
 وی  
 بر  
 فتم  
 و  
 ہری  
 سلام  
 کردم  
 و  
 حال  
 خود  
 با  
 وی  
 گفتم  
 گفتن  
 سخن  
 لیکن  
 گفت  
 مار  
 همان  
 رسیدہ  
 اند  
 و  
 چندین  
 آدمی  
 باید  
 و  
 چندین  
 گوشت  
 و  
 جانج  
 دیگر  
 کرد  
 از  
 پیش  
 وی  
 بیرون  
 آدم  
 و  
 با  
 خود  
 گفتند  
 کہ  
 دیگر  
 پیش  
 وی  
 نیامیم  
 این  
 مرد  
 پیشان  
 غیر  
 از  
 خویش  
 نمی  
 نید  
 اند  
 پس  
 برین  
 نیت  
 رفتم  
 تا  
 گاہی  
 پیش  
 آمد  
 کہ  
 پیش  
 وی  
 چیزی  
 داتم  
 بر  
 او  
 گفتم  
 و  
 فتم  
 ترا  
 میگذازم  
 تا  
 آنچه  
 پیش  
 تو  
 دادم



بیفتاد و سر وی بشکست و بران بگردی الصدقة شیخ علاء الدین خوارزمی رحمه الله تعالی  
 وی بزرگ بوده است امام یاضی میگوید رحمه الله تعالی که وی بزرگ بوده است امام یاضی میگوید  
 رحمه الله تعالی که وی ده دوازده روز بزرگ و ضوفا از میگذارد و پانزده سال سپولوزین ننماید و چند روز  
 میگذشت که طعام نمی خورد و چون طعام خوردی چیزی اندک و نفس خوروی با من از زمان قدری گوشت  
 بود و خورد الا بعد از سختی بسیار بجهت موافقت و گفتند که چند سال است که بجهت منکراتی که می بیند  
 بی اختیار نخورد چ میگذارد که ویرانان فرمودند و هم امام یاضی میگوید که شیخ علاء الدین گفت که در بعضی  
 از سالها گرم گوشت گرفته بودم چون روز عید فطر رسیدید بی از ویرانهای مسلمانان بجهت نماز عیدیم  
 چون باز آمدم آدمی دیدم که در خلوت من نماز میگذارد و بر میگردد که بر در خلوت من بود هیچ اثری پای بود  
 بران تعجب کردم که از کجا آمده است بعد از آن که گریست اما گریستن زار من در فکر شدم که از برای  
 دی چه آورم که روز عید است التفات بمن کرد و گفت ای فغان فکر من کن که در غیب است آنچه تو  
 نمیدانی ولیکن اگر نزد تو آب هست پیش آرد بر خاستم که ابرین را بر ابرم پیش ابرین دوگرد و نانی دیگر  
 بزرگ کردم و مغز بادام بسیار آرد بر داشتم و پیش دی بروم نان بشکست و مغز بادام پیش من  
 ریخت و گفت بخورد در ایستاد و از آن مغز بادام بمن داد و من بخوردم و وی بخورد یک مغز بادام  
 یا دو مغز بادام من حضور آن طعام را غریب میداشتم گفت این را غریب بدان که خدا می تواند  
 ایندگان هستن که هر جا که باشند و بر چه خواهند بیاید غیب بر من زیاد است شد با خود گفتم که از وی طلب  
 مواخات کنم گفت تعبیل کن که باز بنویس آنچه آمد انشاء الله تعالی و از نظر من غائب شد در حال نماز  
 که کجا رفت شب بستم از سوال باز آوردم و با من چقدر مواخات است قدس الله تعالی سر بادام مغز بادام  
 هو ابو السعادات عقیف الدین عبد المذین السعد الیائی الیمینی زویل الحرمین الشرفین ثم فهم السعد  
 و رضی الله تعالی عنه از کباب شام وقت خورد و او است معلوم نمازهای باطنی و ریاضات است  
 از آنجا که است تاریخ مرآة الجنان و عبرة الیفضلان فی سمرقند حوادث الزمان المکان و کتاب  
 روضة الریاضین فی حکایت الصالحین کتاب در نظر فی فضائل القرآن العظیم و در آیه تصنیفات  
 دیگر و اروا شاعران نیز گفته است وی گفته است که شیخ علاء الدین خوارزمی میگفت رحمه الله که شی  
 در بعضی از بلاد شام در خلوت با خود بعد از خفتن بیدار شستم بودم دو خلوت از اندرون لب تبه بودم  
 دو روز دیدم با خود در خلوت ندا شتم از کجا درآمدند و ساعتی با من سخن گفتند با یکدیگر و کاروان  
 کردند و گفتم دی از شام کردند و بروی شام گفتند نیکو نیست اگر بداشی که از کجا بخورد بعد از آن گفتند

زان حق با بجهت امام  
 از خلوت با بجهت امام  
 در مجامعی چون جابر است  
 یک برده از روی خود کشاد  
 پنج حاجت در استعدا  
 آن سخن توانا  
 دان که جان تو را  
 علم و دانش از آن سخن  
 فعل و قدرت نمود از آن  
 سخن بجز از او است  
 ۸۳  
 زان حق با بجهت امام  
 در مجامعی چون جابر است  
 یک برده از روی خود کشاد  
 پنج حاجت در استعدا  
 آن سخن توانا  
 دان که جان تو را  
 علم و دانش از آن سخن  
 فعل و قدرت نمود از آن  
 سخن بجز از او است













شششنبه گشید که دیگر بخورد دیوانه از ترس شمشیر آن مقدار که امکان داشت بخورد و گفت اگر کسی گشید که دیگر بخورد  
 خوردن ندارد چون دیوانه بیرون آمد از روی پرسیدن که چیزی بیخ خودی گشت نعمت فرووان بود اما از ترس شششنبه که  
 چیزی می توانست خورد خودم در تاج شششنبه و ثمان نامه پادشاه وقت را در جامع بهر است شخصی رضی نونی چون  
 معلوم شد که ویرانگر فرست سید خانه منقل بوده است تو هم آنکه مگر بوقوف او بوده از شهر اخراج کرده  
 عذر خواست ای جانباغ بلخ و شهر قندرت را از آنجا مراجعت کرد و در خروج و جام متوطن شد و در سینه سید و  
 شششنبه و ثمان نامه از دنیا برفت و قبر وی آنجاست رحمداد تعالی حکیم سنانی نغزوی قی بر سل معذرا  
 ر و صحر کینت ز نام وی ابوالحیدر مجرودین آدم است وی با پدر شیخ رضی الدین علی الا انباه عم بوده  
 از که بر اشعراط اطفه صوفیه است و سخنان ویرانگراست که او در مصنفات خود آورده اند و کنان صاحب توفیق آید  
 بر کمال روش وی در شعر و ویران ادواق از باب معرفت و واحد و واحد و اسی قاطع و برانی ساطع  
 است از مردیان خواجده بوفت بهدانی است بسبب توبه وی آن بوده که سلطان محمود بکنگین فضل  
 برای گرفتن بعضی از ویرانگرا از نغزنین بیرون آمد و سنانی در روح وی قصیده گفته بود و میرفت تا بهر  
 رساند بگلگلی سید که یکی از مجذوبان و محبوتان خود تکلیف بیرون رفته بود و مشهور بود بلای خوردن  
 زیرا که پیوسته لای شرب میخوردی در آنجا بود و آری شنید که با سنانی خود میگفت که بر کن قدیمی بودی محمود  
 تا بخود سنانی گفت محمود وی خانایست در خبر و پادشاه اسلام گفت پس هر که نمانش بود است که خود  
 حکم او در آمده است در خبر ضبط نیامورده است میرد و تا مملکتی دیگر گیر و یک تن گرفت و بخورد و باز گفت  
 بر کن قدیمی دیگر که کوری سنانی شاعر سنانی گفت سنانی مروی فاضل است و لطیف طبع گفت اگر وی  
 لطیف طبع بودی بگاری مشغول بودی که وی را بگاری آمدی گزانی چند بزرگان نشسته که هیچ کار وی نمی  
 شنیدند که وی را برای چه کار آفریده اند سنانی چون آن را شنید در حال بروی متغیر شد و بترسید آن لای خوار  
 از سستی غفلت بیدار و بهر شیار گشت و پای ویران نهاد و بسببک مشغول شد در سخنان مولانا اجلال الدین  
 مروی قدس سره و نگار است که بخواجه سنانی در وقتی که گفته بود در زبان چیزی میگفت حاضران گفتن تر  
 و پاش داشتند این بیت میخواند با گشتیم از آنچه نغمه ترا گوئیمست در سخن معنی و در سخن سخن عجز نری این  
 گفت عجب حال است که در وقت با گشتن از سخن سخن مشغول بوده است وی همواره مشغول و منتظر می بود  
 از خا لطفت اهل دنیا منتظر و معرض می از از باب جاه و جلال را عزم است آن بوده که بلا از دست و نری است  
 او رود و هیچ کتونی بودی مثل برسی اطاعت نوشته از آنجا که این داعی را عقل درج و در پیش خدمت است  
 ولیکن بیدونیت ویران که طاقت گفتند و قوت محمد نزار و ان الملک از او حوا قرینه افسرد و با کلمات مندرس

این است که در این کتاب  
 شرح کرده است و در این  
 فصل می نویسد که  
 این کتاب نامش  
 این است که در این کتاب  
 شرح کرده است و در این  
 فصل می نویسد که  
 این کتاب نامش  
 این است که در این کتاب  
 شرح کرده است و در این  
 فصل می نویسد که  
 این کتاب نامش  
 این است که در این کتاب  
 شرح کرده است و در این  
 فصل می نویسد که  
 این کتاب نامش  
 این است که در این کتاب  
 شرح کرده است و در این  
 فصل می نویسد که  
 این کتاب نامش  
 این است که در این کتاب  
 شرح کرده است و در این  
 فصل می نویسد که  
 این کتاب نامش  
 این است که در این کتاب  
 شرح کرده است و در این  
 فصل می نویسد که  
 این کتاب نامش  
 این است که در این کتاب  
 شرح کرده است و در این  
 فصل می نویسد که  
 این کتاب نامش  
 این است که در این کتاب  
 شرح کرده است و در این  
 فصل می نویسد که  
 این کتاب نامش







بهرمان با فادات مشغول روزی جمعی قلندران بهمان رسیده اند و با ایشان پسر صاحب جمال بوده و در شهر عشق غالب چون آن پسر را دید که قارش داد و آه که در بهمان بودند با ایشان بود و چون از شهر سفر کردند چند روز برآمدی طاقت شد و در عقب ایشان رفت چون با ایشان برنگ ایشان بر آید و چون ایشان به بندرستان افتاد و حضرت شیخ در شهر مغان با صحبت شیخ بها و الدین زکریا رسید گویند که در آن زمان چون شیخ در دولت نشاند و از جمله وی یکدوماه گذشت وی را وجدی رسید و حال بروی مستوی شد در آن غزل را گفت سه شصتین ماهه کاظمه را جام کرده با چشم مست ساقی دادم کردند و آنرا با او بلند میخواند و میگفت که چون اهل خانقاه آنرا دیدند و آن خلاصه طریق شیخ دانستند چه طریقه ایشان جز اشتغال بدگر با مرآت امری دیگر نمی باشد آنرا بر سبیل انکار بر شیخ رسانیدند شیخ فرمود که شمار از اینها منع است و اورا منع نیست چون روزی چند برآمد یکی از مقربان شیخ گذر از بابات افتاد شنید که آن غزل را از غزلباتیان با تنگ و چنانکه میگفتند پیش شیخ آورد صورت حال باز تر گفت باقی شیخ جانگدش سوال کرد که چه شنیدی باز گوی چون بدین بیت رسید چه فرمودند از غزلباتیان فاش و عراقی را چو آمد نام کردند شیخ فرمود که کار او تمام شد برخواست و بدر سلوات عراقی آمد و گفت عراقی اکنون مناجات در رخساره بیرون آبی بیرون آمد و سرور قدم شیخ نهاد شیخ بدست مبارک سمر او را برداشت و دیگر و میرا بجلوت نگذاشت و خرقة از تن مبارک خود برکشید و دوری پویشانید و بعد از آن دختر خود را ب عقد نکاح وی در آورد و او را از دختر شیخ پسری آمد و پسر کبیر الدین لقب آمد بدست پنجم سال با حضرت شیخ زکریا قدس سره بودند چون خدمت شیخ را اوقات نزدیکت او را ویرا بخواند و غلیظه خود ساخت و بجز ارحمت حق پوست چون دیگران التفات شیخ را نسبت به وی مشا بهره کردند عرق حسد در ایشان بچینید با دشا ه و منت رسانیدند که اکثر اوقات وی بشهر میگذرند صحبت وی با هم جو امان صاحب جمال است و پیرا استحقاق خلافت شیخ نیست چون شیخ عراقی آنرا دانست عزیمت زیارت حرین شریفین نهاد با الله تعالی شرف نامه و بعد از زیارت بیاض روم رفت و بصحبت شیخ صد الدین قزوینی قدس الله روحه رسیده و از وی تربیت یافت جمیع فصوص میخواند استماع کرد و در آنرا استماع آن لغات را نوشت چون تمام کرد آنرا پیش شیخ در آورد و شیخ آنرا پسندید و تحسین فرمود و امیر معین الدین از امر او دوم بود میر و مقتدر شیخ عراقی بود و بدست شیخ خانقاهی ساخت و هر روز بلا از مت شیخ می آمد و روزی بخبر دست شیخ آمد و شیخ ندمه راه آورد و به پنداری مستندی تمام گفت که شیخ ما را هیچ کار نمیفرماید و اتفاقا نمیفرماید شیخ بخندید و گفت

صاحب جمال  
شهر عشق  
بیت از صاحب  
چندیت از تریب  
اراج خلعت پند  
اراج فتنه که در آید  
سرکه بپوشید  
بشیت ازین  
عشق تو فانی است  
بشیت حاصل نشود  
بشیت حاصل از ذرات بود  
عشق چون چشمت بود  
خاشاک سر که به غایت  
عشق از کلمات بود  
۳۹۳  
صفاقی و انفال  
یا بود عشق  
یا بود بیعت از حسن صفات  
عشق از افعال یا از آثار  
عشق از دست برده است  
عشق از غایب است  
عشق از غایب است  
عشق از غایب است  
عشق از غایب است  
عشق از غایب است  
عشق از غایب است

آتیر مارا بزنی توان فریقین بفرست حسن قوال و این حسن قوال هر حال پذیرد و در حسن صوت بی نظیر  
 و جمعی گرفتاری بودند و در حضور و غیبت بود از می چون امیر تعلق خاطر شیخ را بوی هدایت فی الحال کسی  
 بطلب وی فرستاد و بعد از غوغای عاشقان و دفع مزاحمت ایشان و پیر آوردند شیخ با امیر و سزا کار  
 استقبال وی کردند چون نزدیک می رسیدن شیخ پیش رفت و بروی سلام کرد و کنار گرفت آنکه شربت خواست  
 و پیر ابا یاران برست خود شربت آوردند از آنجا بمشاه شیخ رفتند و صحنه نهادند و سماع کردند و دست  
 شیخ و زبان در وقت غوغا گفتند و از آنجمله این عزل است س ساز طرب عشق چه دانی که چه ساز است که خوش  
 او در فلک اندر تنگ و تازاست، به بعد از مدتی حسن قوال اجازت خواست و بتمام خود مراجعت کرد گوید  
 روزی امیر معین الدین ز طرف میدان میگذاشت دید که شیخ چوگان در دست در میان کودکان ایستاد  
 امیر با شیخ گفت ما از که ام طرف باشم شیخ گفت اذن طرف و اشارت برا کرد امیر روان شد و بر رفت  
 چون امیر معین الدین وفات یافت خدمت شیخ از روم متوجه مصر شد و پیرادر مصر با سلطان مصر  
 ملاقات افتاد سلطان مرید و معتقدی شد وی را شیخ الشیخ و مصر گردانید ما وی همچنان بی تکلف در  
 بازار با گردیدی در گرد و هنگام اطراف کردی روزی در بازار کنگرمان میگذاشت نظرش بر کنگرمان سپری افتاد  
 شیفه وی شد پیش وی رفت و سلام کرد و در کنگرمان سوال کرد که این سپر چیست گفت سپر نیست شیخ بلباس  
 پسر اشارت کرد و گفت ظلم نشد که بنحسین لب و دندان با هم خرم صاحب باشد کنگرمان گفت ما دم  
 فقیریم و خرقه ما اینست اگر حرم بدندان نگیرد مان نیاید که بدندان گیرد شیخ سوال کرد پیر  
 چه مقدار کار میکند گفت هر روز چهار دلم فرمود که پیر و بیست درم بدیم گو که دیگر این کار کن شیخ هر روز  
 بر رفتی و با اصحاب بر دوکان کنگرمان نشستی و فارغ انبال و در روی او نظر کردی و اشعار خواندی و میگفتی  
 مدعیان این خبر سلطان رسانیدند از ایشان سوال کرد که این پسر را شب یا هر روز بنام خودی برود  
 باز گفتند گفت باوی در دوکان خلوتی بیساز و گفتند نه دو ات و قلم خواست و بیوشت که بر میزنند  
 دیگر بر وی بینه نادان شیخ نفسه برین عراقی بیفرمایند روز دیگر شیخ را با سلطان ملاقات افتاد  
 سلطان گفت چنین بین اتفاق افتاده که شیخ ما در دوکان کنگرمانی با پسر که نظر بر افتاده  
 است محضی بجهت خرجی خادمان شیخ تعیین یافت اگر شیخ خواهد آن پسر را بمشاه برود شیخ گفت  
 ما را منتقاد او پیدا بود بر و حکم توأم گردید اذن شیخ را از مصر مراجعت شام پیدا شد سلطان مصر  
 بملک الامر را شام فرست که با جسمه طلا و مشام و ارباب شیخ را استقبال کنند  
 چون استقبال کردند بملک الامر را پسر سے بود پس صاحب جمال چون شیخ را نظر کرد

سلسله ایست  
 عیادت در آن بود که  
 بیستی که گشت  
 نوبت از شمس است  
 صدمت از جان پیر  
 در بده داد شست جان  
 چون نزاری زاده که در دست  
 در جواب و سوال ماند  
 دم نیار زد در حقیقت حال  
 در ۹۴۳  
 بیست و پنج سال بود  
 در ۹۴۳  
 بیست و پنج سال بود  
 در ۹۴۳  
 بیست و پنج سال بود

افتاد بی اختیار سر در قدم وی نهاد پس نیز در قدم شیخ نهاد ملک الامرا نیز با پسر موافقت کرد  
 اهل دمشق را از ان انکاری پیدا شد با مجال نطق نهادن چون شیخ در دمشق مقام ساخت و شش ماه  
 گذشت فرزند او کبیر الدین از سلطان بیاید مدتی در خدمت پدر پسر مرد بعد از ان شیخ را عارضه  
 دست او در روز وفات پسر را با اصحاب بنوازد و وصیتها فرمود و وداع کرد و این رباعی بگفت  
 سه در سابقه چون قمار عالم دادند با مانا که ز بر مراد آدم دادند و زان قاعده و قمارکان زان قاعده  
 فی پیش لبس قسمت ولی کم دادند و در ششم ذوی الحجه سنه ثمان و ستائنه از دنیا برفت و قبر وی  
 در تقای مرقه شیخ محی الدین العربی است قدس الله تعالی روحها و صالحه دمشق و قبر فرزند وی  
 کبیر الدین در پهلوی قبر وی رحمه الله علیه امیر حسینی رحمه الله تعالی نام وی حسین ابن عالم  
 ابن ابی الحسن است در اصل از کریم است که بی بی است از نوای غور عالم بوده معلوم ظاهری و  
 باطنی و از کتاب وی کثیر الرموز جهان متبادر میشود که وی مرید شیخ بهاء الدین زکریا است به واسطه  
 و مشهور در میان مردم نیز چنین است اما در بعضی کتب نوشته چنین یافتیم که وی مرید شیخ کمال الدین  
 ابوالفتح است و وی مرید پدر خود شیخ صد الدین و وی مرید شیخ بهاء الدین زکریا الملتانی قدس  
 الله تعالی ارواحهم و وی را مصنفات بسیار است بعضی مشظوم چون کتاب کثیر الرموز و زاد اللغات  
 و بعضی منشور چون زبته الارواح و روح الارواح و ضراط المستقیم و مراد او ان بقیات  
 لطیف و سهالات منظوم که شیخ محمود فیضی از ان جواب گفته است و گنای کتاب گشتن از  
 بر است نیز از ان و است و گویند که سبب تو بروی آن بود که روزی بشکار بیرون رفته بود  
 آجوبی پیش وی رسید خواست تا تیری بروی افکند آجوبی نگریست گفت حسینی تیر بر ما میزنی  
 خدای تعالی ترا از برای معرفت و بندگی خود آفریده است از برای این بگفت و غائب شد آتش  
 طلک ز نهاد وی شعله بر آورد و از هر چه داشت بیرون آمد و با جماعتی جو اقیان همراه بملتان رفت  
 شیخ زکریا الدین آنجا جماعت را ضایفانت کرد چون شب شد حضرت رسالت را صلوات الله علیه هم  
 بنواست دید و فرمود که فرزندم از میان این جماعت بیرون آید و بجای مشغول کن فرزند دیگر شیخ کمال الدین  
 با ایشان گفت که در میان شما سید کیست اشارت با امیر حسینی کردند و میر از میان ایشان بیرون  
 تریست کرد تا مقدمات عالی رسید پس اجازت مراجعت بخراسان داد و هجرت آید عبدل بن هرات  
 معتقد وی شد در سادس شهر شوال سنه ثمان و سبعمائه از دنیا برفت قبر وی در مرقه  
 هرات است بیرون گنبد فرزند عبد الدین جعفر طیار رضی الله تعالی عنهما شیخ او صد الدین اصحاب

کبیر الدین کبیر  
 از ان ان صورت پیدا  
 چون سر ایستاد و در دنیا  
 در پیش لبس قسمت  
 در تقای مرقه شیخ محی الدین  
 کبیر الدین در پهلوی قبر وی  
 باطنی و از کتاب وی کثیر الرموز  
 مشهور در میان مردم نیز چنین  
 ابوالفتح است و وی مرید پدر خود  
 الله تعالی ارواحهم و وی را مصنفات  
 و بعضی منشور چون زبته الارواح  
 لطیف و سهالات منظوم که شیخ  
 بر است نیز از ان و است و گویند  
 آجوبی پیش وی رسید خواست تا  
 خدای تعالی ترا از برای معرفت  
 طلک ز نهاد وی شعله بر آورد  
 شیخ زکریا الدین آنجا جماعت را  
 بنواست دید و فرمود که فرزندم  
 با ایشان گفت که در میان شما  
 تریست کرد تا مقدمات عالی رسید  
 معتقد وی شد در سادس شهر شوال  
 هرات است بیرون گنبد فرزند

۳۹۵

در این سخن از فضل و کرم  
 و بزرگی او بی جای آن نیست  
 بلکه در این سخن از فضل  
 و بزرگی او بی جای آن نیست  
 چون در این سخن از فضل  
 و بزرگی او بی جای آن نیست  
 یکی از بزرگان است که در این  
 سخن از فضل و کرم او بی جای  
 است و در این سخن از فضل  
 و کرم او بی جای آن نیست  
 در هر دو سخن از فضل و کرم  
 او بی جای آن نیست

چنین اشعار افزوده است که وی از جمله اصحاب شیخ ابوعلی بن کرمانی است قدس الله سره  
 چنانکه این نسبت مبنی آنست و وی را دیوان شعر نیست و رغایت لطافت و غزوبت شیرینی متوجه  
 است مثل هر حقائق و معارف و مشنوع بر وزن اسلوب حدیقه و شیخ حکیم سنائی جام جم نام و  
 در انجاسی لطافت درج کرده است و از آن مشنوع نیست این ابیات است او حدیثی شصت سال  
 سنخی بود و تا شصتی ردی بکنجستی دید و در گفتار ما مجازی نیست «باز کن دیده کمین بر بازی نیست سالما  
 چون فلک میسر گشتم و تا فلک دار دید و گشتم و بر سر پای چلد داشته ام به چون ناز بهر زلفه داشته ام و  
 از برون در میان باز ارم و در و درون خلوقی است با یارم نکس نیندید جمال سلوت من که نازدار  
 کسی بخلیت من و تا دل من بدوست پیوست است و سوز ما کرد و سوز من بسته است بودی  
 قصیده رایبه حکیم سنائی را جوابی نیکو گفته است و عدد ابیات آن صد و شصت خواهد بود و نیست  
 ابیات مفتوحه سر کوبند ما ندر و یار به چون توان شد ز بخت بر خور و یار با یکی است و در همه شهر  
 و آن یکی تن نمیدور در کار و هم نمی نیست با که گویم راز و محمی نیست تا با نام زار و در خرد و شکر صیبت آن  
 مستحق و در سماع بصوت آن هزار بود و تاریخ تمام جا گفته است چون ز تاریخ برگزیده نال پیغمبر  
 رفته بودی و سه سال که من این نامه به ایوان فرخه عقد کردم بنام این سرور و چون رسائی تمام شد  
 ختم کردم بلیلیه القدرش و قبر وی در مرغانه تهر است و تاریخ دومی بر آنجا شده نشان و نشین و سجده  
 نوشته اند افضل الدین الخاقانی رحمه الله تعالی هر چند وی شاکر و فکلی شاعر است  
 و بیشتر شهرت تمام یافته است چنین گویند که ویرا و رای طو شعر طوری دیگر بوده است که شعر  
 در جنب آن کم بوده است چنانکه حضرت مولوی قدس سره گفته است که شعر چه باشد مین  
 تا که زخم لانت از او است هر افع و اگر غیر فنون شعر او و سخن او بی برین مبنی شایه است چنانکه  
 میگویند نیست که صورت من همه او شد صفت من همه او بود و لا جرم کم من و من نشنود اندک شعر  
 از نظم دینی تا که نگوید آن کیست و چون بپزند مرا باید گفتن که منم و در محل دیگر میگویند که  
 عشق بیقشر و پای بر خط کبریا برده است نخست شری را از ما و اولها لایق قدر بخودی در خواست  
 زانکه کنجد در زحمت ما و شاه و ازین قبیل سخنان او بسیار است و ازینها بوشه آن می آید که از  
 مشرب صفائی صوفیان قدس الله سره در او اجماع شعر بی تمام بوده است وی در زمان خلافت  
 المستغنی بنور الله بود و در قصیده کعبی که در معراج اجداد گفته و ذکر وی کرده و توفی استغنی سنه  
 خمس و صد و پنجاه و هفت و در رایبه حکیم سنائی را جواب گفته است عدد ابیات آن صد و هشتاد و  
 هفت





و بعد از وفات سلطان مبارک شاه طغی بخدمت و ملازمت شیخ نظام الدین اولیا پیوسته بریافتند  
و مجاهدات پیش گرفت گویند که قبل سال صوم دهر داشت و گویند که بهمراهی شیخ نظام الدین بطریق  
طبی ارض حج گزارده است و حج با حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم را در خواب دیده است  
و باشارت شیخ نظام الدین صحبت خضر علیه السلام را در یافته است و از وی التماس آن نموده  
که آب و جبین مبارک خود در دین وی اندازد و خضر علیه السلام فرموده که این دولت را سعدی  
خضر و با خاطر شکسته بخدمت شیخ نظام الدین آید و صورت حال باز نمود شیخ نظام الدین  
آب و دهان خود را در دهان وی انداخته است و برکات آن ظاهر شده چنانکه دو نوبت آب  
تصفین کرده است و میگوید که در بعضی مصنفات خود نوشته است که اشعار من از پانصد  
گزاره است و از چهار صد هزار بیشتر میگوید که شیخ سعدی را در ایام جوانی در یافته بوده و بان  
افتخار می کرد و ویرا از شراب عشق و محبت چاشنی تمام بوده است چنانچه در سخنان وی  
ظاهر است و صاحب سماع و وجد و حال بوده است و شیخ نظام الدین میگوید که در قیامت  
بر کسی چیزی مؤخر کند مگر من بسوز سینه ترک المدینه خسر و خواب بود وی گفته که وقتی در خاطر من  
افتاد که خسر نام امیر است چه بودی اگر نام من نام فخر بودی که در خسر مرا بان نام خوانند می  
این معنی را بجهت شیخ عرض داشت کردم فرمود که بوقت صلح برای تو نامی خواسته شود خسر و فخر  
این معنی می بود تا آنکه روزی شیخ گفت که بر من چنین کثرت شد که ترا در قیامت محمد کا لیس  
میخوانند وی شب جمعه فوت شده است در سنه خمس و عشرين و سبعمائه و مدت عمر وی هفتاد  
چهار سال بوده است و در پایان شیخ خودش و من کرده اند حسن و بلوی اردق لب و  
نسب وی نجم الدین بن حسن بن علاء السجریست می کاتب و مرید شیخ نظام الدین اولیا  
بوده است باوصاف و اخلاق مرضیه متصف بوده است صاحب تاریخ هند میگوید که در مکارم الاخلاق  
و محامد اوصاف و لطافت و ظرافت مجالس و استقامت عقل و روش صوفیه دلزوم مقامات  
و اعتقاد پاکیزه در تجربه و تصرف و از علائق دنیوی و خوشش بودن گذرانیدن بے اسباب صورت  
پنجوی کسی کمتر دیده ام و چنان شیرین مجلس مؤدب و معذب بود ارجی که از مجلسش بی یافتم از  
مجلس هیچکس نمی یافتم و هم صاحب تاریخ گویند که سالها با امیر خسر و امیر حسن بود و میگفت که بودند  
ایشان بی صحبت من توانستندی بود و من من بی صحبت ایشان با اسطمن هر دو استاد و شاگرد  
محبت و مودت و دواد است حکام یافته که بخانه امیر بگرد آمد و شد می کردندی و هم وی گویند

و بعد از وفات سلطان مبارک شاه طغی بخدمت و ملازمت شیخ نظام الدین اولیا پیوسته بریافتند  
و مجاهدات پیش گرفت گویند که قبل سال صوم دهر داشت و گویند که بهمراهی شیخ نظام الدین بطریق  
طبی ارض حج گزارده است و حج با حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم را در خواب دیده است  
و باشارت شیخ نظام الدین صحبت خضر علیه السلام را در یافته است و از وی التماس آن نموده  
که آب و جبین مبارک خود در دین وی اندازد و خضر علیه السلام فرموده که این دولت را سعدی  
خضر و با خاطر شکسته بخدمت شیخ نظام الدین آید و صورت حال باز نمود شیخ نظام الدین  
آب و دهان خود را در دهان وی انداخته است و برکات آن ظاهر شده چنانکه دو نوبت آب  
تصفین کرده است و میگوید که در بعضی مصنفات خود نوشته است که اشعار من از پانصد  
گزاره است و از چهار صد هزار بیشتر میگوید که شیخ سعدی را در ایام جوانی در یافته بوده و بان  
افتخار می کرد و ویرا از شراب عشق و محبت چاشنی تمام بوده است چنانچه در سخنان وی  
ظاهر است و صاحب سماع و وجد و حال بوده است و شیخ نظام الدین میگوید که در قیامت  
بر کسی چیزی مؤخر کند مگر من بسوز سینه ترک المدینه خسر و خواب بود وی گفته که وقتی در خاطر من  
افتاد که خسر نام امیر است چه بودی اگر نام من نام فخر بودی که در خسر مرا بان نام خوانند می  
این معنی را بجهت شیخ عرض داشت کردم فرمود که بوقت صلح برای تو نامی خواسته شود خسر و فخر  
این معنی می بود تا آنکه روزی شیخ گفت که بر من چنین کثرت شد که ترا در قیامت محمد کا لیس  
میخوانند وی شب جمعه فوت شده است در سنه خمس و عشرين و سبعمائه و مدت عمر وی هفتاد  
چهار سال بوده است و در پایان شیخ خودش و من کرده اند حسن و بلوی اردق لب و  
نسب وی نجم الدین بن حسن بن علاء السجریست می کاتب و مرید شیخ نظام الدین اولیا  
بوده است باوصاف و اخلاق مرضیه متصف بوده است صاحب تاریخ هند میگوید که در مکارم الاخلاق  
و محامد اوصاف و لطافت و ظرافت مجالس و استقامت عقل و روش صوفیه دلزوم مقامات  
و اعتقاد پاکیزه در تجربه و تصرف و از علائق دنیوی و خوشش بودن گذرانیدن بے اسباب صورت  
پنجوی کسی کمتر دیده ام و چنان شیرین مجلس مؤدب و معذب بود ارجی که از مجلسش بی یافتم از  
مجلس هیچکس نمی یافتم و هم صاحب تاریخ گویند که سالها با امیر خسر و امیر حسن بود و میگفت که بودند  
ایشان بی صحبت من توانستندی بود و من من بی صحبت ایشان با اسطمن هر دو استاد و شاگرد  
محبت و مودت و دواد است حکام یافته که بخانه امیر بگرد آمد و شد می کردندی و هم وی گویند



این فنون در نزد ما  
 بسیار است و هر یک از آنها  
 به قدری است که در این  
 کتاب نمی گنجید  
 و هر یک از آنها  
 به قدری است که در این  
 کتاب نمی گنجید  
 و هر یک از آنها  
 به قدری است که در این  
 کتاب نمی گنجید

و بر لوح قبر وی این بیت نوشته است کمال از کبر رفتی بر دربار + هزارت آفرین مردان بر سطح  
 مولانا محمد شیرین رحمه الله تعالی وی مرید شیخ اسماعیل سیسی است که وی از اصحاب شیخ  
 نورالدین عبدالرحمن اسفرانی است قدس الله تعالی سره میگویند که در بعضی سیاحت بر یاد او  
 رسیده است و آنجا از دست یکی از مشایخ که نسبت وی به شیخ بزرگوار شیخ عمی الدین العزینی قدس  
 الله سره میبرد فرقه پوشیده است و با شیخ کمال الدین محمدی رحمه الله معاصر بوده است و با وی  
 صحبت میداشته است و گویند که در آن وقت این مطلع گفته بوده است سه چشم اگر آنست  
 و ابرو این و ناز و عشو این + الوداع از به و تقو الله الفراق ای عخل و این چون مولانا رسیده است  
 گفته است که شیخ بسیار بزرگ است پراشعری بایه گفت که هر معنی حجابی نمایی دیگر نداشته باشد  
 شیخ آنرا شنیده است از وی استعلام صحبت کرده و خود مطلع قیام نموده و مولانا نیز قرآن حضرت  
 مواهبت کرده در آن اثنا شیخ خوانده است و فرموده است که چشم عین است پس میشاگرد کلبان  
 اشارت از عین قدیم که ذات است بان تعبیر کند و ابرو واجب است پس متواذنب بود که آنرا اشارت  
 بصفت که حجاب و است دار خدمت مولانا تو اشع نموده و انصاف داده و قوی شیخ اسماعیل که همه است  
 در و ایشان را در اربعین می نشانده و خدمت مولانا را نیز طلب داشته است مولانا این غزل  
 گفته است و بعد ضرسانیده است سه تا مهر تو دیدم زورات که شستم از جمله صفات از پی  
 آن ذات که شستم + در خلوت تا یک یانصاف کشیدیم + در واقع از سبع سموات که شستم +  
 و دیدیم که اینها همه خواب است و خیالست + مردمان ازین خواب و خیالات که شستم + با ما سخن کشید  
 که امات چگونگی + چون ما سر کشف و کرامات که شستم + ای شیخ الرحیم کمالات تو ایغتست خوش با  
 کزین جمله کالات که شستم + اینها بحقیقت همه آفات طر بقیند + ما در طلب از جمله آفات که شستم +  
 ما از پی خوری که بود مشرق انوار + از مغربی و کوکب مشکاکه که شستم + چون شیخ این غزل را  
 شنید وقت وی خوش شد و استحسان نمود و خدمت مولانا در سن شصت سالگی وفات کرده است  
 و شمانه رحمه الله تعالی شمس الدین محمد حافظ الشیرازی رحمه الله تعالی وی لسان العزیز  
 و ترجمان الاسرار است با اسرار شمیمه معانی حقیقه که در کسوت صورت و لباس مجاز نموده چند  
 معلوم نیست که وی است ارادت ببری گرفت و در تصوف یکی ازین طائفه نسبت درست کرده اما سزا  
 وی بر شرب این طائفه واقع شده است که بچکس این اتفاق نیفتاده یکی از عزیزان سلسله خواجگان قدس سر  
 ارواحهم فرموده است که هیچ دیوان به از دیوان حافظ نیست اگر مصوفی باشد چون شاعر وی از آن شعور

ترست که با ایراد احتیاج داشته باشد لاجرم همان علم ازان مصروف میگردد و وفات وی در سنه  
 اشباح و تسین در سها شده بود است فی ذکر النساء العارفات الواصلات الی امراتب الرجال حمیم محمد شایسته  
 صاحب فتوحات رحمہ اللہ تعالیٰ و در باب بنتیاد و سوم از فتوحات بعد از آنکه ذکر بعضی از طبقات کمال  
 کرده است میگویی که لایق مایزگرم چون چو لاء الرجال باسم الرجال فتحه کیون منهم النساء و لیکن بعضی  
 ذکر الرجال و قبیل بعضی هم الابدال قال الربون النساء فضیل لطم لایقول اربون رجال انقال فقد یوزن  
 فیم النساء و شیخ ابو عبد الرحمن سلمی صاحب طبقات مشایخ رحمہ اللہ تعالیٰ در ذکر احوال نسوه عايدات  
 و نساء عارفات مطلقه کتابی جمع کرده است و شرح احوال بسیاری از ایشان در بیان آورده  
 و قال بعضی من النسا کس ذکرنا فضلت النساء علی الرجال فما التائیت لاسم الشمس  
 حبیب و لطم کثیر غیر اللہ المال را بجه عدو ویرح وی از بصره بود سفیان ثوری رضی اللہ عنہ از وی  
 مسائل می پرسید و بوی میرفت و بهو عظمت و معادوی رغبت نیم و روزی سفیان ثوری پردی  
 در آمد و دست بر آورد و گفت اللهم انی اسالک السلامه را بجه کبریت سفیان پرسید چه میگویی یا نبی  
 تو مرا بمعرفتی گیری و در آوری سفیان گفت چون ندانست که سلامتی از دنیا در ترک اوست و تو بآن  
 آورده را بجه گفت است که بر چیز اثره ایست و ثمره معرفت روی بخدا آورد نیست و بهم  
 وی گفته است استغفر اللہ من فاقه صدقی فی استغفر اللہ سفیان از وی پرسید که بهترین چیزی که  
 بنده بآن تقرب جوید بخدا تعالی آن که ام است گفت آنکه بداند که بنده از دنیا و آخرت خیر اود را  
 دوست ندارد و روزی سفیان پیش وی گفت و آخر ماه گفت دروغ گوی اگر تو مخزون بودی بر نزد گاه  
 خوش گویا بر بودی و بهم وی گفته است انده من ازان منست که انده کفیم انده من اندانست که انده  
 نیست لبانته المتعبده رح وی از اهل بیت المقدس است وی گفته که من از خدا سے تمائی  
 شرم پیدا رسم که هر بجز مشغول بینه شخصی وی را گفت که من بجز میروم چون با شما بر هم چه دعا کنم گفت  
 از خدا سے تمائی آن طلب کن که از تو خشنود و تو ترا اتمام نوشند و آن خود برساند و ترا در میان  
 دوستان خود گم نام کرد و اندر هر یک البصره بی رح وی از اهل بصره است در روزگار را بجه بوده است  
 و با وی صحبت داشته و خدمت وی کرده و بعد از راه نیز چند گاه زیست و در محبت سخن گفته و چون  
 سخنان محبت شنیدی بجز گذشتی و گویند که وی در مجلسی که از محبت سخن میگفتند حاضر شد و زبر وی  
 برید و بهم در مجلس جان بداد وی گفته است که هرگز نم روزی نخوردم در طلب آن کس تا شکر تمام آن  
 آیت شنیدم فی السواد رزقکم و ما تعدون ربان و اللهم رحما اللہ تعالیٰ از متعبدا است

علم ازان مصروف میگردد  
 اشباح و تسین در سها شده بود  
 صاحب فتوحات رحمہ اللہ تعالیٰ  
 در بیان آورده  
 و قال بعضی من النسا کس  
 حسیب و لطم کثیر غیر اللہ  
 مسائل می پرسید و بوی میرفت  
 در آمد و دست بر آورد و گفت  
 تو مرا بمعرفتی گیری و در آوری  
 آورده را بجه گفت است که  
 وی گفته است استغفر اللہ من  
 بنده بآن تقرب جوید بخدا تعالی  
 دوست ندارد و روزی سفیان  
 خوش گویا بر بودی و بهم  
 نیست لبانته المتعبده رح وی  
 شرم پیدا رسم که هر بجز  
 از خدا سے تمائی آن طلب کن  
 دوستان خود گم نام کرد  
 و با وی صحبت داشته و خدمت  
 سخنان محبت شنیدی بجز گذشتی  
 برید و بهم در مجلس جان بداد  
 آیت شنیدم فی السواد رزقکم  
 علم ازان مصروف میگردد  
 اشباح و تسین در سها شده بود  
 صاحب فتوحات رحمہ اللہ تعالیٰ  
 در بیان آورده  
 و قال بعضی من النسا کس  
 حسیب و لطم کثیر غیر اللہ  
 مسائل می پرسید و بوی میرفت  
 در آمد و دست بر آورد و گفت  
 تو مرا بمعرفتی گیری و در آوری  
 آورده را بجه گفت است که  
 وی گفته است استغفر اللہ من  
 بنده بآن تقرب جوید بخدا تعالی  
 دوست ندارد و روزی سفیان  
 خوش گویا بر بودی و بهم  
 نیست لبانته المتعبده رح وی  
 شرم پیدا رسم که هر بجز  
 از خدا سے تمائی آن طلب کن  
 دوستان خود گم نام کرد  
 و با وی صحبت داشته و خدمت  
 سخنان محبت شنیدی بجز گذشتی  
 برید و بهم در مجلس جان بداد  
 آیت شنیدم فی السواد رزقکم

بصره بوده است در ایام صلح صلح مری رحمة الله تعالی این ابیات در پیش گریبان خود نوشته  
 سه انت انسی و بهی و سروری قدرانی القلب ان یحب سوا کما یحزنونی و بهی و مروای اطلاق تومی  
 منی کیون لعا کالیس سوی من الجنان نیم و غیره انی در ایران انفا کما معا و و او و بهی و از قرآن بعد از  
 است و با وی صحبت داشته چند سال روی خود با آسمان بالا نگردد و هرگز در روز جزئی نخورد و در شب  
 خواب نکند و در گفتند که بسیار ضرر میرسانی بنفس خود گفتی چه ضرر غیر سالم خواب سب را بر او نماند  
 و خوردن و زرا شب عطفه العابد قریح وی از اهل بصره بوده است و با معاذة الا و بهی صحبت داشته  
 چندان بگریست که چشم وی نابینا شد کسی گفت چه سخت است نابینائی وی گفت موجب بودن از  
 خدای تعالی سخت تر است و کوری دل از فهم مراد خدای تعالی در امرهای سخت تر شعوا اخرج  
 وی از عجم بوده در ابله می شست او از خوب داشت و نغمات نوش و عطا میگفت و چیزهای خوب  
 زاهدان و عابدان و ارباب قلوب و مجلس می حاضر میشدند کانت من المحبتات انما کما کما  
 البکیات ویرا گفتند که میترسیم از بسیاری گریه چشم تو نابینا شود گفت در دنیا کویر شدن از گریه بسیار  
 مراد و ستر است از کویر شدن از عذاب الهی گوی گفتند چشمی که از تقای محبوب خود بازماند بهر چه از  
 مشتاق باشد بگریه یکسنی نمایا گویند چندان اندوه بروی غلبه کرد که از نماز و عبادت بازماند کسی  
 در خواب بوی آمد و گفت سه آورد و معک اما کنت شامی و ان الینا الله فی المجرمتا بوجدی و  
 تومی و صومی الدیر ذاتیه فان الذوب من الفعل مطیعاً بطاعت بازگشت و بیان ابیات ترجم میگردد  
 و میگریست و زنان بوی میگریستند گویند که چون پیر شد فضیل عیاض بوی در طلب عاگردا و گفت ای فضیل  
 عیاض میان تو و خدا تعالی چه چیز هست که اگر دعا کنم تا سبب حاجت شود فضیل سه روز و پنج روز  
 کرد و بیه از بصره یا از اهواز بوده است و حضرت شعوانه میگردد است وی گفته که شبی پیش  
 شعوانه بودم در خواب شدم پای خود بر من زود و گفت ای کردی بر غیر که اینجا جایی خواب نیست  
 جایی خواب گور است دیر گفتن از برکت صحبت شعوانه چه رسید ترا گفت از آن وقت باز که  
 بخیزمت وی رسیدم و نیار دوست نداشتم ام و غم روزی نخوردم و یکس اهل نیاد چشم من  
 بزرگ نمود از جهت طبع وی و چون یک مسلمان از اخرو خود از مردم حفصه نیست شیرین خواب سر  
 خواب محمد شیرین بود و در زهد و در ع چون برادر خود وی را آیات و کرامات بوده است گویند که  
 وی شب رخا خود چو رخا روشن میکرد و بر میخواست و نماز میکرد و وقت بودی که چراغ وی بر سر  
 و خانه وی پنهان روشن بودی تا صبح را بعد شام میزدی زود محمد بن ابی الحواری بوده است

سید ابی  
 شب ان یحزنونی  
 او بعد در صلح مری رحمة الله تعالی  
 حکایت و بیان بصره  
 در ابله می شست او از خوب داشت  
 کانت من المحبتات انما کما کما  
 البکیات ویرا گفتند که میترسیم  
 مراد و ستر است از کویر شدن  
 مشتاق باشد بگریه یکسنی  
 در خواب بوی آمد و گفت سه  
 تومی و صومی الدیر ذاتیه  
 و میگریست و زنان بوی  
 عیاض میان تو و خدا تعالی  
 کرد و بیه از بصره یا از اهواز  
 شعوانه بودم در خواب  
 جایی خواب گور است  
 بخیزمت وی رسیدم و نیار  
 بزرگ نمود از جهت طبع  
 خواب محمد شیرین بود  
 وی شب رخا خود چو رخا  
 و خانه وی پنهان روشن  
 سید ابی الحواری بوده است

احمد بن ابی الحواری گوید که احوال او مختلف بود گاهی بروی عیش و محبت غلبه میکرد و گاهی انس و کجایی  
خوف در حال غلبه محبت میگفت سه حبیب لیس بود له حبیب + و ما سه او هه فی قلبی حبیب  
عن بصری و شخصی + و لکن عن نوادی لا یغیب + و در حال انس میگفت سه و لغت جنک فالنواد و  
و اجبت بحی من اراد جلوسی + فاجتمع منی لجلسی مو انش و حبیب قلبی فی الفواد ایشی و شنیدم که در  
حال خوف میگفت سه و زاد فی قلیل لا اراه مینسخ + الزاد اعلی ام بطول مسافتی + الحرثی بالنار  
یا غایب المینی فاین رجائی منک این نمی تخی + و احمد ابن الحواری را میگفت سه کیست احب  
حب لا ازواج + انما احبک حب لا ازواج و وقتی که طعام می خفتی ای سیدی بخور که این طعام خسته نشده است  
مگر تریخ احمد بن الحواری گفته است که روزی میش وی طشتی بود گفت این طشت را بردارید که برای نوش  
می خیم که امیر المؤمنین بارون الرشید می رخص کردند جانرا و زهارون الرشید مرده بود جمله مشغول  
از سادات فساد شام بوده است و استاد را چه شامیه احمد بن الحواری گفته است که را بگفت کلیمه  
در آید و در صحیفه قرآن میخواند گفت ای را بگفت شنیدم که شوهر تو معنی بن الحواری بر سر تونی  
میخواند و بر می گفت وی چون می پسندد بان عقلی که دارد که دل خود را بر وزن از خدای تعالی مشغول  
کند گفت مگر تریخ سیده است تفسیر این آیه الا من فی الصد قلب سلم کتم فی تفسیر این آیه نیست  
که سجده ای تقابلی بر پی در دل تو یج چیز ناشد غیر از وی را بگفت که من پیش از وی بیرون مردم  
از آن سخن تمام کنان میرفتم و از مردان که در آن پیش می آمدند شرم می داشتم که گمان برند که  
من ستم ام حسنان رحمتها الله تعالی از زهاد اهل کوفه بوده است سفیان ثوری زیارت و  
میرفته است و بعضی گفته اند که ویرا بر بنی خواست سفیان گفته است که وقتی بر روی رانم  
در خانه ای غیر از یکپاره حصه که نه چیزی ندیدم گفتم اگر رفته به پیران غم تو نوشته شود رعایت حال تو  
می کنند وی گفت ای سفیان در چشمه و دل من پیش ازین بزرگتر بود ازین که اکنون هست من بزرگتر  
و نیاز اسوا لکردم از کسی که مالک آنست و قادر است بر آن متصرف است چون سوال نم  
از کسی که قادر نیست بر آن ای سفیان و الله که من دست نمیدارم که بر ما وقتی گذرد که در آن  
از خدای تعالی بغیروی مشغول باشم سفیان اذن سخن بگفت فاطمه غیثا پوریم از قدام  
نساء خراسان بود و از کبار عارفات بوده ابو یزید بسطامی قدس المدسره بروی بنا گفته است  
فوالنون مصری از وی سوال کرده در مکه مجاور بوده و گاهی به بیت المقدس میرفت و باز بمکه  
مراجعت میکرد و در راه عمه در سه شنبه شصت و عشرین و ما تین برفته از دنیا و وزن بر اس

احمد بن ابی الحواری  
گوید که احوال او  
مختلف بود گاهی  
بر روی عیش و  
محبت غلبه  
میکرد و گاهی  
انس و کجایی  
خوف در حال  
غلبه محبت  
میگفت سه  
حبیب لیس بود  
له حبیب + و ما  
سه او هه فی  
قلبی حبیب  
عن بصری و  
شخصی + و لکن  
عن نوادی لا  
یغیب + و در  
حال انس  
میگفت سه و  
لغت جنک  
فالنواد و  
اجبت بحی من  
اراد جلوسی +  
فاجتمع منی  
لجلسی مو انش  
و حبیب قلبی  
فی الفواد  
ایشی و شنیدم  
که در حال  
خوف میگفت  
سه و زاد فی  
قلیل لا اراه  
مینسخ +  
الزاد اعلی  
ام بطول  
مسافتی +  
الحرثی  
بالنار  
یا غایب  
المینی فاین  
رجائی منک  
این نمی تخی +  
و احمد ابن  
الحواری را  
میگفت سه  
کیست احب  
حب لا ازواج +  
انما احبک  
حب لا ازواج  
و وقتی که  
طعام می  
خفتی ای  
سیدی بخور  
که این  
طعام  
خسته  
نشده  
است  
مگر تریخ  
احمد بن  
الحواری  
گفته است  
که روزی  
میش وی  
طشتی  
بود  
گفت این  
طشت  
را  
بردارید  
که برای  
نوش  
می خیم  
که امیر  
المؤمنین  
بارون  
الرشید  
می رخص  
کردند  
جانرا  
و زهارون  
الرشید  
مرده  
بود  
جمله  
مشغول  
از سادات  
فساد  
شام  
بوده  
است  
و استاد  
را چه  
شامیه  
احمد بن  
الحواری  
گفته است  
که را  
بگفت  
کلیمه  
در آید  
و در  
صحیفه  
قرآن  
میخواند  
گفت  
ای  
را  
بگفت  
شنیدم  
که  
شوهر  
تو  
معنی  
بن  
الحواری  
بر  
سر  
تونی  
میخواند  
و بر  
می گفت  
وی  
چون  
می  
پسندد  
بان  
عقلی  
که  
دارد  
که  
دل  
خود  
را  
بر  
وزن  
از  
خدای  
تعالی  
مشغول  
کند  
گفت  
مگر  
تریخ  
سیده  
است  
تفسیر  
این  
آیه  
الا  
من  
فی  
الصد  
قلب  
سلم  
کتم  
فی  
تفسیر  
این  
آیه  
نیست  
که  
سجده  
ای  
تقابلی  
بر  
پی  
در  
دل  
تو  
یج  
چیز  
ناشد  
غیر  
از  
وی  
را  
بگفت  
که  
من  
پیش  
از  
وی  
بیرون  
مردم  
از  
آن  
سخن  
تمام  
کنان  
میرفتم  
و  
از  
مردان  
که  
در  
آن  
پیش  
می  
آمدند  
شرم  
می  
داشتم  
که  
گمان  
برند  
که  
من  
ستم  
ام  
حسنان  
رحمتها  
الله  
تعالی  
از  
زهاده  
اهل  
کوفه  
بوده  
است  
سفیان  
ثوری  
زیارت  
و  
میرفته  
است  
و  
بعضی  
گفته  
اند  
که  
ویرا  
بر  
بنی  
خواست  
سفیان  
گفته  
است  
که  
وقتی  
بر  
روی  
رانم  
در  
خانه  
ای  
غیر  
از  
یکپاره  
حصه  
که  
نه  
چیزی  
ندیدم  
گفتم  
اگر  
رفته  
به  
پیران  
غم  
تو  
نوشته  
شود  
رعایت  
حال  
تو  
می  
کنند  
وی  
گفت  
ای  
سفیان  
در  
چشمه  
و  
دل  
من  
پیش  
از  
ین  
بزرگتر  
بود  
از  
ین  
که  
اکنون  
هست  
من  
بزرگتر  
و  
نیاز  
اسوا  
لکردم  
از  
کسی  
که  
مالک  
آنست  
و  
قادر  
است  
بر  
آن  
متصرف  
است  
چون  
سوال  
نم  
از  
کسی  
که  
قادر  
نیست  
بر  
آن  
ای  
سفیان  
و  
الله  
که  
من  
دست  
نمیدارم  
که  
بر  
ما  
وقتی  
گذرد  
که  
در  
آن  
از  
خدای  
تعالی  
بغیروی  
مشغول  
باشم  
سفیان  
اذن  
سخن  
بگفت  
فاطمه  
غیثا  
پوریم  
از  
قدام  
نساء  
خراسان  
بود  
و  
از  
کبار  
عارفات  
بوده  
ابو  
یزید  
بسطامی  
قدس  
المدسره  
بر  
روی  
بنا  
گفته  
است  
فوالنون  
مصری  
از  
وی  
سوال  
کرده  
در  
مکه  
مجاور  
بوده  
و  
گاهی  
به  
بیت  
القدس  
میرفت  
و  
باز  
بمکه  
مراجعت  
میکرد  
و  
در  
راه  
عمه  
در  
سه  
شنبه  
شصت  
و  
عشرین  
و  
ما  
تین  
برفته  
از  
دنیا  
و  
وزن  
بر  
اس

ذوالنون چیری فرستاد و ذوالنون قبول نکرد و گفت در قبول کردن چیزی از نسوان نمانست و نقصان  
فاطمه گفت در دنیا هیچ صوفی از آن بهتر و بزرگتر نیست که سبب در میان نه بیند او نیز میگفته است که  
در همه عمر خود یک مرد و یک زن دیده ام آن زن فاطمه ششاپوری بود و از پنج مقام دیر اخیر نکردم آنچنان  
ویرایمان نبود یکی از شاخ ذوالنون را بر سید که که از بزرگتر و دیوانه تر و بی زینت طایفه محضت زنی بود و در آن  
نیشاپوری میگفتند در فهم معانی قرآن سخنان میگفتند که مرا عجب می آید می گفته من کین اندر من علی یال فاطمه علی

فی کل میدان و بیک کل لسان و من کان اندر من علی یال آخر عمر من الصدق و الزمه ایجاد من و الاغرای  
و هم وی گفته الصادق و الهی الیوم فی بر فیض طرب علی او چه بد عواریه و عار الغریق بسیار به انحصار است الی انما  
و هم وی گفته است من عمل الی الشاهدة فهو عارف و من عمل علی شایسته فیهما هه هه المخلصین بنو کرم نام  
دی فاطمه است خدمت ابو حمزه و جنید نوری قدس الله تعالی اسرار گم کرده بود وی گفته است که در

سرمای سخت بود بر نوری در آدم و گفته هیچ مجازی گفت آری گفته چه چیز بسیار هم گفت آن دشمن  
آوردم و پیش وی آنس کرده بودند و دست وی از خاک کبر سیاه شده بود و هر جا که دست وی بشیر می رسید  
سایه سیاه میشد چون آنرا بر دیم با خود گفتم یارب ما اقدر اولیاک فیمم اصل طیف پس از پیش و سه  
پیرون آوردم بجای رسیدم زنی در من آوردت که از جای یک زرمه جامه بود تو بروی و مرا پیشش ایستاد  
نوری آنجا شنید در عجب من پیش امیر حاضر شد و گفت دیرامر بخان که از اولیا امد است سجان ایست  
من چه نیاید نم که خشم وی آن را از وی میطلبند ناگاه کنیزی سیاه پیدا شد و آن زرمه جامه با وی و گفت  
وی را بگذارید که زرمه را با خود پس نوری دست مرا گرفت و از پیش امیر بیرون آورد و گفت چرا گفتمت  
تا او شنس اولیا یک و اقدر هم گفته تو بر کردم از آنچه گفته بودم فاطمه الر و عمیه روح در او دخیل می بود

و قیل کانت من العارفات الشکلیات بعضی از شاخ ذوالنون رسول الله صلی الله علیه و سلم  
که از حضرت من سنان حکایت کرد که انا جلیس من ذکر فی سوال کردند ساخته بان سال سخت گشت  
ان الذکر ان نشهد ان لا اله الا الله مع دوام ذکر که نه فیمنی ذکر که نه ذکره سینه و ذکر دیک صحن بیکان  
و از زمان ام سلمه زوجه احمد خضر و یه روح و سه از اولاد او که بر او مال بسیار داشت  
و همه را بر فقر افکند کرد و با احمد در آنچه بود موافقت با نیزید و ابوخص بر اقدس اسد و همه دید بود  
و از با نیزید سوالات کرده بود و ابوخص گفته است که همیشه حدیث زانرا مکره و بید اشتیاق آن وقت که  
ام اعلی زوجه ام محمد خضر و یه را دیدم پس دانستم که حق سجان معرفت و شناخت خود را از منج که  
سخنهای منند با نیزید قدس الله تعالی سده گفته است که هر که تصوف ورزد باید که بهستی روز

طاهره  
دست من اولیاد بیچاره  
چون شود از حال بنوردار  
دایره را گشت خوب از پیشش  
تاک حال فاطمه نام نوری  
خشم دست عشق با و ده  
خشم دست که جان آنسوه  
نست چه کار سجان آنسوه  
نست اوضاع از آنسوه و از  
نست سینه و عرض میاد  
نست از شش و خلق کومین  
نست زنده و از دوست  
فامت او که در از دوست  
ببین چه بسیار نمانده است  
سوزن



چون هست ام علی زوجا محمد خضر و نبیا با عالی بجز حال ام علی گفته است خدای تعالی خلق خود را بخواند  
با انواع طلعت و کونی اوجابت نکردند پس بر ایشان رحمت بلاهای گوناگون تا ایشان را بجای بسوی خود  
بازگردانید زیرا که ایشان را دوست میدار و دوست می گویند قوت حاجت ایشان ترست از خواری  
کشیدن برای آن زنی از اهل بیخ بوی آمد که آمده ام که خدای تعالی تقرب جویم و بسبب خدمت تو مراد  
گفت چرا او اسطر خدای تعالی بمن تقرب نسیجیم اتم محمدی والده الشیخ ابو عبد العبدین خفیف الشیرازی  
رحمها الله تعالی گاست من العابدات العائنات بچراه پسر خود ابو عبد العبدین خفیف از راه حجاز  
حجاز رفته و مراد را مکار شفاقت مجاهدات بسیار است گویند که شیخ در عشر اخیر رمضان اجیاهی شب میکرد  
تا شب قدر را دید با پیام بر آمده بود و نماز میکرد و والده وی ام محمد در درون خانه مشوختن بسیار  
نشسته بود ناگاه انوار شب قدر بر وی ظاهر شدن گرفت آواز داد که ای محمد ای فرزندانچ تو انجا طلب  
اینجا است شیخ فرود آمد و آن انوار را دید در قدیم والده خود افتاد و بعد از آن شیخ می گفت که از آنوقت  
باز قدر والده خود را دانستم قاطعه نیست ابی بکر الکتانی رحمها الله تعالی وی در مجلس  
سمنون محب وقتی در محبت سخن میگفت جان بداد و بادی سده نغمه و دیگر از مرادان جان بدادند  
فرضه رحمها الله تعالی شیخ ابو الربیع الفقی رحمها الله تعالی گفته است که شنیدم حال زنی از  
صالحات در بعضی از دیها مراد امیر زیارت وی شد از برای اطلاع بر کرامتی که وی شهرت گرفته بود  
و آن زن انقضه میگفت چون بان ده که آن زن آنجا بود رسیدیم حکایت کردند که گوسفندی اردو که وی شیرو  
سید و شد تا قبیح نوزیدیم و بیامیم پیش آن زن و بروی سلام کردیم پس گفتنم خواهی که بیینیم آنچه میگویی  
از گوسفند تا گوسفند را حاضر آوردند و شنیدیم در آن قبیح و بنوشیدیم شیرو و غسل از قصه وی پرسیدیم  
گفت ما مردم فقیریم و ما را گوسفندی بود روز عید شد شوهر من گفت و و سه مروی بود صالح که هر  
این گوسفند را قربانی میکنم گفت که نه زیرا که ما را رخصت هست در ترک قربان و خدای تعالی  
احتیاج من میداند بان گوسفند اتفاقا قدر از فرزندمان رسید شوهر را گفت ما با کرامت ضعیف ما موریم  
بر غیره و از آنجمله ما جانیکه طفلکان ما بیینند که برکت تن آن گریه کنند آن را بیرون برد و در پس  
دیوار قربان گذا ناگاه دیدیم که گوسفند از دیوار خانه جریست و بجان فرود آمد من گفتم که آن گوسفند  
از شوهر من گریخته است بیرون رفتم دیدم که آنرا پوست می کند و در عجب ماندم و آن قصه را با شوهرم  
گفت شاید که خدای تعالی عوض داده باشد بهتر از آنکه همان را گرامی میدار شدیم بعد از آن گفت ام  
فرزند بر من نیکه این گوسفند در دنیا سه مریدان چرامیکنند چون دلها سه ایشان خوش است

سلسله اول از این سر و ساریه است  
من این سر و ساریه است  
چون در خواب با ما در است  
کار ما ساریه است  
عشق با ساریه است  
وای بس در فتنه با ساریه  
حال او از فتنه بگردانید  
حاجت او شد در دل به ساریه  
سستی شکست بر ساریه  
سر او از فتنه از ساریه است  
چون در خواب با ما در است  
سبب عشقش با ما در است  
۵  
چون در خواب با ما در است  
دردش ز درد ما در است  
خانه دیدیم که ز ما در است  
سوی دیدیم که ز ما در است  
در میان شان ساریه است  
چون در خواب با ما در است  
دردش ز درد ما در است  
خانه دیدیم که ز ما در است  
سوی دیدیم که ز ما در است  
در میان شان ساریه است  
چون در خواب با ما در است

شیر او خوش است و اگر متغیر است شیر او متغیر است پس شهادت های خوش گردانید اما مایه می رعمه  
 میگوید که مراد بگردان آن زن گفته می و شوهر وی است و لیکن عام ذکر کرد از برای ستر و بیس  
 و از برای تحریص مریدان تبلیغ قلب و معنی آنست که چون خوش است ملامی خوش است بجز زناست پس  
 نشانیز خوش گردانید و ملامی خود تا خوش شود آنچه زود شاست ام محمد رحیم الله تعالی  
 زنی بود که در سمری سقطی و آن زن را پسری بود پیش معلم مسلم از آبیا فرستادی در آب افتاده فرقی  
 معلم از آن معنی شیخ سمری را خبر داد سمری گفت بخرید و با من بیاید تا پیش مادری روی روی بفرستند  
 شیخ سمری قدس سره با مادر پسر بیاد سخن کرد و در صبر بعد از آن در رضایان گفت ای استاد ما چگونه  
 تقریر چیست گفت پسر تو غرق شده است گفت پسر من گفت بله گفت بدرستی که خداست تعالی  
 غرق کرده است شیخ سمری باز در صبر و رضا سخن آغاز کرد زن گفت بخرید و با من بیاید برهنه  
 و با وی بفرستد تا بچسب آب رسیدند که از کجا غرق شده است گفتند اینجا افتاده رفت و بانگ زدند  
 که فرزند منم گفت لبیک ای مادر آن زن بآب فرود رفت و دست پسر گرفت و بر آورد و بخانه برد  
 سمری التفات بچید کرد و گفت این چیست جدید گفت این زن را عایت کننده است هر چیزی را که  
 خدای تعالی بر وی اجب کرده است احکم هر که چنین باشد آنست که هیچ حادثه نشود وی اگر کرد و بر  
 همان اعلام کند چون ویر ابوت پس اعلام نگردد دانست که آن حادثه نشده است لاجرم ظاهر کند  
 و گفت این خدای تعالی نگردد است محمد رحیم الله تعالی سمری متعلی حمدا الله تعالی گوید که بشی  
 خواهم نیاید و تلق و اضطراب محب داشته چنانکه از تجدید محرم ماند چون تا کتابا داد که دم بیرون رفتم  
 بهر جا که گمان می بردم که آنجا شاید که ازین اضطراب تسکینی شود که در هیچ سویدی نداشت آخر لغتم  
 به بیمارستان بگذرد و اول ابتلا را به بنیم شاید که تبرسم و منفر جوشم چون به بیمارستان آمدم دل من بکشاود  
 سینم من شتر شد ندانم که شیر کی بسیار تازه و پاکیزه جاها می ناخوش شیده بی خوش از وی به شام من رسید  
 منظری نکود و مال زیاد داشت و بهر دو پای و بهر دو دست در بند بود چون مرا دید پیشم آبر کرد و سمری  
 چند نواصیب بیمارستان ما گفتیم که این چیست گفت کینه کی دیوانه شده است و خواب و ویراننده  
 کرده است مگر با صلح آید چون این نواصیب بیمارستان شنیدم که در گلوی دی که شده بعد از آن این  
 آیات خواندن گرفت سه مرتبه الناس ما تحت و لکن + انا سکرانه و قلبی صابج + اعلی سمری  
 و لم ات دنیا و غیر حمدی می حمد و اقتضای + انا مغتوبه و حب حبیب و لیست انی من با برین لوح  
 فصلی الدین زعمتم فساد می و فساد اندک زعمت حلالی + ما سطلی من احب محلی المولی

سلسله ایست  
 او شسته باری خوش  
 در وقت کرده بر سر  
 صبحی بجز در وقت  
 در صبح دیده را دست  
 کان برادر خیال با لید  
 آب بندار در کس آب بود  
 یاد صبح در کس آب بود  
 سلسله ایست  
 در وقت کرده بر سر  
 صبحی بجز در وقت  
 در صبح دیده را دست  
 کان برادر خیال با لید  
 آب بندار در کس آب بود  
 یاد صبح در کس آب بود  
 سلسله ایست  
 در وقت کرده بر سر  
 صبحی بجز در وقت  
 در صبح دیده را دست  
 کان برادر خیال با لید  
 آب بندار در کس آب بود  
 یاد صبح در کس آب بود

در افغانه لغت من صحاحی سخن وی مرا بسوخت و بگریه آور چون آب چشم من برید گفت ای  
 سری این گریه است بر صفت او چون بود اگر او را شناسی چنانکه حق معرفت بعد از ان ماستی خود  
 چون خود باز آمد گفت ای جاریه گفت لبیک ای سری گفت مرا از کجا میشناسی گفت جاہل نشدم از آنجا  
 که وی را شناختم گفتم که میشنوم که یا دجست میکنی که او دوست میداری گفت آنرا که شناساگر دانید یا در آنجا  
 خود دست نهاد بر ما بطعی خود بد ما قریب است و سا ملانا مجیب گفتم آنجا که ترا مجوس کرده است  
 گفت ای سری حاسدکن با هم یاری کردند بعد از ان شهره بزرگ من گفتم که ریاض از وی منقطع شد بعد از  
 با خود آمد و بیتی چند مناسب حال خود بخواند صاحب بیمارستان را گفتم او را بکن با گرد گفتم برو چه حاله  
 خواری گفت ای سری بکنی با هم و مرا جای رفتن نیست آنکه جنبش ل شکست مرا ملوک بعضی جاهل گفتم  
 گردانیده است اگر مالک من راضی شود بروم والا صبر کنم گفتم و اندک وی از من عاقل تر است  
 ناگاه خوابه وی بر بیمارستان درآمد و صاحب بیمارستان را گفت که تخفوه گفت مرا از درون  
 و شیخ سری پیش اوست خرم شد در آمد و سلام کرد و بر من تعظیم بسیار کرد و گفتم این اولی تر است از من  
 بتعظیم سبب چیست که دیر امجدوس کرده گفت چیزی بای بسیار می گوید عقل می رفته است نمی خورد  
 و نمی آتشام و خواب نمیکند و ما را نمیگذارد که خواب کنم بسیار فکر و بسیار گریه است حال آنکه تمام  
 بضاعت من دست وی را خریدم ام همه مال خود به دست هزار درهم و امید و بوبسته بودم که  
 بشل بهای می بروی سوگو کم از جنت کمال که صفت خود در وقت صفت او صحبت گفت طریقه  
 است گفتم چندگانه هست که این زحمت دوی رسید گفت کسالت گفتم ابتدای آن چه بود گفت بود گناه  
 داشت و گفتی باین ابیات میگردد و حرفک لا تصفت لدر بر عمدا + دلا کدرت الصفو و د +  
 ملات حواشی و انقلاب واحد و کیف لذلما سلو و اهدی - فیا من لیس لی مولا سواه + اراک ترکتی  
 فی الناس عمیدا + بعد از ان برخاست و خود بشکست و بگریه درآمد ویرا بجهت کسی تمم داشتیم و  
 روشن شد که آنرا اثری نبود از وی پرسیدیم که حال چنین است با دل خسته و زمان شگفته گفت  
 سه خاطبتی الحق من خبانی + و کان و عظمی علی لسانی + قرنی بمن بعد بعد + و حصنی الصدو اصطفا  
 اجبت لمارعیت طو نا + السلازی دعانی + و خفت ما جمعیت قدام + فوقع الحق بالامالی بعد از ان  
 صاحب کینه که را گفتم که بهای او بر دست وزارت نیز میدعم آواز بر داشت و گفت و افتخار ترا  
 کماست بهای او تو مرد و در شوی بر گفتم تو تعبیل کن و با اینجاش تا بهای می را بیا چه دم بعد از ان بیان گفتم  
 بر ختم بخدای گویند که از بهای می یکدزم نزدیک من نبود و شب دراز متحیر و تنها مانده و تضرع

کماست بهای او تو مرد و در شوی بر گفتم تو تعبیل کن و با اینجاش تا بهای می را بیا چه دم بعد از ان بیان گفتم  
 بر ختم بخدای گویند که از بهای می یکدزم نزدیک من نبود و شب دراز متحیر و تنها مانده و تضرع  
 کماست بهای او تو مرد و در شوی بر گفتم تو تعبیل کن و با اینجاش تا بهای می را بیا چه دم بعد از ان بیان گفتم  
 بر ختم بخدای گویند که از بهای می یکدزم نزدیک من نبود و شب دراز متحیر و تنها مانده و تضرع

میگردد و میگوید چشم بر هم زخم و میگفتند ای پروردگار من تو میدانی نهان و آشکارا من و علی اعتماد  
 بر کرم و فضل تو کردم و مرا سوا گردان ناگاه یکی در بر زد و گفت کیست گفت یکی اذا حساب درو بشاد  
 مردی دیدم با چهار علام و شمی با او گفت ای استاد اجابت در آمدن میدی گفت در آید  
 چون در آمد گفت تو کیستی گفت امیر بن شعی اشب بخواب و بروم که مرا تا آتی آواز داد و گریه بره بر او  
 و پیش سری بر نفس و بر این خوش کن که تخمه را بخورد که ما را تا تخم عنایتی است چون این شنیدم  
 سجده شکر کردم پس چندی خدای تعالی مراد او از نعمت خود سری گویند چشم و نظر صبح می بردم  
 چون نماز صبح گزاردم بیرون آدم دوست دی گرفتند و به چهارستان بروم صاحب بیارستان بیارستان  
 می نگریست چون مراد دید گفت هر جا برای بر برستی که تخمه را از خدای تعالی قربت اعتبار است  
 که دروش با تعنی بمن آواز داد و گفت سه انما ما بال لیس بجا او من ذوالی + قربت تم برقت  
 علت فی کل حال چون تخمه ما را دید چشم بر آب کرد و بخدای تعالی در مناجات میگفت مراد میان  
 خلق مشهور گردانیدی در این وقت نشسته بود صاحب تخمه بیا هر گریان گفتگرین که آنچه گوئی آورده ام  
 بیخبر از سر او سوگفت لا ادمه گفته بد نه از رگفت لا ادمه گفته پیش بر ما سوگفت اگر بر رویا میسر  
 قبول میکند وی را دوست خالصا الله تعالی گفته قصه چیست گفت ای استاد او دروش ما تو بخور که زنده  
 گواه میگویی که از به مال خود بیرون آدم در خدای تعالی کردیم اللهم کن لی بالسهه لکیا و بالرزق مکیلا  
 باین شئی کردم وی نیز بگریست گفتم چرا می گری گفت خدای تعالی مرا با آنچه خواند که راضی نیست از ترا  
 گواه میگویی که از به مال خود بیرون آدم خالصا الله تعالی گفته آنچه بزرگست برکت تو بر همه بندگان  
 تخمه بر خاست جامهای که در برداشت بیرون کردی با اس پاره پوشید و بیرون رفت و میگویی گفت  
 خدای تعالی تمام بافی داد اگر چه چیست بریت منه الیه و بکیت منه علیه و حده هو لی سوی لا اذلت بین  
 نخی انالی و احتظی بهما روح لدی + بعد از آن بیرون آدم و چندا که تخمه را طلب کردیم نیا فتمیم  
 عزیمت کعبه کردیم این شئی در راه بود من و خواجگه خند بکه در آدمیم در اوقت که طواف میکنم و دم  
 آواز مجروری می شنیدیم که از هر کیش میگفتند سه محب لمدنی الکی نیا ستم + تعال ستم قده او  
 سقاها من محبت و کاس فارواه المیران و سقاها فها م محبت و سما الیه فلیس برید محبو با سوا اذ کند لک  
 من او عاشوق الیه بیهیم بجهه حتی بر اه پیش او رفتم چون مراد دید گفت ای سری گفت لیک تو کبیتی که خدای  
 رحمت کند ما و غصه الاله الا الله بعد از شناختن ما شناختن واقع شد من محبت او چون خیال  
 کشید بود و گفت ای تخمه چنانکه دیدی بعد از آنکه تمنای اختیار کردی از خلق گفت خدای تعالی مرا

در آن وقت که چشم بر هم زخم و میگفتند ای پروردگار من تو میدانی نهان و آشکارا من و علی اعتماد  
 بر کرم و فضل تو کردم و مرا سوا گردان ناگاه یکی در بر زد و گفت کیست گفت یکی اذا حساب درو بشاد  
 مردی دیدم با چهار علام و شمی با او گفت ای استاد اجابت در آمدن میدی گفت در آید  
 چون در آمد گفت تو کیستی گفت امیر بن شعی اشب بخواب و بروم که مرا تا آتی آواز داد و گریه بره بر او  
 و پیش سری بر نفس و بر این خوش کن که تخمه را بخورد که ما را تا تخم عنایتی است چون این شنیدم  
 سجده شکر کردم پس چندی خدای تعالی مراد او از نعمت خود سری گویند چشم و نظر صبح می بردم  
 چون نماز صبح گزاردم بیرون آدم دوست دی گرفتند و به چهارستان بروم صاحب بیارستان بیارستان  
 می نگریست چون مراد دید گفت هر جا برای بر برستی که تخمه را از خدای تعالی قربت اعتبار است  
 که دروش با تعنی بمن آواز داد و گفت سه انما ما بال لیس بجا او من ذوالی + قربت تم برقت  
 علت فی کل حال چون تخمه ما را دید چشم بر آب کرد و بخدای تعالی در مناجات میگفت مراد میان  
 خلق مشهور گردانیدی در این وقت نشسته بود صاحب تخمه بیا هر گریان گفتگرین که آنچه گوئی آورده ام  
 بیخبر از سر او سوگفت لا ادمه گفته بد نه از رگفت لا ادمه گفته پیش بر ما سوگفت اگر بر رویا میسر  
 قبول میکند وی را دوست خالصا الله تعالی گفته قصه چیست گفت ای استاد او دروش ما تو بخور که زنده  
 گواه میگویی که از به مال خود بیرون آدم در خدای تعالی کردیم اللهم کن لی بالسهه لکیا و بالرزق مکیلا  
 باین شئی کردم وی نیز بگریست گفتم چرا می گری گفت خدای تعالی مرا با آنچه خواند که راضی نیست از ترا  
 گواه میگویی که از به مال خود بیرون آدم خالصا الله تعالی گفته آنچه بزرگست برکت تو بر همه بندگان  
 تخمه بر خاست جامهای که در برداشت بیرون کردی با اس پاره پوشید و بیرون رفت و میگویی گفت  
 خدای تعالی تمام بافی داد اگر چه چیست بریت منه الیه و بکیت منه علیه و حده هو لی سوی لا اذلت بین  
 نخی انالی و احتظی بهما روح لدی + بعد از آن بیرون آدم و چندا که تخمه را طلب کردیم نیا فتمیم  
 عزیمت کعبه کردیم این شئی در راه بود من و خواجگه خند بکه در آدمیم در اوقت که طواف میکنم و دم  
 آواز مجروری می شنیدیم که از هر کیش میگفتند سه محب لمدنی الکی نیا ستم + تعال ستم قده او  
 سقاها من محبت و کاس فارواه المیران و سقاها فها م محبت و سما الیه فلیس برید محبو با سوا اذ کند لک  
 من او عاشوق الیه بیهیم بجهه حتی بر اه پیش او رفتم چون مراد دید گفت ای سری گفت لیک تو کبیتی که خدای  
 رحمت کند ما و غصه الاله الا الله بعد از شناختن ما شناختن واقع شد من محبت او چون خیال  
 کشید بود و گفت ای تخمه چنانکه دیدی بعد از آنکه تمنای اختیار کردی از خلق گفت خدای تعالی مرا

بقریب خود اس بخشید و از غیر خود وحشت گفتن این معنی امر و گفت رحمة اللہ تعالیٰ وی از کارها متناهی  
 بخشید و از غیر خود وحشت گفتن کبریا چشم ندیده است همسایه نیست در بهشت گفتنم خواجہ تو کہ  
 ترا آزاد کرد با من آمده است دعائی پنهان کرد و در برابر کعبه بیفتاد چون خواجہ وی نیامد وی را  
 مرده دید بروی در افتاد و بر آن کجبا نیندیم مرده بود و کعبین و جمہیر ایشان کہ ہم در جنگ سپردیم  
 آمدند تعالیٰ حضرت خدیجہ و اعظاوی عمدہ قادر گیلانی است رضی اللہ تعالیٰ عنہا از فیما  
 صالحات بوده است گویند و گیلان یکبار ششک سال شده و مردم باستقا بہر دو فتنہ باران  
 بہر مردم بد رخا ئہ ام محمد آمدند و عا باران خواستند ام محمد عیش خانہ خود را بر رفت و گفت خداوند  
 جا رب کجہم تو آب پاش چندان بر نیامد کہ باران را ایستاد چنانکہ کوئی دہا نہامی ششک شادہ  
 حضرت بلیک مر ویہ شیخ ابوسعید ابوالخیر قدس اللہ تعالیٰ روحہ کہ یکبار بودیم پیر زنی بود  
 آنجا کہ اواریک گفتند بہ نزدیک ما آمد آنجا و گفت ای ابوسعید تظلم آمدہ ام ما گفتیم بر تروی  
 گفت مردمان دعا میکنند کہ ما را یک نفس بماند از سی سال است کہ میگویم کہ یک طرفۃ العین  
 مرا بس گذارتا بہ بنہ من کیم با من خود ہستم نیز اتفاق نیفتادہ است دختر کعب رحمہا اللہ تعالیٰ  
 شیخ ابوسعید ابوالخیر قدس اللہ تعالیٰ سمرہ گفتہ است کہ دختر کعب عاشق بود بران غلام اما پیران ہم  
 اتفاق کردند کہ این سخن کہ او میگوید نہ آن سخن باشد کہ بہ مخلوق توان گفت و اسبابی دیگر کار افتادہ بود  
 آن غلام آن دختر را ناگاہ دریافت سراستین او برگرفت دختر بانگ زد بر غلام و گفت ترا این بس نیست  
 کہ من با خدا و زم و آنجا بتلایم بر تو بیرون آدم کہ تو طبع میکنی شیخ ابوسعید گفت سخن کہ او گفتہ است  
 نہ چنان است کہ کسی او را مخلوق افتادہ باشد و وی گفتماست سے عشق را بازا اندر آوردم بہ بند  
 کوشش بسیار نامدوسند و عشق در یابی کراندہ ناپدید کہ توان کردن شباب ای مستمند  
 عشق را خوابی کہ با پایان بری بس کہ بہ پسندید باید ناپسند نہشت باید دید آنجا رسید خوب  
 نہ بہر یاد خود را بخارید کند و توسنی کردم نہ استعمی کہ کشیدن تنگ تر کرد کند فاطمہ  
 بنت امشنی روح شیخ محی الدین بن العربی رضی اللہ عنہ در فتوحات میگوید کہ من سالہا  
 بنفس خود خدمت وی کردہ ام و سن وی آنوقت بزود پنج زیارت بود و من شرم میداشتم  
 کہ بروی وی نگرم از نا زگی و نازکے رخسار و وی ہم کہ دہرا بیدری پنداشتی کہ چہارہ سال است  
 وی با حضرت جن سبحانہ و تعالیٰ عالی بحالہ دوم را با ستم کسانیکہ از انہای جنس من بخدشت و  
 میر رسیدن اختیار کردہ بود و می گفت مثل فلان کس آمد بہ ام و تمی کہ پیش من نمی آید بگوئی

سنان  
 کہ در کتب دیگر از رسول  
 کہ فلانی طعم  
 یک از آن خور و بوی  
 کف اورا در روح  
 گفت اورا از ان  
 میکند صاحب از ان  
 طبع خلق را خود  
 طبع کردن  
 خواب کردن  
 خواب دیدہ ام  
 بیرون دادہ ام  
 سب خوردن  
 چشم بر روی  
 دست از این جان  
 ۹  
 داد نقد و خدمات  
 دایم اورا بودید  
 باز برونش  
 چو او افتاد تا بلند  
 چشم نگاه  
 ز چشم مال  
 دیدہ از آن  
 خدمت خود  
 نہ از ان سندان  
 سندان





باشما افطار میکنی و درون شدوی در یک طرف دادی میرفت و باور یک طرف چون شب شد طبقی از بر افروخته  
 بران شش زحیف با سر که و سبزی آن جاریه گفت ای محمد الهی اگر سخته و اگر مضمینی بر شش  
 بر من دور عیفت فردوی آمد اشب برای هر یک دو و عیفت فردو آمد بیاشنایدیم در لذت و حلاوت  
 با بی که پردی زمین است نمی مانست پس در آن شب از ماجدا شد و برت خون بکر رسیدیم شیخ  
 عذری را در طواف نجلی واقع شد که بخود نیتا و چنانکه بعضی میگفتند که وی بخود ناگاه دیدم که آن جاریه  
 بر سر رس با ستاده است و میگویی که زنده گردانند ترا آن کس که میرانده است همان الذی

لا یقوم المحامدات تجلی نور جلاله الا بشبیه ولا یستفرک کائنات بطور صفا الا بتابیده بن حنظله سبحات  
 قدسیه البصار اقول واخذت نفحات سبایه البالی لول بعد از آن در طواف مرا تسبیح واقع شد  
 و از باطن خود خطابی شنیدم و در آخر آن باین گفتند سلسه عبدالقادر سحر ظاهر را مکتور و تفرید و توحید را  
 لازم دارد و از برای نفع مردمان بنشین که ما را بندگان خاص هستند که بخوانیم ایشان را بر دست تو  
 بشرف قرب خود برسانیم ناگاه آن جاریه گفت ای جوان نمیدانم چه نشان سمت ترا که بر سر تو از نوزیم  
 زده اند و تا عیان آسمان ملائکه گرد تو در آمده اند چشم همه اولیا از مقام با سه خود در توجیه مانده  
 است و همه بمثل آنچه ترا داده امیدوار شده اند بعد از آن جاریه بروقت دیگر ویرانیدم همراهه  
 اصصفا نمیردح یکیک از اصحاب شیخ عبدالقادر منی اندر عنقه گفته است که شیخ را روزی استغرافی  
 بر بالای منبر واقع شد و یک گرد از عمامه باز شد و نمیدانست همه حاضران بموافقت شیخ شتاب را  
 و طایفه در پای منبر انداختند چون شیخ بجال خود باز آمد و سخن آخر کرد و عمامه خود را راست کرد و مرا  
 دستار با و طاقمه را با سباب باز کرد و آن چنان کردم یک عصابه باقی ماند که صاحب آن پیدای نبود  
 شیخ گفت آنرا بمن ده بوی دادم بدوش خود انداختی نه الحال ناپیدا شد من حیران ماندم  
 چون شیخ از منبر فرود آمد با من گفت چون اهل مجلس عمامه بنامند مرا خواهریست باصفا من وی نیز  
 عصابه خود را بنامند و چون من آنرا بدوش خود انداختم و سه از اصفا خود او را کرد و آن را  
 برداشت امر اقا رسیدیم شیخ نجیب لیرین علی غریب در مراد تقالی گفته است وقتی از نظر  
 زنی بشیرانه آمده بود و متمنا بجای نامی آمد زنی بانبر بود وقتی چند روز خانه نامی بود و مراد در دست  
 تنگی روی نموده بود و روی میدانست آن حال را او نظری چند در خانه بود که اگر وقتی حق سبحانه و تعالی از  
 جو بات مشکل کنم و جو چیزی بفرستد می در آن غلظت کردی آن غلظت نامی بود و مراد نامی بود و یک  
 تا پاک بیامند و وقت حاجت آن روز پاداشت که که چیزی در آن غلظت است هر گاه حاجت من تنگی می دهی

این است که در حال آن که در طواف  
 دیدم که آن جاریه بر سر رس با ستاده است  
 و میگویی که زنده گردانند ترا آن کس که میرانده است همان الذی  
 لا یقوم المحامدات تجلی نور جلاله الا بشبیه ولا یستفرک کائنات بطور صفا الا بتابیده بن حنظله سبحات  
 قدسیه البصار اقول واخذت نفحات سبایه البالی لول بعد از آن در طواف مرا تسبیح واقع شد  
 و از باطن خود خطابی شنیدم و در آخر آن باین گفتند سلسه عبدالقادر سحر ظاهر را مکتور و تفرید و توحید را  
 لازم دارد و از برای نفع مردمان بنشین که ما را بندگان خاص هستند که بخوانیم ایشان را بر دست تو  
 بشرف قرب خود برسانیم ناگاه آن جاریه گفت ای جوان نمیدانم چه نشان سمت ترا که بر سر تو از نوزیم  
 زده اند و تا عیان آسمان ملائکه گرد تو در آمده اند چشم همه اولیا از مقام با سه خود در توجیه مانده  
 است و همه بمثل آنچه ترا داده امیدوار شده اند بعد از آن جاریه بروقت دیگر ویرانیدم همراهه  
 اصصفا نمیردح یکیک از اصحاب شیخ عبدالقادر منی اندر عنقه گفته است که شیخ را روزی استغرافی  
 بر بالای منبر واقع شد و یک گرد از عمامه باز شد و نمیدانست همه حاضران بموافقت شیخ شتاب را  
 و طایفه در پای منبر انداختند چون شیخ بجال خود باز آمد و سخن آخر کرد و عمامه خود را راست کرد و مرا  
 دستار با و طاقمه را با سباب باز کرد و آن چنان کردم یک عصابه باقی ماند که صاحب آن پیدای نبود  
 شیخ گفت آنرا بمن ده بوی دادم بدوش خود انداختی نه الحال ناپیدا شد من حیران ماندم  
 چون شیخ از منبر فرود آمد با من گفت چون اهل مجلس عمامه بنامند مرا خواهریست باصفا من وی نیز  
 عصابه خود را بنامند و چون من آنرا بدوش خود انداختم و سه از اصفا خود او را کرد و آن را  
 برداشت امر اقا رسیدیم شیخ نجیب لیرین علی غریب در مراد تقالی گفته است وقتی از نظر  
 زنی بشیرانه آمده بود و متمنا بجای نامی آمد زنی بانبر بود وقتی چند روز خانه نامی بود و مراد در دست  
 تنگی روی نموده بود و روی میدانست آن حال را او نظری چند در خانه بود که اگر وقتی حق سبحانه و تعالی از  
 جو بات مشکل کنم و جو چیزی بفرستد می در آن غلظت کردی آن غلظت نامی بود و مراد نامی بود و یک  
 تا پاک بیامند و وقت حاجت آن روز پاداشت که که چیزی در آن غلظت است هر گاه حاجت من تنگی می دهی



چند از آنچه در آن ظروف است قوت نسازی لغتم انما تسی است گفت چه اسرهای آن پوشیده است  
 لغتم تا پاک ماند آن رخاست و سرهای آنهار بر گرفت و کشاوه گذشت و گفت ازان تسی است که دهن  
 بر هم مهاده است چون سر آن کشاوه باشد همچون دینی که باز کرده باشد و گرسنه باشد حق تعالی آنرا قوت  
 فرستد و قوت هر چیزی مناسب آن فرستد در وقت حاجت پس قوت این ظروف غله است چون تکی شکلی  
 دی نما هر گرد و در غله و جو بگردان پس چون او این تصرف کرد در حال حق سبحانه و تعالی چند آن  
 گندم فرستاد و پر کرده شد و آن زن از اولیای حق تعالی بود که با تمام رسید و باختتام انجامید  
 کتاب نفحات الانس من حضرت المقدس که مقصود از آن شرح اخلاق و افعال و بیان مقامات  
 و احوال گرم روانی بود که تقدیم صدق راه با دین طلب را سپرده افزوده و کام خطوبین و قد و صلت کی  
 مطلوب برده مورد اخلاق آسمی شده اند و مظهر اسمای نامتناهی گشته حکمت در ایجاد و خاطر وجود ایشان  
 در مقصود از انظار بنین و نبات آدم مقام کشف و شهود ایشان و اندر عالم بحقیقه الحال انظم  
 حجتنا تومی که دید حق بود و بیدارشان و مثبت باشد در شهود سر غیب اسرارشان و جمله در کشف  
 فضا از هستی خود فتنه اند و لیک پندارند خواب آلودگان بیدارشان و گوچه اندر ایند نور شید جمال و جل  
 مشرق و مغرب گرفته بر تو انوارشان و از خدا خواهند سرفزات خود در ذات او این بود است  
 بساعت سر استغفارشان و ریخته باران عرفان از سحاب مکرمت پوشیده نشین  
 غیر از صفحه پندارشان و هر یک که بیا خود از سودای دل بازار با طو زاتش شوق و محبت  
 گرمی بازارشان بیکدم از طوفان در و دیوارشان نشین که هست و صدکشایش از دور و صدشتی از  
 دیوارشان و کارشان جز نفی ذات و وصف فعل خویش نیست و ایچدا چه بود که جامی کنی در کارشان

رابعه فی تاریخ اتمام

این نسخه مقبض از افاس کر ام	کز وی نفحات انس آمد بمشام
از هجرت خیر البشر و خیر انام	در پشصد و هشتاد و سوم گشت تمام

ت

سوال آن صاحب کمال و  
 از پیر صاحب کمال و  
 ۱۳  
 سوال  
 این نسخه مقبض از افاس کر ام  
 از هجرت خیر البشر و خیر انام  
 کز وی نفحات انس آمد بمشام  
 در پشصد و هشتاد و سوم گشت تمام



وان در گفت معنی بی چون  
 فارغ از زلف عاقل از رویم  
 پید این قند از زبال پسر  
 یک آن بر که مخ حسن جمال  
 خم ابرو که خوانیش مرفو  
 خط فیر و ز رنگ زنگار  
 چون دگر کش پیش لب بر  
 چون نشان سسم ستور بران  
 رود انقاص حسن و ماند ریش  
 پس باین خال خط مشو مغرور  
 هر که اول درین صورت بست  
 چون صورت نیست این تینیر  
 حسن صورت محل تغییر است  
 هر چه گفتی بجان یز شنیدی  
 روی او را چو روشن آینه یافت  
 زره بود او ز نورستی حق  
 روی در روی یکدگر کرده  
 حسن این آفتاب عالم سو  
 حسن سیرت گرفت با هم پیش  
 حاجت چون نماند روز اول  
 حسن شخص است عشق چون سلا  
 آنکه در تخم ز عشق لاف زدی  
 برگرفته ز دور را و گریز  
 که بر عشق نماند چو نخست  
 روزی کنان چون جان جان گفت

دیدم اله و ده صبر پسر  
 شد علم بهلای آن سخن

جواب گفتن پیر مر پسر را

چون زید شد گفت جان پسر  
 زند از روی سوی عدم پر دانه  
 شود از ریش او سگر دره  
 آور روی در سیه قاری  
 مثل بعبا بطبار حل الشبع  
 از خم بول او میدگه ساه  
 گل بر جای خوشتر پیش  
 باش ز لالیس رعوت و  
 بگذر از روی که پیش نیست  
 و امن جانفان منی کسیر  
 عارف شق آن گران گیر است  
 زهر دواوی و ان یوشیدی  
 که بران ندر حق معاینه یافت  
 فده در نه بود مستغرق  
 باوه در جام یکدگر خورده  
 عشق آن آفتاب صبح افروز  
 لیک با مرد عارف از پیش  
 زمان پسر آفتاب صبح جمال  
 سایه از شخص می بر دانه  
 در محبت در گریزات زدی  
 پای خود در گریز کرد سیر  
 نشد آئین آشناسی است  
 پرسیدن پسر از سبب نقصان  
 عشق عا برف

میسم جان برای آن معنی  
 می اندازم چه همیشه بوم  
 که بود پیش بر بعضی عرب  
 رود از روی لطافت بر تن  
 خشک چو می شود سنای تبر  
 نقطه مشک بود بر گلزار  
 بی آنرا چشم عبرتین  
 لای پالای بود باه سبوی  
 چه گیاهی که گاه دختر بخورد  
 حال صورت زمان مان و گوی  
 مرد عارف بدوستی اولیست  
 عشق آن اعتماد را شایر  
 که و بیرون غرور حسن ز سر  
 گوش بر حکم و رای او میداشت  
 کش شده و خدا بدش آید  
 بود چشم خیزش مستند  
 هر روز الودگی شهوت و  
 و امن آن چو دیده آن پاک  
 گرم سودای عشق را بازار  
 آتش اشتیاق شان نیست  
 نیست مکن بجای سایه بجا  
 بی بهانه ز راه گردیده  
 سر آن رشتن را که میاید  
 در میان طریق یاری ماند  
 کای شناسای را ز پای گفت

چون ترادل اسپر معنی بود  
 حسن معنی نمی شود سپر  
 سر و عارف چون آن حال شنید  
 جشن آن لایزال لم یزل است  
 یک معنی جز از لباس صورت  
 جریه حسن خود برور یزد  
 یک هر یک بقدر بهمت خویش  
 آن کی از حجاب بپایج  
 هر دو حسن صورت از پیش  
 یک باشد ز اختلاف صورت  
 نشانند قشر را از لباب  
 دان مگر گر چه عاشق صورت  
 حسن معنی ست نیره و صورت  
 هست در دیده حسن معنی جام  
 سومی صورت نظر کرده دست  
 نیست بیرون ز شیشه زین  
 سیشه که بشکند معاذ الله  
 شمس تبریزیدیک کا حدوین  
 در دمشق از هوای غمزه زان  
 سر بدو برد آشکار و نهفت  
 چشمه آفتاب سے بہنم  
 برتفا گرنہ و نہست ترا  
 ذات خورشید بر فلک طلوع  
 دان و گر گر چه بود عشق مجاز  
 عاقبت حرف عاریت باشد

که عاشق معنی بود بواسطه نقصان حسن صورت  
 عشق آن باشد از زوال بری  
 از جواب سوال چهاره ندید  
 عشق آن بی صورتی مطلق است  
 نشود جلوه گر بر اهل نظر  
 حلینہ خویش را در آرزو  
 اشارت بحال جماعتی که شراب محقق از جام صورت  
 نخورده اند و اصلا بی بحال معنی نبرده اند  
 نشود دل ز معنی آگاهش  
 روی هر یک بقبله دیگر  
 قشر خویش در ایشان چود  
 اشارت بحال جماعتی که پی معنی رده اند اما شراب  
 عشق آن جز از جام صورت نخورده اند اما در  
 کشاکش اند از صورتی خلاص نشده بدیگری گرفتار  
 شوند عیاداً بالمدح جمیع المسلمین من ذلک  
 نور بی رنگ دیدنش آئین  
 میکند سویی دیده نور آینهک  
 شیخ شمس الدین تبریزی شیخ اوصد الدین کرمانی را  
 که در بیگامهای دمشق میگردید از وی پرسید که در  
 چکاری گفت آفتاب را در طشت آب می بنیم گفت  
 اگر بر قفاد ملی نداری چرا در آسمانش نمی بینے  
 یک در طشت آب نمی بنیم  
 گفت بهیات این جوی بصیرت  
 کار بهر چه محل است ترا  
 سر ز پستی بسوی بالا کن  
 اشارت بحال جماعتی که اگر چه بمشاهده جمال صورت  
 گرفتارند اما در آن نمانده اند بلکه آن سبب ترقی  
 ایشان است بشاهده جمال معنی

عشق معنی ز صورت اولی بود  
 خاطر تو ز من بعمیدہ چر است  
 و هم نقص زوال از نیست  
 دست تغییر از ان بود کوناه  
 بحال خودش بار اید  
 پای بند وفاے او گردد  
 گیرد آئین عشق و زری پیش  
 غیر صورت دگر بنمید بیج  
 بحجاب صورت گرفت از  
 نیست ممتاز صورت از  
 دل جان شان و زخم زخم  
 یک معشوقش از صورت  
 چشم از ان و خست بر صورت  
 نیست بی صورتش ز معنی کام  
 نیست ز دیده حسن معنی خست  
 یک در شیشه های گلاب  
 هست ز دیده نور صرف گم  
 کرد نظاره جان آئین  
 کرد و بیگامهاست بلون کان  
 گفت ای شیخ در چه کاری گفت  
 راست بین باش این گنج نظر است  
 سویی خورشید چشم خود دو کن  
 تو یکی چو اشک قانع  
 رهن عقل و دین ادراغاز  
 ره بسر منزل حقیقت برد

میوه آن درخت چیده گذشت  
 بر در تو مجاز قنطره ایست  
 اگر چه آن بل بود برای گذر  
 جز بان بل گذر توان کردن  
 بیش او من صورت و معنی  
 دیده بر هر که ام کم کثرت  
 به صحر صورت جهان بیند  
 سخن عارف ستوده سیر  
 گفت کای فهم را تمیها تو  
 چشم من بود بر جمال ازل  
 آنکه باشد زانو آینه اش  
 پس سپر گفت ایسا العارف  
 چون از من در میوه افی ز نیست  
 که ز خوردن چو دل پر دازد  
 تا چو از نقل و بادیه گیر و کام  
 هست در کیش حق شناسان  
 هو شندی بدید مجنون را  
 گاه چون سایه بر زمین هوا  
 که بر گانش آسان رفتی  
 مهر و زری و جابلوسی صلیت  
 از رخ و خارا و چه میجوئی  
 قصه کوته نشین لیسیت  
 نیست اینجا ستاده دیواری  
 هر چه من میگم بوی وی است  
 کند داستان شوق آغاز

جرم زان قلع چشید گذشت  
 کند کس فراق قنطره ایست  
 بختارت بسوی او منگر  
 بی بعشق حسیته آوردن

سخن خوب و نکته سره گفت  
 زود بگذر که ساکنان سبیل  
 کی ز بر تعلقات جهان  
 وان دگر که چه سوی صورت بد

اشارات بجماعتی که در مظاہر صورت معنی نمود  
 ایشان جز جمال مطلق حضرت حق سبحانه و تعالی نیست  
 به بصیرت جمال جان بیند  
 پنج چیز از شعاع این دوسری

حاصل جواب عارف از سوال پرس  
 عشق من بود ازین قبل با تو  
 چون در آینه ات نهاد ظل  
 چشمم ز آینه ات فرو تم

سوال دیگر از جانب سپر و جواب عارف  
 از مقامات عاشقی و ادب  
 نزد من هر دم آمدن می نیست  
 میزان را از دل بیسن دازد  
 چون بمن سئل باطن تو مانند  
 گفت عارف که ای جوان سلیم  
 بدو سفره بشکند خوان را  
 با تعظیم آنچه واسطه است

**حکایت بر سهیل تمییل**

آن ز فرمان عقل بیرون را  
 او فتادی بپای بر دیوار  
 چون مکان سر بر آستان حقی  
 خاک سوبی و خاک بوسی صلیت  
 زان ز سر ستمگی چه می بوئی  
 که زهر زده ام بدو سیلیست  
 که پر شمش نسوده یکباری  
 اضطرابی آندوی دوست  
 با درو بام او نگوید راز  
 که پویرانه سبک گردید  
 که فکندی چو آفتاب سپهر  
 گفت با او در حریف فرزاد  
 نیست نقشی تی بدو ارش  
 گفت خامش که این مقام است  
 نیست اینجا کشاده هیچ دری  
 نیست از جازگل و میخی  
 عشق بازی بمنزل یاران  
 هست ازین جمله آنکه اهل نظر

عارفی کالجا ز قنطره گفت  
 کم اقامت کند بر سر بل  
 که در دوقنطره اند پر و جوان  
 آورد نیست قید صورت او  
 چون دو آینه اند داده بطل  
 جز جمال خدای تمساید  
 نشود پیش او حجاب خدای  
 چون بدینجا رسید پیش سپر  
 زان جمال ازل هویدا بود  
 پس زانوی خویش بستم  
 حسن معنی شود معاند اش  
 پیش من ظاهر ترا چه نشانند  
 نیست دستور میهمان کیم  
 بر زمین آنگند ننگد ان را  
 در وصول مراد را بطل است  
 بلکه در دست تو که میان عرض  
 گریه میکرد و زار ستم نالید  
 غوغای تن با چه صغش از سر مهر  
 که تر این همه برین فغان  
 چه بری سجده بر من دارش  
 که بهر سوی من اذو بوسی است  
 که نبوده بدان و درش گذری  
 که اندامن بران کشیده سبی  
 نیست جز شیوه و فاواران  
 که نزد تو چشم دول زائر



ذکر آن قصه کس به تمام  
 آنچه باطبع محرق است کجا  
 منتقل آتشش بدمان بخت  
 چون زدش بسخت فی دگر  
 اگر آن علم او یقین بود  
 علم کاو یقین ز بیم زوال  
 در روانی خود بجز بر رسید  
 گاهی او را عیان بصورت  
 مترکم شد آن بخاروران  
 قطره با چون بیکدگر پیوست  
 چون بر یار رسید و کرد آرم  
 گوشت بیج و سحر و سین سما  
 از چپه راست چون کشا و نظر  
 دیده جمله مانده در یکجا است  
 هر چه بیند بمعنی صفت  
 صد هزار آینه در نظرش  
 دان در کج را یک آینه دید  
 دید یک ذات در چند جهات  
 که مضمت بی تخویف  
 امتیازات بشان ز یکدیگر  
 هست مرآت ذات بی عینا  
 هر که دیده هست بر صورت  
 بیند اندر جهان همه یک ذات  
 از جهان جز خدایه بیند هیچ  
 هیچ دانی که این چه جلوه کرد

که بر و باز گشت بر و سلام  
 گرد و از متقاضی طبع جدا  
 آتش مخلصش ز جهان انگشت  
 شد اذ آن جلی در روشن

آن یکمک ز جمل و استنکار  
 یکی از حاضران ز غیر عدین  
 گفت در کن میان آتش و  
 طبع را رسم سخن دید

رجوع به تمامی تمثیل

یقین یقین است ز همه حال  
 خوشتر از او رای بگرندید  
 دیدم بر خصیض دم برانج  
 مشکون شد بر در نیسان  
 میل شد بر و غده ماه بست  
 شد درین دور سیر هر تمام  
 اوست گفت اوست قطره اوست  
 غیر در یانید چیس ز دگر  
 لیکن اندر نظر تقا و تهاست

قطره چون آب شد تاستان  
 هستی خویش را در او کم گشت  
 گاه دیدش بشکل تف و بخار  
 متقاطر شد بر و باران گشت  
 سیل هم گفت زمان خروچ کنان  
 قطره این را چو دید نتوانست  
 شیخ چون بچو در جهان نشناخت  
 به چینی عارفان عشق آیین  
 آن کی در مجالی اشیا

اشارات با صحاب مکاشفه

بصفات خدای را برش  
 اشارت بار باب مشاهده که بجلی ذات است  
 متجمله شده بجد صفات  
 جمع گشته در لطیف و کثیف  
 هست اعراض با صفات  
 دان عوارض مجالی اشیا  
 بیند آینه محو در صورت  
 جلوه گرفته باشیون صفات  
 غیر حق هیچ جان بیند هیچ  
 آینه چیست اندر آنکه نیست

یک وجود است سر بسر عالم  
 در آن فرجه نه فاصله  
 آن گرانمای جوهر قابل  
 هر که ناظر شمال مرآتست  
 چشم عارفه که تیر بین باشد  
 همچو آینه وصف ذات جهان  
 شد جمال خدا معاینه اش  
 آینه اوست و اندر آینه هم

گفت باطبع محرق آمدنا  
 گفت بین دانست بیار بین  
 هیچ گرمی به بین در آتش هست  
 جانفش از تیر گه جمل بسید  
 قصه او کی این چنین بودی  
 گشت آن آب سوی بگردان  
 هیچ چیزی بغیر او نشناخت  
 سوی در یار و ان ز در بار  
 رونق افزای باغستان گشت  
 تافت که سر سوی بگر عیان  
 کردن انکار دیده و دوست  
 عشق با هر چه باخت با او باخت  
 در جهان نیستند جز حق بین  
 بر صفت های حق بود یسنا  
 گرد و در اسبیل معرفت  
 بنجر باشد از تجلی ذات  
 که خدار او ان معاینه دید  
 جمله جز آتش متصل با هم  
 نه خلاصی طرف را کلا  
 که مرا عارض را بود حاکم  
 صورتش دیدن از حلال است  
 در شود جهان چنین باشد  
 باشد از پیش چشم او نهان  
 محو مشو گوشت آینه اش  
 غائب از دیده او معاینه کرد

اول آینه سان برون آید  
 درز تقیید یا بیش مطلق  
 تا نگردد و بکلم بی بصیر  
 نیست امکان جمال حق دین  
 چون تو سازی روان بنافله  
 بر قوای تو وحدت اطلاق  
 چشم و گوش و زبان تو هر یک  
 وصف امکان رو شود مغلوب  
 اگر دوست پیش صوفیان اگر  
 هر که عرف مقرر بان دانند  
 نقد قرین حاصل تو بود  
 دور ازین ناشدند این مقام  
 این مقام نبی است بلکه قوی  
 حنذا عارف ز خود رسته  
 هر که افتد باب و گل نظرش  
 گوید از آنکه بنده ام حق گو  
 یعنی گوشت داو خواج بزرگ  
 گوشت رازن لباب کرده بزرگ  
 خواج بنیدگر برانی الحامل  
 گر بر بیشک چو گوشت یکین بود  
 اگر این گر بستان گوشت کجاست  
 معنی حیرت ار شود تقسوم  
 هست در راه سی و کوی طلب  
 در بیابان دوره چو پیش آید  
 ایک تعین ره بخرم و تعین

پس در آینه روی بنماید  
 دوست پیدا در آینه الحق  
 اشارت بقربات اربع که مراتب لایت است یعنی  
 قرب نوافل و قرب فرائض و مقام جمع الجمع که  
 مرتبه قباب قوسین است و مقام جمع احدیت  
 که مرتبه او ادنی است و خاصه پیغمبر است صلی الله  
 علیه و آله و سلم و کل و رثه و  
 منصف یا بیش بکلم و جواب  
 تقرب بقرب نافله نام  
 اهل قرب فرائضت خوانند  
 قباب قوسین منزل تو بود  
 بی تقیید بقیید بچکدام

اگر تقیید بینی اورا بند  
 هر که ا دیده سخن میناست  
 اصل او را که بر همه حالت  
 ذکر آن رتبهات شود حاصل  
 و رکنی این دو قرب را با هم  
 در زبانت کنی بلند روی  
 باز عالی سنه سوی اعلا

نام و نشی هزار سنه پسند  
 دیده او برید حق به سزا  
 دیده تو بعین حق ناظر  
 کل ز باغ شهود حق چیدن  
 بد یا بر قبول قافلها  
 غالب آمد بقدر استحقاق  
 غلبن سستی حق بود بیشک  
 تپو باشد مضاف و حق آلت  
 که تو آلت شوی و حق فاعل  
 جمع باشی یگانه و عالم  
 که مقید بجمع جسم نشوی  
 سر فرازی با وج او ادنی  
 باشد اندر و راشت نبوی  
 ذات او وصف او شده چهر  
 سر زنده و صدای سحابی  
 همچو آن که بر شیخ و خواجده  
 که پسر زود بهر طاعت من  
 که کمین کرده گر پیه بر بود  
 کرد بازان عتاب کاسی با  
 که تواند شدن دوسم یک من  
 و اگر این گوشت شکل گر به چرات  
 بسته گرد و بسوی مقصد ره  
 طائر سسی چون کند پر داز  
 کی بریدن توانی آن دراز  
 پایه تقیید مرد را و شناس

در مقامات عارفان

بقامات قرب پیوسته  
 شود از خود تصور بیشتر  
 در حتم چیست از من این تکلم  
 شده از خیزد خویشتن مطلق  
 چون شود کشف سر ربانی  
 افتد از حیرتش بکار گره

حکایت بر سبیل تمثیل

خواج چون گوشت خواست بخورد  
 ماند افزون گوشت بکشال  
 گوشت یکین دیگر بران افزود  
 ز لب و دغصه دست بر زان  
 نیست این نکته پیش من روشن

اشارت به تقسیم حیرت محمود و مذموم  
 غیر محمود است یا مذموم  
 شرط اول تعین مطلب  
 که یکی زان دو کعبه را شاید  
 که رشک اشوی بی و درین  
 آنست مذموم که رسد که شمر  
 وجه و قصد نداشته حمت ز  
 تا به تعین ندانی آن ره را  
 با مارات عقل دان و حواس



<p>یا با تمام دگشت ر بانه      نه زنده بر تو غول چیر اسنه      آن بود شمع حیرت محمود      هر زبان لعله دگر بینه      خورد و خوابت تمام بر باید      صد بدونیک بگذرد بستر      روزی مهر شید ز سینه      نقد هستی تا ماش از کف شد      قرب سی سال ماند بر سر پای      شست شود داده سوی بار بار      لب فرو بسته از شراب طعم      او خوش اندر میان و آه مست      دل بر آوازهای دجانی      مردوزن بست نقش پیکر خاک      مردی که در او مرد شوم      روی عاشق نخست بر خویش است      که بخواهد بر اسه خود خواب      همه کرد در او فرو کرد</p>	<p>که مر آنرا خلاف تو اسنه      بلکه غولی شوی بیای اسنه      که کشی بر ق از من مقصود      بر نفس میوه دگر پینه      بر تو درهای فیض بکشایند</p>	<p>که زنا شدی ازان سوسیل      چون لاس حیرت ندوم      لغات جمال قدس و قدیم      سادوت اصطلام آن لغا      کم شوی جاودان زمستی خویش</p>	<p>یا زمانی ز راه غوار دژلیل      شد تبفصیل ازین سخن معلوم      بر تو باید ز اوج فضل و کرم      قانع از مدعات و مختصرات      ساده گردی ز خود پستی خویش      که نباشد ز غوشتن خیرت      بچو مردان مرد خود شکنی      نه شب سختی بر درخت      گشته مارش بشاق پاتمال      سائمانش بگشیر غیر سحاب      دام و دگر داد کشته غشی      جان بطوفان عشق مستغرق      یکسر سوی او بر از صبر      و زخم مرد و فکر زن بر جان      هرگز از خود نشان نیایم باز      دل او از برای خود خویش است      در کجا که بر اسه خود خواب      بهر بند و کشاد خود گردد</p>
<p>چنین دولتی مشرف شد      که بچند چون درخت از جاس      شان که دره صبا چو غواران      چون فرشته نجی شست ز غوش      ایستاده بپانه نیست نه است      گوش بر آوازهای پنهانی      جان روشن بود از اینها پاک      در زمره مردم از فرد شوم</p>	<p>حکایت آن زن که سی سال در دیار مصر      بیجای مقام داشت</p>	<p>تست سوسولی بکی دوست      خفته مرغش بفرق فایر جمال      بیچکه ز آفتاب عالمتاب      بچو مورد ملخ زهر طسرف      چشم او بر جمال شاد و حق      زن بکوش که در کش کش درد      کردگار امر از من بر جان      فرقه کردم بوج نجس باز</p>	<p>در میان آنکه اول وی عاشق بسوی خویشتن است      و بعد از آن بسوی معشوق را آخر کار بسوی عشق</p>
<p>دوست باشد طفیل هستی او      زان تمنای بسر و دوش      بملاوات نقش بد مباد      آشناسد بغیر و این نفس      خیر خواند بر آن بسیار</p>	<p>دوست را چون بکام خود باید      این عشق است خویشتن است      حیف عاقل که نقد نفس      بسکه باشد فرو د پای دوست      شکر گوید کسی که آخر کار</p>	<p>دوست باشد طفیل هستی او      زان تمنای بسر و دوش      بملاوات نقش بد مباد      آشناسد بغیر و این نفس      خیر خواند بر آن بسیار</p>	<p>دوست را چون بکام خود باید      این عشق است خویشتن است      حیف عاقل که نقد نفس      بسکه باشد فرو د پای دوست      شکر گوید کسی که آخر کار</p>

چون بینه نظر قیاد خواست بجا  
 یافت خود را بنجانه زیرین  
 شد بسروایم خطا پایش  
 گریخت تحت الشریعت جای  
 در تنگ چاه بینی ایستاده  
 میخ را شد بجای خویش قرار  
 عاقبت چرخ جز بجزیر گشت  
 کی توانی شناخت قیمت مز  
 هست آن در صفات کمال  
 هست آن در زور و زور  
 هست آن در کرده و کار  
 آن در گراخیال کفایت  
 از طریق شایرون است  
 جلوه گاه جمال شان دنیا  
 هست قلب نبی که دینی دون  
 داخل اوست جمله ملعون  
 هر که بویند ساخت با ملعون  
 لعن حق چیست گویند شرح  
 هر که یکدم جدا از مقصود است  
 مایه لطف در جنتش در جنت  
 امر دنی که هست در قرآن  
 دروغ و آنچه هست در روز  
 گشت ظاهر یک طریق پیش  
 در جات بهشت و در قصود  
 این کزین آگاهی شدی آگاه

و چون در سر وایه اقدانک زد که نجا و ندان سرا  
 سرای شامگه زمین ندارد  
 جزم شد بر بلاک خود را پیش  
 چون ندارد زمین سرای شما  
 بهر عیش تخم آ ماده  
 شد مخمختم به میخ شکر گزار  
 و آخر کار من بجز گذشت  
 تا ندانی که چیست بهت ملو  
 علم و حفت شبا عت و اخلا  
 تاج آراسته بر بل و گهر  
 و آنچه آن مناسب زهر چو  
 جمع کردن برای خطا و آ  
 زهره اعتبار افزون است  
 جای در زود باشان قوی است

بانگ برداشت کای سلطان  
 بوده چای درون سر وایه  
 چون فرود آمد از برابر میخ  
 که بجز اندر چه صد غم و رنج  
 خیمه کس بقدر رحمت اوست  
 هست آن کی علو نسب  
 هست آن کی زن و فرزند  
 هست آن در گرساچه و بلخ  
 آن کی بر اهوای درس علوم  
 بس گم ز آنچه زمین شمار بود  
 یک با هم درین صفت یازند  
 همه از فقر قرب و اهب فرد

اشارت بمعنی آنچه رسول صلی الله علیه و سلم فرمود  
 است که الدنيا ملعونه و ملعون ما فیها الا من اکره الله تعالی

نعم ابو اب نعم آن مفتوح  
 او در اندم لعین مطرود است  
 آن قاصد قبول بروی تافت  
 هست نین قرب بده و ده  
 و ان عذاب و کمال در بنج  
 صورت عظمت تو اندر حق  
 عرفات قصور و جلوه خور  
 خیر این آگهی مجوی مغز

لعن اندن بهوز ساخت قر  
 چون بقصد خویش بر آورد  
 قرب حق چیست از حق آگاهی  
 و مر باشد به قرب حق خواندن  
 در کات مراتب بقدر اند  
 روضه خلد و بوستان نعیم  
 همه مبتدیش صاحب ای  
 هستی جهان حق بی فرسای

شد فرودش بجای دیگر پای  
 بود سر وایه و رو دیرین  
 کرده قصد بلاک همانان  
 کجا خرابی کشاد پاتا به  
 کشف جای نشست او سرت  
 برین آمد درین سرای بیخ  
 هست مرد راه قیمت اوست  
 شرف جبر سعادت احد و اب  
 بهرم و آشنای خویشا و ند  
 مجلس امن و بزنگاه فرخ  
 منطق و نحو صرف و طلب کلام  
 که حجاب جمال یار بود  
 که ازین کار خانه عارند  
 مایه لعنت اند و موجب طرد  
 و آنچه بزرگتر از دین چون  
 در نظر گاه قرب بیرونند  
 نیست او هم ز حکم لعن بود  
 محنت کبد بعد راحت قر  
 است از فرخ لعنت مطرود  
 بعد ازین طریق طریقی  
 تمی از اسباب بعد از اندن  
 که یکایک مناسب بعد  
 چشمه سلسبیل یا نسیم  
 صورت قرب و آگهی خدا  
 و اندران آگهی بی افزای

سازد از جان و تن فنا باشی  
در طلب ناکشیده محنت و زنج  
با سپر کنت پیرای از بهر آن  
خویش را عمر آزمون دوستی  
گفت با وی سپر که ای بابا  
آگفت آنکس که با باد و بگناه  
در دلش این بهیوس کنی بخوبی  
بوده ام ریش گاو تا ستم  
عاشق صدق خود چو دریا بد  
روی جان آدر و قبله دوست  
هر چه گوید برای او گوید  
بهر جانان فنا کند خود را  
شبه چو از راه سوار بگذشتی  
چون در اندر زده عشق در پا  
چند که شاهزاده ره چو بود  
بطلافت بهانه بر ساخت  
چشم دل بر جمال جانان خوشت  
داشت جریان بر روی تو نظر  
عشق عاشق چو سر کشید کمال  
عشق را قبله گاه خود سازد  
حسب محبوب حب و حب گرد  
عشق او چون برین مقام  
عاشق را این مقام بود نیمی  
عشق خود را که مایه محبت  
عشق مجنون برین مقام

مردان آسکنه کجا باشی  
آگهی هست جاودان کنی  
حکایت پیر بهرانی که از پسر پرسید که هرگز ریش گاو بوده  
و سوال پسر که ریش گاو نیست و جواب داد این پدر که  
آنکس که با باد از خانه بر آید و گوید امروز ریش گاویم گفت  
اسے پدر تا من بوده ام ریش گاو بوده  
برین معنی

یا بام امروز را یگان کنی  
چون با بیچاره سید سمن  
ریش گاو است کار تو هم  
نیست جز ریش گاویم کار  
در بیان آنکه عاشق ظلمت دایره های محسوس انداز  
خود بگرداند و روی به در معشوق آورد

هر چه گوید برای او جوید  
بپوش ویش فدا کند خود را  
قصه گلشنی که در شاهزاده جمال شاهزاده آتش و زنده آتش  
گرفت و از زنده به تنش رسید و او از  
بهر عمر بختی بر بود

مربوب خود بسوی گلشن یافت  
گلشنی چون نقای شاه بید  
زنده اش ز آتشی که بود آفرود  
شعله اندر زنده در نقش آفرید  
نزد تنی از زنده داشت  
شهر ز رحمت دوی و در بیست  
در بیان آنکه چون عشق بزم تنه کمال رسد روی عاشق  
را با معشوق تیز گرداند و روی او را با خود کنند

آنچه لب بود لب لب کرد  
غیر حب کس نماندش محبوب  
با بدامن کشد بیارامد  
بگر بیان جان در آرد مهر  
که بحق در او ان طلبی  
گفت کای چشم گوش من آید  
دو دست و لایزال لب بزل  
بر من خسته جان تشنه جگر  
حکایت مجنون

کنج می بایرت کبش رنجی  
ریش گادی بود توقع کنج  
کای در اطوار کار خود بهر  
ایچکه ریش گاو بود دوستی  
که بود ریش گاو کاسه بابا  
می نهد پا ز کنج خانه بر راه  
پسرش گفت در جواب کن  
نیست انیش گاویم کار  
ظلمت خود ز خود غمان طلب  
نشود مجتنب ز مغز پوست  
هستی خود فاکند در وضع  
یافت و در دل ز مهر روشنی  
گلشنی در نظاره کم کشته  
ساخت در تنگنای گلشن جا  
گلشنی در نظاره که ننمود  
نقد هسته بیای شاه کشید  
او گوید ارشده نظر کسینت  
غیر خاکسترش بجای نیاید  
شود از غیر عشق فدا بل  
دل ز معشوق بهم بر داند  
شود اندر شهو و حب مطلوب  
بند و از هر چه غیر عشق نظر  
مایه عقل و هوش من بر تو  
ساز محبوب تر ز سبب و نصیر  
از تنگ روی و گشایی

داد با خود ترا نه زوساز  
 از درون زخم خایشت این  
 چند روزی برین نسق چو گذشت  
 که نشانش دست پیدایت  
 روزها نشنم ز کس بر آتش  
 قصه در دو اوعیان کردم  
 چشمها را کشید سرمه ناز  
 شد فرامنده تا بر مجنون  
 گفت مجنون کی تو با زبانی  
 منم آرام جان تو ایسے  
 عشق تو ای نگار فرزان  
 ای فروغ جمال تو جوان  
 جلوه حسن تو کجاست که  
 حسن لبی که راه مجنون زد  
 لعل شیرین که شد ز شکوه زو  
 رو به چاره اسپر دگر  
 من هم ای باد شده گدای توام  
 که بزی بردن خوب را با تم  
 چه شود که خودم خلاص بی  
 در نیایی سزا بین نسیم  
 سرین خاک پای ایشان کن  
 بیره حید شیخ جدا لبین  
 انچه اندوختی خود بیال کن  
 که ز مضر چه آرام بود عشق  
 مشرق اندول آتش از خود

عشق با زنی بپشت کرد آغاه  
 وز جرون با کشان زشت کن  
 بارها در ضمیر سپس گشت  
 بهم تنگ آهوان صحرانیت  
 شب نیاید بگویم آوازش  
 صورت حال از بیان کردیم  
 عقل و دین را ورید پرده را  
 سایه افکنده بر سر مجنون  
 لب خاش اشیر را از کتک  
 قبله جاویدان تو ایسے  
 دروغم کرد آسپندان خان

استین زو مهر و کوشی  
 زیر آن خار بن قرار گرفت  
 که چه حال او فنا و مجنون  
 مانده است از کرده کوران دو  
 آخر الامر به هیچ چاره نماند  
 نیم روزی بکام و سبازان  
 کرد تعلین و لبری در پای  
 بانگ زد گای ز شق بر خوردا  
 گفت من آنکه زخم آن خوردی  
 گفت او رو که آنچنانم من  
 که ترا همسم نماز گنجائی

مستحاجات

جز بپشت عشق تو که است عشق تو  
 کاش از کوی عقل بیرون زد  
 قوت فراد و قوت پرویز  
 صبرش اذل نبود و پوش آرز  
 برون ناو که قضای توام  
 که شوی قبله دست جاتم  
 عای از باد پای خاص بی  
 که عجب سطلطیع و بی کسم  
 حد جانم دعای ایشان کن

مهر و ذرات مست عشق تو اند  
 زلف عذر که صبر و آتش بود  
 یک یک نشسته جمال تو بود  
 بکنند خود شش مقید کرد  
 چند گشته در بیخ چون گوی  
 که به کوشی و گاه بچنگ  
 بر بانی چنان ز خویش تنم  
 بدر ازل در در راه هم ده  
 خاطر هم با کاش کش شان

قصه عاشق شدن صفت حیات می که عشق مفطر  
 از دل می سر زده بود و مشوقی همین معلوم نه بود  
 که بر آمد ز پیشی من دور

و او دامن بچنگ خار بنی  
 ترک رفتن کوی با گرفت  
 بنوع آن مبتلای مفتون را  
 ننگ در صفت کوزان شو  
 شرح حالش ز حیران پرسید  
 یافت در غایت چشم نمازان  
 شد بکام و فانی ز فرسای  
 سایه انداخت و صل سر برد  
 بتماش سحر فرو بردی  
 که بجز عشق تو ندا نم من  
 خوشترم بعد ازین به تمنائی  
 بر تو خوبی تو محسب بان  
 پای کوبان زد دست عشق تو  
 دل و جانش برین غصه سپرد  
 که در اطوار مختلف به نمود  
 رویش زهر دو کون از خود کرد  
 بی سرو دادو ایتم هر سوس  
 که پیش قدم کشی و که بشرنگ  
 که بنیام ز خود بسره که نم  
 بصف عاشقان پناه ده  
 وقت من خوش نطق چون شان  
 آفتاب سپهر کشف و بین  
 در فتوحات گلی آور دست  
 حسیب جانم گرفت حدیث  
 تعیین نبود کسب کس

علم افروخت عشق بر عیوق ویرت نفسی لطیف پاک شربت	لیک نام و نشان نه مشتوق شعب علی موفقی آن شردین	رفت و خواب سوی خلد برین ایستاده بر بگذر از بهشت
یک بیک چهره را بجی نگرد سعدا را بخسکدی خواب	خواب دیدن علی معروف کرخی بشرحانی و احمد بن انا	راه رود و قسبول می سپرد دو فرشته نشسته بر خوانی
می نهندش ز طینات جنان یافت روه و سر اوقات جلال	اشتیقار از خلد میسر اند بند از آن دید با خدا افانی	نگین بهشت استقامت هم از دو عالم نشانده در امانی
گروه در جنبه نگاه وحدت جلال با نفسی گفت این که مشغول است	بغیبت راست لقمه بد بهان یافت آنجا مقام عروج کمال	نهند دیده شهو و بهسم دید در زیر عرش جبرانی
وان دوق را که دیدی از اول بگو حکم که تیش و تموت	دوخته دیده در شهو و خدای باشو و خدای معروف است	گفت باخوشی بر آن شب که ز امید و هم فارغ و فرد
بو علی دو بار می آن شردین رفت روزی بجانم حمام	بشرحانی و احمد بن جنبل حامی از هر چه هست کسب بند	و بدت بعد مرگ از تو می ت خسرو بارگاه صدق و یقین
دید از رقصهای گوناگون چون در آرد چه دید دروشی	قصه مشایده کردن شیخ علی دو بار می تقدس سره مردن آن حرکت پوشش ادب محبت آنجان مغرور و مجرب	تا سبک کرده از رنگانی عام که درین راه جز بقا قدر نیست
سوی او شد می مقروه به تیغ صامت کرده درون کپیل و زرق	زنده صوفیها طر بر بیرون در ره عاشقی و فاکبیتیه	که سرش می ستره و چامی بهر مویجیدش بروی زمین
بهرش آورد یکدونه فوطه خشک او خرامان چه سر و اندامش	داستی بر زمین قاده درینج رهنجی آب صافش برفق	رخت رویش تا برون روان سوی بیرون نهاد رویشتاب
چهارم برداشت آن فقیر بزند مروحه برگرفت و کردش باد	بوی گل آن زمان و فوطه خشک در قفا چه سایه آن دروش	بهر مویجیدش بروی زمین رخت رویش تا برون روان
خبر روز ویش به تلا بر رسید نیست گفتا بزندگان نظر	در قفا چه سایه آن دروش بسر آن جوان فرو افکند	رخت رویش تا برون روان سوی بیرون نهاد رویشتاب
رفت بیرون جوان و آه نگرد بهر یکدیگر شد بر آه چهار	آینه پیش روی وی نه ساد اناله آنجان در و ناک کشید	بهر مویجیدش بروی زمین رخت رویش تا برون روان
نزد آنکه سال با برین پیش نزد آنکه سال با برین پیش	پیش رویم بمیر تا نگریم وز عرفوت بر و نگاه نگرد	بهر مویجیدش بروی زمین رخت رویش تا برون روان
	آمدش آن لبه بر ماه قرار لب کشادی بر گنگ ندروش	بهر مویجیدش بروی زمین رخت رویش تا برون روان
		بهر مویجیدش بروی زمین رخت رویش تا برون روان
		بهر مویجیدش بروی زمین رخت رویش تا برون روان
		بهر مویجیدش بروی زمین رخت رویش تا برون روان

آن فقیر ستم رسیدہ بخواہ  
 آن سخن کار کرد در دل من  
 خرقہ فقر و قافہ پوشیدم  
 بسر خاک او ستمے آیم  
 از صف صوفیان بسکیرے  
 دید آنجا کے زربہ بانان  
 گفت کای کنند پیر ویرانی  
 گفت کین دولت از کجاست سیرے  
 قاتمش گلبنی ز باغ بہشت  
 عالمی را از مہر آن موشس  
 داشت مالی ز صد عدیر لیا  
 غومن عافیت ببادش رفت  
 گنگو با خیال او میسکرو  
 سیم وز پیش او وجود نہاشت  
 بود او بجا مصورے قادر  
 دامن از رویم مال مال  
 کرد جایش فراز سبذناز  
 گاہ بر روی دی کشاوی چشم  
 ایکے آنکس کہ بہشت شنبہا  
 تاکہ اندر و چرخ جان فرست  
 دختر این اچو دید از غم دور  
 هر چه ز آغاز ترک عالمیان  
 جان و دل ہونست کاتش غم او  
 آخر اندر موسوی صورت کرد  
 یک شبی گنگوی او کردیم

دامن من گرفت و کرد عتاب  
 داغ حسرت نہاد بر دل من  
 در رہ فقر و قافہ پوشیدم  
 چہرہ بر خاک او ہی سیم  
 عاشق شدن دختر ترسا بان جوان مسلمان  
 و در مفارقت او فردن بزار سے زار  
 چہیست این کسوٹ سلمانی  
 کہ درین تر گے صفات سید  
 چہرہ روشن تر از چرخ بہشت  
 دل چو قندیل دیر پر آتش  
 با جامی بسی ز مال افزون  
 ہر چه جز یاد او زیادش رفت  
 جستجوی وصال او میگرد  
 حیلہ و مکر بیچ سود نہاشت  
 در میان مصوران نادر  
 با مصوٹ گفت صورت عالی  
 عشق تباری بی نہاد آغاز  
 گاہ بر مای او نہاد حتی چشم  
 کی بر وقت نہ کنیش موج سوسا  
 آمد از سنج تن جوان از پای  
 شرح داد ان نمی توان کہ کہ کرد  
 کردہ با ستمد جملہ نامریان  
 ستم روز کرد و سرفرو تا تم او  
 مریم درد خود ز صورت چوکی  
 سبب مرہہ بسوی او کردیم

کای تو بعد مکر ہم رویم  
 بسر خاک او گذر کردیم  
 بہر ترویج روح او ہر سال  
 میکشایم ز نرساری خویش  
 گفت عمریت ما مسلمانی  
 گفت در دیر یا گرفت مقام  
 لب نوشین او سیحام  
 بود پاکبسنہ دختر ترسا  
 چشم دختر بران جوان افتاد  
 نہ شب خواب نی بر روز قرار  
 جملہ کرد و مکر با آنکینخت  
 آخر از کار خویش مضطماند  
 نقش ہر آفریدہ ہم و کاست  
 چون مصوٹ حدیث او بشنید  
 گاہ پیشش ز شوق نالیدی  
 کہ با دوست در مکر کردی  
 روز گاری چنین بسری برد  
 ماہش از تن کشید برنج حویق  
 آمدش بر درون آرزوہ  
 بہر سا کہ و بلکہ افزون تر  
 نامی داشت کین تر با گیاہ  
 روز بودی تنہای او گفتی  
 یا فقیش بخاری انقادہ

مرد می نگرہ سستے سویم  
 جانمہ خواہ جگہ بدر کردیم  
 میگذازم مجی بین منوال  
 لب بعدر گناہ گاری خویش  
 در سیاحت گذشتت پرورد  
 ایک در کسوٹ مسلمانان  
 دیدہ روشن نور ایم نام  
 نوجوانی ز زمرہ اسلام  
 با میانی چو رشتہ مریم  
 بر گل از زلف عنبر ترسا  
 زان نظر آتشش بجان افتاد  
 بادل ریش و دیدہ خوبیار  
 سیم و زہر ہرچہ داشت بروی تخت  
 وز فروماندی بجان در ماند  
 بکشیدی چنانکہ بودی راست  
 شکل یارش چنانکہ کو پوشید  
 روی بر خاک پاش مالیدی  
 کہ ز لبہای او شکر خوردی  
 غمش از دل بدین پیری بود  
 جانش از تن گرفت او فری  
 ز خصم صد ماور سپر مرد  
 بلکہ از صبر و صفت بیرون تر  
 آنچنان ماسکے نثار دیاد  
 شب شہی سر ہای بیخنی  
 پیش صورت نکاح و جان داد

<p>کرده بر روی صفحہ دیوار      ترک او بار خود گرفتسم من      چشم دارم که در ریاض نعیم      رفت او بفرستی اندک      خنک پوشش یار او کنند      بوده کرده رسم بجزن جگر      بنیابت رضای من جتند      منم امر وز دولت ستم      خاطر من بران گرفت آرام      فو بهاران خلیفه بغداد      داشت در پرده شاد نوخیز      چون گزنی چو زهره در چنگ      داشت چندان تعلق خاطر      بودیش صد گنگا بران بر سر      از پس پرده خوش توانی ست      کاخزای چرخ بیوفانی چند      بر که یکدم بخوش پروازم      گفت هر سوکشان بهمناری      همچو موه خوش را در آب آفتاب      خوشترین اجوهی و آب نکلند      هر دو رستند از منی و توفی      که بر ریای عشق آری رو      روز و شب در سرای هم بود      و مہدی و دخترش میدید      بود بشماران نشین زار</p>	<p>بمندی بی بون دیدہ نگار      دین دلدار خود گرفتسم من      من و جانان ہم شویم نعیم      میروم من ہم از قضا اینک      اشک از زبان بخاکش افکند      زیر آن بیتماستہ چار دیگر      نامہای خطای من جتند      و امن وصل یار و عیش ابد      کہ بود دین حق ہمین اسلام      عاشق شدن کنیزک خلیفہ بغداد      از استیلائی عشق خود را بر جلد      چنگ زہرہ قنادی از آنک      کہ بودی بحال خود حاضر      مانع وصل شان ز یکدیگر      چنگ را بر همان نوا بنواخت      روح کاری و عمر کاری چند      چارہ کار خویشتن سازم      چارہ خود چگونہ میسازم      همچو بای بنوطہ خواری ست      کرد ساعد بہ گردش پیوند      دست شستند از غبار دود      همچو اینان ز خویش داشت بسو</p>	<p>کامی دل ز مهر کیم باش      تو بر کرم نکیش نصر است      جاودان ز تو بسوی او آرام      شاد گشتند از ان مسلمانان      روز دیگر با داد و پگاہ      کہ عجب زین سفر یادوم      یافتم بارور جو را خدای      گفت راه بس چو آنم آنی      کروم از جان دل بران قرا</p>	<p>چون رسد برگ شاد و خرم باش      کیش منی نیست جز مسلمانی      و امن او ز دست نگذارم      بروی او دین وی شنا خوانان      سوی آن بیتماست و نگاہ      وصل جاناست زین سفر بودم      و او در پیشگاہ قهرم جای      نوری از در و طم قناد شکوف      گشتم از دین دیگران بیزار      بزم عشرت بطرف و جلد نما      در ترخم ز دستہ شکر ریز      بود عمر سپهر محبوبے      بلکه مجنون یکدیگر بودند      ذاتش اشتیاق و دوغ فری      بس بران قول بکشید آواز      شرم سے آیدم ز مهر تو شرم      همچو او پرده ساز و را شگر      شد چو مای و باہ و جلد نشین      جانی از بجز تلخ کام آنجا      رخ نرفتند هر دو در پرده      مهر دست و باقی کین است      شد گرفتار عشق و دختر عم      در مقام رضای عمی بود      میوه از بلع فوبر شش مجید      یا شکستای زلت او کی باز</p>
---	--	--	---

لیک و دشمن چو سپه سوز فغان	کج او برای روز افتاد	پوش عم آشکار شد رازش	داشت از خانه آمدن بازش
چند روز آن جوان نیکو زوی	که بریدار یار بودش خوی	چون بدل شد وصال او	مختص جنبه گشت عیال
یک شب از آرزوی دیدارش	گردنزل بهام و دیوارش	خواست از مهر روی و شن او	که در ایام چه به رودن او
تا گمانش فکند لغزش پای	ز لب بام در میان سراسر	عم زانقوادش چو گشت آگاه	وزد و از آن گرفت داشتگاه
با مدادش بنشاه دوران برد	داد و خواهان پیش سلطان	شاه پرسید از که ای او باش	دور انداخته معاد و معاش
شب که رو بر ره خطا رفتی	بیسرای کشان چو ارفتی	دید مسکین جوان که آن نه گوی	که نمد تمیمی بدامن دوست
ز لب سر منزل ملامت گام	را ند بر خویشتن بزوی نام	شاه بعد از جواب شنیدن	و او فرمان بدست برین
واقف بر حقیقت آن حال	رقعه که سوی شاه ارسال	کای بخت ز نسر و ان فانی	بخت بر عاشق آن جز آن
عاشق از سو عشق جوینست	کار چون ز شمع بیرونست	مرو عاشق ز نسیم وزر و زود	از لب یار خود شکر زدود
نیست جز زوی پسندیده	آمدن سوی یار و زویده	شعشع مضمون کار زود است	حال آن دل فگار را دوست
گفت با عم دی که ای سرور	این جوان را کس بچند و در	بسیل از عمر دست سوزی	سرفرازش ده بلفز زندی
رستم ز راه مستگرمی بگذار	چو هر خود بچوهری بسیار	گفت عم که نه لایق دست مرا	نه تر لایق موافق دست مرا
شاه گفت آنگه نام رنگ بود	دست از نام و رنگ بهر تو	زود موافق تری کجا یابی	سرفز یوندا او چرا تا بے
گفت عم او غیر دست نمی است	مرد در دل غم فر رویی است	شاه اسباب کار هر دو بخت	بز و مال هر دو را بنوخت

قصه عیب نه و ر یا

معتم نام معتمی ز عرب	رفت تار و نشه نمی یکیشب	رود در آن قبله رو عا آورد	ادب بندگے بجلا آورد
ساخت بالین آستان نیا	گوش نهاد بر نشین راز	تا که آمد بگوشش آوازی	که می گفت غصه پردازی
کامی دل شب ترا چاند	وین چه بالگردان ترا ز کوه است	هر می از طرف باغ ناله کشید	بر تو دانی بسان لاله کشید
و اندرین تیره شب ز ناله زار	ساخت از خواب خوش تینار	یا نیاری درین شب تاویک	از بیرون در و از درون نزدیک
بر قورهای امتحان بکشود	خوابت از چشم خویشان بهام	دست بچرخش کمر بکیند ترا	سنگ غم زدود آنگیند ترا
بپشت این چو زلف یار و راز	پشتم من نشده بخواب فراز	تیر شب قید پای انجم شد	هر راه آمدن کم شد
در غیر و فغان زبان جرس	تنگ بر صیحه مجال نفس	دست دوران بریده پرده کوز	تبع گردون بریده های خود
چون مؤذن ره مناره سپرد	گویی افتاد از آن بگردن خرد	کس نباید در حلقه حلقوم	بانگ بای صدهای یاقوم
آن شب هست آرد باسی	که کند با هزار دیده نگاه	تا دم در کشد غریبه را	یا ز نذر خشم بی نصیبی را
نم کنوان و جهان آزرده	زود و صد زخم بر جگر خورده	زخم او جا درون جان دارد	گر نم ناله جای آن دارد



<p>کوفتی که بشنود رازم ز آتش غم چو موسی بیخام اگرم شانه بچو موبوس است ماه گردون بود که چنین است هرگز از نیم گمان نبود خویش هر که ناز موده زهر خورد آتش او درین ترانه فرود مستحق چون بدید صورت حال</p>	<p>واندرین شب شود غم آوارم موسی بیجان و مور بیخام شانه نام فرقی شایع سخن نال زان میگویم که ماه زمین است کایدم اینچنین بلای پیش چه عجب گره اجل سپرد حیران شدن مستحق در آنکه آن اری گفته که بود پیشمان شدن که چرا درونبال آواز گرفت</p>	<p>کوشفتی که بشنود حالم هست ناچار پیش فرزانه دانه گریه ایم چو مور نرنند چهره از من چو ماه نافته است ریخت بر سر بلای دهر مرا چون بدینچرا رساند ناله خویش</p>	<p>که جدائی چگونه می نامم موسی را شانه مورد ادا نه باشدم اشک دانه دانه پند تبع من سرش دلم شکر افتاد دوانا از موده زهر مرا کرد با خامشی جواد خویش شد خموش آنچه ناله گوئی مرو بر ضمیرش نشست گرد لاله</p>
<p>کام زد در ره پریشانی چیت این ناله نیست ناله کاش چون خواست از دلش کرد می خورد در زلفاره گری تیر برداشت همچو چنگ آواز بیت پیش مقام سوز دنیا اولش نور عشق را مطلع که دره ذکر یار منزل او که درو محنت در از شب آن بزرگ عرب چو این بنید</p>	<p>ادو رخت خرد بچیراسنی باز در خامشی سگالنده نال در رفتی زو نباله وست بکشادی بچاره گری غزل جان گذار کرد آواز در هر عصرش ز عیش فراز در آخرش روز وصل امقطع وصف شیرینی شامش او مگر کجای و جانگدازی شب رفتن مستحق و نبال آواز نالنده</p>	<p>کان همه نالش از زبان که بود آدمی یا نه آدمی که پیست تا بنالنده راه یافته چون بدینحال کید و لفظ گذشت غزل سینه سوز درد آمیز حرف حرفش همه فسانه ورد در قوافیش شرح سینه تنگ که درو عجز و خواری عاشق که در و داستان و ز فراق</p>	<p>وان همه سوزش از زلفان که بود کادمی وار کرده نوح گریست پرده راز او شکر پیستی حال آن دل ریا پیستی غزل صبر کاه شوق انگیز لفظ محنت و ترانه درد بجز اور تنها بکام ننگ قصه خاکساری عاشق حرق و غم شوق سوز دنیا جانبا دشمن غیرت نیست</p>
<p>تا شود واقف از حقیقت باز قد زخل مدینه شیرین تر بهره رخشنده در میان ظلام گردلباش خط زنگاری آن دو خط که لبش بود بود دو بروی سلام یافت جوی بر زبان قبیله نام نویست</p>	<p>رفت آسته از بی آواز طره از عطر که مشکین تر همچو پرواز آنگیس نه شام طلو طی غرق در شکر خواری گوینا جدول مشنا بود گردادی روی لطف خطا آرزویت که ام دو کا تو نیست</p>	<p>وید سوزان جوانی افتاده لعل او غیرت تحقیق بمن سنبل تردمیده از سفش بر رخس از دو چشم اشکمان که کشید از فلک کیم سپهر که بدین روح که قبیله طلبست ولت اینگونه بقیرا چو است</p>	<p>روی زیبا بنجاک بنزاده شکر مصر را روح شکن سینه زخمیرین ز پیا سمنش مانده از رشحه جگر دوزخمان رقصم آنرا بلوغ صفی صهر بکدامین قبیله است نسبت همدست نالمانی از چو است</p>

<p>چيست چندین غزل سرانی و انچه از من شنیدی دیدی روزی از روز با یکسویاب رو سے در قبله وفا کردم</p>	<p>زور فره خون دل کشانی تو موجب از من بر سیدی باز نمودن عیینه صورت حال خود را پیش معتم</p>	<p>گفت از انصار در ارم صبح تو بنشین دیر تا بگویم باز</p>	<p>پدرم نام من عینیه نهاد ز آنکه افسانه ایست در دور رو نهادم به مسجد احزاب کردم اندر مقام صدق قیام</p>
<p>پشت خود در کوع خم دادم یافت جنبش ز من بشد مگشت بد عادت بر فلک بروم از میان با کناره پیوستم نزدان بل ز آهوان رزم از پی رقص شان بیخ دامن او چو مبه بود دیگران انجم غنچه بر فونش گلابنی ز ارم کای عیینه دل تو می خواهد با من این نکته گشت زود فرست کیزبان بیخ جا قرم نیست ازین سخن گفت و زویکی فریاد شد خروشان بدل خروش آوا</p>	<p>حق سجد کرد ادا کردم سجده گاه از دو دیده نمودم کرد شبر نیم تلخی پشت پا بر ادا اجابت افشتم بهوای نظاره نبشستم هر کی را ز ناز زمر زدم بانگ سخنانها جلاجل زن او بر می بود دیگران مردم نانه ز رانفت آهوی زحرم و وصل ز کز خرم تو می کا بد در من آتش زود چو دود فرست سیل خاطر بیخ جا قرم نیست رفت از زود ز بیخ کمال فتاد</p>	<p>بستم از جان نماز را احرام به شمشاد شستم آزاده بهر عقده کشتی آیام عفو جویمان شدم باستغفا دیدم از دور یک گروه زنان در گهر غرق گوش گردن زن بود یک تن از من میان تن کام جان خنده شکر زینش پای از ان صبح بر کناره نهاد بیخ داری سکر گرفتاری نه نشانی ز نام او دارم نه ز سر خود خبرم نه ز پای بعد دیدی به خویش باز آمد</p>	<p>خیز و ندان شدم حسین سلام از همه کار با و آنسکه کار سوی آن جلوه گاه کام زن خاک و شکر بود او سبزه جان پای تا سر همه کشته ز ناز وام دل بیونی آن عزیزش بر سرم از بنا و دلب گشتاد کز غمت بر دوش بود باری نه وقت از مقام او دارم مهر دم که بگو و عجبی بجای بخ بخون تر ترانه سازد غزلی سینه سو ز کرد و آغا سوی خومین دلمان نیکگری دل من بردت گرفته طون گر چه فرود کس جادوان باشد جای کم کرده بجای آزادی وای آن گونه آخر اندیش است هوسوی دان هر دو غا و غل غافل از جهان گذاری غم عشق به نصیحت ز پایش انگل زن</p>
<p>غزل گفتن عیینه در حضور معتم</p>			
<p>کای ز من در رفتی صد منزل مانده دور از دور آه گلم خواشم بین مباحث تا خواهم چون بزنگ عرب بیدار خال تو به کن از گناه گاری خویش یا دکن از موافقت عصمت نه مبارک بود هوس بر مرد عشق هر جا که بیخ محکم کرد</p>	<p>زده منزل چو جام اندول بر رخ تست چشم جان و دم کز دو عالم همین ترا خواهم بعلامت کشید تیغ مقال شرم دار از نه شرم داری پیش وزستان محل میان عصمت مردی کن زین هوس برگرد شخ از اندوه میوه از غم کرد</p>	<p>گر چه او فراق می سپری مهر تو کرد و در دم مسکن بنی تو بر من بلای جان باشد کای سپرزین ره خطا بازی هول و ز شمار در پیش است عشق کان نیست بر جمال الل گفت کای بغیر زمانم عشق بعلامت نشایدش کردن</p>	<p>گر چه او فراق می سپری مهر تو کرد و در دم مسکن بنی تو بر من بلای جان باشد کای سپرزین ره خطا بازی هول و ز شمار در پیش است عشق کان نیست بر جمال الل گفت کای بغیر زمانم عشق بعلامت نشایدش کردن</p>

مشک ماند ز بوی طعل از رنگ  
 حرف مهرش که در دل گسست  
 خسر و صبح چون علم بر زد  
 بر دو کرد و نذا از ان جرم بشبانه  
 تا که از ره نسیم یار رسید  
 با عینینه سخن گذار شدند  
 روی خورشید قرب عجم گرفت  
 همچو لاله بسیند و نغم تو برد  
 چون سخن تازه و چون بویاست  
 پرده از چهره حیا برداشت  
 آدم برامید دیدارشش  
 هست رو در شری ثریا را  
 در وطم خون نماند و در شرم آب  
 که مراد فراق آن ولد ار  
 معتزلفت با وی از دل باک  
 کا نچه درم ز ملک مال کف  
 همه صرف تو میسکن امروز  
 گفت بعد از سلام با ایشان  
 همه گفتند با جمال نوسب  
 چشم میدارم از شمایاری  
 همه معاف و طاعت گویان  
 می بریدند که صحرارا  
 که دشان شاه و خرم تقبال  
 پرستی ایجابی وی بنمایند  
 معتزلفت کای جمال عرب

فلک از جنبش زمین نورنگ  
 همچو نفس ششمه بر سنگ است  
 غریمت کردن عینینه بجانب  
 سجده بطالع یا  
 چاره جور و بسجده احترام  
 آن گروه زن آمدند پدید  
 قصه پرداز از ان نگار شدند  
 راه حی بی سلیم گرفت  
 شعله زن لاله زبل غنم برد  
 نام او از معطری یاست  
 شرم گذارشت اینج ابر داشت  
 تافت از من ماند رخسارش  
 پشت بر من چراست یارا  
 همه اسباب گریه شد نایاب  
 دیده عاریت دید خونبار  
 برخواستن معتزله چاره سازی  
 عینینه و میرا مجلس انصار  
 بدون و همراه ایشان از برای  
 خواستگاری یافتن  
 ناشوی بر مراد خود میروند  
 کای ملک صفافو فایشان  
 هست شمع نود و دو مان عرب  
 در سر رحمت مدد گاری  
 معتز را بجان رضا جو یان  
 پیس پیمان دیار ثریا را  
 با کسان گفت تا با مستعمل  
 در شاگوه برش به فرق نشاند  
 همه کار تو در کمال ادب

لیک حاشاک یار دل گسلم  
 آمد از عشق غیشیه بر سنگ  
 تا به پیشین قدم به خشم و ندم  
 لیک مقصود کار چهره بی  
 که برون برد خست از منزل  
 قبله آن قبیله شد رویش  
 گرچه یار حیل از نیجا بست  
 نام ریا چو آتشش در گوش  
 کای در نیفا که یار محل بست  
 از شری قدرم از نچه بالا بست  
 تا یکی از دو دیده خون ریزم  
 کیست از دوستان غمخواران  
 تا ز دور فراق او گریم  
 دست او را گرفت شفق و او  
 این جوان کیست در میان شما  
 گفت کور ابلائی افتاد است  
 بهر مطلوبش اختیار سفر  
 برنجیب اشتران دار شدند  
 تا بمنزله گمش پے آورده اند  
 فرشتهای نفیس افکندند  
 آنچه حاضر کلمه بود و دیده  
 نخور و کس نرسفزه و خورشت

رخت بر بند و از خرم وطم  
 از ملاحت مزین بر سنگ  
 لشکر شام بر با هم سلم بر زد  
 در طلب روز را بسع بر و ندم  
 خیل انجم رسید و آن بهی  
 را نذا منزل و در محصل  
 طاق محراب شان در ابروی  
 طالب فصل است هر جا بست  
 از سرش عقل فست از دل پریش  
 بار دل پشت صبر بر شکست  
 جای ریا بجز ثریا نیست  
 خون دل از درون برون نیم  
 در طریق وفا بجا و داران  
 زاتش اشتیاق او گریم  
 کای عینینه مایشانند و ناک  
 گرچه اسباب خستست و ندم  
 برویک مجلس انصاف  
 چیست در حق ادلمان شما  
 در کند هوای افتاد است  
 بر دیار بی سلیم گذر  
 متوجه بدان دیار شدند  
 پدرش از ان خبر کردند  
 نطعمه اسعاب پرگندند  
 گشت به نخت کشید پیش  
 تا ز بجز نوال و احسانت

<p>حاجت جلوه را در او نکنه گفت هست آنکه گوهر صدف است گوهر سلک اتصال شود با وی این را بلویم از آغا چون در آمد بجان ریافت</p>	<p>آرزوی همه عطانه کنه آخر مهین عورت و شرف راز در شبصال شود انچه گوید مجلس آرام بانا</p>	<p>گفت کای سوی صدقادی شما با عینده که خزانصار است گفت تدبیر کار در بار است این سخن گفت در زمین بخوا</p>	<p>چیسست از بنده آرزوی شما نیک کردار و راست گفتار و اندرین کار اختیار اوست غضب میزدن بنگین برخواست گر چه در خمارت چنین شفقت</p>
<p>گفت از آنرو که جمعی از انصار گفت انصاریان که می مانند از برای چه دوستدارانند گفت من هم شنیده ام خبرش هر چه آید بدست او بدید که ترا از پیش سگه بوی ندیم گفت با وی مزاج باز آراست لیک چون سبق یافت سگه بر مقامات شان گردان است سخن کا لا ز حد چه در گذرد آنکه آمد برون و با ایشان مهر او هم بقدر او باید معتزم گفت آن منم اینک خواست چندان بر تمام عیا</p>	<p>بهاویت کشیده اند قطار در حریم گرم میمانند و در برای که خواستگارانند نسبتی نیست با کسی و گزشت چشم بر دست دیگران نمند نقد و صلح بد افش نسیم که از آن خاطر تو در آراست با حاجت نمی آید رو ایشان مکن قبول و گزشت رجعت از جان مشتعلی گفت کی زمره وفا کیشان تا سر او بران فرود آید</p>	<p>همه یکدل بدو رستاری تو بر ایشان پیوسته است گفت بهر یگانه زکر ام چون کند و عدو در دنیا کوشه پدش از غمده بخورم سگند و آنچه از زمانه تو داد نه خیالی زدوی من و گزشت تو هم انصار پاک دینانند مکن از شمع کام شان بپزیر گفت اجنت خوب گفتی تو کردار قبول این پویند باشد او گوهر جهان افروز</p>	<p>بزمان هر خواستگاری تو خواستست از خدای آشفقا عالی اندر نسب عینده بنام از بجای زمانه نخروش بجدا ی که بنود شش اند و آنچه بود و میبانه تو داد نه گیاهی ز باغ من چید در زمان و زمین اینانند گرفتی بایدت گران کن مهر کم فتنه کنده اینچنین مرغوب لیک او گوهر نیست بی مانند کیست قائم بقیتش امروز هر دو خویضان نم اینک که مشاقیل آن رسد بنهار</p>
<p>بعد از آن نیزه هزار درم نافا مشک و طبلها عنبر هر چه بستند حاضر آوردند دو اسیر کیندیگدیگر این شد آنرا پسینه هر دو راغ تا فتنه روی شغل از نیمه کار</p>	<p>سیم خالص از آن بیش نم عقد های مرصع از گوهر مجلس عقد منعقد کردند چشم بدر اسپند بیدگر آن شد این از بنده غنچه مرغ شغل شان پوسه بود و کارکن</p>	<p>حاجتی صد ز پرده های کین معتزم گفت تا سه چار نفر عقد بستند آن دو مفتون را رخ بر رخ شادمان شدند نگام با هم غنچه شب خفتند همچو گل روزگارشان این بود</p>	<p>صد و دیگر از آن فزون شین زود کردند بر بدینه گذر شاد کردند آن دو محزون را لب بلب کامران شدند همچو گل صبحگاه بشگفتند حاصل روزگارشان این بود</p>

بعد صل روزگرنشاط و مسرود  
 داد اجازت پدر که زیارا  
 بهر وی سوی مدینه برزند  
 بهر وی خوش عماری برود  
 با دو صد عرد و شصت و جانش  
 معتم با جماعت انصار  
 همه غافل از آن که آخر کار  
 در میان تیغ دور بغل نیزه  
 چشمشان تنگ محط سال حج  
 همچو گرگان طعان ناخورد  
 چون عینده هجوم ایشان دید  
 چند تن را بسینه چاک افکند  
 لیک نامقبله ز کین داری  
 دوستان از خروش و گریه چوین  
 دید نقش زمین نگاری را  
 دست بسین خضاب انان کرد  
 کای عینده ترا چه حال افتاد  
 عقل بر عشق من زنده زنده  
 زندگی بے وی از وفا شمر  
 دوستان از ره وفاداری  
 چون کنر طوطی از قفس پرواز  
 دیده از غم پر آب سین کباب  
 در تیره خاک غرق خوننا به  
 بعد شش سال معتر با هفت  
 راه عمر آبران دیار افکند

فرستادن پریار بعد از جیل روز همراه عینده بدین  
 پیش گرفتن حرامیان را پاک شدن بدست ایشان  
 برگ گل را ز غنچه محل سخت  
 کرد سوی مدینه همراهش  
 نیز بر کار خویش بشکند گذار  
 هر چه خواهد گرفت کار قرار  
 در کمر کرد خنجر آویزه  
 صیدشان ضرب تیکارشان بود  
 بر بزم میش حمله آورده  
 غیرت عاشقی درو جنید  
 چون رسگان شان بجان خاک  
 ضربتی زد بسینه اش کاری  
 که برفت از جهان عینده دروغ  
 غرق خون نازنین شکاری را  
 چهره گلگون جلد گلگون کرد  
 کافقاب ترا زوال افتاد  
 که میری تو زار و من زنده  
 روی بروی او نهاد و برد  
 در گرفتند ناله و زاری  
 بخروش و فغان بیاید باز  
 پاک شدند شان بشک و کلاب  
 رسیدن معتر بعد از چند گاه بسره قرا ایشان بر آنجا جری  
 دیدن پرواز خطهای زرد و سبز خوشبختیه  
 بر سر قبرشان گذار افکند  
 دیده بر خاک هر دو اندوده شد

حاصل روزگارشان این بود  
 ماه شهر و غزال صحرا را  
 در غریبی ره وطن سپید  
 جمله نادر چشم جنس شناس  
 شاد و فرم شدند ره پیمان  
 دل جان شان ز غم رها بینه  
 جمعی از هر زمان بی غم رنگ  
 بهر تیغ آزما می و نیزه گذار  
 عارفان ز فروغ دانش بخش  
 رودان قوم پاک دین کردند  
 گاه با نیزه گاه با شمشیر  
 داوون قوم را چو دیو فرار  
 مرغ او که در و بعالم پاک  
 موکنان بر سر عینده دوید  
 خلعت سرش از خونانی رنگ  
 وز دل و درونک می نالید  
 کاشکی بود می بجای تو من  
 رفت با آه جان او همراه  
 روی در وصل جاودانی کرد  
 هر چه کرد و هر چه سود نکند  
 بهر جنبه شان مگر بستند  
 در یکی قبرشان وطن کردند  
 تا قیامت شدند همو ابر  
 بسره و خسته نبی می رفت  
 سر کشیده کی درخت بلند

<p>چون بجزرت نگاه کرد دوران با کسی گفت زان زمین بگفت بلکه بر خاک این قون علیست جان شان بوق فیض رحمت باد</p>	<p>دیدن طهای سرخ ز در بران چه درختیست این بجزرت گفت بروی از شرح حال شان گویست</p>	<p>بود ز روی زردی شان اثری که درختیست این سرشته شوق ز ابل هر که آن رقم خواند</p>	<p>سرخ از چشم غوغاشان اثری رسته از تربت دو کشته شوق حال آن کشته گان غم خواند کس چو ایشان از بهر جان مروا</p>
<p>قصه تحفه مغیب</p>			
<p>تا جری میگذشت در بند او کو حرفت مقامه چالاک بجز دشا هدی چو ماه تمام زلف او دام راه طلبان چون خرامد بر دبلطف خرام که برادر ببطرب آواز تا جراوصاف آن پری شنید ای بسا کس که روی دوست که کریم است و خاق و رازق این صفتهها و حالهای شرف لیک چندان حجاب تو بر تو تا جراقصه شد غایم خوان دیده چون از رخس منور یافت صد خریدار پیش استاده تا دور او روعاقت بشمار روزگاری حرفت او می بود تا یکی روز برگرفت آننگ بهدم ناله سحر خیزان جای در پرده و لم کردی نیست جز بندگی بندگیم غم دیگر نیافت ره بدلم</p>	<p>رگبزارش بجان برده فتاد کانچه دارد بکنت بهان و پاک تحفه از بهشت تحفه بنام لعل او کام جان شکم لبان از مقیمان ستر غیب آرام جان رفته برده آرد باز در دلش آرزوی او بچندید وز خبر گوشمال عشق کشید بهر آن بود تا شوی شوق که در آنها کتاب شد مغیب بر تو بنیم تنیده از هر سو</p>	<p>زان طرف با کفی آمدن گوش کیسه از سیم و زر بهر داند روی او عسی از چراغ حرم چشم از چشمه خیز فتنه و ناز چون نشیند ز پاکسن بقا طائر روح را بنغمه جنگ جلوه آن همش نرودن گوش آن خبر که از خدای جهان بچنین از سینه و آل کرام همه از بهر شهبازی است که نه آید ز چشم تو نظر سے</p>	<p>که همی گفت مرد برده فروش خانده خانگه بر اندازد قد او گلبنی ز بلخ ارم خال او تخم شوق ابل نیاز باز در او سپهر راد مدار بریاصل بقا و بد آننگ عارف عقل گشت آفت بوش داد و پیغمبر آشکار و نهان یا ز اصحاب و اولیای عظام که شوی در طایفه عشق دست نه ز گوشت شنیدن خبر بهر سخن آن پری سوی خوان بر تر از مدحت ستاینده کرد بر هر چه هر که گفت مراد خانه ویران گری بخانه پسر و اندران مردش فرود گوی مهر هم سیند دل افکاران ره بجا آرزو گمان از جای بکش از دست خلق دوستان که مرا تا غمت بدام افکنند که شود پر سب و غم از مے</p>
<p>خریدن تا جرحه را و بخانه بردن دیده را از شنیده بهتر یافت بمع او را مراد افتاده از درم در بهماش بیست نزار بنخا و نو او رود و سسرود بنوای لب نوازش جنگ رازدار ز دیده خون ریزان پرده خلق منزلم کرده بند هر کس کن بندگیم تخم دیگر زست ز آب کلم</p>	<p>خریدن تا جرحه را و بخانه بردن دیده ماهی عجب ربانیده تا جرا جمله پای پیش نهاد فتنه عالمی خرید و بهرد لیک میدید از او بود گوی گفت کای نمکسار غخوران دستگیر فداگان از پای عشق تو شعله زوزن من بجمال و کمال تو سوگند آه چنان پر شد از تو ام گزینی</p>	<p>بهر سخن آن پری سوی خوان بر تر از مدحت ستاینده کرد بر هر چه هر که گفت مراد خانه ویران گری بخانه پسر و اندران مردش فرود گوی مهر هم سیند دل افکاران ره بجا آرزو گمان از جای بکش از دست خلق دوستان که مرا تا غمت بدام افکنند که شود پر سب و غم از مے</p>	

توکس بیکسان دمن کی کس  
 این بگفت و قناد در گریه  
 آنچه بود او چو آرزو پیوست  
 همه گفتند کفش ز زیباست  
 لیک هر چند گفت و گو کردند  
 قرب یکسال آنچنان می بود  
 از طعام و شراب استهان  
 بردش از قصر چون نگارستان  
 او هم آخا ز دیده خون میزد  
 هم دیدن وقتها سری ستمی  
 یکیشی وقت خویش باز نیات  
 قبضش آمد پدیدش اندزل  
 بمزارات اهل دل بگفت  
 محنت اهل ابتلا بیستم  
 نظری هر طرف همی افکند  
 دست بردل ترانه میگوید  
 کاین پروردگار است در غیبه  
 بندگردنش از پی اصلاح  
 اشک خونین دیده افشان  
 مست آنم که باده مست از  
 غافلم پیش یا فرسزانه  
 مانده در قید ازین جنون بزم  
 سوخت از گفته دلاویزش  
 گفت این گریه است صنوبرش  
 بعد از آن ساعتی از خویش بر

بیکسی را غمخور کار بر سر  
 خون زمرگان کشاد در گریه  
 در کنارش چو آرزو بشکست  
 در سر افتاده است سودا  
 از چپ و راست جستجو کردند  
 هدم گریه و فغان می بود  
 تاجرا ز حال وی رسید بجان  
 بچو دیوار گمان بجا رستان  
 شعر با حسب حال خود میخواند

رسیدن شیخ نزرگوار سری ستمی قدس سره  
 سر وقت تحفه و آگاهی یافتن از حال می

بردی اوراک سر آن کمال  
 عقده فیض او کشاد بگشت  
 بو که این درد را دو نیم  
 دید زیبا کنیز که در بند  
 غزل عاشقانه می گوید  
 برگرفته چنین فغان و غم  
 باشد اندر مزاج او بصلاح  
 بانگ برداشت کای مسلمانان  
 نعره زدندی پرست از دست  
 پیش ارباب جمل دیوانه  
 بر که دانا و ذوق منون بزم  
 کرد از اشک خود گوهر ریش  
 وای تو چون رسی بمغز عشق  
 پرده هستیش ز پیش برفت

وز کف این دآن خلاصم کن  
 گشت از چنگ خود کنار گریه  
 تاجر و هر که بود با تاجر  
 عشق با بی خود پیش زده است  
 بیچ روشن نشد که آن کسیت  
 نه شب خواب بی برود قنار  
 در بی کار آزمونش کرد  
 دل بنا کام بر جانش نهاد  
 اشک یزان ترانه می گفت

رسیدن شیخ نزرگوار سری ستمی قدس سره  
 سر وقت تحفه و آگاهی یافتن از حال می

با مداد آن قدم بسیر نهاد  
 گفت ازین درد دل چو یار  
 چون به بیمار خانه پای نهاد  
 که سرشکس چو ژاله می بار  
 شیخ پاکیزه سر چو پیر آنحال  
 جمله گفتند که فسلان خا  
 تحفه آن گفتگوی را شنید  
 من نه مجنون که نیک بهشمار  
 شود عشقش زده است بر آن  
 عقل و فخرش از بون نیست  
 شیخ چون گفتگوی تحفه شنید  
 تحفه چون زانش نهانی او  
 بشناسی چنانکه هست او را  
 چون ازان بهیسی بهوش آمد

بگره های خویش خنجم کن  
 برگرفت از کنار او ز بزمین  
 اندران بزم دکشا حاضر  
 ز خم به جان آگوش زده است  
 و آنکه بر روی زوا از زبان برده  
 نه ز لب خنده بر زبان گفتا  
 عاقبت جرم بر جوشش کرد  
 بند آهین بدست و پاش نهاد  
 غزل عاشقانه می گفت  
 آن سر برع طریق حق بطبی  
 لذت سجده نیاز نیافت  
 روی در بقیمای خیر نهاد  
 سومی بیمار خانه رو آرام  
 کرده از کار بسته اش بکشا  
 برگ زرد لاله می کار  
 از میمان بقعه کرد سوال  
 تحفه است این که گشته ویوان  
 از جگر آه درد ناگ کشید  
 آمد از طعه جنون عارم  
 از سره غافلم ز زود آگاه  
 کترین بنده جنون نیست  
 خاطرش رخت سوی تحفه کشید  
 دیده از دیده اشک رانی او  
 جلوه گرا ز بلند و پست او را  
 باز در نهر که و خروش آمد

شیخ گفت ای کنیز پاک سیر  
گفت تا دوست رانناخته  
شیخ گفت ای ز عشق مرتب تا  
بشناسانی خودم نخواست  
بعد از آن شمه بزده مگر  
شیخ فرمود کس را با کردند  
تحفه گفت ای بی علم دانش  
تا نه راضی شود خدا ندم  
روشم شد ازین سخن اکنون  
تحفه و کشیج در سخن بودند  
ناگانی ز دور درون آمد  
گفت شاید برین صفت او  
شیخ گفت که این حدیث است  
که در تاج عرفان که در ایام  
از درم شد بسیار صفت ترا  
که کنیز یک بدست نه عالم  
دوست برداشتگی که کردیم  
کار سازفتا و گان از کار  
کار من تنگ شد ز تنگدی  
شیخ را بود رو بچاک نیاز  
همه بر آستان آذوقه صفت  
ببخ برده ز سیم پاک عیا  
شیخ بریشان صبور حال  
که دلش بهر تحفه دربارست  
شیخ با خواجه با در ایگاه

چیت گفت ای مری گوی  
باغش ز عیش باخته ام  
کیست معشوق تو بگوی جواب  
ساخت و دشلم نورش خست  
مخ جانش بلا مکان زو پر  
نبدش از دست با جدا کرد  
از همه چون دم بخاطر خویش  
رفتن از جای خویش بنم  
بهم رسیدن شیخ سوسری  
را در راه بود و گمن بودند  
سوی آن بند زبون آمد  
سوسر گرد و بلاد خست او  
این کنیزک ز من با این  
که شد احوال سوز فقر نگاه  
کی بر اید ز دست این مقدار  
مخرب می گوید که پیش او ناط  
ایزد فرود با شاه قدیم  
بار بر در راه گان در بار  
سرخ رو تو هم درین خجلی  
که بر آمد ز سوی در راه در  
هر یک شیخ به برده گرفت  
هر یک در شانم چه نزار  
خواجه فرمود در جواب سوال  
قیمت تحفه را طلبگارت  
رو نیاوند سوی تحفه راه

شیخ گفت ای بد دولت از زانی  
بر دل من ز ازبای جهان  
گفت مشوقم آنکه جانم داد  
ازر که جان بمن بود از ب  
بار دیگر بهوش باز آمد  
گفت ازین بس نه به بند گرد  
کا که از عشق سینه ز شرم کرد  
شیخ خندید که گرامی یار  
تا جردین دل از دست تحفه  
شیخ را چون بدید خرم شد  
بعد تسلیم چه به نمانک  
بن از آن کشیج رو تا جردین  
نیست رو مستان کشا و کشیج  
همه با هم ز دست رفته بران  
شیخ ز رفت دهانه دایگی  
آبرو بخش اشک بر لبان  
مانده در بار تحفه است علم  
در گنجیب سر که به کشای  
رو چو یکشاد دید کرده منجم  
اذن خوابان در آمدند از  
پیشش شیخ زمانه بنده  
که مر اشب بخواب نمودند  
قیمت تحفه بر بخد مت شیخ  
چون رسیدند از تحفا تاجر

لقب و نام من چه میدانی  
بج رازی نمانده است نما  
در ستایش گری ز باغ نم  
یست دور از برم نرو آذوقه  
در سخنانی دلنواز آمد  
هر کجا خاطر تو خواهد رو  
بنده بندگان خویشم کرد  
تو ز من نکته دان تری بسیار  
که تویی بهوشار و من مجنون  
وز لکه کوب غصه است شده  
دلش از کار تحفه بیخیم شد  
بهر تعظیم شیخ سود بچاک  
ز غبست بیخ تحفه ظا هر کرد  
که توانی بهایش داد شیخ  
در بهای کنیزک و اکنون  
جز دعای را غریو و با سنگ نه  
خاک ذلت بچهره بیچکان  
سخنی گفته ام و زان حبل  
قیمت تحفه ام کرم فرمای  
بر درش خواجه چهار غلام  
بر زمین نیاز مندی سر  
بر سر پای اخذ دست است او  
صورت فقر شیخ فرمودند  
تا شوی بهره در بهت شیخ  
نیز شد بهر تو سفته حاتم



عوضه کردند بدرها بروی  
 می فرودند در بهس از گرم  
 که بود مخفس برگزیده ما  
 غیر او هر چه دارم از روی  
 خواجهم چون گوش کرد آن سخن  
 که مرا ساخت زین شرف توید  
 همه کردم سیل راه خدا  
 بجای اطلس پلاس ساخت با  
 شیخ با آن دوتن ز دنبالش  
 هر سه گشتند متفق با هم  
 مغرور طرد کلاخان ساخت  
 با دل بغیش و درو نه صفت  
 وز پی ناله کتایش نهفت  
 آنگی بخش جان آگاهان  
 بر که از شوق تست ز تن تاب  
 از غمت بر که بقیه را آمد  
 سر بر آورد کای پری چون  
 گفت تن زن که هست سوئی  
 شیخ دیدش بنجاک افتاد  
 الف قاتش چون گشت  
 شیخ گفت که تحفه حال بگویی  
 تحفه گفت از هزار تار یکی  
 شیخ گفت که آن ستوده هم  
 تحفه گفت که آن گرومان ما  
 شیخ گفت که آن کریم نهاد

گفت من کی فروشم اورا کی  
 تا رسید آن محل هزار درم  
 از خود و غیر خود رسید  
 به فقیران بچی گنم تقسیم  
 دست بر رو نهاد گرید کنان  
 سوخت جانم بجهت جاوید  
 که خدایم بس است در دوسرا  
 موسی مشکین بهفت در کپاس  
 متحیر ز صورت حاش  
 روی در بادید بعزم حرم  
 دیده متفراگه ناغان گشت  
 شیخ می کرد گرد خانه طواف  
 شد شنیده که بیدنی میگفت  
 رهنمای قاده از راهان  
 نشود جز بصل تو سیراب  
 تا به بیند ترا سیراب  
 کاندین در دوبات افزونی  
 ناشناسی پس از شناسایی  
 جسمها در مغاک افتاده  
 طره که کشش نمگون گشته  
 وصف لسان و الجلال بوی  
 داد با رم تقرب و نزدیکی  
 کت خریدی محل هزار درم  
 در بخان با هفت هجریه  
 که ترا کرد از گرم آزاد

قیمت تحفه هست از آن افزونی  
 گفت تا جز دیده ریزان ب  
 خط از ادیش بلا اگراه  
 همه را میدهم برای خدا  
 گفت گو یا که خالق معبود  
 بگفت من ز ملک مال کنون  
 تحفه از بندگی پوز رسید  
 پانها از حرم کعبه برون  
 پرس پرسان چو آمد بدر  
 خواجهم در ره بدر دو داغ  
 تا جرو شیخ پای پیشروند  
 آمد آواز نالایش گوش  
 کای چراغ شب سیه سوزان  
 در عشقت شغای بیماریان  
 هر که ز دا محبت تو نفس  
 چون مناجات او سمری شنید  
 شیخ گفتا که تو باز نما  
 تحفه ام من خلاص کرده تو  
 سر و سیمین او خلال شده  
 چشمی چند هزار قطره خون  
 چون زیار او دیار بر بیدی  
 بر سریر محبت بنشاند  
 بود همراه ما راه حجاز  
 دادش آنها خدا که کم دیده  
 با میدت برین طواف کرد

ش برینما کنم ز دل بیرون  
 که بشم گفت کردگار جواب  
 میدهم خالصا لوجه اقتدا  
 بو که حاصل کنم رضای خدا  
 نیست از کار و بار من خوشنود  
 هر چه هست آدم از آن بیرون  
 بر سر و بر هر آنچه داشت کشید  
 چون پری شد نهان عیب و  
 نه خبر یافتند از و نه اثر  
 تن بوم استخوان بزاع سپرد  
 ریگ کوبان کعبه پی بر وند  
 کش بر آمد ز جان خسته خرد  
 مایه شادی غم اندوزان  
 زخم تو مرهم دل انگاران  
 مؤس جان او تو باشی بس  
 سوی او چون سر شکمش دوش  
 که قدام ز ناله تو ز پاس  
 صد نوایا فست ز پرده تو  
 ماه رخسار او بلال شده  
 ای و صد هزار ناله فزون  
 از کرهای او چو دیدی  
 و از دو صد رنج و خنجر پانند  
 در غمت مرد و بنجاک نیاید  
 دیده و گوش نیز شنیده  
 چشم نهاده هر طرف برست

<p>تخته نهاد و عايش سپهر او هم از بيدى بنجا افتاد رحمت حق نثار ايشان باد گفت ديدم كه در ميان طوقا پشت خود را بنجان نهادم ناكه تا گنم رسيد گوش اندر استا كه بعد آويزان كيسه مقصودم در داني بوس سيد نام شد در عيش تو تنگ در مناجات با زلب بكشود كه بعضي كرم بيا مرزم بحق آنكه دوستم از تو ام گفت شيخي جاعلي بستند گفني قسم اين سخن الا گر نه او دوستم از تو نرسد عشق او شخص عشق ما ساسه ماند بوديم درخواست از تو گفت مست محبت موني تا نيا بد ز دست بوي و فا بر قفا و انگر چو انگر يد ماند حيران كه مرغ سان چون رفت بود شوخي كشته بر لب بام پيري آمد سفيد موي شده كاي پسر از تو سينه جاك شدم گفت با او پسر ميشوه گرسه</p>	<p>بر در كعبه اوست و دود بود پيش آن پاك جان پاك بداد جاي مادر جوار ايشان با قصه ملاقات ذوالنون حرم ملكه با آن كنيزك و مقالات ايشان با كيد بگر كه بر آمد ز من فغان خروش اشك خونين هر فرقه ريزان نيست محبوب من بنجركس چه عجب گر سينه كرم تنگ كاي خداوندگار سازد دود در گنه گر چه كوه البس زم در همه كار و بار يار تو ام كه ز جام هو اي او ستند كه نخواني نسوخت با قاي الا كي بود دوستداري از تو دوست سايه از شخص مي برد مايه ما از ان خواست يا فخر وجود هست و احم مرلين در دينا زان مرض نيستش ايشه فا گر چه باليد چشمه سيب نديد قصه آن جوان معشوق و پسر عاشق غير صادق</p>	<p>تا گمان تا جز از عجب بر سيد هر دور اشخ كرد گور و گفن لقمه باي فسا ذوالنون قصه ملاقات ذوالنون مصري قدس سره در حرم ملكه با آن كنيزك و مقالات ايشان با كيد بگر در بي ناله برگز قسم راه بر گرفته نو اكه يا مولاي آه از اين اشك سرخ چه فرزند بر دل گرم و سينه بر يان بحق آنكه دوستدار مني شيخ چون اين سخن شنيد از د چه وقت بود ز ياري او اول و دوست داشت ايشان هو بقوم حيم بيم و حيب عشق او تخم عشق ما و گشت تا نه نصست ايتا ده پاي شيخ گفتا كه اين بغم لطيف چون دواي محب و در دست گفت باشي بعد ازان كاي شيخ با ز چون رو بجانك و تافت بر شكسته كلاه گوشه ناز روي خود را بنجاك مي ناليد پيش ازان كه نعمت ميرم در برابر نگر بر او در من</p>	<p>تخته را او قفا و مرده بديد بعد حج رونما دوسوي وطن سالي آمد بزم حج بيرون رفت نوري ز آسمان بجان و نذران داد و فكر مي داد ديدم آنجا كنيزكي چون ماه ليس الا هواك جوف شاي كه مراد رسم تو رسوا كرد گشتم از دور يار بس گريان در همه كار و بار يار مني گفت از نيزان گوي بلكه بگر يا ز آئين دوستداري او پس بدل مهر كاشت ايشان را تو نه اي حبيب كشته محب خواستاري نخست از وي خوا بهر اثبات سايه ز آرزوي از چو روي چنين صنيف و حيف با ميد شفا نه در خور دست كه نه روشن بود جهان بي شيخ اثر ي زان بجز خيال نيافت كه بيك دم ز دام بيرون رفت گشته نازش هلاك اهل نياز وز دل درونك مي ناليد حاجت من بيك نگاه بر آ كه بخوبي ست صد برابر من</p>
--	---	---	--

<p>پیر سکین چو اطرف نگرست کاکله مارا به عشق نام برد</p>	<p>تا بپسند که در برابر گریست در رخ دیگری چسب انگرد</p>	<p>دست تو آن چون خلق دلبر جای از غیر دوست دیده فترا</p>	<p>وز لب باش او فکند بزیر ورنه از دیده خون نشان سپید</p>
<p>گر ندان وصل بهر دور باشی گشته عشق بوعلی دقاق</p>	<p>مناجات شیخ بوعلی و قاق بر بالای منبر آن را این تعبازی طاق</p>	<p>روزی این روز اولش زدم جلوه گر در بلند پست تویی</p>	<p>باری از چرخ فوج گر باشی بناجات گفت بر منبر</p>
<p>کای خداوند آسمان درین از تو با خلق لا فزا زده ام</p>	<p>نه مکان خالی از تو و نه کین در چندین گزافنا زده ام</p>	<p>روز محشر که سازیم زنده که اگر مونسیم و گر گبرم</p>	<p>قصه کوتاه هر چه هست تویی مکن از روی خلق شرمند</p>
<p>گر زانی سزای خویش تنم در کفم رکوه و عصائی نه</p>	<p>سوت صوفیان مکن زخم ور بوادوی دوزخم سرده</p>	<p>تا بهر وادی که رو آرم چون نباشد بقبر تخم قربان</p>	<p>نیست از روی صوفیان گبرم نوحه جاگند از بردارم</p>
<p>بر خود از دروهای گوناگون بهم زدوی آوردند آخر کار</p>	<p>بریزم از دیده آب از دل تو بها هم آمدن می آخرو ز با قتاب خطاب کردن</p>	<p>اشک خون ریختی گریستن ز اول بادا که سر کوه</p>	<p>پر درم جان بنوحه حرمان چون شد این رود و دلش بسیار</p>
<p>چهره خورچرود فام شدی کای جهان گرد آسمان پیرای</p>	<p>شبتباریک گاه روز افزای زرد و درو دربار فرقت رو</p>	<p>تبع آهخت زیر پا دیدی از بسی بگرد با نرورق زار</p>	<p>رو بجز رشید کردی و گشتی سزوی با هزار فرود شکوه</p>
<p>ناباکنون که کردی از گنگ فوج پس بیابان ثرف پی در پی</p>	<p>یافته از فرغ فیض تو بهر یا ازین راه بر رخس کردی</p>	<p>بسیج حادل شکسته دیدی سخنان گفتی این چنین بسیار</p>	<p>کو بهما که بلند بر بر سر بر گدشتی نموج ناشده تر</p>
<p>ز به کو بکو و شمس بشهر اش ازین نم بدل بود درو</p>	<p>بچنین بی قرار و بی آرام ویدن اصحاب بعد از وفات و در جواب</p>	<p>که بی سوز و بیقراری داشت کوئی از حال خود نه خرسندی</p>	<p>ز خود و خلق رسته دیدی تا شدی آفتاب نا دیدار</p>
<p>بعد از آن آمدی فرود از با بلکه آنان که مست این منجا</p>	<p>و همیشه بعد مرگ خواب که ز مردن ملاقت ترا</p>	<p>بهمه گوید در آرام سر عمر گدشت در پریشانی</p>	<p>جز بگردن نباشد شس سکین چون بپیر زدم نیا راهند</p>
<p>هم زدوی آوردند کن اصحاب لقت شیخ چه حالتست ترا</p>	<p>که بد نیابود خدا و ندم جز عصائی نباشدم در دست</p>	<p>که بی سوز و بیقراری داشت کوئی از حال خود نه خرسندی</p>	<p>گر ندید و اضطراب آری داشت که بدان عالم آرزو مندی</p>
<p>گفت آری پس آرزو مند بلکه از بهر آنکه تا پوست</p>	<p>کای بی هیچ مانده از همه با انقطاع حیات دمیدم</p>	<p>نپنی مال و جاه و زینت زار بهمه گوید در آرام سر</p>	<p>نه بپه و عطا و مجلس و منبر یکبیک خانه را گویم در</p>
<p>صاحب خانه را در دم آواز جای انفاس عمر منقطع</p>	<p>عصر تو با نماز شام کشید خفتن خواب مرگ نزدیک</p>	<p>بهمه گوید در آرام سر عمر گدشت در پریشانی</p>	<p>بیکر گز چه باز می مانم بهر فردا ذخیره بر گیر</p>
<p>روز عترت بوقت عصر رسید عصر تو با نماز شام کشید</p>	<p>خفتن خواب مرگ نزدیک</p>	<p>خفتن خواب مرگ نزدیک</p>	<p>موج گرداب مرگ نزدیک</p>

در ذکر مودت و احوال

پیش ازین بچوسید تا در یکان  
 صحر مرگ را بین چفت  
 وی ننگدست ازین درخت بلند  
 رد و بقرآن بخوان که با چه کرد  
 ساقی مرگ جام تلخ مذاق  
 پای زین تنگنای بیرون نه  
 که بهری ز غیر حق پیوند  
 بند بار او چو کبسته امروز  
 بود زین پیش مرده بوبکر  
 ز آنچه دیدش نبی که می پیوید  
 هر که خواهر ز خلق گفته و نو  
 او چنین مرده و کرده شتاق  
 خود آئینه تمصاف مصفا  
 طعنه بروی ز جان بی گویند  
 رنگی روی چون در دو زرخ  
 نمودی به پیش روشن زشت  
 بود لبش طبع کوب دل زنجان  
 دید آئینه بره برداشت  
 گفت اگر روی بودیت چون  
 اگر ش چشم تیز بین بودی  
 مردد انا بهر چه در نگر  
 بر بهر که عیب بگویند  
 گفت خیر البشر رسول خدا  
 که بود مومن ملت محل  
 همچنین مومنان نیکو کار

سرشکن بی کن تر گلگنست  
 سیوه بانا رسیده سر زند  
 با جنود و شمود و عا چه کرد  
 حسن بلیغ ساکنم با ساق  
 رخت زین تیره جای بیرون  
 نمی از بندگیش بر خود بند  
 بهمین قطع واصله امروز  
 شاخ و پیوند هاشکسته است  
 چند کردن بچول دوت فخر  
 دست گیسل ز نفل با ده و جام  
 پیش از آدم که بر سر ستر  
 آن بود با برون نهادن تو  
 اطم مرگ قطع پیوند است  
 چون بسیری ز نوش پیش از مرگ

اشارت الی قوله علیه السلام من اراد ان یظفر الی میت  
 به شی علی وجه الارض فلینظر الی ابن ابی قحافه  
 لکر مرده روان کورو  
 میندش نهل طلع فراق  
 عکس بنیندگان درو پیدا  
 طلع نشان بود بر آئینه  
 آهوی مشک نافه را بنگر  
 کان صدق و فداق یعنی چه  
 هر که سوش ز نیک بد میدید  
 زشت نهند ز بر سر شتی خویش

حکایت بر سبیل تمثیل

لا فکافوری از روی نشت  
 بهچو بروی هم دو باد نجان  
 تماشای خوش دیده گشت  
 صد که راست خود دید چون  
 گفتگویش ز این چنین بودی  
 عیب بگذارد و بهتر نگر  
 چشمه کرد و چشمه سخا نه منک  
 دهنش در خیال فرزانه  
 هر چه از عیب و معاینه دید  
 خواری تو ز بر سر شتی هست  
 عیبها را همه ز خود دیدی  
 هست در عیبها بهتر بیند

قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم مثل  
 المؤمن مثل النخل لا تأکل الا طیبها ولا تصنع الا طیبها  
 مثل است همچو مثل نخل  
 از جهان طعمهای نیکو خوار  
 کس شه چون رود در بلخ  
 عیب پوشند و در بهتر نگرند

بهشین بچیز ز نزد یکان  
 بیخ امید پاکسته است  
 گفته و الدین جا بود الصخر  
 یا دکن زانکه ریزوت و دکام  
 پیدت پایها بیک دیگر  
 رخت از نجابرون نهادن  
 ز آنچه اکنون دلت بان بست  
 بخوری ز خم پیش پیش از مرگ  
 رسته از زرق و دیو و جیاه و کمر  
 ره درین تیره خاکه ان فرو  
 پسر بوقچه ترا بر سنگ  
 غرق وصل و فراق یعنی چه  
 اندر و عکس روی خود میدید  
 جز بر آئینه عیب زشتی خویش  
 بینی همچو مورسے مطبخ  
 که و کان در کوی فزاده و خاک  
 فرجه در کدوس پر دانه  
 همه را از صفات آینه دید  
 بره آنگذرت ز زشتی هست  
 طلع آئینه که پسندیدی  
 از میان که صدف چینی  
 از میان که صدف چینی  
 آن فرون از بهر دانش را  
 دارد از غیر طبیات فراغ  
 صل و ریجان و طبیات خوردند

شدهای ثنای گوناگون  
 از نبی آنچه حجت این است  
 اولیا یار اولیا باشند  
 و آنکه حسیته نمانی است  
 زو حکیمی بطرف باغ قدم  
 هر دو فایغ نشسته بر کیشاخ  
 صحبت جنس جز جنس که در  
 بر سر خاک در شتاب شد  
 لنگی پارساند با هم شان  
 شیوه نارسیدگان بگذرا  
 سوی پاکان توحی میکند  
 با تو گویم که زی ایشان چیست  
 اتباع شریعت نبوسه  
 کردن سر بودت مطلق  
 کل مالیس کله بیدرک  
 زال فرعون بود ناسره  
 بود بر سیرت کلیم امد  
 پیش فرعونیان ز نارگی  
 ماتم غرق را جو زو جبریل  
 کای نکو کار ازین تبر کردار  
 گفت حق کای گزیده و پی  
 زین تشبه که از عبادت خوا  
 بود در دل چنانکه این دفتر  
 پنج اگر باز گذر روز ستیز  
 و هم از سر تراش این خام

از مرزبان دهر بیدون  
 الحنبیه شایسته نشین است  
 اشتیاجت اشتیاق باشند  
 مشکل شدن مصاحبت اع و کبوتر بران حکیم  
 و حل شدن  
 در زبان آوری بگمگستاخ  
 الفت بی مناسبت که شنید  
 لنگ لنگان بسوی آر شد  
 دنگ پوی سخت بدم نشا  
 ره در زم رسیدگان بردار  
 بتکلف تشبیهی من کن  
 قال رسول الله صلی الله علیه و سلم من تشبه بقوم فهو منهم  
 اقتدای طریق مصطفوی  
 در شهود خدا مستغرق  
 اگر اینمانند خود خود دانسته  
 خلاص شدن سخره فرعونیان از غرق شدن  
 به واسطه آن که خود را بصورت موسی علیه السلام  
 بر آوردی و مسخری کردی  
 مثل موی شدی بسخره  
 جامه عطر قطبان در نیل  
 از همه پیش دیده ام آزار  
 ساختی با تو خویش را مانند  
 بین که چون مرگ گاه و عمر فرا  
 بنود از نصف اولین کمتر  
 اعتماد کردن از انحصار این وقت سر اند  
 سلسله الذهب بر همین مقید در

طیبات آن طیبین ابر  
 هر که می زناقص و کمال  
 در دودند راهم قرن یابی  
 ماند حیران نعم خورده شناس  
 تا که از شاخ آمد فرو سی  
 دید از آنجا که تیز فرنگی است  
 گر ترا ذوق آن فتود جامی  
 تا زخامی خویش در یکپسی  
 هر که در زری پاک کیدناست  
 تن با داب او در آوردن  
 اگر اینمانند خود خود دانسته  
 سیر عقیدوی بر آوردی  
 نشاندن سخره هلاک ز غرق  
 وی بدین مکرمت چهار زنده  
 هر که بر صورت گزیده هست  
 واکه از محض دوستی خیزد  
 نیک خامه ز جنبش است  
 سلسله الذهب بر همین مقید در

صدان بهر خندان آمد  
 نیست الا بجنس خود مائل  
 را ز پر دانه و پهنشین یابی  
 که بظاهر بران نیابی دست  
 دید ز غ و کبوتری با هم  
 که نه بر وقت حکمتست فقیه  
 همتنای آب بر لب جوی  
 که میان شان نسبت لنگی  
 که بهی مجموعیه از خامی  
 بمقام رسیدگی برسی  
 بحدیث نبی از ایشانست  
 که توانی بزی ایشان چیست  
 دل با خلاق او پروردن  
 چمدن آن قدر که توانی  
 کله لای چونان تیر کر  
 هرزه گو مسخ روی و مسخره  
 گاه و بیگاه عصا دکلاه  
 هر چه دیدی زوی چنان کردی  
 ریخت موسی ز درو خاک بفرق  
 که همه مرده اند و او زنده است  
 بعد از مخالفان نه سزا  
 کس چه داند که تا چه انگیزد  
 چون بدینجا رسید شکیست  
 سازدم کز لک عزیمت تیز  
 بر سانم بقطع این نامه

در آن راه که خاطر صافیست چون عروش بصا و صفا رسید	ای نقدیم که گفته شد کافیست خامه را حکم ایستاد رسید	دانشت جمدی بهر چرخ برین بهر برین حرف این بخت کلام	در غم کردن هر دو سستین نخم شد و السلام والا کریم
---	---	--	---

تمت

بسم الله الرحمن الرحيم

آغاز دفتر سوم از کتاب سلسله الذهب در محدث معدلت شعاران و مذمت  
نظم پیشه گان و ستیز گاران است

محمد از دونه کار تست ایدل و توسل بفضل الصلوات	هر چه کار تو بار تست ایدل و تقرب با صلح الدعوات	بشت طاقت به عاجزی نمود بالبنی الهدی واجب حساب	و اعترف بالقصور عن حمده و ارثی عله و آداب
--	--	--	--

این معدلت نامه ایست مستخفف بسلطانین که سلاله طین فطرت آدمند و لهویرا که آخران فناست  
و آن شعل بر زخارف دنیا است از دل بیرون برده اند و صورت عافیت ازان بلار عافیت  
خبر ایشان کرده که هر زخلفد ملکم حاشیه صحیفه روزگار ایشان باد و دعای دام بقائهم

بعد محمدی و در دستان که ظلال اللند بادشهان پترشان مختصر پیش نظر عدل ایشان کند برایش نمود ملک گشتت و عدل ابر پر آب گشت بی آب هیچ بر نبرد هم سپاهی ز شاه گرد و شام دشمنان گردن نیاز نهند قیصر روم سوی نوشیدوان قاصد شاه بوشمند سزد چون فرستاده از خرد زنده است	دام مرغ اجابت شعاران سایه بان ساخته ز سپاه ملک گرج جمع گریشان است ظلم ایشان کین نومی و کین تخم کشتی در آه پاری گوش عدل را چون ملک شود هموار هم خلق را بر بخت و بیم قاصد فرستادن قیصر روم بوشیروان تا معلوم کند که با وی در چه مقام است صد و صالح است یا در معرض انتقام آن خردمندی فرستاده است	یست پوشیده بر زکی و بی ز اختاب عاوت اند پناه اثر عدل و ظلم ایشان است خلق را بر کند زنج و زین دانش از شنگی و خواری گوش هیچ دیگر نباید شس در کار هم خزان شود پراز زهر و بیم شیده انقیاد سازد و همد قاصدی بوشمند کرد روان تا زخامی خیال کج نپسند بر بارگاه شاه رسید
--	---	--

<p>دید شاهی بعد از بخت بسته  نگفته پای گران بهای سفت  مرد و بهقان چون گدست بود  آبیاری کنیز گشتش را  دانه را چون جدا کند از گاه  قوت جان و تن زو بهت است  در رسد تا جری بشهر شما  مستایند از وفرون از بلج  با همه کار تان به نیکی باد  آب ایشان بخیر و شرم میرد  تا درین تنگهای جان فرسای  جانبه گویگان بیار ایست  دعوت خلق را ساطع کنید  تا با آنها جو گوشت بکشایند  هر زمان شرح آن گم برید  نیست منت چو آری طبع کرم  شاه از دان گفت باور یافت  در رسوم خدا یگانے ما  قاصد روم چون بروم رسید  رمد ما یسم و او شبان همه</p>	<p>در بروی ستمگران بسته  هر یکی را جدا جدا می گفت  در لکه کوب فاقه پست بود  نعت خوبی و بید زشتش را  از سر راستی گفتند نگاه  قوت روح و بدن زو بهت است  در ترود ز لطف و قهر شمس  با ج گیری کنی در تاراج  تا کنند از شما به نیکی یاد  سلسله ایشان ز یکدیگر بدید  کم نندگن ز رخ بیرون پای  خانه بیوگان بپند ایست  عشرت و عیش را نشا نیند  از غم و رنج وی بر آسایند  منت بدل آن قدم منید  باشد از مقتضای نفس نعیم  پرده در رفیع آن گفت گشت  مهربانی بود نشا نے ما  و ان سخن شاه روم او شنید  در بد و نیک پاسبان همه</p>	<p>میرفتند اسوی بر کشور  که چون منزل بهر دیار کنسید  نام را داین نیستند او را  گشت او را رسید چو وقت در  حق او را آنچه هست کم نکنید  گر نیابد جهان زو بهتان بهر  کار او را بلطف پیش آنگید  تاجران مینیان اخبارند  اہل جمعیت اند پیشه دران  نرخ را را نیستند میرانے  بسختی یمین و بدل بسیار  چون شود تازه عالم از نوروز  ببرید از دل فقیران رنگ  چون کشایند دست جود کرم  که ز منت کرم شود مغفود  قاصد روم را چون سخنان  گفت ما را خدا یگان خوانند  گر نه بر خلق مهربان باشیم  گفت الحق که شاه شایان او  به که برخاک پاش تلخ نیمیم</p>	<p>حاکم زیرک خسر و پرور  بار عایا بر فق کار کنسید  تخم و گاو زمین و دهنی او را  کنسید شش درون بخر کرد  بجوی خاطر و زرم نکنید  تختی ز کار خانه و سهر  بار او را بقهر مکت کشید  وز بد و نیک تان خبر دارند  بهر نظم معاش کار گزارند  خانی از بهر تصور و نقصان  ببرید از دل غریبان با  سبز و گل شود جهان افز  بنوای فی و نوادش جنگ  بر تسی کیسگان بزدل کرد  در عدد او ستم شود معد  گشت مسوع شد گفت کرم  چون خدا مالک جهان دانند  تا نبان خدا چه سان باشیم  سر و تاج ملک نمایان او  بنده او شویم و باج دهیم</p>
---	--	--	--

پایه دعا گوی جناب خداوند می نه چنان بلند است که ما دام که قلم بلند بالا پای بر قبه قصر قصر  
قیصر و فکر ایون داستان او شیر و ان نهاد سیر او بان آستان ترک سید لاجرم اینهار اپی سپ  
کرده و سر بان و آوره و همواره این رقم میزند که سایه دولتش پاینده باد و آفتاب معدلتش تابان  
کاش ز شیر و ان چنین بودی  
عدش از شیر فزون بودی  
پوشش شاه مجاهد غازی  
خسر و روم را شدی بنده  
پشت پر پشت شاه شاه نشان  
بندگانش ز جبه شاه شان

مهبط العز و العلاء سلطان  
 خاک یونان زمین از گلشن  
 رای آونج علم را مفتاح  
 در اشارات او شفا مکنون  
 در خیالات بیات افلاک  
 لفظ و خطش مطالع انوار  
 سیبوسش شدی بپوشش  
 آن غذا مایه بلا گردد  
 گشته ز خلقت ضلالت دور  
 بنگران آرد پاک چون هر دم  
 بر صف خصم اگر گذار کند  
 رسم ظلم از زمانه بر خیزد  
 بگذرد از لشکار رنگ پلنگ  
 بادم از روی او گس راند  
 در شود پوستینش بر او زنی  
 بجز از آن ایمنی شود سپری  
 باز گویم که گوهر افشانی  
 که شمر دان بسبب انگشت  
 هر گدانی ز جور او معنی است  
 ورنه بنشد ادای احسان او  
 و آن صدف را بقدر داده است  
 بلکه برفق هر گداریزد  
 تو که باشی که میج او گویی  
 کای خداوند کرد و کار کردیم  
 نه فلک نقطه ز پر کارت

با نرید المردم شه دوران  
 جان یونانیان از نورش  
 روی او بزم ملک امصباح  
 اصل و فرع نجات او قانون  
 طبع او در نهایت ادراک  
 نظم و شورش طوابع اسرار  
 ریش جنبان دران خواند خوش  
 بر عدد و صورت عز اگر دود  
 عالم از پر تو بهی پر نور  
 در کشد عمر مدبری در دم  
 مرغ جان همه شکار کند  
 غلام از بهر کرانه بگریزد  
 بادور آنگی شود با دیگرانگ  
 تا بر د خواب را نشوراند  
 چاک آید به پوستین دوزی  
 سر زنده عقده ز یکب دوزی  
 پیش دستش بود ز نادانے  
 یا که همیود ازین تکبیل مشت  
 پیش او ذکر معنی معنی است  
 بیکنه دفعه هامل کان را  
 زیر و بالا سے او بهر اخطر  
 همچو باران که بر گیاریزد  
 کام خاطر ز میج او جوئے  
 ایروز فردو پادشاه قدیم  
 هفت در پامی ز او رارت

منبع جود و مجمع الطاف  
 کاشف عقد های یونانی  
 کرده طبعش بکفرت شافی  
 نه محیطی ز شرح او بسته  
 مطمئن در و افقت تا بید  
 پیش ازین که بقبض اندی  
 خط خود چون ز علم بر گیرد  
 تیغ او آفتاب رخسار است  
 رحمتش آن آرد های خوشخوار  
 تیرش آن جره با تیر پرست  
 چون در پشت خود بپسند جا  
 شیر باگاد صلح جوی شود  
 چون نهد سر خواب خوش خور  
 یوزخوف سیاست شیدا  
 نیمه این ز بار چون دراج  
 خواهم از جود او سخن را نم  
 از بنیسان که در فشان آمد  
 بسط کرده بساط فضل کرم  
 کان ز دستش بکوه برده چا  
 بهر پر شور کرده در عجمان  
 از آن هزاران که چون نقد تیر  
 جامی آنکی این سخن برانی  
 از شنا و مدیح دست بر آ  
 با وجودت ازل چو دی پر  
 صلح صنع تو جرم بلع بصر

مخزن عدل و معدن انصاف  
 شایخ نکته های ایمانی  
 در کلام خدای گشانی  
 نه تقلید کس ز قیج او بسته  
 مطلع بر مقاصد بحیریه  
 از علوم عرب چه خوب حرف  
 سوی اعدا ره سفر گیرد  
 گشته طالع بر اوج انبساط  
 کش درون مخالفان غارت  
 که پران زایشانه ظفر است  
 کند اندر جهان ابدل نگاه  
 گرگ با میش نرم خوی شود  
 گیردش سگ به مهر در آغوش  
 نه در و پوستین رو به را  
 که کند نقد عمر شان تاراج  
 چون کفش درو گوهر افشایم  
 آب دریا که بے کران آمد  
 طے شده بار نام حاتم  
 ساخته زیر سنگ منزل گاه  
 گوهر خویش در صدف نهان  
 نه بد تاج خویش تن شرفش  
 در مدیح جناب سلطانی  
 بر عای صریح دست بر آ  
 با بقایت نبود چند ان دیده  
 بلکه آن نیز اقرب و اقصر



می گویم که این دانش ده  
از دوام است امر و مشتق  
و منبذم کون و چه صبح و چه شام  
ای ریشای کشیده سب سپهر  
او و فضل خدایت آن پایه  
از کبر سر برگردان سر  
جای سایه ترا آسمان بودی  
بر که تراغ خور بفرق سرست  
نه که چون تیغ خور نشان باشی  
تیغ خالم ز باغ ملک کین  
دوست نظام اگر نیاری است  
ده ز اورنگ سرودی پیش  
تیر که یک طرف رسد بر مرد  
شاه غزنین چو تهنی علوم  
گفت با او که گر کنند سوال  
که بود بنده زاده محمود  
تو چه خواهی جواب ایشان گفت  
گفت شاها چو این سوال از  
گفت بر او که آری آن بنده است  
زانکه دادش خدای آتشای  
نرسد دست ظلم بکشایون  
ظلم کردن جز او نیار و کس  
رو میان این سخن چون گفتند  
که مراد رسد امیری ما  
برتر از وی چو شهر یاری است

گویم آتش بد که آتش دو  
اشتهاقی است بس لطیف حق  
هست تکرار امر او بدوام  
در بیان آنکه ظلم پادشاه چون سیله حبیب  
است که هر چند سخت است سست نماید  
و ظلم دیگر آن چون مشت پر آگنده رقیب  
که هر چند سست نماید سخت آید  
سایه او را ز تخم خور پرست  
آفت جانین و آن باشی  
شاخ ظلم از درخت دین لشکر  
که بیار و بکار خلق شکست  
حاتم ملک کن در انگشتش  
بسپرد رخ آن تواند کرد  
پیغام فرستادن سلطان محمود غزنوی  
با پادشاه روم که اگر چنین بنده زاده ام اما  
قرار مملکت و دین را بر این وجه داده ام  
که هیچ قوی باز و را مجال آن نیست  
و نمانده است که دست تطاول بسال  
ضعیفی در از کند و اگر ناگاه و راز دستی  
واقع گردد و بموجب فرموده من بود  
و انصاف دادن پادشاه روم که  
هر که را دست ضبط و سیاست است  
چنین بالا بود می شاید که همه زیر دستان  
نیر دست او باشند  
بلج او که در هم جاری نیست  
ال عالم ز پی ز خود کند

هر چه دانی سعادت و دست  
از زبان سبحان سپهر  
بنفاذ امرشان قرین با دوا  
در بیان آنکه ظلم پادشاه چون سیله حبیب  
است که هر چند سخت است سست نماید  
و ظلم دیگر آن چون مشت پر آگنده رقیب  
که هر چند سست نماید سخت آید  
سخن نشانده سخت و ادگری  
عدل را و بر چرخ والا کن  
ترسم این ساخت او در تیغ  
بر جهان شهر یار اوست تو  
ظلم یک کس کشیدن آست  
در زهر سوخته سه و چهار بود  
سخن نشانده سخت و ادگری  
عدل را و بر چرخ والا کن  
ترسم این ساخت او در تیغ  
بر جهان شهر یار اوست تو  
ظلم یک کس کشیدن آست  
در زهر سوخته سه و چهار بود

در توفیق او بر دکتشای  
نیک خواهان جایش از دست  
همه را بر وی آفرین با دوا  
خاک پای تو گشته افسر همه  
که شدی مرخدا ی راسایه  
سایه را جای بر زمین غنچه  
خلق را کی زخورانان بودی  
ناگنی پیش تیغما سپری  
ظلم را در چه عدم جا کن  
بار تغیسر و میوه تو تیغ  
عاصبلت قدر او دست تو  
ظلم چون و شد فر او است  
چاره با مرگ یا فرار بود  
گر تعیین بیان خواهی بودم  
از تو آن صفت با آن در جهان  
این خیال از کیش وی بود  
وین غبار از زمین ایشان  
چو که گردد جایش از تو دست  
یک زمین بندگی ز شمشیر  
که کس را ز ما تا ما هیچ  
گو شمال فرو تر آن دادی  
چشمه ظلم از تو ترا دوس  
چو قعب که بیکدگر گفتند  
بهره جستن ز باج گیری ما  
بلکه بر دین پادشاه خود

همه آئین شاه خود گیرند  
 ای مباحی بدولت شاهی  
 روی در قباله نجات آور  
 همچنان زنی که زمین شناید  
 پسند آنچه شمع نپسندد  
 هر چه جز شمع و دین بهم برون  
 بچو او شاه راستان گردی  
 در خزان عدل پیشه سلطانی  
 بود از گونگون رنگ رزان  
 چو کجا که کرده از دیوار  
 حتمای عقیق تازه و تر  
 در دل خویش شتر آفر  
 او همسرت و لشکر ابوبه  
 وید بروی انار ما بر جاسه  
 کای خداوند عدل عدل آفر  
 در نازنا که و بس گستاخ  
 در زمان گذشته دهقانی  
 تا گمان آلت زداعت او  
 آشکارا شد از زمین یک تخم  
 او انهای بزرگ رخشنده  
 گفت که سال دیده در هفتان  
 گمنه پیری که بر جده دوست  
 کی از دیگری ندی تجرید  
 که بیا تخم خویش گرد آور  
 هر دو زان گفتگو بیازروند

عادلی که از حرف عن چشم عالی بروی است  
 و از دال و لام دل جهایش در پی آن به  
 که در همه چشمها خود را نغز نماید و همه دلسا  
 نیکو در آید تا در نغز کاری پیشوائی باشد  
 و در نیکو کرداری رهنمانی

دست در دامن همساز	راستست او خوش آنکه آید
در همین شیوه داستان گردی	گجروان روی در ره تو نهند

حکایت پادشاه صاحب شکوه با سپاه انبوه  
 بجای دیوار بستان که شاید نار بستان  
 درخت انار سر از دیوار پر کرده گذشتند  
 هیچکس چشم خیانت بومی باز کرد و نه  
 دست تصرف دراز

میر سپهرش ز پی کرده کرده	روزد دیگر که باز گشت از راه
آمد از زمین فرود بشکر خدای	سربسجده نهاد تا دیر می
در جهان آفتاب عدل افزون	تخم عدلم بدل تو کاشته

حکایت پیر دهقان که حمزه پرا از خوشه گندم  
 یافت و تقصص نمودن باد شاه که آن در  
 کد احم تا منخ بوده است

بر در دوش ز خوشه گندم	خوشهای چو دانهای گهر
و دیده را فیض نور بخشیده	حالی آفرین پیش شاه رسیده
قصصای نو و کسب داناان	باز پرسید کین که آفروده است
دور گردون نیافتش سر سینه	گفت بود این مرد آن سلطان
آمد از زخم بزرگ پدید	خم از زرد گوهر آفرینده
بهره بگیر از آن زرد گوهر	گفت زرد گوهر این خردیده
داوری پیش پادشاه بردند	پادشاه داشت پیش از آن خبری

همه بر دین شاه خود میزند  
 و ز تو این ملک آگاسته  
 پی بسر چشمه رحمت آور  
 هر که انسان زید بر آساید  
 کشای آن دهری که او بندد  
 آوری ره براه و راست بود  
 و ز بگی بچو راستان بر بند  
 گذر افتاد بر دهستانی  
 غیرت کارگاه رنگ رزان  
 سر برون شاخ از درختان  
 بروی آفریننده ز شوشه زر  
 باین خرد سپرد آنرا  
 در جهان شاخسار کرده نگاه  
 شکر گو ایستاده تا دیر سے  
 سپهر را بران تو داشتند  
 ویر مانده این انار ما بر شاخ  
 گام میراند کرد ویرانی  
 در زمین شد فرودان گشت پو  
 زرگرانش خلاف کرده ز زر  
 شاه آنرا برید جیران مانده  
 حیرت ما کجا و کی بوده است  
 که دو صاحب فرودان دوران  
 شد خرنده بر و فرو شده  
 بهره از وی جز از تو نیست  
 کان دو دارند دفتر و پسر می

<p>داوید چون در دریا با هم      پیگفتند که آن نه از ما بود      ظلم شاهان ز حد گذشت امر تو      شاه باید که چشم باز بود      چشم او باز باشد از چپ و راست      هر که بیند که او نه در است رود      همچو تیر بخش بیند از د      نه که چون گمان شد سوی خویش      باید اورا دینی ز حلقه کوه      داد خواست اگر زنگینی      نشود از حدیث او بی سنگ</p>	<p>گردشان زان زرد که خرم      اثر عدل شاه والابو      هست بر ما هزار شکر برون      در کلمه عدل عین که چون چشم بر سر      آمده است مفتوح است و دال که چون      دل در اندرون قرار گرفته ساکن یعنی نمی باید      که صاحب عدل علی الکریم چشم بصرو      بصیرت بر حال رعایا مفتوح بود و انعامش      از ان جائز نه و دل او را ظلم مظلومان      در هر که عدل آرمیده و جنبش و اضطراب      در ان ممکن نه</p>	<p>هر دو خصم آمدند با هم راست      خاک از عدل او چو زر میشد      نه که در خوشه بلکه در خرمن      گو دور و ن اچو آب صافی کن      پیش سلطان عاقبت محمود      حکایت پیر زنی از نسای و با و در که      در شنت پرداخت و سلطان محمود      را اگر م ساخت و به سخن دیگر نرم گردانید      کسری حد او دی رسانید</p>	<p>وز میان جنگ و او روی جفا      گشت ما خوشه که می شد      گندم مانعی شود از رزن      بر بدو نیک سر فراز بود      تا ز خاطر برون بر و کم و گاست      دل و جانش بکجروی گرد است      کیش خود را از سپرد از او      و دیش جانگ به پهلوی خویش      کش گیر و زود او خواه ستوه      نسبت او کند بنگ دلی      و ز جفا گویش بلند آبنگ      دانشش را بان تلافی کن      که شه تخت گاه غزنین بود      خط با و در بیان برون آورد      چشم جانش ز نور ایمان کور      ساخت جا کلید فراغش را      که عوان ملک او گذارد و باز</p>
<p>لیک آن بدبخت ز خصمال      بار دیگر جو زبے سامان      شاه گفتش بهر مثال و گر      آنکه اول مثال تو شنید      پیر زن گفت بادل صد چا      که چه خواند شاه سلطان      سحله خواست رو به صحرایی      گرم خونی کند و هم سردی</p>	<p>تا رفت کردن ز اقبال مثال      بر زد از ظلم آن عوان دامان      کش نباشد از ان مجال گذر      خواهد آفر مثال تو بدرید      که زمین بر سر از پیر زرد خاک      گوش نمند کسی بغرمانش      داد فرمان ز بعد آن بخی      در حق آن عوان باد روی</p>	<p>گفت مشکل که از ان مجوزه و گر      روی در در ملک غزنین کرد      گفت شاه با مثال را چکنم      شد شد از حکم طبع سخت سخن      خاک بهتر بغرق سلطانی      شه چو بشنید قول آن دلوش      که گروی زرم کردن تا با      همچو دزدان کشند بر دران</p>	<p>سوی غزنین کند هوای سفر      شیوه داد خواهی آئین کرد      مایه قیل و قال را چکنم      که روز خصصه خاک بر سر کن      که نزار و نفاذ فر مانع      شد ریشیان ز سخنگوی خویش      سخت دل چون فرنگان غل      بلکه همچون سگان بر یورش</p>

با چنین خواریش چو خون بر زمین  
چون سیاست برین قرار گرفت  
معدلت سیر تا جهان دارا  
عالم از عدل تو پر آوازه  
عدل را از آوازه فردا کن  
عدل خوایی که بر مرزیش بود  
چون بود شاه معدلت همیشه  
گو سپه را از ظلم دار نگاه  
گر چون در مرز روان باشد  
ظلمت شاخته در پنج آن ظالم  
سرخ را بکن از شمیم بود  
چون سیاست کم از گناه بود  
بود درم و شاه جان زانی  
روزی آمد ز خنجر سستی  
از ظلم زبان چو خنجر کرد  
دید که راه میرسد سبخر  
گوش سبخر چو آن نغیر شنید  
گفت من سبخر گشای زالم  
غیران چون خورد ده طعام  
سوی دستم از وطن دوری  
چون زده است مرز خود سبم  
یکدو پیدا کرد ز لشکر تو  
بیکس را چون ز طالع بد  
این چه شاهی از ملکت داد  
گر چه امر در نیت حد کس

آن مثلش بگردن آویزند  
ظلم جوی از میان کنار گرفت  
چون حرف نخست از سر ظالم بر ده جز سر حرف  
اطم نماند این اشارت با کسک که چون  
سبگر بیان عدم در خواهد کشید جز اطم چیز  
دیگر نخواهد دید و لفظ سیاست که متضمن  
سه حرف یاس است یعنی اذان معنی است  
که می باید که سیاست ظالم متضمن یاس  
کلی و سه بود از آن کتاب مظالم  
شایخ رابع پرورد و اطم  
تا توانی ز نرخ شایخ آسود  
خیرمان را چو آتش باده بود  
حکایت پیر زال که راه بر سلطان سبخر گامی  
گرفت و از بی راهی یکدو سه ظالم داد خواهی  
کرد و ظلم ایشان را از راه برداشت  
برده از سر کشی بکیوان سر  
بارگی سوختی که پر کشید  
کتر از صد باند که سالم  
کرده شیرین دهن زینوه بنام  
تن نهادم برنج مرز دوری  
پر شرد از آن زوی خود سبم  
در ره عدل و ظلم یاد تو  
بر نیاید تویی ز آب سبید  
در دل خلق تخم غم کایست  
که بر آرد ز ظلم تو نفس

کما نکه از حکم شاه سرتاب  
تمام ظالم چو از جهان کم باد  
گرفته شایخ از تو در کم و کاست  
تبعی از ظالمان مدار و رنج  
زیر کم دفع ظلم نتواند  
هانگ برداشت کای بی تیان  
گفت کای پیر زان چو افتاد  
خفته در خانه نام سه چار تیم  
با من امسال گفتگو کردند  
و ستم ایک چو پنجه مرز دور  
با دل خرم و لب خندان  
بر من خسته غارت آوردند  
تو چنین فارغ و بگر خوران  
دست از عدل و داد داد  
چون بود از شد و سراسر بی نعت

بس جزا با کزین سب با  
غیبت او حضور مردم  
زیر حکمت سکند بود  
فضل وجودت بدون از  
ظلم را هفتادین عتقا که  
ظلم باید که ناپدید شود  
و در آن منقبت یکله  
ز آنکه ظلم شایسته ظلم است  
جرم برگردان شبان با  
بجدر شایخ و دیگر از چپ و  
عدل را در اور حمایت تا  
خضد ناقص مرض بشو  
بچو زال جهان کس هم  
بردی از یکدو و لشکری  
روی در رگزار سبخر  
گوش خود سوی سینه بر نشا  
که ز گردون گذشت فریاد  
دل شان به زخم نان به  
وزن انگور آرزو کرد  
ز ابله پر چو خوشه را انگ  
رو نهادم بسوی فرزند  
سبم زار زد و تپی کرد  
از جنای تو خون دل بار  
ظالمان بر جهان گمراشت  
چه جواب خدای خواهی

<p>وی نبود تبارک سترنج گنگر تاج تو جو ار که کشید صلقی از تاب مهربانی مایه تو نماده جنت پشت فراغ بیوگان در فغان میوه بری چشم کبش چو عاقبت بیان دست بر نهاده زار گریست شرم ماباد ازین جهاندار کی بعد از آن گفت کائن وظالم را بیوه زن را عطا مقرر کرد</p>	<p>از تو فردا اجل کند تاراج از جهان بیخ عاقبت برید بصد افسردگی دوران سایه میوه عیش بخوری زین بلخ تو کشاده دهان بیوه خوری بنگر حال زار سسکینان گفت با تو که این چو گریست شرم ماباد ازین جهان خوار وان دوسر دفتر مظلما را از زر و قلمب زر تو نگر کرد</p>	<p>بیک امروزت این سوگویم تیر چو تو چو گشت بلبند تو چنین گرم از جهالت خویش مانده در باغ ملک بیوه زمان پیش از آن کت اجل دهان بند شاه سنجو جلال او دانست تلف برین زشتی و تباہی ما ما قوی شاد بودی گران ناشاد دفتر عمر پاره پاره کنند داد با زبانی زر زرش محمود</p>	<p>در سر این نخوت و عذر که چه سایه ظلم بر جهان افگند کام زن در ره ضلالت خویش مضطرب از دست ظلم میوه کائن نصحت از لشک و دستان خند صبر بر حال خویش توانست تغف برین خسروی و شایخی ما خوش آباد و ملک نا آباد تا همه مردمان نظاره کنند تا از آن کوکان خور زانگو</p>
<p>گردش از جود عدل خود نشنود دید پور عمر پیشم خیال گفت با با ترا حال افتاد گفت از وقت مرگ نامزد پای میخی شکست در بغداد که چرا از عمارت آن پل بود قائم چنان بعدل عمر تا ماش از عدل چون کمال شد با چند صل چون محبت بلکه جز راه ظلم کم سپرد سرور خیل غازیان فاذان بروزی از شهر که عزم ملک بعدهی گرفت ناسره گفت باشه وزیر زرا اندود شاه گفت ای بکار عدل بون</p>	<p>در خواب دیدن عبدالصمد عمر بعد از دو اوده سال پدر خود را و خبر دادن وی از مناقشه در حساب و مضایقه و حقوق عباد حالتی داشتیم عجب جاسون در پل سخت گسست بی بنیاد داستی گسست ای خلیفه کل که شد اندر جهان بعدل عمر که در وی بفتح عدل شد بنگر تا چه حد معاتب گشت</p>	<p>از سوال مظلما مرموم بیخ در زری نزان بگردن من تا در آن تنگنای حاو ظری عدل او روی در نهایت کرد لشکرش آن ز کسر شیت نداد آنکه عدلش از ظلم خالی نیست</p>	<p>در جهان ناکه بود از آن ش بود مر عمر را پس از دو اوده کال که ز حال منت نیاید یاد دست و پا کرده بود عقلم کم صاحبش دست زد بر این من رفت از دست بی زبانی پا تا که در نام او سب است کرد شد مو فنی بفتح جسد بلاو تا ماش از لغت عدل خالی نیست حال فردای او چسان گذرد بر سر دشمنان دین تازان در زینش بر دوی قنادر گذار بسیاست گریش فرمان داد بسیاست مرز خون سپاه جان و بهقان برای جو کباب</p>
<p>از خیر ز کاه تو بره بهر ظمی هزار عذر آمود گر نریزم برای کابش خون</p>	<p>حکایت سلطان محمود غازی که از برای توبره کاه آتش در خرمن عمر ظالم انداخت و از پر تو آن عالمی را بر و شکن ساخت خواست از وی حقیر بهقان کای شنشده برای مستی گاه کاه را چون گرفت جو خاچ</p>	<p>حکایت سلطان محمود غازی که از برای توبره کاه آتش در خرمن عمر ظالم انداخت و از پر تو آن عالمی را بر و شکن ساخت خواست از وی حقیر بهقان کای شنشده برای مستی گاه کاه را چون گرفت جو خاچ</p>	<p>حکایت سلطان محمود غازی که از برای توبره کاه آتش در خرمن عمر ظالم انداخت و از پر تو آن عالمی را بر و شکن ساخت خواست از وی حقیر بهقان کای شنشده برای مستی گاه کاه را چون گرفت جو خاچ</p>

در زنجیره دارمش معذور  
 آتش افتد چو دود در خانه  
 پس بفرمود تا کنند سپاه  
 ظلمت نظم از جهان بر پشت  
 پوگر سری که داشت هر فرزند  
 چون برون آمدی ز شهر سپاه  
 که عنان در کف برهنه  
 فی المثل هر که خوشه رشکند  
 از قضا آنکه نائب پسرش  
 زین خنانت خبر شاه رسید  
 بهر عبرت گرفتن که و مه  
 بچینان از سپاه او گردی  
 تا که از پهلوش جنبت جست  
 اصل دین مغان کم از اسیت  
 دو سپاهی چو نام شمشید  
 دست دو ان که روان کشا  
 اگر آن بود خوشه انگور  
 رنگ جام زن سیمت گیر  
 خسرویرا که بود صاحب پیش  
 نه طیبیدان علاج دانستند  
 نیکو از بی فضل و علم علم  
 این همه شور و اضطراب کرد  
 رستی از رخ ناخوش آواز آن  
 گوش اگر رفت هوش باقی با  
 شمر گوش بر آن باید

بر روی آرد برای کند مردم  
 بایش زاب کشت مردانه  
 خرمن گاه گرد بر سر راه  
 جان ظالم فتاد و در کمر و گداز

در جمد از سیاست کند مردم  
 کند در خانه چون بام رسد  
 آتش افتاد چون دران خرمن  
 غلم نور عدل سسر بر زد

حکایت هر مزا بن کسری و منادی و مودون و  
 سپاه را که بکشت کس در نیاسند و بریدن گوش  
 آن محس که آن منادوسه گوشش نکر و

پر کاپی از خرمنی مکنند  
 بودی در ابر هر خیز و شمش  
 سیاست گزینش گوش برید  
 گوش اگر بر سرش نباشد  
 پیش شاه و سپاه معتبری  
 خوشه غوره ز تاگ کشت  
 جستی از ارم این چه دیدن است  
 زهره او ز بیم شسته برید  
 پیش آن مرد باغبان نهاد

بچه خوشه به تیر دوزندش  
 روزی از هر می سلطان نما  
 یعنی آنکس که گوش بر نیاست  
 بعد از آن گفت تا کشد جهان  
 بر کنار ز می گذر می کرد  
 صاحب بیغ برگرفت فغان  
 میر و رم ای بدین خود و دوله  
 گری داشت بر میان از اند  
 که بتاوان خوشه که شکست

حکایت پادشاهی که گوش وی گرفته بود و مسامحه  
 اش خلل پذیرفته و از نا شنیدن او از داد خواهان  
 و سوال محتاجان تا سفینه خور و و اطفا تلفت میکرد

نه یکمان دو او استند  
 گفت کای خسرو ستوده شیم  
 دین همه ترک خورد و خواب  
 جستی از ارم کید غمازان  
 گفتگوی مسروش باقی با  
 که بدان بانگ مطربان کید

جنج بی قیاس ظاهر کرد  
 گزده حس یک کست ترا  
 شکر میکن کر از انت دردی  
 بردست بس نور صدق فروغ  
 گفت شاه ای ملت بد نظیرش  
 بنوای طرب کتم آهنگ

طبع آرد بخانه مردم  
 کی کس از کشتش کجا مردم  
 شد جهان از فروغ آن روشنی  
 سر برین ره روان آن خضر  
 دل بعلیش گرفته بود آرام  
 این منادی از دی بهر سر راه  
 پای در کشت زار کس منبید  
 خرمن از برق تیغ سوزند  
 اسپد کشت زار و بهتان بلند  
 بنادی ماش پروانست  
 بسراوغر امت و بهقان  
 تماشای ز نظر می کرد  
 کای بر افتاده از تویش نمان  
 ناگرم از تویش شاه گله  
 گردش آویزه خوشهای گهر  
 بین که دادم چه خوشهات بدت  
 باشد اینها ز گوشه مشهور  
 خوغم از تیغ شاه ریخته گیر  
 بسته شد از سلع روزن کش  
 فزع بی شمار پیش آورد  
 دل چرا لب از غمست ترا  
 بر ضمیرت زور گردونیست  
 بسته شو کوره هزار فروغ  
 دوزور دشمن ضمیر دانش کش  
 بشوم صوت عود و نغمه چنگ

<p>رقص او و درود نه جای هم بر در بار کار یا سیر راه یا چو خیزد نفیس محتاج است دل شش چون هوا پرست بود صدمت ملک فی دعوت دین دلش از شاهان لاله عدا</p>	<p>بر سباط نشا پایی نسیم دا و خواهر زین بناله و آه دید ز اخدا نشا هزار است در بر بیان آنکه شهوت که بوا نفس گز ققاری است دون پایه جهان داری است</p>	<p>گو شمع از بهر آن بود در کار بنم گوش من بجز یادش کار او را در هر بخشش سنا کام نفس گز ققاری است دون پایه جهان داری است</p>	<p>که اگر بر کسی رسد آزار پد هم بچو عادلان دادش تا امید از درم نگر دو باز ملک دین از وی نکست بود وامن از کار ملک کو در چین در تنای بوس و ذوق کنار</p>
<p>باکی از خیم برکت رهند نخل بالا شش سرخ تیز گز غمزه او سنان سینه شکاف هر که بر طلعش کشد نظر دل صدکس بجزن بیالاید شب که در بریان دیر شتایی شاه غزین سیه پوشیدی تا سحر در لباس بگمان دل بر پیوند او قوی کردی رود گارش بظلم می گذرد بیخ عیبی نماندی و هنری بر کن نقش آن ز سینه خویش رسم نقصان اناک بر اندازد نور کشف از جبین شان لایح ترس ترسان کلام گوشت یکی از ملک گوهری می گفت نام محمود غزنوی برودند جست او بلند پرواز است گر رود از سر من خیالی او را</p>	<p>بوسه بر تن آب دارد بد بر صفت صفدران که وقار سینه پر دلان بر روز مصفا بست دیده ز شاهان دیگر بر کد شستی بهر در خانه ذکر محمود غزنوی کردی یاره عدل و داد می سپرد که جستی از دوران خبری بستر و جوش از سفینه خویش تا تو از مدعیان غش سازد بوی عشق از نسیم شان فایح کرد همت بلند و گردن پست یکی از دین حکایتی میگفت کارهای نگوشش بشنودند با حریفان سفله ناساز است آنکه نفس با پامال او را</p>	<p>قبله شاه شاه نظر است چشم شملائی او بر سر سپاه طلعتش آفتاب تیغ صقیل الصدرا لکر است این شاه بر کد شستی بهر در خانه ذکر محمود غزنوی کردی یاره عدل و داد می سپرد که جستی از دوران خبری بستر و جوش از سفینه خویش تا تو از مدعیان غش سازد بوی عشق از نسیم شان فایح کرد همت بلند و گردن پست یکی از دین حکایتی میگفت کارهای نگوشش بشنودند با حریفان سفله ناساز است آنکه نفس با پامال او را</p>	<p>کن همه شاهان جمیل ترست سینه او عیار نعل سپاه خاندان را بر روز فتح دلیل چه بلا دور باست این شاه تا یکی را جمال نباید تازه کردی لباس عباکی گرد شهر و سپاه گردیدی که در بود از خرد بوبونه حال او چیست کار او چیست دشمنان از بلای او چو نند پیش اهل قبول رو باشد کش نبخشید بیعت و نفر و شد دید ز اهل صفای شسته صفی هم در علم معرفت به سنگ راه رو و قبول می پوسند موج بحر الحدیث او شیون خاصه و عام را نکو خواهی باز میدانش ازان پرواز بر خداوند بیخس ظفر باید</p>
<p>بر کد شستی بهر در خانه ذکر محمود غزنوی کردی یاره عدل و داد می سپرد که جستی از دوران خبری بستر و جوش از سفینه خویش تا تو از مدعیان غش سازد بوی عشق از نسیم شان فایح کرد همت بلند و گردن پست یکی از دین حکایتی میگفت کارهای نگوشش بشنودند با حریفان سفله ناساز است آنکه نفس با پامال او را</p>	<p>هر کجا یاقتی سخن گوئی که نشای شعار از چو نند دوستان در ولای او چو نند عرضش آنکه هر چه بد باشد هر چه باشد کوردان کوشد یکشبی هه قنادش از نظری همه در صورت صفت برنگ گوش میداشت تا چه بگویند گفته شد که تندی گوناگون همه گفتند بس نکوشای است لیک سووای لوبتان طراز بلکه از بندگیش سرتابد</p>	<p>هر کجا یاقتی سخن گوئی که نشای شعار از چو نند دوستان در ولای او چو نند عرضش آنکه هر چه بد باشد هر چه باشد کوردان کوشد یکشبی هه قنادش از نظری همه در صورت صفت برنگ گوش میداشت تا چه بگویند گفته شد که تندی گوناگون همه گفتند بس نکوشای است لیک سووای لوبتان طراز بلکه از بندگیش سرتابد</p>	<p>تا یکی را جمال نباید تازه کردی لباس عباکی گرد شهر و سپاه گردیدی که در بود از خرد بوبونه حال او چیست کار او چیست دشمنان از بلای او چو نند پیش اهل قبول رو باشد کش نبخشید بیعت و نفر و شد دید ز اهل صفای شسته صفی هم در علم معرفت به سنگ راه رو و قبول می پوسند موج بحر الحدیث او شیون خاصه و عام را نکو خواهی باز میدانش ازان پرواز بر خداوند بیخس ظفر باید</p>

نام شاه مظفرش گرو  
 لوح خاطر نفس شهوت  
 ملک سهندستان همه گرفت  
 شاه تره کنیز کے زیبا  
 یافت بر دل بسوی او میلی  
 عشق در دل چو شدوی بنیاد  
 یک شبی روی بر زمین بالید  
 کارم از دوست رفت دستم گیر  
 نیک از بد بدان شناختی  
 نقش اویم ز لوح دل تراش  
 تا بتدبیر ملک پروازم  
 گریه صاحب دعا بی قیل  
 عید نوروز بود و فصل بهار  
 دید از سبزه بر لب چگون  
 آنچه اسباب کامرانی بود  
 نیز روان که وقت شان خوش بود  
 پیش شاه و کنیزک آوردند  
 داشت شد از نشاط پرورانی  
 رفت زورق موج آب فرو  
 چون از آن لجه بر کنار رسید  
 تازه شد رسم پادشاهی او  
 افتاد از عشق ملک در کم و کاست  
 غضب جان بچکس خراس  
 غضب باد خراس گرجو اره  
 ما خرا حیدر خاطر تو خست

همگی می مسخرش گرو  
 کرد بر خود لباس عفت بست  
 شرق و غرب جهان همه گرفت  
 حکمیت دعا کردن بادشاه تره تا از  
 کنیزی که در محبت وی از تدبیر ملک باز  
 مانده بود و خلاصی یابد  
 بدعا از دل حزین نالید  
 دست جان هوا پرستم گیر  
 کار نیکان بان شناختی  
 بل کش ز لوح آینه گل تراش  
 کار از کار ماندگان سازم  
 برو جو دوا جاست دلیل  
 دامن گل کبک چو دامن نایه  
 گسترده بساط سلطان  
 آنچه زالات شادمانی بود  
 دل بسوی بجز شان عنان کش بود  
 ماه و خورده بلال جا کردند  
 همچو بر بط فلکند شده بانوی  
 شد مغرب و آفتاب فرو  
 اثری نان گزیده یارندید  
 با همه خلق نیک خواهی او

شهر و کوشان نفس بگرفت  
 لاجرم شد بفرصت اندک  
 محل آخر ملک باقی اند  
 کاشی خداوند آسمان زمین  
 پیش ازین داشت دل بر آه  
 دل را باقی بسرد آن دل را  
 سرسبز کن زبان موسش را  
 این گفت سرشکغ نیز بیخست  
 با مداد آن که با بخت نداد  
 خیمه از شهر بسیرون  
 دست جهانان بعد از شاطرت  
 گرچه جادو کنار رو یاداشت  
 زورقی چون بلال از زرباب  
 شد روان درق از کناره شط  
 تا گمان موی از میان برخت  
 شمه بجزمت کنیز را بگذاشت  
 شد ز صدقی که بود در طلبش  
 آری آنجا که حکم پشایرت

اور و غیش از آن پس بگرفت  
 شهر و فتح و نصرش مسلک  
 نام او تا بحشر باقی ماند  
 داشت دلکش چون نقش در با  
 بلکه بر گشت عاقبت سینه  
 رخسار در کار ملک دین اوقا  
 بنده حکم تو بچم آن و هم این  
 از به اوهای نفس آوازه  
 بدو صد غم سپرد آن دل را  
 بعد دم باز بدو جوشش را  
 خاک محراب که چون آینه است  
 بازش آن بت بسینه بر خست  
 سائبان بر کنار چگون زد  
 شاد و خرم بدان بساطت  
 همه با یکدیگر گشت داشت  
 جمع در وی نشاط را اسباب  
 می برید آب را بسینه چو بط  
 زان زورق نشین فلان بر گشت  
 بشناره بسوی شط بر داشت  
 با جابت قرین دعای شوش  
 عاشقی ضد حکمت امری است  
 عشق و شاهی بهم نیاید است  
 حرف آسایش از دلش ترا  
 آره است آن بی دلی دو سر  
 کی بود دل خراشی از تو درت

در بیان غضب که آتش بر افروختن  
 است و خرمن دین و دنیا سوختن



<p>ز آتش است که غضب برافروزی          اصل آن دولت فروخته است          بشم با دیگران سگی و دوی است          تیش و دمانجک پنجه گرگ          ز اوجی زاد چون کسی نجسست          چون بر می خرد بود خشمست          جلدش خشم چون زلفش بدست          در بری میکند شست پیوست          دید قومی گرفته تیشه بدست          گشت کین دست با خراشیدن          قوم گفتند ما جو نمانیم          گفت گویم که پهلوانی چیست          خشم اگر کوه سملگین باشد          همه اخلاق او پسندیده          یک خشمش ز در برون بودی          از دوش چون غضب مانده زوی          زین برین زو شنب پریشان بود          خشم کاید زنده کسان پیش          خشم آن ناسر است یا دشنام          شد شبی این حدیث را خوانا          چون زنده شد آتش غضبست          زدن و کشتنش بدستست          کشتن نوگان بس آنست          اختیاری کرده است خدا          نیست اول پهلوانی خوش</p>	<p>اولا خان و مان خود سوزی          که از آن خرمن تو سوخته است          هر سگی دودی ز زخردی است          بهر آزار شد بلای بزرگ          نوک بی تیش و کبک بی پنجه است          از دوی بی جدا بود خشمست          مالش بویکاهش خرد است</p>	<p>ز آنچه بر مردم کنار رسد          آب حلی برین بر آن آتش          هر که را از خرد و دبا شد          سوی آزارشان چو را میست          خشم خوش باشد از برای خدا          آن خشم است غیرت دین است          بیک از دوی بود سپردازی</p>	<p>ز آشت دو دیا شمره رسد          تا نیفتد بدیگر آن آتش          کی در آن تن نمک دو باشد          پنجه و تیش را گنهی نیست          ز زو سوا س نفس بد فرما          از در آفرین و حسین است          خشم را زیر دست خود سازی          با گروگی زدوستان بهر          گرد سنگ بزرگ کرده شست          چو سبب این سنگ اتر شیدن          هست میزان نور ما این سنگ          خشم را زیر پا تو اند کرد          راحت جان بندگان مژدی          از راه عقل و دین نه لغزیده          زیر فرمان او زبون بودی          شعله در خرمن زبانه زوی          از همه کس بدست خاصه شش          خشم شه جملد جهان سوزد          خشم این در گردیده جان با          کای بدانش ز شهر یارانیش          نیست بیرون ملک من هرگز          بی فرست عذاب کردن چو          دادن از دست اختیار که چه          از بد و نیک کینه خواه مخم          کردن او ز بند بکشیم</p>
<p>رسیدن پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم          بگروه و از ایشان پرسیدن که در          چه کار دیده جواب ایشان</p>		<p>رسیدن پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم          بگروه و از ایشان پرسیدن که در          چه کار دیده جواب ایشان</p>	<p>رسیدن پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم          بگروه و از ایشان پرسیدن که در          چه کار دیده جواب ایشان</p>
<p>زور زندان و پهلوانانیم          مرد دعوی پهلوانی کیست          پیش و پشت بر زمین باشد          بودشاهی بفضل و دانش درای</p>	<p>زور زندان و پهلوانانیم          مرد دعوی پهلوانی کیست          پیش و پشت بر زمین باشد          بودشاهی بفضل و دانش درای</p>	<p>چون زور آوری کنیم آنگ          پهلوان آن بود که گاه بسرد          بودشاهی بفضل و دانش درای</p>	<p>چون زور آوری کنیم آنگ          پهلوان آن بود که گاه بسرد          بودشاهی بفضل و دانش درای</p>
<p>حکایت شکایت آن بادشاه از استیلائی          صفت غضب بروی پیش آن حکیم          و معالجه فرمودن حکیم آنرا</p>		<p>حکایت شکایت آن بادشاه از استیلائی          صفت غضب بروی پیش آن حکیم          و معالجه فرمودن حکیم آنرا</p>	<p>حکایت شکایت آن بادشاه از استیلائی          صفت غضب بروی پیش آن حکیم          و معالجه فرمودن حکیم آنرا</p>
<p>هر چه می کرد از آن پشیمان بود          آنچه آن خشم ناید از دور ویش          خشم این پنج خاصه کشتن عام          بر حکیم بکار ما و انا          سازد از آب خوش خشکست          گردن او همیشه بدستست          زنده چون کشته شد بدست          دست از آن چون کشته شدی را          دست برین نگیند خواهی خوش</p>	<p>حشم با نیکو گاه یا بدخواه          خشم در ویش خانمان سوزد          خشم آن بر سر زبان باشد          گفت با او حکیم دانش کیش          با خود اندیشه کن که این عاجز          در ریاست نتاب گزینست          بسند در شدن ز کار که چه          شکر آنرا که بادشاه منم          به که بر حال او بخشایم</p>	<p>حشم با نیکو گاه یا بدخواه          خشم در ویش خانمان سوزد          خشم آن بر سر زبان باشد          گفت با او حکیم دانش کیش          با خود اندیشه کن که این عاجز          در ریاست نتاب گزینست          بسند در شدن ز کار که چه          شکر آنرا که بادشاه منم          به که بر حال او بخشایم</p>	<p>حشم با نیکو گاه یا بدخواه          خشم در ویش خانمان سوزد          خشم آن بر سر زبان باشد          گفت با او حکیم دانش کیش          با خود اندیشه کن که این عاجز          در ریاست نتاب گزینست          بسند در شدن ز کار که چه          شکر آنرا که بادشاه منم          به که بر حال او بخشایم</p>

گر چشم سزایش از تقصیر  
 هر سخن چون ز خواب برخیزی  
 تا شود طبع این تکلف تو  
 خشم او شد بدل بختش و دی  
 کرده آنکه بکلمه دانش کار  
 بشنوی این قصه را ز شو روان  
 روشن باند زنگان پاک سرشت  
 سانی برگرفته ساغر زر  
 خاطر شاه را بهسم برزد  
 ساتی از شته چو این عید شنید  
 زدیرو بانگ کاسی تبا و سیر  
 ان بود ایچنان که بشنیزی  
 تا چو در گشتنم بر ار سے تیغ  
 باقت از دور کچرخ دیر مدار  
 تو تم شد برین دقیقه سخن  
 آنچه بود از سخت بد کارت  
 بش سود ایان تخت جلال  
 گزیده سه ماهه تاج جو د کنند  
 برقی نشان کند جهان روشن  
 که چه یک مرد در زمانه نماند  
 رفعت حاتم ازین نشین کجا  
 زانکه زیر زهر وی طارم  
 بهره خود بگردگان چه دی  
 زده حکیمی بکلمه جو د قدم  
 گفت هر جا که سالی زده بانگ

چند روزی بران کتم ناخیر  
 پیشتره دانه کاس آمیزی  
 بتد برود و تصرف تو  
 کارش آورد و رو به بهودی  
 حکایت آن ساقی که در مجلس نوشیروان  
 گستاخی نمود و عفو کردن وی آن را  
 ساز کرد و نخلی چو بهشت  
 برد تا شاه معدلت گستر  
 آتش خشمش از درون سرزند  
 از وی ای معنای آن نداشت پید  
 چیست این عذار از گناه تبر  
 بهان جرم خون من ریزی  
 کس گوید بشورت که دروغ  
 دامن عدل او ز ظلم غبار  
 بعد ازین هر چه بایرتان کن  
 عذر کار تو خواست گفتار  
 گفتار در فضیلت جو و گرم  
 کی ز سودای خویش سود کنند  
 جو و احسان جان جان روشن  
 وز جو اخرو جز فسانه نماند  
 مانند ناسش کتابه افلاک  
 نام نیکو بود ریات دوم  
 حکایت معامله و مقاوله حکیم با زن  
 ریخت در جیب آن هزاروم  
 رخت در کار سالان یکدراک

بو که روشن شود حقیقت کار  
 این سبق را بخوان مگر کن  
 چند روزی نهاد شاه که غم  
 ای خوشا وقت شاه دانش تو  
 ساقیان در نوای نوشا نوش  
 دست او سست شد بهیشت  
 گفت خاتم چو باوه خون تو بخت  
 برگرفت از میان صراحی را  
 گفت شاها چو آمد اول کار  
 جرم دیگر بران بیفشد دوم  
 کین شنشاه معدلت پیشه  
 شد مرا با درون آشفته  
 شاه گفت ای بر آتش زده آ  
 عفو کردم خیانت تو تمام  
 معنی جو چیست بخشیدن  
 پر تو برق بست تا یکدم  
 تا بود دو گنبد گردان  
 هر چه داری بخش نام برار  
 هر چه داری بصبیت آن باشد  
 چند روزی کردان گذشت حکیم  
 وانگ دیگر میمانان رفت

دل نیازم از دم اذان آزار  
 بر فتن خود بران مقرر کن  
 بند جز ششم خود به بند حکیم  
 باز کرده بابل دانش گوش  
 برگرفته ز خلق عالم بار  
 روزی از باده خواست نوش  
 سطران بر سپهر برده خوش  
 خلعت شاه شد زیاد تبا  
 بچو جرم بجا که رود استخت  
 ریخت بروی او ان صراحی را  
 از من این جرم خالی از نه بخار  
 تحت و حاجت باده آلودم  
 شامت زین شمشیر وی اندیشه  
 کردنی کرده گفتنی گفت  
 طبع چون آب تو بلطف چو آب  
 شکر این عنورا بگردان جام  
 نیست جز تاج جو در ان لال  
 عادت برق چه در خشنیدن  
 پر تو جو تا جو د عالم  
 باد افسانه جوان مردان  
 نیکویی در زونام نیک گفت  
 و آنچه فی خط دیگران باشد  
 مال خود بهر دیگران چه نبی  
 خواست از زلف صاحب حکیم  
 بر فغان و مهرانان رفت

<p>انچه ماند از همه ز خیره خویش      بر چه بود ای جهان ز خیره دست      نان شود کار و ارثی بر ولج</p>	<p>کرده ام بهر روز تیره خویش      روشنی بخش او تیره دست      پاکند دست حادثی تا نایج</p>	<p>گفت دانا شرح جو دو عطا      و آنچه از بهر خود نماند دستی      کرد نو شیر و ان شه عادل</p>	<p>انچه گفتمی بمن خطاست خطا      جای در حیب و کیسه داشت      نیمه روزی بهام خود منزل      پیره زانی فقیر کله مایه</p>
<p>دید بر پشتت بام همسایه      قامتی کوزه کوزه در دست      خواست تا جلیله بر انگیزد      چشم نو شیر و ان چو آزادیه      کوبید پهلوی را فقیر کله را      خواست تا آفتاب ز خویش      بر فقیران کرد خود یکسر</p>	<p>حکایت بر حکم نو شیر و ان بران پیره زال تا توان      چون می از روزگار دیده است      کابل از اخبار بروی خود بریزد      از زره اشک فرحمت بارید      عمر بگذرشته کنده پیری را      بهر او فرستد از بر خویش      کرد قسمت میل آفتاب ز زر</p>	<p>نور انار نه در دست بجای      کوزه زان حیلها که می انگیزت      گفت با خود که دای بر ما یاد      نبود کوزه بدست درست      باز گفت ما باد گرد اند      پیره زن گشت بهره مند از زر</p>	<p>نه حق کایستد بران بر پای      می نهاد آب بر زمین میخوت      خشم خلق خدای بر بابا د      که بران روی خود تو اند      کش چنان دیده ام مجمل ماند      کس نبرده بقصه او سپه      گوید جو در زمانه کشت و</p>
<p>سجده برین ملک شده آن شده دایه      گفت او بود چو ابر بهر بار      خانه از زمره دین سقراط      بر که فی دست و پابان برود      بچو رو پا دکان گران سایه      اهل مجلس چو از وی آن میدند      روز دیگر جو با مداد بگناه      شب سرما شگش آمده ام      شجره از فاضل آن لطیف شنید</p>	<p>حکایت سخن و بخشیدن منقل پر گوهر      بر جهان در فشان و گوهر پلید      چون چمن در بهار سبز بساط      منقل آتشش کمان بروی      بچو خورشید همه بک سایه      همچو گل از شگفت خندیند      آمد از لطف گفت با او شاه      با مداد او با آتش آمده ام      لعل و منقل همه بدو بخشید</p>	<p>داشت آماده شاه فرزانه      منقلی در میانش از زرباب      روزی از ره کی غریب سید      بود آسب مردوی خورده      داد از ان کار خود سرفکنده      روی امر و سویی با آری      تا اگر انگره کس بیند وزم      گفت کاینها بخانه خود بر</p>	<p>خاص از بهر وی سیکه خا      بر فروزنده لعل های خوشبخت      که جهان بچو او ادیب رسید      سوی آن بر دوست افزوده      رنگس آسا ماند شمر منده      زودتر گام می گفت آری      خانه خود بران بر افروزم      دامن خویش را بدان گسته</p>
<p>تا چو سر مای وی شود کاری      حاتم آن بچو جو دو کان عطا      او فتادوش گذر بقافا      بهیشش آمد اسیر بهر کشاد      حالی از لطف پای پیش نهاد      قوم حاتم زنی رسید ز نماند</p>	<p>حکایت حاتم طائی با آن جوان مقید      و او را خلاص داد و خود را اسیر کرد      خواست زوقد یتا شود آنا      نهاد و را به پای خویش نهاد      چون اسیران بر بند دیدنش</p>	<p>حاتم آنجا نداشت هیچ بدست      کرد از ان بند سوت آنا      خدیو او نماند او دادند</p>	<p>بچو روی زانفش نیازاری      روزی از قوم خویش ماند جدا      دید اسیری بیای سلسله      بروی از بار آن رسید      اذن رفتن بجای خود داد      پای او هم ز بند کشاد</p>

در مذمت بخت

بخت نعلت بر خزینه شاه  
 قفل بکشا که دست کو تابی  
 تا بپوشد شاه به خم و بیج  
 بخت نخلیست و خل آن همه خا  
 فی الملک گرفتار نشس مردم  
 گریه یلایدت بشد انگشت  
 گرمسوی که نیم خمد شعار  
 نه هما بروی آن گروه گره  
 نه که بهر جان خاصه و عامه  
 شد پیش رسول بپوه زنی  
 وصف او کرد بار رسول کی  
 که همه روز روزه میدارد  
 گفت خمر سل که دامن چوب  
 هر که با بخت خفر پی سپرست  
 داشت یچی برکی سپری  
 یاد کرد وی ز بختش پدران  
 تا من اکنون بر درمستی  
 بخت کردی بباد و در قونج  
 تان گرفتنی زوی بغداد جان  
 تنش از اغری بپند نزدیک  
 جامه در برش سراسر چاک  
 گفت او را شکسته خوانی هست  
 گر سر سوزنش خراشیده  
 نیم شب خوان کشد بخانه بوس  
 گر چه بر خورونی نه غیر روز

نیست لایق منصب شاهی  
 ز آنچه باید نیایدش کم بیج  
 خاران جان خستگان آزار  
 زان فریزد بغیر سنگ ستم  
 سازد ت خمد ز بار منت شبت  
 آن ذلیلی کند ذلیلی عار  
 نه بر آزرنگ رویشان چوزره  
 از نیچی کنند برنگار

حکایت انچه رسول صلی الله علیه وآله وسلم در حق آن زن بخیل گفت

هر شب جز نماز نگذارد  
 کاشش لوده بودی از بخت  
 حکایت پسری که بن خالد بر سر کس  
 وصفت بختل و می

گر بر برداشتی چو فوحد گران  
 دیدمی و نداده در می  
 گر چه جانش بر آندی ان رنج  
 جان دوان لودی ندادی تان  
 چو میان بتان همه باریک  
 در حرمان دیگرش هر چاک  
 در فراخی تسی کم از کف دست  
 صحن با کاسه زان تراشید  
 که نه پیشه است آن تان گس  
 یاری ایمن چاکهای جامه بد

تا کند دست شاه از ان کوتا  
 دولت شاهی اش خزینه سبت  
 که تو اند خزینه داشت نگاه  
 هست دندان شکن تراز سبت  
 جلگه خستگان ز نیم ششش پیش  
 بعضی ز می او ذلیس شو  
 که بود مخر عار از آنان خوش  
 از فقیر ان سر انگلند پیش  
 گردنت را بر زیر بار کنند  
 از نمان قبول میوه کنی  
 ز در اعمال خیره او نخی  
 رگ جانش بختل میوست  
 دست از بذل مال پیوسته  
 بر کجا بود عیبها بهترست  
 بلکه فرزند بختل را پدری  
 وز پی من ذخیره نماند  
 لعل و گوهر نبودش در ششم  
 آکا اگر روز مرگ عورائیس  
 بسته در خدش چو موسی کمر  
 چون خیالی نه زنده نه مرده  
 خبر از خان خواجا اش پرسید  
 هر کسی بچود انداختنی شش  
 که نهد پیشه در ان خرطوم  
 گفت در جامه چاک این هر چه  
 که توان خرقه را بچم پیوست

<p>خواجہ امیر کز بصرہ تا بغداد جامہ کعبہ را کشف کرد تا زنده بجز در زنی چالاک نبرد از تو هم آن غریز شاه را چاره نیست از تو اولاد تو آن کسب آغاز کیست آن عالمی بعلم علم دست داشت از علم و ادب اصلاً تا بت بقوت دین</p>	<p>گر بود بر سوزن پولاد چند روز او فتنه در تنگ بود انچه بر یوسف از فتنه چاک که شود سوخته تا که آن سوزن تا زنده در جهان بدولت و قدر</p>	<p>بس ز کعبان بیاید با سیر ایل تا بان جستجوی پی در پی ندید سوزن آن فرومایه گیر و شش لایزال تب پزیزه آن بی کار دین او سازد</p>	<p>همه چهرگیل و مینکاسیل سوزنی عاریت کند از می نکند شادشان اذان داده زان تبش در خیال صد پزیزه وان دیگر کار ملک پر دازد</p>
<p>بج او در زمین دین محکم تیرہ گشته دست او گیرد خرا و در خلا بنگذارد جز برای خدا نفس نزند تا که پہلوی ظلم پر دازان دور او و فغانشان زوبال</p>	<p>گفتار دور آنکه باد شاه را از دو نفس گریز نیست عالمی که کار دین و بسازد و وزیرے کاروان که بارگاه دنیاے وے پر دازد</p>	<p>گر بغیر و شکسته را پاس شاه اگر از فرب نفس جرون در همه رازها بود محرم هر چه گوید برای حق گوید بخوش آمد زبان کشاده کند شکم حرص و معدہ آزش</p>	<p>که کند کار شرح و دین را باز زده اندر عمل بسل قدم شجر طیبش رسیده تعب فرعها فی السماء نور یقین در ره دین ز نفس بفرمای پاز میدان دین نمید برون بر همه ریشها بود مبرسم راه حق را برای حق پوید مدد هر زنده فتاد کند ناورد از حرامها با دشش</p>
<p>هر چه پیش آیدش پیش و پیش مگس است اداین خوانان ملک سنگ گس بیج گاهش نشود بود امیرے بخله خوارزم از پے کاها چه صبح و چشم هر گجا دخت مسلانے تا که شه نندیش بجاک و به خون میر چون آمدی بگاہ نشاط تا چون کافر شدی ازان نجان چیست این کارهای بفرجام</p>	<p>شاخ او میوه ریز بر عالم غذا را در لطف بندیرد زان عنانش گزیند باز آرد قدم اندر ره هوس نزند بنشیند بقرب شان نازان پاک سازد حرامشان نهال گنند فرق بیج چون بطور کور خون سگ چون خدایش اندر</p>	<p>حکایت آن امیر خوارزمے که ظلم و فسق خود بشیرعت راست کردے چار زن داشت لیک پنکاج بکند بوایش افتادی بخرمگاه میر بردندے دخترک را پیش خود خواندی کردیش بی نکاح شرمندہ کردگار را بچی صاحب شرح</p>	<p>گردن خود با سمان باز سگ تقلیب و بر گرد گس قلب و غیر سگ نشود بسه جان علم چه زرم چه بزم زن فزون از چاه نیست شبل چند زن پیش او فرستادی بخرم داروی سپه دندی گفتا بر زبان ماوردندی که نباشد نکاح بر بندہ که بلند است از مناسبت</p>

که بهان شرح را از حیدر گران  
 بهر ایشان بختب دالی  
 گفت فردا باین قیام کنم  
 با مردان کسی فرستادند  
 همه اعیان شهر اینجا بینه  
 روز دیگر چنین رسید خبر  
 در سیم روز آمد از وی خط  
 میگویم راست نرخ پیمان  
 چون ازین کار با پر دازم  
 حاجی چون شنید این کلمات  
 بیج معروف سر نوشت نوشت  
 شهر بغداد دگشا جایست  
 روی شهرش ز چون تویی دنیا  
 داورم از دور آسمان گلزار  
 تا شود ظاهرش چو علیین  
 شاه را اینجا نمیکه نیست گزیر  
 بوزیر می کسی بود در خور  
 تشنه مقبلی نگو کار سه  
 دلش از حال نیک و بد آگاه  
 باصفیران خورد غم پدیری  
 بهر او خیش خویش پیدا رود  
 در ز بار و وزیر بارکش است  
 میکشد باد شد بهضبط امور  
 از کفایت گری نه چید پسر  
 نام او زین نام است کوم است

پرده آن گروه را بدران  
 حکایت محاسب بغداد که منکر پیش و سه  
 معروف بود و معروف در نظر او منکر می نمود  
 و آن سخن را بیاورد آوردند  
 جز بر بیان می نپیمایند  
 که نیاروشناخت با مرد  
 که بعد لم نشسته بر لب شط  
 میدهم عدل اهل میخانه  
 بهر منزل بهر طرف تازم  
 قال یا کلب کل آت  
 بیج منکر چو روی نشسته نوشت  
 در میانش چو جلد در است  
 فسق کاران فاسق اینان  
 که چرا از نزول ز لزل  
 باطن او فرود تر از بحیین  
 از فقیهی براه مشع شیر  
 و در میان آنکه چنانکه پادشاهان را از  
 و دشمنند خوب گفتار نیک کردار تا چار است  
 از وزیر مشیر با تدبیر که رعایت رعایا و عنایت  
 بکافه بر ایانا گزیر تا کار ملک و راست بود  
 خوش اسبندیش نلزارد  
 خاطر او بر بار خوش است  
 تا یافتند ز خلق بر شسته بود  
 بر کفایت گران ببندود  
 حکایت آن بدسرشت که بمصاحب

را حاجیان ابو وقت حج افتاد  
 گفت تا من رفی کند خالی  
 منزل نیک نشان مقام خم  
 مجلسی ساخته جهان افروز  
 ناید از حج و کعبه یاد او را  
 همچو پیمان ز رفته از دست  
 کشتی پر ز خیکهای شراب  
 از دغا و دخل پیر سیئه  
 منزلی لائق مقام شما  
 بر خط و نامه و کتا بهت باد  
 نکشد کار جز بگمراسته  
 از مزارات اولیای خدا  
 رفض و الحاد و زندقه است  
 زندگان را نینگند برون  
 کفر کیشان در و بفر وسایند  
 هر کسی لیک پذیرش نیست  
 که همه بعد شده بود برتر  
 نیک کردار در راست گفتار  
 دستش از مال نیک بکوتاه  
 با کبیران زنده دم پیری  
 بس این اشتقاق سهل گیر  
 میشود و شان ز ظلم شاه پناه  
 انگند تخم سمی در رشوره  
 با عباد و ساد کار عباد  
 همچو آونی و درین گروه کم

رو بهار الخرافه بغداد  
 گفت تا من رفی کند خالی  
 منزل نیک نشان مقام خم  
 مجلسی ساخته جهان افروز  
 ناید از حج و کعبه یاد او را  
 همچو پیمان ز رفته از دست  
 کشتی پر ز خیکهای شراب  
 از دغا و دخل پیر سیئه  
 منزلی لائق مقام شما  
 بر خط و نامه و کتا بهت باد  
 نکشد کار جز بگمراسته  
 از مزارات اولیای خدا  
 رفض و الحاد و زندقه است  
 زندگان را نینگند برون  
 کفر کیشان در و بفر وسایند  
 هر کسی لیک پذیرش نیست  
 که همه بعد شده بود برتر  
 نیک کردار در راست گفتار  
 دستش از مال نیک بکوتاه  
 با کبیران زنده دم پیری  
 بس این اشتقاق سهل گیر  
 میشود و شان ز ظلم شاه پناه  
 انگند تخم سمی در رشوره  
 با عباد و ساد کار عباد  
 همچو آونی و درین گروه کم

سوی و ساعتی ز نخست سحر  
 که فلان آن بال چون تارون  
 وارث ملک از کس دگر  
 عرضش آنکه دست بکشاید  
 شاید او نیز کاسه لیسند  
 کان سفر کرده زین برای مید  
 مال او نیز با در و زر بروز  
 دل ز شادی تپی و گفت و گو  
 بشنوی خواه این حکایت را  
 تو هم آخر جنس آدمی  
 ورنه بفکرم که از شست  
 چند بر جا و مال لرزیدن  
 بیخ از آن اعتبار نگرستی  
 آدمی کرد و از نسلی با زدی  
 بود معتقد بن حسن شاهی  
 نوجوانی که نور سید پویی  
 علی از شام تا خراسان دور  
 روزی آمد ز خطه شمشیر از  
 میز پنج بندگان خدای  
 آه اگر سگ بگیرم دامن  
 شاهش القمصیش خود بنشانند  
 شاه چاپیگان شاهه بدست  
 آری آن تیر از چو کر و گذر  
 حیث از آن سست تیر و گن  
 لطف ایزدنار جاننش با

عباد نامه نوشت که فلان مالدار مرد و  
 از وی بان خلیط مانده و بجز نیک طفل  
 صغیر وارثی ندارد و جواب نوشتن  
 صاحب عباد بروی

یا برین دو کمر بسته رسید	آن کریم زمانه خان کشید
با دمقرون رحمت جاوید	طفش امین بر حادثات زمین
در فرایش ز دولت غیر ذره	و آنکه اظهار این سعایت کرد

**تصیحت منتهی از فضیلت و ملاحی مفضی بسکات**

با ملک در مقام محرمی	گر فکرمیزی بدینسان زن
با دبا و فکند انگشتت	روی نرم و دل درشت کچه
چند ز رو و بال و وزین	قصه نظامان که بشنیدی
ترکین کار و بار بگرفتی	پیش از آنم که بچسبگی
با صفات فرشته در مسازا	در نه تر سسم که عالم گذران

**حکایت سیاست نمون سلطان یعقوب  
 آن عوان شیرازی را**

وز بیدار دل بر اسان داشت	پشت ظلم آوران شکست آورد
ز فقه پر دعای اهل نیاز	کان فلان ظالم ستم پیشه
ای خداوند محبت فرمای	سوی تبریز خواند آن سگرا
که چه کین بودت این همه باین	کامندین قصه چون سخن بازی
رقه متر تپایی بروی خوانند	گر چه انکار کرد اول باز
تا و ک جان ستان کشا در ست	هر فن تیر خشم کرد او را
شد کشاده بدو و چشم دگر	تا با آنها سازی خود بیند
که چنان شد خود در زبان	آفت باد بی نیازی یافت

گفتار در احتیاج یادشایان در مراحل

بساعت یکی صحیفه نوشت  
 شد برون زین شبنم از دون  
 طفلک خور دو سال مانده و  
 مال او هر چه هست بر ما بد  
 دین حروفش بپست نامشید  
 با پدر و دروه نبات حسن  
 بهر ما دعوی کفایت کرد  
 ابدالدهر خوار باد و دوزم  
 بنگر این دانش و درایت را  
 گوهر کرمت ازین کان کن  
 با درفش زمانه مشت کچه  
 کیفر ظلم شان که خود دیدی  
 در ره ظلم تیزنگ میری  
 با تو آنم کند که با دگران  
 آسمان جلال را ماسه  
 بود کارش نمود کاررسی  
 صیت نوشیه وان شکست آورد  
 بکف آورده از ظلم پیشه  
 یعنی آن بد نهاد بدگ را  
 آن عوان ابانم من خواندی  
 کرد آخر با نچه بود اقرار  
 همچو سگ چا چشم کرد او را  
 کار بدر اجزای خود بیند  
 روی ازین صبرت مجازی یافت  
 فضل حق راحت و آتش با

هر چه پند بر سر چرخ بود  
گر چه اول نمود روی اینجاست  
نیست روزی نیز ما و شبی  
لاجرم نکته جوی دانش کیش  
بیند از هر یکی جدا اثری  
زند احکام سعد و نحس شناس  
بچنین علم بگم محتاج اند  
زان را آسیدیشان فتنه بشن  
تا بود دل درون تن بصلاح  
ای بسا حکمای روشن صورت  
بنده راروی در خدای ایزد  
بود در دولت نظام الملک  
موصلی نسبتی به پندش اور  
پشت او چون کمان بقصه سب  
بود در شهر خادم خواجه  
خواست روزی خواجهاژدان نما  
کی بود وقت رفت بستن من  
دستت از کار و بار بسته شود  
در نشا پور هر که ا دیدی  
موصلی را بنامه کردی یا و  
ناگهان قاصدی رسید از راه  
زان خبر وقت خواجه در بر شد  
وقفها کرد و وقف نامه نوشت  
کرد و آن قدر که داشت پود  
شست از کار و بار و سید

امید و سراسر حکیمان فلک پیمای منجمان  
ستاره شناس

کش بنام از آسمان سبسی  
چرخ بنما بفکر دور اندیش  
کان اثر زانه بیند از دوری  
زان با میخفت وزین بهر  
خاصه آن که جداست از  
در همه کار و بار خلق خلل  
بصلاست تن صباح در ریح  
بچو الهام وحی بی کم و کاست  
صورت بنگدی بجای از نو  
بی سبب آسمان تا در نور  
اختلافات گردش افلاک  
آورد حکیمای گوناگون  
آن بهر دولتش نوید آورد  
هست بر زم و وزم و شست و کنگ  
همه عالم کند و ایشان دل  
در فسادوی بدل رسد ناگاه  
که بعد از زبان اهل نجوم  
دل او زین بلا بگرداند

حکایت خواجه نظام الملک  
منجم موصلی

متصل در کاشن سم الغیب  
در سفر با ملازم خواجه  
از نشان پور روی در بغداد  
صدف پر گهر شکستن من  
صدف پر گهر شکسته شود  
خبر موصلی پر سعیدی  
خاطرش از تخمه کردی شنا  
از نشا پور و اهل آن ناگاه  
دل شادش نشانه نم شد  
تخم چندی بزرگی کشست  
دام داران شدند از آن خشنود  
دیده بر راه انتظار شکست  
هر چه از آسمان خبر داری  
ضعف پیری بر چه زود آورد  
خواجه وقت حواری با او گفت  
گفت چون من دلم پشش نشا  
خواجه این را ز رنگه میداشت  
هر که از صحبتش خبر گفتی  
نیز حکایت گذشت عالی  
خواجه احوال موصلی پرسید  
بجلی خواست از ستم زدگان  
بندگان را ز بند کرد و آزاد  
بوصایا زبان درازی کرد  
تا بر تیغ جماعتی بی باک

که کند جنبش از عدم وجود  
جنبش آن ز عالم بالا است  
بی سبب بر زمین بچیند بر  
مختلف و صفها کند اوراک  
از برای جهانیان بیرون  
این خلل در ره امید آورد  
اختیارات و قفسان در کما  
کار بر تن ز دل بود مشکل  
همه تن فساد یا بد راه  
صدق آن عاقبت شود معلوم  
رخش سمیت بران سر اراند  
آن فلک بجز فضل اور افلاک  
بنجوم و اصول آن مشهور  
تیر حکمش خطایه فنادوس  
روی در عالم سرور آورد  
کامی دلت گنج را ز انجی نخت  
رخت بندی ازین نشین گاه  
چشم بر واصلان ره میداشت  
بچو گل از نشاط بگفتی  
بود خواجه بحال خود خرسند  
گرفت سکین بخواجه جان سپید  
شادمان ساخت همان عمر دکان  
ساخت آزاد و نامهاشان شود  
بس گسان را کار سازی کرد  
لوح جانان حرف ایوان پاک



کرد جا و زخیره شهسدا  
 دل بود او ستاد کار گذار  
 کارش از بهر راحت و دوسرای  
 شغل است او را بهر حالت  
 تا قلم را نخست دست و پیر  
 سباز کرد که ز صنعت سماک  
 پیمین تن که آلت دل تست  
 حفظ صحت بر او کند ز آغاز  
 کند از یادوری علم و عمل  
 برده در علم محبت تحصیل  
 با همه بزرگویی خندان دوی  
 طلعت او شفای بیماران  
 دست او در سبب چو اهل حجاز  
 که در یفا که دانش اندوزان  
 ساختند آن گروه فرزانه  
 گر چه بر طب چو علمهای دیگر  
 آن نه چون دیگران روشکایت  
 فطنتی باید اندر روزانی  
 یکی از ملوک سامانه  
 در همه کارها با بد و محدم  
 دادش در حضور خود بیست  
 پای نامرمان از آنجا پی  
 تا شد خوان خودنی بزین  
 کرد چند آنکه ز دور است نشد  
 هم فرین دم کشای مست علاج

گفتار در احتیاج بطیب که حفظ  
 صحت برای وی مفوض نیست و معالجه  
 امر حق بتدبیر وی مشروط

شرط باشد درستی آلت  
 نتراشد بجز لک تدبیر  
 شود اگر کندی و درستی پاک  
 کارهای دولت با دست در  
 صحت رفته را نیارد باز  
 انحرافش با اعتدال بدل  
 کرده آرزو از آزمون تکمیل  
 با همه مهربان ز نیکو نوس  
 خنده اش راحت بجز خواران  
 دل او با سبب لا سباب  
 شیخ علم شریعت اخذ از ان

شافعی گفته است که می آیتی که بطیب مسلمانان  
 را مایان پارسا بودی نه یهودان ترسا  
 اصل می در طبیعت صفت  
 که خفیات از ان شوند جلی

قصه آن جلیب که آفت رسیده را بی  
 وجود اسباب معالجه کرد

بعض جمع معذرات بدست  
 نامه مومنان از آنجا ط  
 ریخت غلظی بر پشت او ز کین  
 پشت او آنچه نیک خواست نشد  
 روزی از گفتگوی خلق غلام  
 ناگه آمد کینز که چون ماه  
 الف قامتش چو ال همانند  
 گفت با آن حکیم شاه که میم  
 ماند حیران حکیم چون اسباب

روح اندر روح ابر  
 تن بدستش بناده آلت کا  
 یاری خلق و بندگی خدای  
 تا از کارها بدست آید  
 خوش نماند بجز کس نقش  
 روی دفتر بان خراشیدن  
 کش ز آفات و بهر دوا و پاس  
 منور گشته ز اعتدال افتد  
 سوده در سبب کسب کسب  
 خاطر می زوندید آزادی  
 که بره به چین ز تنگ دلی  
 مترصد رضای رضوان را  
 گفت این نکته باز کی و جمی  
 بنصاری گذار شدند دیو و  
 آشنار را برین بیگان  
 نتوان یافت جز کسب نظر  
 که بدر کس کتاب نکشاید  
 بلکه فیضی ز فضل زو نیست  
 داشت دوران طیبی از زانی  
 در همه رازها بد و محرم  
 بود با او درون خلوت تنها  
 خوان بگفت پیش شاه گشت نامه  
 خرم چو پیران ویر سال همانند  
 گای شفا بخشش چو زنج حکیم  
 بود بهر علاج او تا یاب

<p>هست زو مجزش ز فرق کشید غرق شد از خجالت اندخوی در طیبی چونک ما هر بود بود در عهد بوسله سینا زال بوی یکی مستوره نصال باگک میزد که کم بود در ده</p>	<p>جاساش از پیش و پس برید خلط بگرداخت در مفاسل روی پیش او سر کار ظاهر بود</p>	<p>از تبارش گشا و بند از ار قامت خود چو سر و پستان راست چون جامند از علاج جسمانی</p>	<p>کرد برورش از سرین شلووار کرد آزاد از زمین پرخواست دست ز دور علاج نفسانی آن بکنه اصول طب بینا شد ز ما خویا پریشان حال بچ گادی بسان من فر به</p>
<p>آتش پزگ پر زو بر میزد صبح تا شام حال او این بود که بزودی بکار و یا نخبه اهل طب راه عجز پس روند میرسد به کشتنت بشتاب باید او ان که بوعلی برجات بوعلی دست پاش سخت پیست گفت لیکن گا و لا غرست بنوز تا چو فر به شود بر ان خم تیغ هر چه دادندش از غذا و دوا شعر چه بود نوای مرغ خرد میشود قدر مرغ ازان روشن می سراید ز گلشن ملکوت با خوا و از گلشن هوا و هوس گر بود لفظ و معنیش با هم در بود از طبیعت تاریک شعر ما شد چو شمه ساز زلال نه چنان چشمه گل آلوده لفظ او تیره معنیش تاریک</p>	<p>گردوش گنج سیم کبیر زمین بهر نیکان مقال او این بود بکشیدم که می شوم لا غرست استعانت بوسله بر روند دشمن در دست خواصه قصاب شد سوی منزلش که گا و کجاست کار و بر کار و تیز کرد و شست مصلحت نیست گفتش امر د بنود افسوس فرج او دروغ همه را خوردی خلافت و ابا</p>	<p>زود باشید خلقی من برید نگذشتی ز روز و شب دانگی تا بجائی رسید گون غذا گفت سویتش تو هم نیند ز راه رفت ازین مژده رو گر انبیا آمد و خفت در میان سلمی بر دو قصاب جا رفت سویتش چند روزیش بر علف بندید دست و پایش ز بند بکشادند تا چو گا و ان ازان شود فر به</p>	<p>بدکان هر لب پز بپزید که چو گا و ان بود پیش با نی خوردی از دست چکبک مشدوا شده گو گیان که با داد بگناه کرد انهارشاد ما دنیا که نمم گا و ان مان پیش آبی دیدنجا پشت و پهلوش یک زمانش گرسنه میبندید خور و نه اش پیشش نهاده خوشد او از خیال گا و دی به شعر چه بود مثال ملک ابد که بگلشن درست یا گلشن مید بر کام جان راحت و ج صحت خاطر سینه و دل و دماغ نام شاعر همه جهان سیرد پیش ریشش بماند آن کالا بلکه گردد ز آب تازه و تر بل کرد دست باید شستن کنند فهم آن با سانس</p>
<p>گفتا در لعین تو صیغ شعرو عظیم آن بد و قسم متقابل که بی آسایش نباشت و دیگر می گاش فل</p>	<p>میکش زان جریم قوت و قوت میزنوم ز دو ذکاف نفس این بوق و لطیف و آن حکم معنی و کثیف و نظر ریک از عقود لال ما لال مال که در قفسه آب نموده راه معنی ز لفظ او باریک</p>	<p>استغح را از فتح باب فتوح سامعنا از ذکر لایه و لاغ صیت او راه آسمان گیرد نرود از پروت او بالا نشود آب او حجاب گهر نوانی در گوشه حبتن تا بکفرت درون برنجانی</p>	<p>مید بر کام جان راحت و ج صحت خاطر سینه و دل و دماغ نام شاعر همه جهان سیرد پیش ریشش بماند آن کالا بلکه گردد ز آب تازه و تر بل کرد دست باید شستن کنند فهم آن با سانس</p>

<p>حداشاعران مدحت بخ  نام ایشان ز جنبش قلام  کز مانده است جسمشان زنده  رو و کی آنکه در غمی سفتی  صله نظمهای بچو درش  نام او را که می بر ندم و ز  زنده از نظم خویش میدارد  گوهر سلک چاکر عصف بود  صدراش ساز بزرگ خوشنودی  صدرا از جانی نشت کلن سوزی  خنجر آبدار بر بوسه  گرچه صد گنج دست شاه فنا  که دل از بجز دوست کان باشد  با همه طمطراق خاقان  نقد ایل جهان ز دیارش  به زنده مسرای او اوانش  چو درین دامگاه یاد آرند  تا بوسه رکاب محدوش  از کمال او کرده صاعیدان  بر زبان آنچه ماند ز ایشان  که بر افراختند تاج دوران  یا پیشینیان کنند از بس  قصر و ایست از زلال و هر  دان عمارات را نه سر سبزین</p>	<p>اشارت به بعضی از شعرای ما تقدم که از  سلاطین تربیتها یافته اند و نام ایشان بواسطه  مدراج آلمان بر صحنه لطف روزگار بماند  مدراج سامانیان همی گفته  بود در بار چارصد شترش  بهست از آن شورا بمن افزود  وز بس پرده پیش سے آرد  گوش گیتی ز نظم او پر بود  حصه کش فیلمای محمودی  ماند جاوید آن کتابه بجای  گوهرش مدح شاه دین پرور  در زمین غیر مدح شاه مانده  دل و دست خدا ایگان باشد  به تراج آوران شروانی  نیست جز نقشهای اشعارش  و کز سعادت در گلشنش  وز دو بهرام شاه یاد آرند  گرد و ابواب رزق مفتوش  نیست چیزی بجز سخن بیان  چندیتی ز نظم سلمان است  یادگاری بجایم گذران  به نشانان بر آوردن نفس  قصریان بند و سلسل قهر  آنچه آید است آنچین سخن است  بشهر و بند کشته شود</p>	<p>چون بان قوم هم سفر میرفت  چون شتر زین بساط پیر و ناند  بچنین نام آل سامان را  عنصری آنکه داشت عنبر پاک  رودکی آنچه زال سامان یافت  مشک مدحش باب سحر شست  دان معزی که خاص سخن بود  چون به حش شدی چو خنجر تیز  انوری هم چو مدح سخن گفت  بجز شرفک کان زلزله زینت  گرچه دار و زعفر گفتاری  رفت سعدی دوم زیکرنگی  از سنائی و از نظامی دان  که نظیر آن مدح نغمه مسرای  نیست اکنون ز چاپلوسی او  بود سلمان دین خراب باو  ای بس ایوان بر کشیده پرخ  تا ازین کوچ که چو در گذرند  چشم پوشیده چند بنشینند  زان بناها مانده است آثار  یادگاری دیرین را با کفن  بر سر که کجا خند از زمانه کجا</p> <p>برده در مدح شهراران بلخ  ثبت کرده بد فتر ایام  اسم شان زنده است پاینده  نه با کین مختصر میرفت  بر زمین غیر شعر و مدح پند  نیک کاران و نیک نامان را  کم چو ادبی فخر ز عنصر خاک  او محمود بیشتر زان یافت  کاخ اقبال را کتابه نوشت  در فصاحت زبان چو خنجر بود  گردش دست شاه گوهر ریز  دین گرانمایه در وصفش سفت  دوان در از زشتی بقا گیسخت  مدحهای هزار دیناری  ز دل او بسعد بن زنگه  که ز دام او فتادگان جهان  کرده نه کسی فلک تیر پای  بجز حدیث رکاب بوسی او  مدح گوی او بس با دل شاه  ای بسا قصر در کشیده پرخ  مدح آیندگان دران نگردد  غیر و چشمی کشای تابینه  چون کتابه بد فتر اشعار  نیست بهتر ز نظم و شعر سخن  که نظیر کشادش و شجره</p>
---	--	--

تا که از شیوه سخن رانی  
 بود ایاز آن برینکوی ممتاز  
 آفتاب بی ز آسمان امید  
 جبراهش نور صبح بر وزی  
 ابروش قبله صفا کی شان  
 چشم او شیر گیر آهوی مست  
 غمغشش بود باوقن بر دینم  
 متناسب فوق تا بقدم  
 در ادای حقوق خدمت شاه  
 یکشنبه شرم بر ماهه شست  
 نقد جان در ره نیاز نهاد  
 بند در بند حلقه در حلقه  
 خواست تا بر میان ز بر تاجی  
 عصفش با بگ و که بان محمود  
 خنجر اندر کف ایاز نهاد  
 گفت ایاز از کجا بر می آید  
 سازش از نیم زلف خویش تمام  
 بوسه داد و بر پیش شاه نهاد  
 که در پیش آن شمشه والا  
 کرد بر شاه روز مستی خواب  
 از حدیث شبانه یاد آورد  
 با دل خویش برگرفت خردش  
 نیی از عمر خویش گم کردم  
 روز گذشت و او قرار نیافت  
 عنصری را شد ند راه تماس

کشاد عنصری بسکید و میت گری را که از بریدن  
 زلف ایاز چو سلطان محمود آید و آن و میت این است  
 که عیب زلف بت از استن است  
 چه جای غم شستن غم شستن است  
 وقت طرب نشاط و می خواستن است  
 کار آیش سر و هر زیر استن است  
 صف شیران ازو گرفت شکست  
 سپی از میوه زار باغ نعیم  
 متواضع ز شاه تا بحشم  
 نشسته ز پای بیگه و گاه  
 یافت تاثیر باده بروی دست  
 چشم بر طلعت ایاز کشاد  
 بند صد جان و دل بر حلقه  
 بند و از دست عشق ز ناری  
 سایه ات با در جهان محدود  
 گفت کن لطف هر چه یاد باد  
 تا که باشد بوجوب دل خواه  
 تا رسم از شب تمام بکام  
 شاه دست کرم بیدل کشاد  
 نتوان ست کرد و سدا بالا  
 سر ببالین نهاد دست خراب  
 روز بدر اترانه یاد آورد  
 که چه بد بود آنچه کردم دوش  
 بر خود و عمر خود ستم کردم  
 بیچکس ز اهل بار بار نیافت  
 که بر خویش را بشاه نهی

ند آن کار و آسانی  
 از بر لبستان چین و طراز  
 سر وی از بلخ رحمت جاوید  
 کار او روز دولت افزوی  
 طاق محراب طاعت اندیش  
 در لبش با سرشک و یک رنگ  
 آمده تیر برون ز آب حیات  
 آنچه بگردن ازین بود کم داشت  
 وز جمال و ادب فرقی نداشت  
 شوق و صملاش ابوخت مغز  
 میگون سر نهاده بر دوش  
 حلقه بر روی آفتاب ده  
 شیوه کافری ز سر گیرد  
 تیغ برکش قطع این زنار  
 در نه بر باد میدهم دین را  
 رفته یک نیمه زان شب است  
 نیم از زلف خویشتم برید  
 بهر فرمان شنیدنش بر سر  
 هر کس از شغل خود بیارید  
 با نسیم سحر بسم برخاست  
 بچو ماکم رسیدگان بست  
 روی بر تا فخر ز عمر دراز  
 که بجای شست گری سخت  
 منتظر هر باز شستند  
 شیخ و اندوه را با هم دوری

بو که این عقده را کشاد و بوی  
 حسب عالم ترا نه ده ساز  
 دل پریشان کن که گستاخی  
 یکدوی می هم اندرین معنی  
 وقت نشه زان ترانه نغمه شد  
 داو فریان که جوهر آوردند  
 رفت آن عقده گوهرش ز دهان  
 شاعری را ز خواجه محمود  
 روزی اندر میان نقار افتاد  
 گفت خواجه که شرم با تو را  
 گفت شاعر که راست میگویی  
 شعر من هست مرغ فخر خال  
 زر که داوی بمن خدای گواست  
 زان فرود سخن گدا ز چرخ  
 هر کی را ز خویش چست پیرین  
 عاری بود در زمین هر ی  
 همتش دست در خدای زده  
 پیش عارف دم از ارادت  
 لیک چون سفلی بود طبع پرست  
 آن پیر خدمت و ارادت او  
 لطف و احسان خدش مار گرفت  
 زان مرغ پیر بر نهما که ز قند  
 زان ترش آشنای صغراش  
 که دوسه سال دیگر شویند  
 همه دار بخت بر بخت من

بخی و اندوه سا با دوی  
 که پیش شبانه آیم باز  
 برد از سر و تازه بر شاختی  
 کرد بر مضر بان ب شاه اعلی  
 ساخر خرمی د با دم شد  
 و هوش راسته باره پیر کردند  
 ماند این سفته در گوش جهان

عصر خری را چو دیده شاه از دور  
 گفت شا با با باغ ملک تو دور  
 باغبان سرور را چو آراید  
 در حریفان نقابش و خوش  
 دست بست ز تخت تاج فشانند  
 آن بانی که ز تخت بروی در  
 آنچه باقی اگر چه خاک در دست

مقاله شاعر مودح با خواجه محمود

ز آنچه گوئی نم سازد با تو را  
 زین سخن راه راست می پویی  
 و ز بیخ تو نامهاش و بال  
 که از ان یکدم نمانده بجاست  
 زین بود بر بگذارد و باغ

زان همه زنگ عاری به عیب  
 لیک زان غافلگی کن من کرم  
 تو شسته درون در و واژه  
 آن رفیق هزار قافله رفت  
 زان بهر تلخ افتخارت اند

حکایت منت نهادن سفله بازاری  
 با عارف از دل طبع عار سے

بر همه خلق پشت پای زده  
 زان ارادت سر سعادت نه  
 بود آن پیش چشم او پیوست  
 گشت مخلوب هم و عادت او  
 هر کی را به صد هزار گرفت  
 داشت شیرینیش بجان پیوند  
 برده طمش زان صغراش  
 که بیل دل دور و یه خویش  
 بر سر روی و درین بخت من

لیلی از سلگان بازاری  
 صبح تا شام خدمتش کردی  
 روزه بکشاد روزی از خویش  
 گوئی آن ریگ بود سنگ نشانی  
 که فلان خواستت چه آوردم  
 زان حلاوه ای شکر و بادام  
 عارف از گفت گوئی آشت  
 داده بود از بهوای گوناگون  
 این چه آلودگیست کامیش

گفت بهم ز شغل دوش لغور  
 هست سروی آبا از تازه تو  
 جز با راستن نیاراید  
 بر گرفتد بانگ نوشا نوش  
 عصری ابه پیش تخت نشانند  
 ساختش از سه باره جوهر  
 به زلفی اگر چه ز دست  
 که بر ریخت بدرهای فتوح  
 هر دو رازان نقار کار افتاد  
 بارها ریختم ترا در عیب  
 که ترا قبله سخن کردم  
 کرده اندوه جان پر آوازه  
 دین ز راه شکم بجز بله رفت  
 زین بغیر قم خیار عارت نامد  
 با دل تنگ تیره کیست بین  
 نام او سکه گین هر سه  
 نقد بازار اول آزاری  
 خوان کشیدی و سفره آوردی  
 ریگی آمد بریز و ندانش  
 که دران یک تیغ نیز زبان  
 یا فلان شب چه خدمت کردم  
 لب دندان ازور سید بگام  
 می شنیدم که زیر لب میگفت  
 که در یک نخاره جمع اکنون  
 زین سفیم ز نفس ساهه خویش

بنده آبهای روی زمین  
خون دل به دید پا لودن  
شعر شعر خیال یا قفن مست  
لبست شغل مو شگافی چند  
گرچه استاد کارگر همه سال  
نیست از نام و رنگ ننگ ترا  
کار فرخنده گشته از فرنگ  
بست مرد چون بستند بود  
کار کا بد ز کار خانه خیر  
مع دوزان ز نغمه گفتاری  
خاصه شایه که از مسافت  
نه ز نظمش جوابه منظوم  
بگری مانده چرخه یاد کند  
هر چه پیش از بد رو  
عدو اخترانش بی شتلم  
لبقتانند جمله زرد لباس  
رشته هر یک داغ آتش دور  
کف چو در پیش از دست گستا  
پایه دار و آنجیان عاسی  
زان زری کا ما از فرزند شاه  
گرچه زان بر ترست پایه فقر  
یک از آنجا که تهنه شاه است  
قدر آنرا حقس نتوان کرد  
آن خردشی که گوش جان نمود  
تا بود در زمانه گفت و شنفت

نتوان یافتن خلاص ازین  
که ز پا لوده آتش لب لودن

ایچکس آشنای سفله ما  
جامی از شعر و شاعری با آ

در خاتمه کتاب گوید

شعر باقی کنی بدین منوال  
که ازین نام نیست ننگ ترا  
کارگر را در وجهت رنگ  
در همه کار را رنجند بود  
درود عالم بود نشانه خیر  
خرده دان بود و گون ساری  
مدت قطع آن سنین مشهور  
خوانده از نامه ثنا مرقوم  
بگراسی بدیده شاد کند  
اختران بستند قدر دور  
از اصول عدد و اوزوم  
بدردنی بشهر روی شناس  
آتشین منبع بهر جان حسود  
بحراشمر سارزان کف خست  
که هلال آتش بگلخانه لے  
باخرد بود و فاقده همراه  
که مباد اذدال سایه فقر  
یاد که دیکین هوا خوا هست  
جز ز شکرش اساس نتوان  
بلکه آخر خرد بان گردد  
تا چو قول آتش کار و شفقت

نکنند با تو پیش ازین ایام  
ز چه گفته چه جای این سخن مست  
بست بهت بهت و مغر و کار چو پست  
نرسد جز بلند معسراجی  
نکنه که ز قطع خرده دان زاید  
شیوه ما و جان چو گیر ی پیش  
مخلصی را به تنگنای محمول  
نه ز نشرش لای مشور  
چیسست آن تخمه بدیده ز ناب  
بد ز تیر ویر و آفتاب خوش  
بر نصاب کو اکب هر صود  
روی ساینه اگر رنگ سیا  
آنچه زین پیشتر ز شاه سعید  
شاهدی کان سلال الکریم است  
پای بهت گشید از ان خنمال  
تا گم زان به نیروی امید  
همه ملک جهان تحسیر بود  
برق نور سست ز آسمان بلند  
باد با نی ز قیل قال خروش  
گوش سر از سماع آن معزول  
گوش همه از دعا و عاری ش

منتش زان دانش او کشاد  
با خموشی ز شعر و مسازای  
بهر آن شعر مو شگافی چند  
شعر گوئی و شعر باقی چند  
کت ببانگدی بر اید نام  
رای دانا و رای این سخن مست  
کار هر کس بقدر بهت است  
خیر نساج را ز نساجی  
بهر شایان خرده دان شاید  
مع شایان سر فر از اندیش  
بسته بر خود در خروج و دخل  
دیدم در نامه و عامسطو  
وان برید عطیه و نایاب  
لون شایان طبع مشرب گیش  
که شود کس وی روی مقنود  
زان شود تا بناک سنگ ماه  
بفقیران نیک خواه رسید  
که بجنش رسیده این لقب است  
افسری بایدم کز ان خنمال  
افسر سر فراز که جاوید  
ز آنکه آخر فنا پذیر بود  
بر زمین فسر و قدر بترند  
میکنم از زبان حال خروش  
گوش سر سماع آن محمول  
دعا و دعا که آن را در

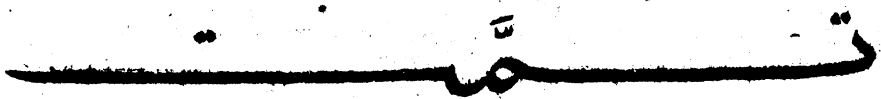
هر دو غار ابقای او مضمون	بسعادت سرمدی مقرون	همه مقبول و مستجاب شد	همه مقرون بفتح لیب شد
--------------------------	--------------------	-----------------------	-----------------------

بر همین نکت ختم شد مقصود  
مقدّم الحمد و العکله و الوجود

## خاتمه الطبع

بنگاهم سوادمی مراد مشکین سواد نفحات الانس بمشام جان میرساند و بان رقم نفعت رسالت پناهی خاتمه سلسله  
سلسله الذهب پابندی ایمان صلی السید علی خیر خلق محمد و آله و صحبه اما بعد مستتر میاد که درین آوازه فرنی  
تو امان نیرین سپهر حقیقت و سعدین فلک طایقت فروغ بخش ماه و مهر کسب دو سهب -  
نفحات الانس و سلسله الذهب که شب و روز دنیا و عجبی گزینان انوار آن  
تابان و در نشانی بر افروخته و روشن کرده مقتبس نوار نور الانوار ازل و ابد

سرانجامی مولانا عبد الرحمن جامی در مطبع فیض مطلع  
جناب کیوان انتساب به مشتری مجلس خرد پروان  
انجمن افروز نگار احترام عنوان شرفنامه اقبال مضمون  
بیت القصیده کمال شناسایی مراتب صمود و نزول  
دنامی مطالب نفوس و مقول نور علی نور دولت شعور و ملی نما  
ملشی نول کشور حساب به که لطفش چهره افروز  
امید است به زهرش صبح دولت رو سپید است سعادت  
راز بخشش فال نیکوست به بهامشت پری از سایه آفت  
مواقع دار السور کاپور بامه مارح شسته عیسوی  
با فتن طبع رسیده نور افشان عالم و عالمیان گردیده فقط







پندرہ نامہ عطار۔ تصنیف رموزات تصوف مصنفہ  
 حضرت شیخ فرید الدین عطار۔  
 گیمیاے سعادت۔ جو جامع شریعت و حقیقت ہے  
 مصنفہ امام محمد غزالی رحمہ اللہ  
 اخلاق جلالی۔ مثنوی مصنفہ ملا جلال الدین دہلوی۔  
 اخلاق تاجری۔ مصنفہ محقق نقیر الدین طوسی۔  
 اخلاق مجتبیٰ۔ درسی متداول از ملا حسین اعظمی کا تالیف  
 گلشن اسرار۔ رموز تصوف کا بیان مصنف مولوی انور  
 سید پائیز کشمیر۔ لب لباب انوار ذوالفلاح جلیلی  
 مولوی رحمت علی رحمت۔  
 مکتوبات امام ربانی۔ تین جلدیں مع رسالہ  
 رد ورافض اور رسالہ مصطلحات حضرت صوفیہ امین کاتب  
 فارشادین حضرت مجدد الف ثانی ہیں۔  
 ۱۔ جلد۔ بین ایک سوتیرہ کتب ہیں جمع کر کے شاہ پارہ  
 جو حیا ارشاد۔  
 ۲۔ جلد۔ تالیف شاہ عبدالقوی۔  
 ۳۔ جلد۔ تالیف شاہ محمد انجان۔  
 مع جلد۔ رسالہ رد ورافض۔  
 ۴۔ جلد۔ رسالہ مصطلحات صوفیہ۔  
 گنجینہ عرفان۔ بعنوان مذاق ابن تقوی مصنفہ حضرت  
 شیخ فرید الدین عطار وخواجہ عرفا۔  
 رسالہ خوشنویہ سری بہ تشاکل العشق۔ از ارشادات  
 حضرت غوث الاعظم مع۔  
 بوستان مثنوی۔ جو قلم مانند اور سطر قلم قطع  
 نما کی خوشخط مصنفہ حضرت شیخ سعیدی مع۔  
 ایضاً۔ دو مصرعہ جلی خوشخط۔  
 ایضاً۔ بوستان قلم اور سطر۔  
 ایضاً۔ مسئلہ معرر من و ما شہد مع۔  
 ایضاً۔ معرر جلی اور دو مصرعہ جلی خوشخط۔  
 از تیسرے طبع شیخ گوہر پرتو اور صاحب کلاس۔

انفاس الکاہرہ و انوار العشار۔ دو رسالہ معرفت  
 و عرفان میں مصنفہ حضرت مولوی محمد نعیم العدم۔  
 مثنوی شاہ بوعلی قاسم۔ در عارفانہ مضمون  
 از شاہ بوعلی قلندر۔  
 مثنوی مولوی روم۔ نہایت خوشخط چار مصرعہ  
 ہر شش دفتر مشورہ از تیسرے طبع عرفانی حضرت مولانا  
 جلال الدین رومی بالحق دفتر ہفتم۔  
 شرح مثنوی روم۔ حامل المکتبہ سید شوخ زبیر  
 از تفسیرات مولانا عبدالعلی لکھنوی جو العلوم تین جلدیں۔  
 ایضاً۔ معنی بہ لطائف مثنوی۔ تعینیت  
 مولوی عبداللطیف۔  
 ایضاً۔ سے ہمکا شفات مثنوی مصنفہ مولوی محمد رضا  
 مجموعہ کلیات مثنویات۔ مشمولہ رسالہ ذیل  
 از حضرت شیخ فرید الدین عطار۔  
 ۱۔ رسالہ ہر اذات۔ ۲۔ رسالہ بیابان مع۔ رسالہ آگہ نامہ۔  
 ۳۔ رسالہ انجمن نامہ۔ ۴۔ رسالہ منطق الطیر۔ ۵۔ رسالہ بیابان نامہ۔  
 ۶۔ رسالہ تہذیب الاحیاء۔ ۸۔ رسالہ افتتاح الفتوح۔  
 مثنوی سلسبیل۔ دو خط و یک نمونہ حسین نامہ رومی۔  
 مجالس العشاق۔ با تصویر از امیر سلطان حسین  
 نیر۔ شہنشاہ امیر تیمور۔  
 منطق الطیر۔ نامہ مثنوی مخاطبات طرفہ طیبہ کے  
 جوابات آگے مصنفہ حضرت شیخ فرید الدین عطار۔  
 نظم الالہی شرح قصیدہ غمرا الالہی۔ عرفی زبان کا  
 جسکی شکر نظم فارسی حافظ محمد بخش رفیقی نے فرمائی۔  
 مثنوی ہزم وصال۔ معرفت کے مذاق میں  
 عمدہ مثنوی ہے۔  
 حدیقہ مستغانی۔ درسی کتاب مذاق تصوف میں۔  
 محفل الجواہر۔ مثنوی اخلاق کا بیان مصنفہ ملا طوسی  
 انوار الرحمن۔ تصنیف لاجپت ان۔ ملفوظات حضرت  
 مولانا عبدالرحمن۔

# کتاب اخلاق و تصوف اردو

جامع الاخلاق - ترجمہ اردو اخلاق جلالی  
تقریب مولوی امانت اللہ

نگارشات احسانی - دو جلدیں ایک جلد میں نکات  
اسود کا بیان دوسرے میں نکات فارسی کا خلاصہ  
مولوی حکیم احسان علی -

ذخیرہ سعادت - یہ جہانمی بلاس شنگ کی دو فصل  
اول اور آد کا ترجمہ تہذیب اخلاق میں لالہ لالی کا کردار  
تقریر العین - ترجمہ مجمع البحرین - کہ صنفہ شاہزادہ وارث  
تصوف میں ہے -

دستور المعاش - طریقہ آموزی معاش مولفہ و ترجمہ  
جان مارکولس ایڈی صاحب -

واثر کلمہ علم - حصہ اول انگریزی سی چند معلومات مرتبہ  
مولوی محمد کریم بخش مرہٹی  
مفید الصبیان - فخر محمود بیگ ہے مشعر معلومات  
متعلقہ علم تاریخ و جغرافیہ وغیرہ ہر قسم مفید مولفہ  
واسے درگاہ شاد -

گلشن غیرت - حکایات و لیسپ و مرغوبہ بیفتہ  
سید غلام حیدر خان اکشر اسسٹنٹ -

گیارہ کے حکمت - حصہ اول شرائف علم و آداب و  
رہت گوئی کے نو انگریزی کاپیاں مستفاد مولوی ابدال بزم مرکات  
سحر الحقیقت - اندر و نصائح واسطے نفس کے  
مصلحتیں مخلص -

باغ ارم - خلاصہ شش و نثر شہنوی مولوی روم  
مولفہ مولوی شاہ مسلمان -

چشمہ فیض - ترجمہ ہند نامہ عطار ترجمہ مولوی  
عبدالغفور خان -

کلمہ سبب اخلاق - معروف بہ نالیفہ کریم  
مولفہ بابو بہر گو بند سہاسے رئیس مقام کوٹلیکڑہ

میں سبلی کشن و وکیل عدالت مولوی انگرہ -

اخلاق سرورسی - مولفہ منشی غلام سرور لاہوری

گلشن سرورسی - انکم میں تہذیب و اخلاق کا بیان -

سرور حیدری - رسالہ اعتقاد مولفہ غلام حسین شاہ  
تہذیب احسانی - در تہذیب اخلاق افلسانی  
مولفہ و ترجمہ احسان علی -

کلمہ سبب اکوب - اخلاق اور تہذیب معاش کا بیان  
مولفہ بی بی پر شاہ -

مجموعہ توحید - جمین چار سالہ شامل ہیں -  
انفہ بے وجہ - جمین چند نثر تصنیف شاہ عبدالعزیز  
ان سست خان شہنوی انشا نامہ چوکری جہانی پریم نامہ جہانی ملی  
استغفر اللہ العاشقین - رموزات تقدیر شاہ عبدالعزیز  
عرفان سست خان -

رہبر راہ حق - مجموعہ از انکم کردہ جہانی محمد زورخان  
جاگیر دار راج کرولی امین مہند سائل شامل ہیں -

۱ - رسالہ رہبر راہ حق - ۲ - رسالہ غروب الفلک حضرت شمس  
۳ - شہنوی شاہ بوعلی قلندر نامہ سیرت حضرت فرید الدین عطار

۴ - شہنوی چشم بیکار کہ خوب و دیار - ۵ - پریم نامہ شاہ ولی بھاکار  
۶ - شہنوی انشا نامہ حبیب جہانی - ۷ - مجمع فیض شاہ عبدالعزیز

۸ - الف بے وجہ - ۹ - تحفہ العاشقین شاہ عبدالعزیز -  
۱۰ - شہنوی حضرت جلال - ۱۱ - رموز حقیقت - ۱۲ -

ترجمہ ہند را جا عادت باہر شدہ  
مخزن مالانوار - ترجمہ کتب الاسرار - رموزات  
تصوف کا بیان مترجمہ مولوی محمد رومی -

## کتاب تاریخ انبیاء و اولیاء

قصص الانبیاء موسوم بہ - روضۃ الاصفیاء -  
از مولوی محمد طاہر -

عجائب القصص - منسوخ کتاب ذکر اولیاء انبیاء و  
اولیائین مترجمہ مولوی غلام حسین -









